مثنوی معنوی

دفتر سوم و چهارم

به تصحیح

رینولد. ا. نیکلسون

هلند ۱۹۲۵ م.

کتاب

مثنوی معنوی

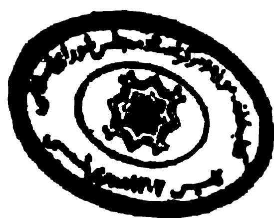
تألیف

جلال الدّین محمّد بن محمّد بن الحسین البلخی ثمّ الرّومی

جلد سوّم

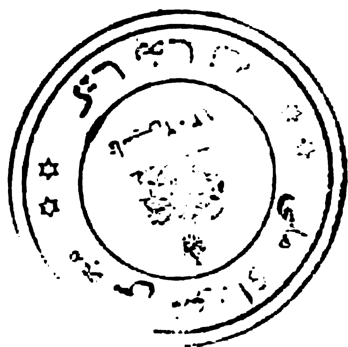
بعد از مقابله با پنج نسخه از نُسخ قدیمه بسعی و اهتمام و تصحیح

رینولد ألّین نیکُلْسون



در مطبعهٔ بریل در لیدن از بلاد هُلّاند بطبع رسید

سنه ١٩٢٩ مسیحی



فهرست حکایات و قصص،

دفتر سوّم،

صحیفه

صحیفه

دفتر چهارم،

صحیفه

صحیفه

بسم الله الرحمن الرحيم،

الحِكَمُ جُنود الله[a] يقوّى بها ارواح المريدين يتزّه[b] عِلْمَهم عن شايبة الجهل وعدْلهم عن شايبة الظلم[c] وجُودَهم عن شايبة الرّياء وحِلْمَهم عن شايبة السّفه ويقرّب اليهم ما بَعُدَ عنهم من فَهْم الآخرة ويُيسّر لهم ما عسر عليهم من الطاعة والاجتهاد وهى من بيّنات الانبياء ودلايلهم تُخْبِرُ عن اسرار الله وسلطانه
٥ المخصوص بالعارفين وإدارته الفلك النورانى الرحمانى الذُّرّى الحاكم[d] على الفلك الدُّخانى الكُرَىّ كما انّ العقل حاكم على الصُوَر الترابية[e] وحواسّها الظاهرة والباطنة فدَوَرانُ ذلك الفلك الروحانى حاكم على الفلك الدخانى والشُهُب الزاهرة والسُّرُج المنيرة والرياح المُنْشِئة والاراضى المَدْحِيّة[f] والمياه المطّردة نفع الله بها عِبادَه وزادهم فهمًا وإنّما يفهم كلُّ قارئ على قدر نُهْيَتِه وينسك الناسك
١٠ على قدر قوّة اجتهاده[g] ويُفْتى المُفتى مَبْلَغَ رأيه ويتصدّق المتصدّق بقدر قدرته[h] ويجود الباذل بقدر موجوده[i] ويقتنى المَجُود عليه ما عَرَفَ من فضله ولكن مفتقدُ المآء فى المفازة لا يقصرُ به عن طلبه معرفتُهُ ما فى البحار ويجدّ فى طلب مآء هذه الحيوة قَبْلَ أن[j] يَقْطَعَهُ الاشتغال بالمعاش عنه[j] وتُعَوِّقَهُ العلّةُ والحاجة وتَحُولَ الأغراض[k] بينه وبين ما يتسرّع اليه ولن يُدْرِكَ[l] العِلْمَ[m]

Heading: AH add: وما توفيقى الاّ بالله.

(a) Bul. جنود الله فى الارض. (b) Bul. وينزّه بها. (c) A om. from الظلم to عن شايبة السفه. (d) A والحاكم. (e) AH صور الترابيه. (f) H الاراضى الدُحيه. A الدحيه. (g) A اجتهاد. (h) B بقدر قوّته. (i) AB مجوده for موجوده. H جوده.

(j—j) H Bul. يقطعه المعاش بالاشتغال عنه. In H الاشتغال is suppl. in marg. after يقطعه. A يقطعه الاشتغال بالمعاش الاشتغال عنه. (k) AB Bul. الاعراض.

(l) A وان يدرك. (m) Bul. هذا العلم.

مُؤْثِرُ هوًى ولا راكنٌ الى دعة ولا منصرفٌ عن طلبه ولا خايفٌ على نفسه(a) ولا مهتمٌّ لمعيشته(b) الّا أن يعوذَ بالله(c) ويُؤْثِرَ دينَهُ على(d) دنياه ويأخذَ من كنز الحكمة الاموالَ(e) العظيمة التى(e) لا تكسدُ ولا تُورَثُ(f) ميراثَ الاموالِ(g) والانوارَ الجليلة(g) والجواهرَ الكريمة والضياعَ الثمينة شاكرًا لفضله معظّمًا لقَدَرِه(h)

٥ مجلّلًا لخطَرِه ويستعيذَ بالله من خساسة الحظوظ ومن جهْلٍ يستكثرُ القليلَ ممّا يرى فى نفسه ويستقلُّ الكثيرَ العظيمَ من غيره ويُعْجَبُ بنفسه بما لم يأذن له(i) الحقُّ، وعلى العالم الطالب أن يتعلّمَ ما لم يَعْلَمْ وأن يُعَلِّمَ ما قد علِمَ ويرفق بذوى الضعف فى الذهن ولا يُعْجَبَ(j) من(k) بلادة اهل البلادة(k) ولا يُعَنِّفَ(l) على كليلِ(m) الفهم، كَذَٰلِكَ كُنتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ ٱللَّهُ عَلَيْكُمْ، (n)سبحانَ الله(n)

١٠ وتعالى(o) عن اقاويل المُلْحدين وشِرْك المشركين وتنقيص الناقصين وتشبيه المشبّهين وسوء اوهام المتفكّرين وكيفيّات المتوهّمين، وله الحمد والمجد على تلفيق(p) الكتاب المثنوىّ الالٰهى الربّانى وهو الموفّق والمتفضّل(q) وله الطَّوْل والمَنّ لا سيّما على عباده العارفين(r) على رغم حزبٍ(r) يريدون ان يطفئوا انوارَ(s) الله بأفواههم واللهُ متمٌّ نوره ولو كَرِهَ الكافرون، إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا ٱلذِّكْرَ

١٥ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ، فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى ٱلَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ، وَٱلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَالَمِينَ(t)

(a) A عن نفسه.   (b) K لمعيشة.   (c) Bul. يتعوّذ بالله.   (d) B om. على.

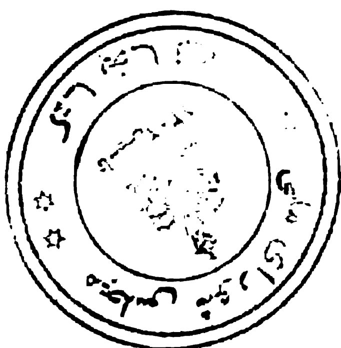
(e—e) B العظيمة والنقود التى.   (f) A يورث.   (g—g) A والانوار الحليه.

(h) K لِقَدْرِه.   (i) A om. له.   (j) K يُعجِبَ.   (k—k) Bul. بلاهة اهل البلادة.

(l) يُعَنِّفَ: so pointed in K.   (m) B Bul. عن كليل.   (n—n) K سبحانه.

(o) Bul. om. و before تعالى.   (p) After تلفيق the remainder of the preface is suppl. in marg A.   (q) H والمفضل.   (r—r) suppl. in marg. H.   (s) H نور.

(t) After رب العالمين K adds: وصلّى الله على سيّدنا محمّد وآله وصحبه الطيّبين الطاهرين اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين. Bul. has a similar invocation.



بسم الله الرّحمن الرحیم،

ای ضیاء الحق حسام الدّین بیار * این سِوُم دفتر که سُنّت شد سه بار
بر گشا گنجینهٔ اسرار را * در سوم دفتر بِهِل اَعذار را
قوّتت از قوّت حق می‌زهد * نه از عروقی کز حرارت می‌جهد
این چراغ شمس کو روشن بود * نه از فتیل و پنبه و روغن بود
۵ سقفِ گردون کو چنین دایم بود * نه از طناب و اُستُنی قایم بود
قوّت جبریل از مطبخ نبود * بود از دیدارِ خلّاقِ وجود
همچنان این قوّتِ اَبدالِ حق * هم زحق دان نه از طعام و از طبق
جسمشان را هم زنور اِسرِشته‌اند * تا زرُوح و از مَلَك بگذشته‌اند
چونك موصوفی باوصافِ جلیل * زآتشِ اَمراض بگذر چون خلیل
۱۰ گردد آتش بر تو هم بَرْد و سلام * ای عناصر مر مزاجت را غلام
هر مزاجی را عناصر مایه‌است * وین مزاجت برتر از هر پایه‌است
این مزاجت از جهانِ منبسط * وصفِ وَحْدت را کنون شد ملتقط
ای دریغا عرصهٔ اَفهامِ خلق * سخت تنگ آمد ندارد خلق حَلق
ای ضیاء الحق بحِذْقِ رایِ تو * حلق بخشد سنگ را حلوای تو
۱۵ کوهِ طُور اندر تجلّی حَلق یافت * تا که مَی نوشید و مَی را بر نتافت
صارَ دَكًّا مِنْهُ وَٱنْشَقَّ ٱلْجَبَل * هَلْ رَأَيْتُمْ مِنْ جَبَلْ رَقْصَ ٱلْجَمَل

Heading: After الرحیم H adds وتوکّلی علی الله.
(۳) A می‌رهد for می‌زهد. (٦) L خلّاق ودود. (۷) Bul. او زحقدان. L Bul. و نه از طبق. In H نه is suppl. below the line. (۸) A وز ملك.
(۱۵) A تا کی.

لقمه‌بخشی آید از هر مُرْتَبَس • حلق‌بخشی کارِ یزدانست و بس
حلق بخشد جسم‌را و روح‌را • حلق بخشد بهرِ هر عُضْوَت جُدا
این گهی بخشد کی اِجْلالی شوے • وز فضولی وز دَغَل خالی شوے
٢٠ تا نگویی سِرِّ سلطان‌را بکس • تا نریزی قندرا پیشِ مگس
گوشِ آنکس نوشد اسرارِ جلال • کو چو سوسن صدزبان افتاد و لال
حلق بخشد خاك‌را لطفِ خدا • تا خورد آب و برُوید صد گیا
باز خاکی‌را ببخشد حلق و لب • تا گیاهش‌را خورد اندر طلب
چون گیاهش خورْد حیوان گشت زفت • گشت حیوان لقمهٔ انسان و رفت
٢٥ باز خاك آمد شد اکّالِ بَشَر • چون جُدا شد از بشر رُوح و بصر
ذرّها دیدم دهانشان جمله باز • گر بگویم خورْدشان گردد دراز
برگهارا برگ از اِنعامِ او • دایگانرا دایه لطفِ عامِ او
رزقهارا رزقها او می‌دهد • زآنك گندم بی غذایی چون زِهَد
نیست شرحِ این سخن‌را مُنْتَها • پارهٔ گفتم بدانی پارها
٣٠ جملهٔ عالَم آکِل و مأکول دان • باقیانرا مُقْبِل و مقبول دان
این جهان و ساکنانش منتشر • وآن جهان و سالکانش مستمِر
این جهان و عاشقانش منقطِع • اهلِ آن عالم مخلَّد مجتمع
پس کریم آنست کو خودرا دهد • آبِ حیوانی که ماند تا ابد
باقِیاتُ الصّالِحات آمد کریم • رَسته از صد آفت و اَخْطار و بیم
٣٥ گر هزاران اند یك کس بیش نیست • چون خیالاتِ عَدَدْاندیش نیست

(١٧) BK Bul. از هر کس بکس, and so H in marg. (١٩) H وزفضول, with دغا as variant for فضول. BK وز دغا و از دغل, and so Bul. وز دغل

(٢١) A صدزفان. L افتاد لال. In H و is written below the line, apparently by the original hand. (٢٢) Bul. باز حیوانرا ببخشد. (٢٦) A دهانش.

(٢٨) A چون دمد. (٣٠) A آکل مأکول. (٣١) A و ساکنانش مستمر, and so corr. in H. (٣٥) HK خیالاتی.

آکل و مأکول‌را حلق‌است و نای * غالب و مغلوب‌را عقلست و رای
حلق بخشید او عصای عدل‌را * خورد آن چندان عصا و حبل‌را
واندرو افزون نشد زآن جملهٔ اکل * زآنک حیوانی نبودش اکل و شکل
مر یقین‌را چون عصا هم حلق داد * تا بخورْد او هر خیالی‌را که زاد
٤٠ پس معانی‌را چو اَعْیان حلقهاست * رازقِ حلقِ معانی هم خداست
پس زمَه تا ماهی هیچ از خَلْق نیست * که بجذبِ مایه اورا حلق نیست
حلقِ جان از فکرِ تن خالی شود * آنگهان روزیش اِجلالی شود
شرط تبدیلِ مزاج آمد بدان * کز مزاجِ بَد بود مرگِ بَدان
چون مزاجِ آدمی گِل‌خوار شد * زرد و بَدْرنگ و سقیم و خوار شد
٤٥ چون مزاجِ زشتِ او تبدیل یافت * رفت زشتی از رُخش چون شمع تافت
دایهٔ کو طفلِ شیرآموزرا * تا بنعمت خوش کند بَدْفوزرا
گر ببندد راهِ آن پستان بَرُو * بر گشاید راهِ صد بُستان بَرُو
زآنك پستان شد حجابِ آن ضعیف * از هزاران نعمت و خوان و رغیف
پس حیاتِ ماست موقوفِ فطام * اندك اندك جهْد کُن تَمَّ ٱلْکَلام
٥٠ چون جَنین بود آدمی بُد خون غذا * از نَجِس پاکی بَرَد مؤمن کَذَی
از فطامِ خون غذا اش شیر شد * وز فطامِ شیر لقمه‌گیر شد
وز فطامِ لقمه لُقمانی شود * طالبِ اِشْکارِ پنهانی شود
گر جَنین‌را کس بگفتی در رَحِم * هست بیرون عالَمی بس منتظم
یك زمینِ خُرَّمی با عرض و طول * اندرو صد نعمت و چندین اُکُول
٥٥ کوهها و بحرها و دشتها * بوستانها باغها و کشتها
آسمانی بس بلند و پُر ضیا * آفتاب و ماهتاب و صد سُها

(٣٧) L Bul. خورد او. K عصای و حبل‌را. (٣٨) A اندر افزون.
(٤٠) A حلق و معانی. (٤١) B ایچ for هیچ. (٤٢) Bul. بود for شود *bis*.
(٤٦) B بدپوزرا. (٤٩) A پس خیال ماست. (٥٠) B Bul. خون بد غذا. H از نجس.
(٥١) A غذاش. Bul. غذایش. (٥٤) K زمینی. Bul. بس نعمت. (٥٦) Bul. آسمان.

از جَنوب و از شَمال و از دَبور • باغها دارد عروسیها و سُور
در صفت نآید عجایبهای آن • تو درین ظلمت چِی در امتحان
خون خوری در چارمیخِ تنگنا • در میانِ حبس و أَنْجاس و عنا
٦٠ او بحکمِ حالِ خود منکِر بُدی • زین رسالت مُعْرِض و کافر شدی
کین مُحالست و فریبست و غُرور • زآنك تصویری ندارد وهمِ کور
جنسِ چیزی چون ندید اِدراکِ او • نشنود ادراکِ مُنْکِرناکِ او
همچنان کی خلقِ عام اندر جهان • زآن جهان اَبْدال می‌گویندشان
کین جهان چاهیست بس تاریك و تنگ • هست بیرون عالمی بی بُو و رنگ
٦٥ هیچ در گوشِ کسی زایشان نرفت • کین طَمَع آمد حجابِ ژرف و زفت
گوش‌را بندد طَمَع از استماع • چشم‌را بندد غرض از اطّلاع
همچنانكِ آن جَنین‌را طمْعِ خون • کآن غذای اوست در اوطانِ دون
از حدیثِ این جهان محجوب کرد • غیرِ خون او می‌نداند چاشت‌خورْد

قصّهٔ خورندگان پیل‌بچه از حرص و ترك نصیحت ناصح،

آن شنیدی تو که در هندوستان • دید دانایی گروهی دوستان
٧٠ گرْسنه مانده شده بی‌برگ و عُور • می‌رسیدند از سفر از راهِ دور
مِهْرِ داناییش جوشید و بگفت • خوش سلامیشان و چون گُلْبُن شگفت
گفت دانم کز تجوّع وز خَلا • جمع آمد رنجتان زین کَرْبَلا
لیك اللّه اللّه ای قومِ جلیل • تا نباشد خورْدتان فرزندِ پیل
پیل هست این سو که اکنون می‌روید • پیل‌زاده مَشْکنید و بشْنوید
٧٥ پیل‌بچْگان اند اندر راهتان • صیدِ ایشان هست بس دلخواه‌تان
بس ضعیفند و لطیف و بس سمین • لیك مادر هست طالب در کمین

(٥٧) A وز دبور.   (٥٨) B Bul. چهٔ for چِی.   (٥٩) A انجاس عنا.
(٦٠) A این رسالت.   (٦٢) Bul. میگوید نشان.   (٦٤) A بی بود و رنگ.
(٦٦) A عرض.   (٧٥) A این for بس.

از پیِ فرزند صد فرسنگ راه • او بگردد در حنین و آه آه
آتش و دود آید از خرطومِ او • الحذر زآن کودکِ مرحومِ او
اولیا اطفالِ حقّند ای پسر • غایبی و حاضری بس با خبر
۸۰ غایبی مندیش از نقصانشان • کو کَشَد کین از برای جانشان
گفت اطفالِ منند این اولیا • در غریبی فرد از کار و کیا
از برای امتحان خوار و یتیم • لیک اندر سِرّ منم یار و ندیم
پشت‌دارِ جمله عصمتهای من • گوییا هستند خود اجزای من
هان و هان این دلق‌پوشانِ منند • صد هزار اندر هزار و یك تن‌اند
۸۵ ورنه کَی کردی بیك چوبی هنر • موسیی فرعون‌را زیر و زبر
ورنه کَی کردی بیك نفرینِ بد • نُوح شرق و غرب‌را غرقابِ خود
بر نکندی یك دعای لُوطِ راد • جملهٔ شهرستانشان‌را بی مراد
گشت شهرستانِ چون فردوسشان • دجلهٔ آبِ سیه رَوْ بین نشان
سوی شامست این نشان و این خبر • در رهِ قُدسش ببینی در گذر
۹۰ صد هزاران زانبیای حق‌پرست • خود بهر قَرْنی سیاستها بُدست
گر بگویم وین بیان افزون شود • خود جگر چه بْوَد که کُهها خون شود
خون شود کُهها و باز آن بفْسرَد • تو نبینی خون شدن کوری و رَد
طُرفه کوری دُوربینِ تیزچشم • لیك از اشتر نبینند غیرِ پشم
مو بمو بینند زصرْفهْ حرص اِنس • رقص بی مقصود دارد همچو خِرس
۹۵ رقص آنجا کن که خودرا بشکنی • پنبه‌را از ریشِ شهوت بر کَنی
رقص و جولان بر سرِ میدان کنند • رقص اندر خونِ خود مردان کنند

(۷۹) L Bul. در حضور و غیبت ایشان با خبر. (۸۳) Bul. پشت‌داری.
(۸۴) A هان هان. (۸۵) AH ورنی. (۸۶) AH ورنی. (۸۷) A لوط زاد.
(۸۹) B به بینی در نظر. (۹۰) A Bul. صد هزاران انبیای. (۹۱) Bul. زین بیان.
(۹۳) L Bul. دوربینی. A و تیزچشم. (۹٦) A om. و. In L Bul. the two hemistichs are transposed.

چون رهند از دستِ خود دستی زنند • چون جهند از نقصِ خود رقصی کنند
مطربانشان از درون دف می‌زنند • بحرها در شورشان کف می‌زنند
تو نبینی لیک بهرِ گوششان • برگها بر شاخها هم کف زنان
۱۰۰ تو نبینی برگهارا کف زدن • گوشِ دل باید نه این گوشِ بدن
گوشِ سَر بر بند از هزل و دروغ • تا ببینی شهرِ جانِ با فروغ
سر کَشَد گوشِ محمّد در سخن • کِش بگوید در نُبی حق هُو اُذُن
سَر بسَر گوش است و چشم است این نَبی • تازه زو ما مُرْضِعست او ما صَبی
این سخن پایان ندارد باز ران • سوی اهلِ پیل و بر آغاز ران

بقیّهٔ قصّهٔ متعرّضان پیل‌بچگان،

۱۰۵ هر دهانرا پیل بویی می‌کُنَد • گِرْدِ معدهٔ هر بَشَر بر می‌تَنَد
تا کجا یابد کبابِ پورِ خویش • تا نماید انتقام و زورِ خویش
گوشتهای بندگانِ حق خوری • غِیبتِ ایشان کنی کیفَر بَری
هان که بویای دهانتان خالق‌است • کی برد جان غیرِ آن کو صادق‌است
وای آن افسوسیی کش بوی‌گیر • باشد اندر گور مُنْکَر یا نَکیر
۱۱۰ نی دهان دزدیدن اِمکان زآن مِهان • نی دهان خوش کردن از دارُوِ دهان
آب و روغن نیست مر روپوش‌را • راهِ حیلت نیست عقل و هوش‌را
چند کوبد زخمهای گُرْزشان • بر سرِ هر ژاژخا و مُرْزشان
گُرزِ عزرایل‌را بنْگر اثر • گر نبینی چوب و آهن در صُوَر
هم بصورت می‌نماید گه گهی • زآن همآن رنجور باشد آگهی

(۱۰۱) A Bul. جانرا با فروغ. (۱۰۲) In A the hemistichs are transposed, but corr. in marg. (۱۰۳) B Bul. آن نبی.

Heading: A متعصّبان Bul. معترضان . B has: در بیان حال غیبت کنندگان و انذار از صعوبت آن و جزاء افعال ناپسندیده و باز نمودن وخامت آن.

(۱۰۸) B که برد جان. (۱۰۹) B Bul. با نکیر. In A the first letter is unpointed.

۱۱۵ گوید آن رنجور ای یارانِ من ٭ چیست این شمشیر بر سارانِ من
ما نمی‌بینیم باشد این خیال ٭ چه خیالست این کی این هست ارتحال
چه خیالست این که این چرخِ نگون ٭ از نهیب این خیالی شد کنون
گرزها و تیغها محسوس شد ٭ پیشِ بیمار و سرش منکوس شد
او همی‌بیند که آن از بهرِ اوست ٭ چشمِ دشمن بسته زآن و چشمِ دوست
۱۲۰ حرصِ دنیا رفت و چشمش تیز شد ٭ چشمِ او روشن گهِ خون‌ریز شد
مرغِ بی‌هنگام شد آن چشمِ او ٭ از نتیجهٔ کبرِ او و خشمِ او
سر بریدن واجب آید مرغ‌را ٭ کو بغیرِ وقت جنباند دَرا
هر زمان نزعیست جُزْوِ جانْت‌را ٭ بنْگر اندر نزعِ جان ایمانْت‌را
عمرِ تو مانندِ هَمْیانِ زرست ٭ روز و شب مانندِ دینارْاشْمَرست
۱۲۵ می‌شمارد می‌دهد زر بی وُقوف ٭ تا که خالی گردد و آید خُسوف
گر زکُه بِسْتانی و نَنْهی بجای ٭ اندر آید کوه زآن دادن زپای
پس بنِه بر جای هر دَم‌را عِوَض ٭ تا زوَٱسْجُدْ وَٱقْتَرِبْ یابی غرض
در تمامیْ کارها چندین مکوش ٭ جز بکاری که بود در دین مکوش
عاقبت تو رفت خواهی ناتَمام ٭ کارهایت اَبْتَر و نانِ تو خام
۱۳۰ وآن عمارت کردنِ گور و لحد ٭ نی بسنگست و بچوب و نی لُبَد
بلک خودرا در صفا گوری کَنی ٭ در مَنیْ او کُنی دفنِ مَنی
خاکِ او گردی و مدفونِ غمش ٭ تا دَمت یابد مَدَدها از دَمش
گورخانه و قُبّها و کنگره ٭ نبْود از اصحابِ معنی آن سَرَه
بنْگر اکنون زندهٔ اطلس‌پوش‌را ٭ هیچ اطلس دست گیرد هوش‌را

(۱۱۴) A رنجوری. (۱۱٦) A کی آن هست. BK Bul. که هست این.
(۱۲۰) K om. و. (۱۲۱) Bul. آمد for شد آن. (۱۲۵) A تا کی.
(۱۲۹) Bul. کارهات. (۱۳۰) A و گور و لحد. BH لُبَد as in text.
(۱۳۱) B دفع for دفن. (۱۳۳) L Bul. om. و after گورخانه.

۱۳۵ در عذابِ منکرست آن جانِ او • کژدمِ غم در دلِ غمدانِ او
از برون بر ظاهرش نقش و نگار • وز درون زاندیشها او زار زار
وآن یکی بینی در آن دلقِ کهن • چون نبات اندیشه و شکّر سخن

باز گشتن بحکایت پیل،

گفت ناصح بشنوید این پندِ من • تا دل و جانتان نگردد ممتحن
با گیاه و برگها قانع شوید • در شکارِ پیل‌بچگان کم روید
۱۴۰ من برون کردم زگردن وامِ نُصح • جز سعادت کی بود انجامِ نُصح
من بتبلیغِ رسالت آمدم • تا رهانم مر شمارا از نَدَم
هین مبادا که طَمَع رهتان زند • طمعِ برگ از بیخهاتان بر کَنَد
این بگفت و خَیر بادی کرد و رفت • گشت قحط و جُوعشان در راه زفت
ناگهان دیدند سوی جادهٔ • پورِ پیلی فربهی نو زادهٔ
۱۴۵ اندر افتادند چون گرگانِ مست • پاك خوردندش فرو شُستند دست
آن یکی همره نخورد و پند داد • کی حدیثِ آن فقیرش بود یاد
از کبابش مانع آمد آن سخن • بختِ نو بخشد ترا عقلِ کهن
پس بیفتادند و خفتند آن همه • وآن گرسنه چون شُبان اندر رمه
دید پیلی سهمناکی میرسید • اوّلا آمد سوی حارس دوید
۱۵۰ بُوی میکرد آن دهانش‌را سه بار • هیچ بویی زو نیامد ناگُوار
چند باری گردِ او گشت و برفت • مر ورا نازرد آن شه‌پیلِ زفت
مر لبِ هر خفتهٔرا بُوی کرد • بوی میآمد ورا زآن خفته مرد

(۱۳۵) L غولان او. (۱۳۶) Bul. وز درون اندیشها. (۱۳۷) B زآن یکی.
Heading: Bul. بحکایت پیل بچگان و نصیحت ناصح. (۱۳۹) Bul. پیل بچه گان.
(۱۴۰) A کم for کی. (۱۴۱) AB من شمارا. (۱۴۴) L Bul. اندر جادهٔ.
(۱۴۹) In H the second hemistich has been corrected, so as to read لوّل آمد سوی حارس بر دوید.

از کبابِ پیل‌زاده خورده بود • بر درانید و بکُشتش پیل زود
در زمان او یك یك‌را زآن گروه • می‌درانید و نبودش زآن شِکوه
۱۵۵ بر هوا انداخت هر یك‌را گزاف • تا همی‌زد بر زمین میشد شکاف
ای خورندهٔ خونِ خلق از راه بَرْد • تا نه آرد خونِ ایشانت نَبَرْد
مالِ ایشان خونِ ایشان دان یقین • زآنك مال از زور آید در یمین
مادرِ آن پیل‌بچگان کین کَشَد • پیل‌بچه‌خواره‌را کیفر کُشَد
پیل‌بچه می‌خوری ای پاره‌خوار • هم بر آرد خصمِ پیل از تو دمار
۱۶۰ بُویْ رُسوا کرد مَکْرآنْدیش‌را • پیل داند بویِ طفلِ خویش‌را
آنك یابد بویِ حق‌را از یَمَن • چون نیابد بویِ باطل‌را زِمن
مُصْطَفَی چون بُرد بوی از راهِ دُور • چون نیابد از دهانِ ما بَخُور
هم بیابد لیك پوشاند زما • بُویِ نیك و بَد بر آید بر سما
تو همی‌خسپی و بویِ آن حرام • می‌زند بر آسمانِ سبزفام
۱۶۵ همرهِ انفاسِ زشتت می‌شود • تا بُوگیرانِ گردون می‌رود
بویِ کبر و بویِ حرص و بویِ آز • در سخن گفتن بیآید چون پیاز
گر خوری سوگند من کَی خورده ام • از پیاز و سیر تَقْوَی کرده‌ام
آن دَمِ سوگند غمّازی کند • بر دماغِ همنشینان بر زند
بس دعاها رَد شود از بویِ آن • آن دلِ کژ می‌نماید در زبان
۱۷۰ اِخْسَئُوا آید جوابِ آن دعا • چوبِ رَد باشد جزای هر دَغا
گر حدیثت کژ بود معنیت راست • آن کژیٔ لفظ مقبولِ خداست

(۱۵۳) L Bul. کز کباب. (۱۵٤) Bul. می‌درانیدش نبودش.
(۱٦۰) A مرگ اندیش‌را. (۱٦۱) Bul. بوی رحمان از یمن
(۱٦۲) H بو for بوی، Bul. چون بوی برد.

بیان آنك خطای محبّان بهتر از صواب بیگانگان است نزد محبوب،

آن بلالِ صدق در بانگِ نماز • حَیَّ را هَیَّ همی‌خواند از نیاز
تا بگفتند ای پیمبر راست نیست • این خطا اکنون که آغازِ بناست
ای نبیّ و ای رسولِ کردگار • یك مؤذّن کو بود افصح بیار
١٧٥ عیب باشد اوّلِ دین و صلاح • لحن خواندن لفظِ حَیَّ عَلَی الفَلاح
خشمِ پیغمبر بجوشید و بگفت • یك دو رمزی از عناباتِ نهفت
کای خسان نزدِ خدا هَیَّ بلال • بهتر از صد حی و خی و قیل و قال
وا مشورانید تا من رازتان • وا نگویم آخر و آغازتان
گر ندارے تو دمِ خوش در دعا • رَوْ دعا میخواه زاِخوانِ صفا

امر حق تعالی بموسی علیه السّلم کی مرا بدهانی خوان که بدآن دهان گناه نکردهٔ،

١٨٠ گفت ای موسی زمن می‌جو پناه • با دهانی که نکردی تو گناه
گفت موسی من ندارم آن دهان • گفت مارا از دهانِ غیر خوان
از دهانِ غیر کی کردے گناه • از دهانِ غیر بر خوان کای اله
آن چنان کن که دهانها مر ترا • در شب و در روزها آرد دعا

Heading: Suppl. in marg. H. In A it follows v. ١٧٣. A نزد محبّ.

(١٧٤) B Bul. نیست راست, and so corr. in H. HT آغاز بناست as in text. In ABK Bul. the last word of the verse might be read نباست.

(١٧٥) H هیّ علی الفلاح. BK علی فلاح. (١٧٦) BHK پیغامبر.

(١٧٧) HK حی و خی as in text. AB حی و حی. L حا و خا. Bul. حی حی.

Heading: Bul. om. بدآن دهان. B om. دهان. Bul. نکرده باشد. After the Heading Bul. adds:

بهر این فرمود با موسی خدا • وقت حاجت خواستن اندر دعا

(١٨٢) Bul. ای اله.

از دهانی که نکردستی گناه • وآن دهانِ غیر باشد عذر خواه
۱۸۵ یا دهانِ خویشتن‌را پاك کن • روحِ خودرا چابك و چالاك کن
ذکرِ حق پاکست چون پاکی رسید • رَخت بر بندد برون آید پلید
می‌گریزد ضدّها از ضدّها • شب گریزد چون بر افروزد ضیا
چون در آید نامِ پاك اندر دهان • نی پلیدی ماند و نی اندُهان

بیان آنك الله گفتن نیازمند عین لبّیك گفتن حقّ است،

آن یکی الله می‌گفتی شبی • تا که شیرین می‌شد از ذکرش لبی
۱۹۰ گفت شیطان آخر ای بسیارگو • این همه الله‌را لبّیك کو
می‌نیاید یك جواب از پیشِ تخت • چند الله می‌زنی بـا رویِ سخت
او شکسته‌دل شد و بنهاد سر • دید در خواب او خَضِررا در خُضَر
گفت هین از ذکر چون وا ماندهٔ • چون پشیمانی از آنکش خواندهٔ
گفت لبّیکم نمی‌آید جواب • زآن همی‌ترسم که باشم رَدِّ باب
۱۹۵ گفت آن اللهِ تو لبّیكِ ماست • وآن نیاز و درد و سوزت پیكِ ماست
حیلها و چاره‌جوییهای تو • جذبِ ما بود و گشاد این پایِ تو
ترس و عشقِ تو کمندِ لطفِ ماست • زیرِ هر یا رَبِّ تو لبّیکهاست
جانِ جاهل زین دعا جز دُور نیست • زآنك یا رَب گفتنش دستور نیست
بر دهان و بر دلش قُفلست و بند • تا ننالد با خدا وقتِ گزند
۲۰۰ داد مر فرعون‌را صد ملك و مال • تا بکرد او دعویٔ عزّ و جلال

(۱۸۹) A تا کی . Bul. شیرین باشد. (۱۹۰) Bul. has:

گفت شیطانش خمش ای سخترو • چند گویی آخر ای بسیارگو

(۱۹۳) Bul. از ذکر حق وا ماندهٔ. (۱۹٤) Bul. adds:

گفت خضرش آنخدا گفت این بمن • که برو با او بگو ای ممتحن
نی ترا در کار من آورده‌ام • نی منت مشغول ذکرم کرده‌ام

(۱۹٦) In A the order of the verses is ۱۹۸, ۱۹۷, ۱۹٦.

(۱۹۷) A om. و. (۱۹۹) A وقتی.

در همه عمرش ندید او دردِ سر ٭ تا ننالد سوی حقّ آن بدگُهر
داد اورا جملهٔ ملكِ این جهان ٭ حق ندادش درد و رنج و اندهان
درد آمد بهتر از مُلكِ جهان ٭ تا بخوانی مر خدارا در نهان
خواندنِ بی‌درد از افسردگیست ٭ خواندنِ بادَرْد از دل‌بُردگیست
۲۰۵ آن کشیدن زیرِ لب آوازرا ٭ یاد کردن مَبْدأ و آغازرا
آن شده آواز صافی و حزین ٭ ای خدا وای مستغاث و ای مُعین
نالهٔ سگ در رَهَش بی جذبه نیست ٭ زآنك هر راغب اسیرِ رهزنیست
چون سگِ کهفی که از مُردار رَست ٭ بر سرِ خوانِ شهنشاهان نشست
تا قیامت میخورد او پیشِ غار ٭ آبِ رحمت عارفانه بی تَغار
۲۱۰ ای بسا سگ‌پوست کورا نام نیست ٭ لیك اندر پرده بی آن جام نیست
جان بده از بهرِ این جام ای پسر ٭ بی جهاد و صبر کی باشد ظفر
صبر کردن بهرِ این نبْود حَرَج ٭ صبر کن کالصَّبْرُ مِفْتاحُ الْفَرَج
زین کمین بی صبر و حزمی کس نجَست ٭ حزم‌را خود صبر آمد پا و دست
حزم کن از خوردْ کین زَهْرین گیاست ٭ حزم کردن زور و نورِ انبیاست
۲۱۵ کاه باشد کو بهر بادی جهد ٭ کوه کی مر بادرا وَزْنی نهد
هر طرف غُولی همی‌خواند ترا ٭ کای برادر راه خواهی هین بیا
ره نمایم همْرَهت باشم رفیق ٭ من قلاوزم درین راهِ دقیق
نی قلاوزست و نی ره داند او ٭ یوسُفا کم رَو سوی آن گُرگ‌خو
حزم آن باشد که نفْریبد ترا ٭ چرْب و نوش و دامهای این سرا
۲۲۰ که نه چرْبش دارد و نی نوش او ٭ سِحر خواند میدمد در گوش او
که بیآ مهمانِ ما ای روشنی ٭ خانه آنِ تست و تو آنِ منی

(۲۰۲) A om. و *bis*. (۲۰٤) A دل مردگیست. (۲۰۵) A یاد کردم, corr. above. (۲۱۳) Bul. کی نرست. (۲۱٤) Bul. در خورد. (۲۱۸) H. om. و after قلاوزست. (۲۱۹). BK Bul. حزم این باشد. (۲۲۱) K om. و.

حزم آن باشد که گوئی تُخْمه‌ام • یا سقیمم خستهٔ این دَخْمه‌ام
یا سَرَم دَرْدست دردِ سر ببَر • یا مرا خواندست آن خالوپسر
زآنك یك نُوشَت دهد با نیشها • که بکارد در تو نوشش ریشها
۲۲۵ زرّ اگر پنجاه اگر شصتت دهد • ماهیا او گوشت در شَسْت دهد
گر دهد خود کَی دهد آن پُرحِیَل • جَوْزِ پوسیدست گفتارِ دَغَل
ژَغْژَغِ آن عقل و مغزت‌را بَرَد • صد هزاران عقل‌را یك نشْمرد
یارِ تو خورجینِ تُست و کیسه‌ات • گر تو رامینی مجُوجز ویسه‌ات
ویسه و معشوقِ تو هم ذاتِ تُست • وین برونیها همه آفاتِ تُست
۲۳۰ حزم آن باشد که چون دعوت کنند • تو نگوئی مست و خواهانِ منند
دعوتِ ایشان صفیرِ مرغ دان • کی کند صیّاد در مَکْمَن نهان
مرغِ مرده پیش بنْهاده که این • می‌کند این بانگ و آواز و حنین
مرغ پندارد که جنسِ اوست او • جمع آید بر دَرَدشان پوست او
جز مگر مرغی که حزمش داد حق • تا نگردد گیجِ آن دانه و مَلَق
۲۳۵ هست بی‌حزمی پشیمانی یقین • بشْنو این افسانه‌را در شرحِ این

فریفتن روستایی شهری‌را و بدعوت خواندن بلابه و الحاح بسیار،

ای برادر بود اندر ما مَضَی • شهری با روستایی آشنا
روستایی چون سوی شهر آمدی • خرگه اندر کویِ آن شهری زدی

(۲۲۵) A اگر شصتی دهد. B شستت in both hemistichs. (۲۲٦) Bul. و گفتار.
(۲۲۷) A زعزع. Bul. آن جوز مغزت‌را برد. (۲۲۸) BL خُرجین. Bul. خرجین.
(۲۲۹) A ویسهٔ معشوق. (۲۳۲) BL Bul. آواز حنین.
(۲۳٤) A کنج for گیج. A om. و.
Heading: Bul. خواندن اورا. B om. بسیار. A الحاح بسیار کردن. B الحاح کردن.

دو مَـه و سه ماه مهمانـش بُـدى * بر دكانِ او و بر خوانـش بُدى
هر حوايج‌را كه بوديش آن زمان * راست كردى مردِ شهـرى رايگان
٢٤٠ رُو بشهرى كرد و گفت اى خواجه نو * هيـچ مى‌نـآيى سوے دِه فُرْجـه‌جُو
الله الله جملـهٔ فـرزندان بيـآر * كين زمان گُلشنست و نوبهـار
يـا بتـابستـان بيـآ وقتِ ثمـر * تـا ببنـدم خدمتت‌را من كمـر
خَيْل و فرزندان و قومت‌را بيآر * در دهِ ما باش سـه مـاه و چهـار
كه بهاران خِطّـهٔ ده خوش بود * كِشتـزار و لالـهٔ دِلْكَش بود
٢٤٥ وعده دادى شهرى اورا دفعِ حال * تا بر آمد بعدِ وعـده هشت سال
او بهـر سالى همى‌گفتى كه كَى * عزم خواهى كرد كآمـد ماهِ دَے
او بهـانـه ساختى كامسال‌مان * از فلان خِطّـه بيآمـد ميهمـان
سالِ ديگـر گـر توانم وا رهيـد * از مُهِمّات آن طرف خواهم دويـد
گفت هستنـد آن عيـالم منتظـر * بهـرِ فرزندانِ تو اى اهلِ بِـر
٢٥٠ باز هـر سالى چو لكلـك آمدے * تـا مقيـم قُبّـهٔ شهـرى شـدے
خواجه هر سالى ززرّ و مالِ خويش * خرجِ او كردى گشادى بالِ خويش
آخرين كرّت سه ماه آن پهلوان * خوان نهادش بامدادان و شبان
از خجـالت باز گفت او خواجـه‌را * چنـد وعـده چنـد بفْـريبى مـرا
گفت خواجه جسم و جانم وصل‌جُوست * ليك هر تحويل اندر حكمِ هوست
٢٥٥ آدمى چون كشتى است و بادبان * تـا كَى آرد بادرا آن بـاذْران
باز سوگندان بدادش كاى كريم * گيـر فرزندان بيآ بنْگـر نعيـم
دستِ او بگْرفت سه كـرّت بعهـد * كاللّـه اللّـه زو بيآ بنْمـاى جهـد

(٢٣٨) Bul. شدى for بُدى *bis*. (٢٣٩) ABK Bul. كه بودش.
(٢٤٠) A om. و. A سوى ديه. (٢٤١) A زمانى.
(٢٤٣) Bul. قوم و فرزندان و خيلت‌را. (٢٤٩) Bul. اين عيالم.
(٢٥٤) Bul. حكم اوست. (٢٥٦) Bul. باز سوگند آن بدادش اى كريم.
(٢٥٧) Bul. و سه كرّت.

بعدِ دَه سال و بهرِ سالی چنین • لابها و وعدهاے شکّرین
کودکان خواجه گفتند ای پدر • ماه و ابر و سایه هم دارد سفر
۲۶۰ حقّها بر وی تو ثابت کردهٔ • رنجها در کارِ او بس بُردهٔ
او همی‌خواهد که بعضی حقِّ آن • وا گزارد چون شوی تو میهمان
بس وصیّت کرد مارا او نهان • که کشیدش سوی دِه لابه کنان
گفت حقّست این ولی ای سِیبَوَیْه • اِتَّقِ مِنْ شَرِّ مَنْ اَحْسَنْتَ إِلَیْه
دوستی تخمِ دَمِ آخر بود • ترسم از وَحْشَت کی آن فاسد شود
۲۶۵ صحبتی باشد چو شمشیرِ قَطوع • همچو دَی در بوستان و در زُروع
صحبتی باشد چو فصلِ نوبهار • زو عمارتها و دخلِ بی‌شمار
حزم آن باشد که ظنِّ بَد بری • تا گریزی و شوی از بَد بَری
حزم سُوءُ الظَّنّ گفتست آن رسول • هر قدم‌را دام دان ای فضول
رویِ صحرا هست هموار و فراخ • هر قدم دامیست کم ران اوستاخ
۲۷۰ آن بُزِ کوهی دود کی دام کو • چون بتازد دامش افتد در گلو
آنک می‌گفتی که کُو اینک ببین • دشت می‌دیدے نمی‌دیدے کمین
بی کمین و دام و صیّاد ای عَیار • دُنْبه کی باشد میانِ کِشت‌زار
آنک گستاخ آمدند اندر زمین • استخوان و کلّهاشان‌را ببین
چون بگورستان رَوی اے مُرْتضَی • استخوانشان‌را بپرس از ما مَضَی
۲۷۵ تا بظاهر بینی آن مستانِ کُور • چون فرو رفتند در چاهِ غرور
چشم اگر داری تو کورانه میا • ور نداری چشم دست آور عصا
آن عصای حزم و استدلال‌را • چون نداری دید می‌کن پیشوا

(۲۵۸) B .عذرهای شکّرین (۲۶۱) Bul. که حقّ بعض آن. A. وا گذارد.
(۲۶۳) A .سوی دیه (۲۶٤) A .فاسد بود (۲۶۵) A همچنین for صحبتی.
(۲۶۹) AB Bul. رو for ران. B Bul. .گوستاخ (۲۷۰) Bul. آن بز کوهی که گوید
(۲۷۱) B .دام کو .کآن دام کو (۲۷٤) Bul. ,استخوانهاشان (۲۷۶) A .و دست
(۲۷۷) A om. و.

ور عصای حزم و استدلال نیست • بی عصاکش بر سرِ هر ره مه ایست
گام زآن سان نه که نابینا نهد • تا که پا از چاه و از سگ وا رهد
۲۸۰ لرز لرزان و بترس و احتیاط • می‌نهد پا تا نیفتد در خباط
ای زدودی جسته در ناری شده • لقمه جسته لقمهٔ ماری شده

قصّهٔ اهل سبا و طاغی کردن نعمت ایشانرا،

تو نخواندی قصهٔ اهلِ سبا • یا بخواندی و ندیدی جز صدا
از صدا آن کوه خود آگاه نیست • سوی معنی هوشِ کُه‌را راه نیست
او همی‌بانگی کند بی گوش و هوش • چون خمُش کردی تو او هم شد خموش
۲۸۵ داد حقّ اهلِ سبارا بس فراغ • صد هزاران قصر و ایوانها و باغ
شکرِ آن نگزاردند آن بدرگان • در وفا بودند کمتر از سگان
مر سگی‌را لقمهٔ نانی زدر • چون رسد بر در همی‌بندد کمر
پاسبان و حارسِ دَر می‌شود • گرچه بر وی جور و سختی می‌رود
هم بر آن دَر باشدش باش و قرار • کفر دارد کرد غیری اختیار
۲۹۰ ور سگی آید غریبی روز و شب • آن سگانش می‌کنند آن دم ادب
کی برو آنجا که اوّل منزلست • حقِّ آن نعمت گروگانِ دلست
می‌گزندش که برو بر جایِ خویش • حقِّ آن نعمت فرو مگذار بیش
از درِ دل واهلِ دل آبِ حیات • چند نوشیدی و وا شد چشمهات

(۲۷۸) A om. و.

(۲۸۰) A Bul. لرز و لرزان.

Heading: After ایشانرا B Bul. and H in marg. add: و در رسیدن شومیٔ طغیان و کفران در ایشان و بیان فضیلت شکر و وفا. So K, which omits و وفا.

(۲۸۳) In A vv. ۲۸۳, ۲۸٤ are transposed, but corr. in marg.

(۲۸٤) A om. و.

(۲۹۰) Bul. گر سگی. A غریب و روز و شب.

بس غذای سُکر و وَجْـد و بی‌خودی * از درِ اهلِ دلان بر جان زدی

۲۹۵ باز این دررا رهـا کردی زِحرْص * گِرْدِ هر دکّان همی‌گردی چو خِرْس

بـر درِ آن مُنعمانِ چرب‌دیگ * می‌دوی بهـرِ ثـریـدِ مُرْدَریگ

چربِش اینجا دان که جان فربه شود * کارِ نااومیـد اینجـا بـه شـود

جمع آمدن اهل آفت هر صباحی بر در صومعهٔ عیسی علیه السّلم جهت طلب شفا بدعای او،

صومعـهٔ عیسیست خوانِ اهلِ دل * هان و هان ای مبتلا این دَر مهِل

جمع گشتندی زهَـر اطـراف خلق * از ضریر و لنگ و شلّ و اهلِ دلق

۴۰۰ بـر درِ آن صومعـهٔ عیسی صباح * تـا بدَم اوشان رهانـد از جُناح

او چو فارغ گشتی از اورادِ خویش * چاشتگه بیرون شدی آن خوب‌کیش

جَوْق جَوْقی مبتـلا دیـدی نـزار * شِسْتـه بر دَر در امیـد و انتظار

گفتی ای اصحابِ آفت از خـدا * حاجتِ این جملگانتان شـد روا

هین روان گردیـد بی رنج و عـنـا * سـوی غـفّـاری و اکرامِ خـدا

۴۰۵ جملگان چون اشترانِ بسته‌پای * که گشایی زانوی ایشان بـرای

خوش دوان و شادمانه سوی خان * از دعـای او شدندی پـا دوان

آزمـودی تـو بسی آفاتِ خویـش * یافتی صحّت ازین شاهانِ کیش

چـنـد آن لنگیِ تـو رَهْوار شـد * چـنـد جانت بی غم و آزار شـد

ای مغفّل رشتـهٔ بـر پـای بنـد * تـا زخود هم گُم نگردی ای لَوَنـد

(۲۹۴) L Bul. پس غذای. AL Bul. شکر.   (۲۹۵) A آن دررا. B Bul. زحرص for چو خرص. K چو خرص.   (۲۹۷) A Bul. ناامّید.

Heading: A هر صباح.

(۴۰۲) A Bul. بر امید. L پر امید.   (۴۰۳) A Bul. گفت.   (۴۰۴) A هین دوان.

(۴۰۶) In the first hemistich Bul. has: بی توقّف جمله شادان و امان.

۲۱۰ ناسپاسی و فراموشیٔ تو • یاد ناوْرْد آن عسل‌نوشیٔ تو
لاجرم آن راه بر تو بسته شد • چون دلِ اهلِ دل از تو خسته شد
زودشان در یاب و استغفار کن • همچو ابری گریهای زار کن
تا گلستانشان سوی تو بشْکفد • میوهای پخته بر خود وا کفد
هم بر آن دَر گرْد کم از سگ مباش • با سگِ کهف ار شدستی خواجه‌تاش
۲۱۵ چون سگان هم مر سگان‌را ناصحند • کی دل اندر خانهٔ اوّل بنند
آن درِ اوّل که خوردی استخوان • سخت گیر و حق گزار آنرا ممان
می گزندش تا زادَب آنجا رود • وز مُقامِ اوّلین مُفْلِح شود
می گزندش کای سگِ طاغی برَو • با ولیٔ نعمتت یاغی مشو
بر همان دَر همچو حلقه بسته باش • پاسبان و چابك و برجَسته باش
۲۲۰ صورتِ نقضِ وفای ما مباش • بی‌وفایی‌را مکن بیهوده فاش
مر سگانرا چون وفا آمد شعار • رَو سگانرا ننگ و بدنامی میآر
بی‌وفایی چون سگانرا عار بود • بی‌وفایی چون روا داری نمود
حق تعالی فخر آورد از وفا • گفت مَنْ أَوْفَی بِعَهْدٍ غَیْرَنا
بی‌وفایی دان وفا با رَدِّ حق • بر حقوقِ حق ندارد کس سَبَق
۲۲۵ حقِّ مادر بعد از آن شد کآن کریم • کرد اورا از جنینِ تو غریم
صورتی کردت درون جسمِ او • داد در حَمْلش ورا آرام و خُو
همچو جُزْوِ متّصل دید او ترا • متّصل‌را کرد تدبیرش جُدا
حق هزاران صنعت و فن ساختست • تا که مادر بر تو مِهْر انداختست
پس حقِ حق سابق از مادر بود • هرکه آن حق‌را نداند خر بود

(۲۱۲) A همچو ابری در بهار و زار کن. (۲۱٦) A آن کی در اوّل.
(۲۱۸) Bul. باغی مشو. (۲۱۹) A بر در آن همچو. A بسته for جسته.
(۲۲۲) Bul. in the second hemistich بی‌وفایی چون وفا داری نمود.
(۲۲٦) A کردن for کردت. Bul. گردد. A آرام خو.
(۲۲۸) Bul. صد هزاران. A تا کی.

۲۲۰ آنك مادر آفرید و ضرع و شیر • با پدر کردش قرین آن خود مگیر
ای خداوند ای قدیم احسانِ تو • آنك دانم وآنك نی هم آنِ تو
تو بفرمودی که حق‌را یاد کن • زآنك حقِّ من نمی‌گردد کهن
یاد کن لطفی که کردم آن صَبُوح • با شما از حفظ در کشتیّ نوح
پیلهٔ باباپانتانرا آن زمان • دادم از طوفان و از موجش امان
۲۲۵ آبِ آتش‌خو زمین بگرفته بود • موجِ او مر اوجِ کُه‌را می‌ربود
حفظ کردم من نکردم ردّتان • در وجودِ جَدِّ جَدِّ جَدّتان
چون شدی سَر پشتِ پایت چون زنم • کارگاهِ خویش ضایع چون کنم
چون فدای بی‌وفایان می‌شوی • از گمانِ بَد بدآن سو می‌روی
من ز سهو و بی‌وفاییها بَری • سوی من آیی گمانِ بَد بَری
۲۴۰ این گمانِ بَد بر آنجا بَر که تو • می‌شوی در پیشِ همچون خود دوتو
بس گرفتی یار و همراهانِ زفت • گر ترا پرسم که کُو گویی که رفت
یارِ نیکت رفت بر چرخِ برین • یارِ فِسقت رفت در قعرِ زمین
تو بماندی در میانه آنچنان • بی‌مدد چون آتشی از کاروان
دامنِ او گیر ای یارِ دلیر • کو منزّه باشد از بالا و زیر
۲۴۵ نی چو عیسی سوی گردون بر شود • نی چو قارون در زمین اندر رود
با تو باشد در مکان و بی‌مکان • چون بمانی از سرا و از دکان
او بر آرد از کدورتها صفا • مر جفاهای ترا گیرد وفا

(۲۲۰) After آفرید A has some words which are partly illegible, with داد written above. Bul. آنرا مگیر.
(۲۲۱) A خداوندی قدیم.
(۲۲٤) AH وز موجش.
(۲۲۵) A آب و آتش. L آب و آتش چون.
(۲۲۷) K پشت و پایت.
(۲۲۸) A بر آن سو. Bul. میدوی.
(۲٤۰) In A the first hemistich is identical with the first hemistich of v. ۲۲۸, but corr. in marg. AB بدآنجا.
(۲٤۱) L Bul. پس گرفتی. A کی for که *bis*.
(۲٤۵) A در زمین اندر شود.
(۲٤٦) L Bul. مکان و لامکان.

چون جفا آری فرستد گوش‌مال • تا زنُقصان وا رَوی سوی کمال
چون تو وِرْدی ترك کردی در رَوِش • بـر تو قبضی آیـد از رنج و تَبِش
۲۵۰ آن ادب کردن بود یعنی مکن • هیچ تحویلی از آن عهـدِ کُهُن
پیش از آن کین قبض زنجیری شود • این که دل گیریست پاگیری شود
رنجِ معقولت شود محسوس و فـاش • تا نگیـری این اشارت‌را بلاش
در معاصی قبضهـا دل‌گیـر شد • قبضهـا بعـد از اجل زنجیر شد
نُعْطِ مَنْ أَعْرَضْ هُنـا عَنْ ذِكْرِنـا • عِيشَـةً ضَنْكًا وَنَجْـزِي بِالْعَمَى
۲۵۵ دزد چون مالِ کسانـرا می‌بَرَد • قبض و دل‌تنگی دلش‌را می‌خَلَـد
او همی‌گوید عجب این قبض چیست • قبضِ آن مظلوم کز شَرّت گریست
چون بدین قبض التفـاتی کم کند • بـادِ اِصـرار آتشـش‌را دَم کنـد
قبضِ دل قبضِ عَوان شد لاجـرم • گشت محسوس آن معـانی زد عَلَم
غصّها زندان شُدست و چارْمیـخ • غصّـه بیخست و برُوید شاخ بیـخ
۲۶۰ بیـخ پنهان بود هم شـد آشکـار • قبض و بسطِ اندرون بیخی شمار
چونك بیـخ بَد بود زودش بزن • تا نرُویـد زشت خاری در چمن
قبض دیدی چارهٔ آن قبـض کن • زآنك سَرهـا جملـه می‌رُویـد زبُن
بسط دیـدی بسطِ خودرا آب ده • چون بر آید میوه با اصحـاب ده

باقئ قصّهٔ اهل سبا،

آن سبا زاَهْلِ صِبا بودند و خام • کارشان کُفرانِ نعمت با کـرام
۲۶۵ باشد آن کفرانِ نعمت در مثال • که کنی بـا مُحْسِنِ خود تو جـدال
کی نمی‌بـایـد مـرا این نیکوے • من برنجم زین چـه رنجـه می‌شوی
لطف کن این نیکوےرا دُور کن • من نخواهم چشـم زودم کور کن

(۲٤۹) Bul. om. و. (۲۵۱) ABK Bul. دل گیرست. (۲۵۲) A om. و.
(۲۵۵) A om. و. (۲۵۷) A اضرار. (۲٦٤) AK Bul. بودند خام.

پس سبا گفتند باعِدْ بَیْنَنا • شَیْنُنا خَیْرٌ لَنا خُذْ زَیْنَنا
ما نمی‌خواهیم این ایوان و باغ • نی زنانِ خوب و نی امن و فراغ
۲۷۰ شهرها نزدیکِ همدیگر بَدست • آن بیابانست خوش کآنجا دَدست
یَطْلُبُ ٱلْإِنْسانُ فی ٱلصَّیْفِ ٱلشِّتا • فَإِذا جاءَ ٱلشِّتا أَنْکَرَ ذا
فَهْوَ لا یَرْضَی بِحالٍ أَبَدا • لا بِضیقٍ لا بِعَیْشٍ رَغَدا
قُتِلَ ٱلْإِنْسانُ ما أَکْفَرَهُ • کُلَّما نالَ هُدًی أَنْکَرَهُ
نفس زین سانست زآن شد کُشتنی • اُقْتُلوا أَنْفُسَکُمْ گفت آن سنی
۲۷۵ خارِ سه‌سُویست هرچون کش نهی • در خَلَد وز زخمِ او تو کی جهی
آتشِ ترکِ هوا در خار زن • دست اندر یارِ نیکوکار زن
چون زحَد بردند اصحابِ سبا • کی بپیشِ ما وَبا به از صَبا
ناصحانشان در نصیحت آمدند • از فُسوق و کفر مانع می‌شدند
قصدِ خونِ ناصحان می‌داشتند • تخمِ فِسْق و کافری می‌کاشتند
۲۸۰ چون قضا آید شود تنگ این جهان • از قضا حلوا شود رنج دهان
گفت إِذا جاءَ ٱلْقَضا ضاقَ ٱلْفَضا • تُحْجَبُ ٱلْأَبْصارُ إِذا جاءَ ٱلْقَضا
چشم بسته می‌شود وقتِ قضا • تا نبیند چشم کُحْلِ چشم‌را
مکرِ آن فارس چو انگیزید گَرْد • آن غُبارت زاستغاثت دُور کرد
سوی فارس رَو مرَو سوی غبار • ورنه بر تو کوبد آن مکرِ سوار
۲۸۵ گفت حقّ آنرا که این گرگش بخورد • دید گَرْدِ گرگ چون زاری نکرد
او نمی‌دانست گَرْدِ گرگ‌را • با چنین دانش چرا کرد او چَرا
گوسفندان بُویِ گرگ با گزند • می‌بدانند و بهر سو می‌خزند
مغزِ حیوانات بویِ شیررا • می‌بدانند ترک می‌گوید چَرا

(۲۶۹) A و آن امن فراغ.
(۲۷۰) A این بیابانست کانجا خود ددست.
(۲۷۵) Bul. هرجا کش نهی.
(۲۷٦) In H کار is suppl. over یار.
(۲۷۹) A جان ناصحان.
(۲۸۳) A زاستعانت.
(۲۸٤) H کوبد.
(۲۸۷) A می‌چرند
(۲۸۸) Bul. میگیرد چرا.

بویِ شیرِ خشم دیدی باز گرد • با مناجات و حذر انباز گرد

٢٩٠ ول نگشتند آن گروه از گَرْدِ گرگ • گرگِ محنت بعدِ گَرْد آمد سُتُرگ

بر درید آن گوسفندانرا بخشم • کی زچوپانِ خِرَد بستند چشم

چند چوپانشان بخواند و نآمدند • خاكِ غم در چشمِ چوپان می‌زدند

کی برَو ما از تو خود چوپان‌تریم • چون تَبَع گردیم هریک سَرْوَریم

طُعمهٔ گرگیم و آنِ یار نی • هیزمِ ناریم و آنِ عار نی

٢٩٥ حَمْیتی بُد جاهلیّت در دماغ • بانگِ شومی بر دِمَنشان کرد زاغ

بهرِ مظلومان همی‌کندند چاه • در چه افتادند و می‌گفتند آه

پوستینِ یُوسُفان بشْکافتند • آنچ می‌کردند یک یک یافتند

کیست آن یوسف دلِ حق‌جُویِ تو • چون اسیری بسته اندر کویِ تو

جبرئیلی را بر اُستن بستهٔ • پرّ و بالش را بصد جا خستهٔ

٤٠٠ پیشِ او گوسالهٔ برْیان آوری • کَه کَشی اورا بکَهْدان آوری

کی بخور اینست مارا لُوت و پُوت • نیست اورا جز لِقآءَ ٱللّٰه قُوت

زین شکنجه و امتحان آن مبتلا • می‌کند از تو شکایت با خدا

کای خدا افغان ازین گرگِ کهن • گویدش نک وقت آمد صبر کن

دادِ تو ول خواهم از هر بی‌خبر • داد کی دْهَد جز خدای دادگر

٤٠٥ او همی‌گوید که صبرم شد فنا • در فراقِ رویِ تو یا رَبَّنا

اَحْمَدم در ماندهٔ در دستِ یهود • صالحم افتاده در حبسِ ثمود

ای سعادت‌بخشِ جانِ انبیا • یا بکُش یا باز خوانم یا بیا

با فراقت کافرانرا نیست تاب • می‌گوَد یا لَیْتَنی کُنْتُ تُراب

---

(٢٨٩) L Bul. بوی خشم شیر. In Bul. vv. ٢٨٨, ٢٨٩ are transposed.

(٢٩٠) A بعد گرگ. (٢٩١) A زخشم. (٢٩٥) A حمیت. Bul. بر زمینشان.

(٢٩٦) A Bul. om. و. (٢٩٨) AL دلی. K اسیر. (٢٩٩) K استون.

(٤٠١) A om. و. (٤٠٢) A om. آن. (٤٠٣) Bul. فریاد for افغان.

(٤٠٦) A ماند. A افتاد. (٤٠٨) A می‌گوید.

حالِ او اینست کو خود زآن سُو است • چون بود بی تو کسی کآنِ تو است
۴۱۰ حق همی‌گوید کی آری ای نـزِه • لیك بشْنو صبـر آر و صبـرِ بـه
صبح نزدیکست خامُش کم خـروش • من همی‌کوشم پیِ تو تو مکـوش

بقیّهٔ داستان رفتن خواجه بدعوت روستایی سوی دیه،

شد زحد هین باز گرْد ای یارِ گُرْد • روستایی خواجـه‌را بین خانـه بُـرد
قصّهٔ اهلِ سبـا یك گوشـه نِه • آن بگو کآن خواجه چون آمد بده
روستـابی در تملّق شیـوه کـرد • تا کـه حـزمِ خواجه‌را کالیوه کرد
۴۱۵ از پیام اندر پیـام او خیـره شـد • تا زُلالِ حـزمِ خواجـه تیره شـد
هم ازینجـا کودکانـش در پسند • نَرْتَـع و نَلْعَـب بشـادی می‌زدنـد
همچو یوسف کش زتقدیـرِ عَجَب • نَرْتَـع و نَلْعَب ببُرْد از ظلِّ اب
آن نه بازی بلك جان‌بازیست آن • حیله و مکـر و دغاسازیست آن
هـرچ از یارت جُدا اندازد آن • مشْنو آنرا کآن زیان دارد زیان
۴۲۰ گر بود آن سود صد در صـد مگیر • بهرِ زر مَسْکُل زگنجور ای فقیـر
این شنو کی چند یزدان زجر کرد • گفت اصحابِ نبی‌را گـرم و سرد
زآنك بر بانگِ دُهُل در سالِ تنگ • جُمعـه‌را کردنـد باطل بی درنگ
تا نباید دیگران ارزان خرنـد • زآن جَلَب صَرْفه زما ایشان بَرنـد
مانـد پیغمبـر بخلوت در نمـاز • با دو سه درویـشِ ثابت پُـر نیـاز
۴۲۵ گفت طبل و لهو و بازرگانیی • چونتـان ببْـریـد از ربّـانیی
قَـدْ فَضَضْتُـمْ نَحْوَ قَمْـحٍ هایمـا • ثُـمَّ خَـلَّیْـتُـمْ نَبِیّـا قـایمـا

Heading: BHK Bul. ده for دیه.

(۴۱۴) A تاکی. AL جزم خواجه‌را, corr. in A. (۴۱٦) AB هم از آنجا. A در رسند. Bul. میزنند.
(۴۱۷) B کی for کش.
(۴۲۰) A مشکل for مسْکُل. BL Bul. مگسل. BL om. ای.
(۴۲٤) ABHK پیغامبر.

بهرِ گندم تخمِ باطل کاشتید ۰ وآن رسولِ حق را بگذاشتید
صُحبتِ او خیرٌ مِنْ لهوست و مال ۰ بین کرا بگذاشتی چشمی بمال
خود نشد حرص شمارا این یقین ۰ کی منم رزّاق و خیرُ الرّازقین
۴۳۰ آنك گندم‌را زخود روزی دهد ۰ کی توکّلهات‌را ضایع نهد
از پیِ گندم جُدا گشتی از آن ۰ کی فرستادست گندم زآسمان

دعوت باز بطّانرا از آب بصحرا،

باز گوید بطّرا کز آب خیز ۰ تا ببینی دشتهارا قندریز
بطِّ عاقل گویدش کای باز دُور ۰ آب مارا حصن و امنست و سرور
دیو چون باز آمد ای بطّان شتاب ۰ هین بیرون کم رَوید از حصنِ آب
۴۳۵ بازرا گویید رَو رَو باز گرد ۰ از سرِ ما دست دار ای پای‌مَرْد
ما بَری از دعوتت دعوت ترا ۰ ما ننوشیم این دَمِ تو کافرا
حصن مارا قند و قندستان ترا ۰ من نخواهم هَدْیهات بِسْتان ترا
چونك جان باشد نیاید لوت کم ۰ چونك لشکر هست کم نآید علَم
خواجهٔ حازم بسی عذر آورید ۰ بس بهانه کرد با دیوِ مَرید
۴۴۰ گفت این دم کارها دارم مُهِم ۰ گر بیآیم آن نگردد منتظِم
شاه کاری نازکم فرمودست ۰ زانتظارم شاه شب نغْنودست
من نیآرم ترکِ امرِ شاه کرد ۰ من نتانم شد بهرِ شه روی‌زرد
هر صباح و هر مسا سرهنگِ خاص ۰ میرسد از من همی‌جوید مَناص
تو روا داری که آیم سوی ده ۰ تا در ابرو افگند سلطان گره
۴۴۵ بعد از آن درمانِ خشمش چون کنم ۰ زنده خودرا زین مگر مدفون کنم

(۴۲۷) AK .کاشتند AK .بگذاشتند (۴۲۹) A om. .و A .خیر رازقین
(۴۳۰) Bul. .ضایع کند (۴۳۳) Bul. .ای باز (۴۳۵) AB .بازرا گویند
(۴۳۶) In BK Bul. this verse follows v. ۴۳۷. (۴۴۰) A .گر بیاید
(۴۴۱) BH Bul. .کار (۴۴۵) A افزون for مدفون.

زین نَمَط او صد بهانه باز گفت ٭ حیلها با حکمِ حق نَفْتاد جُفت
گر شود ذرّاتِ عالم حیله‌پیچ ٭ با قضای آسمان هیچند هیچ
چون گریزد این زمین از آسمان ٭ چون کند او خویش‌را از وی نهان
هرچ آید زآسمان سوی زمین ٭ نی مَفَر دارد نه چاره نی کمین
۴۵۰ آتش از خورشید می‌بارد بَرُو ٭ او بپیشِ آتشش بنْهاده رُو
ور همی طوفان کند باران بَرُو ٭ شهرها را می‌کند ویران بَرُو
او شده تسلیمِ او ایّوب‌وار ٭ کی اسیرم هرچ میخواهی بیار
ای که جُزوِ این زمینی سَر مکش ٭ چونک بینی حکمِ یزدان در مکش
چون خَلَقْناکُمْ شنودی مِن تُراب ٭ خاک‌باشی جُست از تو رُو متاب
۴۵۵ بین که اندر خاک تخمی کاشتم ٭ گردِ خاکی و منَش افراشتم
حملهٔ دیگر تو خاکی پیشه گیر ٭ تا کنم بر جملهٔ میرانت امیر
آب از بالا بپستی در رود ٭ آنگه از پستی ببالا بر رود
گندم از بالا بزیرِ خاک شد ٭ بعد از آن او خوشه و چالاک شد
دانهٔ هر میوه آمد در زمین ٭ بعد از آن سَرها بر آورد از دفین
۴۶۰ اصلِ نعمتها زگردون تا بخاک ٭ زیر آمد شد غذای جانِ پاک
از تواضع چون زگردون شد بزیر ٭ گشت جُزْوِ آدمیِّ حَیِّ دلیر
پس صفاتِ آدمی شد آن جَماد ٭ بر فرازِ عرش پرّان گشت شاد
کز جهانِ زنده زاوّل آمدیم ٭ باز از پستی سوی بالا شدیم
جملهٔ اجزا در تحرّک در سکون ٭ ناطقان کِانّا اِلَیْهِ راجِعُون
۴۶۵ ذکر و تسبیحاتِ اجزای نهان ٭ غُلْغُلی افگند اندر آسمان
چون قضا آهنگِ نارنجات کرد ٭ روستایی شهری‌را مات کرد
با هزاران حزم خواجه مات شد ٭ زآن سفر در مَعْرِضِ آفات شد

(۴۴۷) A حیله‌سبج. (۴۴۹) H نی چاره. (۴۵۴) L Bul. شنیدی.
(۴۵۵) A بین کاندر. (۴۶۱) Bul. حی و دلیر. (۴۶۵) A om. و.
(۴۶۷) In AH vv. ۴۶۷, ۴۶۸ are transposed.

اعتمادش بـر ثبـاتِ خویـش بود • گرچه کُه بُـد نیمِ سَیْلـش در ربود
چون قضا بیرون کند از چرخ سَر • عاقلان گردند جملـه کُور و کر
۴۷۰ ماهیان افتنـد از دریـا برون • دام گیرد مـرغِ پرّانرا زبون
تـا پـری و دیو در شیشـه شوذ • بلك هـاروتی ببـابل در رود
جز کسی کاندر قضا انـدر گریخت • خونِ اورا هیچ تربیعی نریخت
غیرِ آنك در گـریـزی در قضـا • هیچ حیلـه ندهدت از وی رهـا

قصّهٔ اهل ضروان و حیلت کردن ایشان تا بی زحمت درویشان باغهارا قطاف کنند،

قصّـهٔ اصحـابِ ضَرْوان خوانـدهٔ • پس چـرا در حیلـهجویی مانـدهٔ
۴۷۵ حیلـه میکردنـد کژدمنیـشِ چنـد • کی بُرند از روزئ درویـشِ چنـد
شب همه شب میسگالیدنـد مکـر • رُوی در رُو کرده چندین عَمْرو و بَکْر
خُفْیه میگفتنـد سِرهـا آن بَدان • تا نبایـد کی خدا در یابـد آن
با گِلاندایندهٔ اِسْگالیـد گِل • دست کاری میکند پنهان زدِل
گفت أَلا يَعْلَـمْ هَواكَ مَنْ خَلَق • أَنْ في نَجْواكَ صِدْقًـا أَمْ مَلَق
۴۸۰ كَيْفَ يَغْفُلْ عَنْ ظَعِينٍ قَدْ غَـدا • مَنْ يُعـايِنْ أَيْنَ مَثْواهُ غَـدا
أَيْنَمـا قَـدْ هَبَـطا أَوْ صَـعِـدا • قَـدْ تَـوَلَّاهُ وَأَحْـصَى عَـدَدا
گوشرا اکنون زغفلت پاك کن • استماعِ هجـرِ آن غمنـاك کن
آن زکاتی دان که غمگینرا دهی • گوشرا چون پیشِ دَسْتانش نهی
بشْنـوی غمهـای رنجورانِ دل • فاقهٔ جانِ شریف از آب و گِل
۴۸۵ خانـهٔ پُـر دود دارد پُـر فَنی • مـر ورا بگْشـا زاِصـغـا روزنی

(۴٦۸) A .گرچه که بود   (۴۷۲) A .چون کسی   (۴۷۴) A .از وی رضا
Heading: B ایشان for .درویشان   (۴۷٦) AHL .عمر و بکر
(۴۸۴) A om. .و   (۴۸۵) K .زاصغی

گوشِ تو اورا چو راهِ دَم شود * دودِ تلخ از خانهٔ او کم شود
غمگساری کن تو با ما ای رَوی * گر بسوی ربِّ أعلَی میروی
این تردّد حبس و زندانی بود * کی بنگذارد که جان سوبی رود
این بدین سو آن بدآن سو میکَشَد * هر یکی گویا منم راهِ رَشَد
۴۹۰ این تردّد عَقْبهٔ راهِ حقست * ای خُنُك آنرا که پایش مُطْلَقست
بی‌تردّد میرود در راهِ راست * ره نمیدانی بجُو گامش کجاست
گامِ آهورا بگیر و رَو مُعاف * تا رسی از گامِ آهو تا بناف
زین رَوِش بر اوجِ أنْوَر میروی * ای برادر گر بر آذر میروی
نی زدریا ترس و نی از موج و کف * چون شنیدی تو خطابِ لا تَخَف
۴۹۵ لا تَخَفْ دان چونك خوفت داد حق * نان فرستد چون فرستادت طبق
خوف آنکس‌راست کورا خَوْف نیست * غصّه آنکس‌راست کین‌جا طَوْف نیست

روان شدن خواجه بسوی دیه،

خواجه در کار آمد و تجهیز ساخت * مرغِ عزمش سوی دِه اِشْتاب تاخت
اهل و فرزندان سفررا ساختند * رخت‌را بر گاوِ عزم انداختند
شادمانان و شتابان سوی ده * کی بَری خوردیم از دِه مژده دِه
۵۰۰ مقصدِ مارا چراگاهِ خوشست * یارِ ما آنجا کریم و دِلکَش است
با هزاران آرزومان خوانده‌است * بهرِ ما غَرْسِ کرم بنْشانده‌است
ما ذخیرهٔ دِه زِمِستانِ دراز * از بَرِ او سوی شهر آریم باز
بلك باغ ایثارِ راهِ ما کند * در میانِ جانِ خودمان جا کند

(۴۸۷) Bul. چون بسوی.   (۴۸۸) A om. و.   (۴۸۹) A وآن for آن.
L Bul. هر یکی گوید.   (۴۹۳) Bul. آزر.   (۴۹۴) BK ترس نی.
(۴۹۶) BKL Bul. آنکس‌را کش اینجا.
Heading: BHK Bul. بسوی ده.   (۴۹۹) A از دیه.   (۵۰۰) A om. و.
(۵۰۱) A آرزو ما.   (۵۰۲) A om. جان. The words خان و مان are written above.

عَجِلُوا أَصْحَابَنَا كَيْ تَرْبَحُوا • عقل می‌گفت از درون لا تَفْرَحُوا
مِنْ رَبَاحِ ٱللّٰهِ كُونُوا رَابِحِين • إِنَّ رَبِّي لا يُحِبُّ ٱلْفَرِحِين
اِفْرَحُوا هَوْنًا بِمَا آتَاكُمُ • كُلُّ آتٍ مُشْغِلٍ أَلْهَاكُمُ
شاد از وی شو مشو از غیرِ وی • او بهارست و دگرها ماهِ دَی
هرچ غیرِ اوست استدراجِ تُست • گرچه تخت و ملكِ تُست و تاجِ تُست
شاد از غم شو که غم دامِ لِقاست • اندرین ره سوی پستی ارتقاست
غم یکی گنجست و رنجِ تو چو کان • لیك کی در گیرد این در کودکان
کودکان چون نامِ بازی بشْنوند • جمله با خَرْگُور همتگ می‌دوند
ای خرانِ کُور این سو دامهاست • در کمین این سوی خون‌آشامهاست
تیرها پرّان کمان پنهان زغَیْب • بر جوانی می‌رسد صد تیرِ شَیْب
گام در صحرای دل باید نهاد • زآنك در صحرای گِل نبْود گُشاد
ایمن‌آبادست دل ای دوستان • چشمها و گُلستان در گُلستان
عُجْ إِلَى ٱلْقَلْبِ وَسِرْ يَا سَارِيَه • فِيهِ أَشْجَارٌ وَعَيْنٌ جَارِيَه
دِه مرَو دِه مردرا احمق کند • عقل‌را بی‌نور و بی‌رونق کند
قولِ پیغمبر شنو ای مُجْتَبَی • گورِ عقل آمد وطن در روستا
هرك در رُستا بود روزی و شام • تا بماهی عقلِ او نبْود تمام
تا بماهی احمقی با او بود • از حشیشِ دِه جُز اینها چه دُرَوَد
وآنك ماهی باشد اندر روستا • روزگاری باشدش جهل و عما
دِه چه باشد شیخِ واصلِ ناشُده • دست در تقلید و حُجّت در زده
پیشِ شهرِ عقلِ کُلّی این حَواس • چون خَرانِ چشم‌بسته در خَرَاس
این رها کن صورتِ افسانه گیر • هِل تو دُرْدانه تو گندم‌دانه گیر

(٥٠٦) A om. آتٍ. (٥٠٧) A دیگرها.
(٥٠٨) H ملکست. (٥٠٩) A سوی سختی.
(٥١٠) K گنجیست رنج. BL با کودکان.
(٥١١) A خرکرّه. (٥١٦) Bul. وسرها ساریه.

۵۲۵ گر بدُر ره نیست هین بُر میستان • گر بدآن ره نیستت این سو بِران
ظاهرش گیر ارچه ظاهر کژ پَرَد • عاقبت ظاهر سوی باطن بَرَد
اوّل هر آدمی خود صورتست • بعد از آن جان کو جمال سیرتست
اوّل هر میوه جز صورت کی است • بعد از آن لذّت که معنیٔ وَیَست
اوّلا خرگاه سازند و خرند • تُرک‌را زآن پس بمهمان آورند
۵۳۰ صورتت خرگاه دان معنیت تُرک • معنیَت ملّاح دان صورت چو فُلک
بهرِ حقّ این‌را رها کن یک نَفَس • تا خرِ خواجه بجنباند جَرَس

رفتن خواجه و قومش بسوی دیه

خواجه و بچگان جهازی ساختند • بر ستوران جانب دِه تاختند
شادمانه سوی صحرا راندند • سافِرُوا کی تَغْنَمُوا بر خواندند
کز سفرها ماه کَیْخُسْرَو شود • بی سفرها ماه کی خُسْرَو شود
۵۳۵ از سفر بَیْدَق شود فرزینِ راد • وز سفر یابید یوسف صد مُراد
روز رُوی از آفتابی سوختند • شب زاَختر راه می‌آموختند
خوب گشته پیشِ ایشان راهِ زشت • از نشاطِ دِه شده ره چون بهشت
تلخ از شیرین‌لبان خوش میشود • خار از گُلزار دِلْکَش میشود
حَنْظَل از معشوق خُرْما میشود • خانه از همخانه صحرا میشود
۵۴۰ ای بسا از نازنینان خارکَش • بر امیدِ گُل‌عذارِ ماه‌وَش
ای بسا حمّال گشته پشت‌ریش • از برای دلبرِ مه‌رویِ خویش
کرده آهنگر جمالِ خود سیاه • تا که شب آید ببوسد رُویِ ماه

(۵۲۵) A Bul. بدآن ره نیست . Bul. می‌بران. (۵۲۶) AHL کز بود.
(۵۳۰) A صورت خرگاه. (۵۳۱) Bul. اینها رها کن.
Heading: BK Bul. بسوی ده.
(۵۳۲) B جهیزی. (۵۳۶) Bul. رخ for روی.
(۵۴۰) A has in the second hemistich: از برای دلبر مه‌روی خوش.
(۵۴۱) A om. (۵۴۲) A تا کی.

خواجه تا شب بر دکانی چارمیخ • زانک سروی در دلش کردست بیخ

تاجری دریا و خشکی می‌رود • آن بمهر خانه‌شینی می‌دود

۵۴۵ هرکرا با مرده سودایی بود • بر امید زنده‌سیمایی بود

آن درودگر روی آورده بچوب • بر امید خدمت مه‌روی خوب

بر امید زندهٔ کن اجتهاد • کو نگردد بعد روزی دو جماد

مؤنسی مگزین خسی‌را از خسی • عاریت باشد درو آن مؤنسی

انس تو با مادر و بابا کجاست • گر بجز حق مؤنسانترا وفاست

۵۵۰ انس تو با دایه و لالا چه شد • گر کسی شاید بغیر حق عضد

انس تو با شیر و با پستان نماند • نفرت تو از دبیرستان نماند

آن شعاعی بود بر دیوارشان • جانب خورشید وا رفت آن نشان

بر هر آن چیزی که افتد آن شعاع • تو بر آن هم عاشق آیی ای شجاع

عشق تو بر هرچ آن موجود بود • آن ز وصف حق زرآندود بود

۵۵۵ چون زری با اصل رفت و مس بماند • طبع سیر آمد طلاق او براند

از زراندود صفاتش پا بکش • از جهالت قلب‌را کم گوی خوش

کان خوشی در قلبها عاریتیست • زیر زینت مایهٔ بی‌زینتیست

زر ز روی قلب در کان می‌رود • سوی آن کان رو تو هم کان می‌رود

نور از دیوار تا خور می‌رود • تو بدان خور رو که در خور می‌رود

۵۶۰ زین سپس بستان تو آب از آسمان • چون ندیدی تو وفا در ناودان

معدن دنبه نباشد دام گرگ • کی شناسد معدن آن گرگ سترگ

زر گمان بردند بسته در گره • می‌شتابیدند مغروران بده

همچنین خندان و رقصان می‌شدند • سوی آن دولاب چرخی می‌زدند

---

(۵۴۸) A درون for درو. (۵۵۲) B آمد آن شعاع.

(۵۵٤) L Bul. حق چو زراندود. In B چو has been supplied.

(۵۵٦) A آن جمال قلب‌را. (۵۵۷) AB Bul. عاریتست and بی‌زینتست.

(۵٦۱) B که for کی.

چون همی‌دیدند مرغی می‌پرید * جانبِ ده صبر جامه می‌درید

۵۶۵ هر کِه می‌آمد زدِه از سوی او * بوسه می‌دادند خوش بر رویِ او

که تو رویِ یارِ مارا دیدهٔ * پس تو جان‌را جان و مارا دیدهٔ

نواختن مجنون آن سگ‌را کی مقیم کوی لیلی بود،

همچو مجنون کو سگی‌را می‌نواخت * بوسه‌اش می‌داد و پیشش می‌گداخت

گِردِ او می‌گشت خاضع در طواف * هم جُلابِ شکّرش می‌داد صاف

بو ٱلفضولی گفت ای مجنونِ خام * این چه شَیْدست این که می‌آری مُدام

۵۷۰ پوزِ سگ دایم پلیدی می‌خورد * مَقْعَدِ خودرا بلب می‌اُسترد

عیبهای سگ بسی او بر شمرد * عیب‌دان از غیب‌دان بویی نَبُرْد

گفت مجنون تو همه نقشی و تن * اندر آ و بنْگرش از چشمِ من

کین طلسمْ بستهٔ مَوْلیست این * پاسبانِ کوچهٔ لَیْلیست این

همّتش بین و دل و جان و شناخت * کو کجا بگْزید و مَسْکَن‌گاه ساخت

۵۷۵ او سگِ فرّخ‌رُخِ کهفِ منست * بلکه او همدرد و همْلَهْفِ منست

آن سگی کی باشد اندر کویِ او * من بشیران کی دهم یك مویِ او

ای که شیران مر سگانش‌را غلام * گفت اِمکان نیست خامُش وٱلسّلام

گر زصورت بگْذرید ای دوستان * جنّتست و گُلستان در گُلستان

صورتِ خود چون شکستی سوختی * صورتِ کُل‌را شکست آموختی

(۵٦٦) After this verse Bul. adds:

کلبرا مجنون‌وش خاطر نواز * میکند در پیش او سوز و گداز

(۵٦۸) Bul. جلاب و شکّرش.

(۵٦۹) A om. این after شیدست. Bul. اینچه شیدایی که می‌آری A. می‌آری بدام.

(۵۷۴) Bul. بگزید مسکن‌گاه. K om. و after بگزید.

(۵۷۵) A بلك او هم در تنم کهف منست.

(۵۷٦) Bul. کو باشد.

۵۸۰ بعد از آن هر صورتی‌را بشکنی • همچو حیدر باب خیبر بر کنی
سُغْبهٔ صورت شد آن خواجهٔ سلیم • کی بده می‌شد بگفتار سقیم
سوی دام آن تملّق شادمان • همچو مرغی سوی دانهٔ امتحان
از کرم دانست مرغ آن دانه‌را • غایت حرص‌است نی جود آن عطا
مرغکان در طمع دانه شادمان • سوی آن تزویر پرّان و دوان
۵۸۵ گر زشادئ خواجه آگاهت کنم • ترسم ای ره‌رَو که بیگاهت کنم
مُختَصَر کردم چو آمد ده پدید • خود نبود آن ده ره دیگر گزید
قُربِ ماهی ده بده می‌تاختند • زآنک راه ده نکو نشناختند
هرکه در ره بی قلاوزی رود • هر دوروزه راه صدساله شود
هرکه تازد سوی کعبه بی دلیل • همچو این سرگشتگان گردد ذلیل
۵۹۰ هرکه گیرد پیشهٔ بی اوستا • ریش‌خندی شد بشهر و روستا
جز که نادر باشد اندر خافِقَین • آدمی سَر بر زند بی والِدَین
مال او یابد که کسبی می‌کند • نادری باشد که گنجی بر زند
مصطفایی کُوکه جسمش جان بود • تا که رَحمٰن عَلَّمَ الْقُرآن بود
اهلِ تن‌را جمله عَلَّمْ بِالْقَلَم • واسطه افراشت در بذل کرم
۵۹۵ هر حریصی هست محروم ای پسر • چون حریصان تگ مرو آهسته‌تر
اندر آن ره رنجها دیدند و تاب • چون عذاب مرغ خاکی در عِذاب
سیر گشته از ده و از روستا • وز شکرریز چنان نااوستا

(۵۸۱) A شعبهٔ صورت. K بگفتاری.

(۵۸۲) In A the second hemistichs of vv. ۵۸۲ and ۵۸٤ are inadvertently transposed.

(۵۸٤) AH طبع دانه. (۵۸۷) A نیکو.

(۵۸۸) Bul. قلاوز می‌رود. (۵۸۹) Bul. آن for این.

(۵۹۲) H کسپی. K Bul. بر گنجی زند.

(۵۹۳) A مصطفی. A تا کند جان علم القران.

(۵۹٤) K بذل و کرم.

رسیدن خواجه و قومش بدیه و نادیده و ناشناخته آوردن روستایی ایشان‌را،

بعدِ ماهی چون رسیدند آن طرف * بی‌نوا ایشان ستوران بی علف
روستایی بین که از بَدْنیَّتی * می‌کند بَعْدَ اللُّتَیّا وَالَّتی
۶۰۰ رُوی پنهان می‌کند زیشان بروز * تا سوی باغش بنگشایند پوز
آنچنان رُو که همه زَرْق و شَرست * از مُسْلمانان نهان اولیترست
رُوبها باشد که دیوان چون مگس * بر سَرش بنْشسته باشند چون حَرَس
چون ببینی رویِ او در تو فُتند * یا مَبین آن رُو چو دیدی خوش مخند
در چنان رُویِ خبیثِ عاصیه * گفت یزدان نَسفَعَنْ بِالنّاصِیَه
۶۰۵ چون بپرسیدند خانه‌ش یافتند * همچو خویشان سوی در بشْتافتند
در فرو بستند اهلِ خانه‌اش * خواجه شد زین کژرَوی دیوانه‌وَش
لیك هنگامِ درشتی هم نبود * چون در افتادی بچَه تیزی چه سود
بر دَرش ماندند ایشان پنج روز * شب بسَرْما روز خود خورشیدسوز
نی زغفلت بود ماندن نی خری * بلك بود از اضطرار و بی‌خَری
۶۱۰ با لئیمان بسته نیکان زاَضطرار * شیر مُرداری خورد از جُوعِ زار
او همی‌دیدش همی‌کردش سلام * که فلانم من مرا اینست نام
گفت باشد من چه دانم تو کیی * یا پلیدی یا قرینِ پاکیی
گفت این دَم با قیامت شد شبیه * تا برادر شد یَفِرُّ مِنْ أَخِیه

Heading: A om. آوردن.

(۶۰۲) BKL Bul. بنشسته باشد. The reading of AH, though *contra metrum*, has many parallels in the ancient MSS. of the *Mathnawī*.

(۶۰۴) BL Bul. نسفعاً. (۶۰۵) A خانش. BL و خانه‌ش. Bul. و خانش.

(۶۰۶) A دیوانه‌اش. (۶۰۹) A om. و. A بی‌خوری.

(۶۱۱) B که مرا. L مر مرا.

شرح می‌کردش که من آنم که تو ٭ لُوتها خوردی زخوانِ من دوتو
۶۱۵ آن فلان روزت خریدم آن متاع ٭ کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الاِثْنَیْنِ شاع
سِرِّ مِهْرِ ما شنیدستند خلق ٭ شرم دارد رُو چو نعمت خورد حلق
او همی‌گفتش چه گویی تُرّهات ٭ نی ترا دانم نه نامِ تو نه جات
پنجمین شب ابر و بارانی گرفت ٭ کآسمان از بارِشش دارد شِگِفت
چون رسید آن کاْرْد اندر استخوان ٭ حلقه زد خواجه که مهتررا بخوان
۶۲۰ چون بصد اِلحاح آمد سوی دَر ٭ گفت آخر چیست ای جانِ پدر
گفت من آن حقها بگْذاشتم ٭ ترك کردم آنچ می‌پنداشتم
پنجساله رنج دیدم پنج روز ٭ جانِ مسکینم درین گرما و سوز
یك جفا از خویش و از یاو و تبار ٭ در گرانی هست چون سیصد هزار
زآنك دل ننْهاد بر جور و جفاش ٭ جانْش خُوگر بود با لطف و وفاش
۶۲۵ هرچه بر مَرْدُم بلا و شدّتست ٭ این یقین دان کز خلافِ عادتست
گفت ای خورشیدِ مِهْرت در زوال ٭ گر تو خونم ریختی کردم حلال
امشبِ باران بما ده گوشهٔ ٭ تا بیابی در قیامت توشهٔ
گفت یك گوشه‌ست آنِ باغبان ٭ هست اینجا گرگرا او پاسبان
در کَفَش تیر و کمان از بهرِ گرگ ٭ تا زند گر آید آن گرگِ سترگ
۶۳۰ گر تو آن خدمت کنی جا آنِ تُست ٭ ورنه جایِ دیگری فرمای جُست
گفت صد خدمت کنم تو جای ده ٭ آن کمان و تیر در کفّم بنه
من نخسپم حارسیْ رز کنم ٭ گر برآرد گرگ سَر تیرش زنم
بهرِ حق مگْذارم امشب ای دودِل ٭ آبِ باران بر سر و در زیرِ گِل
گوشهْ خالی شد و او با عیال ٭ رفت آنجا جایِ تنگ و بی‌مجال

(۶۱۸) A om. و. (۶۱۹) Bul. چون رسید کارد. (۶۲۳) Bul. ششصد.
(۶۲٤) AB لطف وفاش. (۶۲۷) Bul. از باران.
(۶۲۸) Bul. هست آنجا.
(۶۳۰) A جان آن تست. Bul. فرمای چست.

۶۳۵ چون مَلَخ بر همدگـر گشتـه سوار ٭ از نهیبِ سَبْلِ انـدر کُنـجِ غـار
شب همه شب جمله گویان ای خدا ٭ این سزای ما سـزای مـا سـزا
این سزای آن که شد یارِ خسان ٭ یا کسی کرد از بـرای ناکسان
این سزای آنك اندر طمـعِ خام ٭ ترك گویـد خدمتِ خاكِ کرام
خاكِ پاکان لیسی و دیوارشان ٭ بهتر از عام و رز و گُلـزارشـان
۶۴۰ بندهٔ یك مـردِ روشن‌دل شـوی ٭ به که بر فَرْقِ سَـرِ شاهان روے
از ملوكِ خاك جـز بانگِ دُهُل ٭ تو نخواهی یافت ای پیكِ سُبُل
شهریان خود رهزنان ِنسْبت برُوح ٭ روستـایی کیست گیـجِ بی فُتوح
این سزای آنك بی تدبیـرِ عقل ٭ بانگِ غُولی آمدش بگـزیـد نَقْل
چون پشیمانی زدِل شد تا شَغـاف ٭ زین ِسپس سودے ندارد اعتراف
۶۴۵ آن کمان و تیـر انـدر دست او ٭ گرگ‌را جویان همه شب سو بسو
گرگ بر وی خود مسلّط چون شَرَر ٭ گرگ جویان و زگرگ او بی‌خبـر
هر پشه هر کیك چون گرگی شده ٭ اندر آن ویرانه‌شـان زخمی زده
فرصتِ آن پشّـه راندن هم نبود ٭ از نهیبِ حملـهٔ گـرگ، عَنـود
تـا نیآیـد گـرگ آسیبی زنـد ٭ روستـایی ریشِ خواجـه بـر کَنـد
۶۵۰ این چنین دندان کنان تا نیم‌شب ٭ جانشان از نـاف می‌آمـد بلب
ناگهان تمثالِ گرگ، هِشتـهٔ ٭ سـر بـر آورد از فـرازِ پُشتـهٔ
تیررا بگْشـاد آن خواجه زشَست ٭ زد بر آن حیوان که تا افتاد پست
انـدر افتادن زحیوان باد جَست ٭ روستایی هـای کرد و کوفت دست
نـاجوانمـردا که خـرکُرّهٔ منست ٭ گفت نی این گرگِ چون آهرْمَنست
۶۵۵ انـدرو اَشْکالِ گرگی ظاهـرست ٭ شکلِ او از گرگیْ او مُخْبِرست
گفت نی بادی که جَست از فَرْجِ وی ٭ می‌شنـاسم همچنـانك آبی زمی

(۶۳۵) Bul. با همدگر . A همدیگر.   (۶۴۱) B ای ننگ سبل.
(۶۴۲) A گنج . BK و بی‌فتوح.   (۶۴۳) BL و عقل.   (۶۴۴) BK Bul. زآن سپس.
(۶۴۷) A ویرانشان.   (۶۵۱) BK Bul. گرگی.   (۶۵۶) A همچنان آبی.

کُشتهٔ خرکُرّه‌امرا در ریاض ٭ کی مبادت بسط هرگز زانقباض
گفت نیکوتر تفحّص کن شبست ٭ شخصها در شب زناظر محتجبست
شب غلط بنماید و مبدّل بسی ٭ دیدِ صایب شب ندارد هر کسی
۶۶۰ هم شب و هم ابر و هم بارانِ ژرف ٭ این سه تاریکی غلط آرد شگرف
گفت آن بر من چو روزِ روشنست ٭ می‌شناسم بادِ خرکُرّهٔ منست
در میانِ بیست باد آن بادرا ٭ می‌شناسم چون مسافر زادرا
خواجه بر جَست و بیآمد ناشکفت ٭ روستایی‌را گریبانش گرفت
کابلهٔ طرّار شَبْد آوردهٔ ٭ بَنْگ و افیون هر دو باهم خوردهٔ
۶۶۵ در سه تاریکی شناسی بادِ خر ٭ چون ندانی مر مرا ای خیره‌سر
آنك داند نیم‌شب گوساله‌را ٭ چون نداند همرهِ ده‌ساله‌را
خویش‌را واله و عارف می‌کنی ٭ خاك در چشمِ مُروّت می‌زنی
که مرا از خویش هم آگاه نیست ٭ در دلم گُنجای جز الله نیست
آنچ دی خوردم از آنم یاد نیست ٭ این دل از غیرِ تحیّر شاد نیست
۶۷۰ عاقل و مجنونِ حقّم یاد آر ٭ در چنین بی‌خویشیَم معذور دار
آنك مرداری خورد یعنی نبید ٭ شرع اورا سوی معذوران کشید
مست و بنگی‌را طلاق و بَیْع نیست ٭ همچو طفلست او مُعاف و مُعْتَقیست
مستیٔ کآید زبُویِ شاهِ فرد ٭ صد خُمِ مَی در سَر و مغز آن نکرد
پس بَرَو تکلیف چون باشد روا ٭ اسب ساقط گشت و شد بی دست و پا
۶۷۵ بار که نَهَد در جهان خرکُرّه‌را ٭ درس که دَهَد پارسی بو مُرّه‌را
بار بر گیرند چون آمد عَرَج ٭ گفت حق لَیْسَ عَلَی ٱلْأَعْمَی حَرَج
سوی خود اعمی شدم از حق بصیر ٭ پس مُعافم از قلیل و از کثیر
لافِ درویشی زنی و بی‌خودی ٭ های هویِ مَستیانِ ایزدی

(۶۶۷) BKL Bul. خویشتن‌را عارف و واله کنی. (۶۷۰) Bul. یاد دار.
(۶۷۲) A معاف و متّقیست. B معتفیست. (۶۷۳) A مستیٔ که آید.
(۶۷۷) K واز حق. A وز کثیر. (۶۷۸) Bul. های و هوی.

که زمین‌را من ندانم زآسمان • امتحانت کرد غیرت امتحان
۶۸۰ بادِ خرکرّه چنین رُسوات کرد • هستیٔ نفْیِ ترا اِثبات کرد
این چنین رسوا کند حق شَیْدرا • این چنین گیرد رمیده صیدرا
صد هزاران امتحانست ای پدر • هرکه گوید من شدم سرهنگِ دَر
گر نداند عامه اورا زامتحان • پختگان راه جویندش نشان
چون کند دعویٔ خیّاطی خسی • افگنند در پیشِ او شه اطلسی
۶۸۵ که ببُرّ این‌را بَغَلْطاقِ فراخ • زامتحان پیدا شود اورا دو شاخ
گر نبودی امتحانِ هر بَدی • هر مخنّث در وغا رُستم بُدی
خود مخنّث‌را زِرِه پوشیده گیر • چون ببیند زخم گردد چون اسیر
مستِ حق هُشیار چون شد از دَبُور • مستِ حق نآید بخود از نفخِ صُور
بادهٔ حق راست باشد نی دروغ • دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ دوغ
۶۹۰ ساختی خودرا جُنَیْد و بایزید • رَو که نشْناسم تَبَررا از کلید
بَدْرَگی و مَنْبَلی و حرص و آز • چون کنی پنهان بشَیْد ای مکرْساز
خویش‌را منصورِ حلّاجی کنی • آتشی در پنبهٔ یاران زنی
کی بنَشْناسم عُمَر از بو لَهَب • بادِ کُرّهٔ خود شناسم نیم‌شب
ای خری کین از تو خر باوَر کند • خویش‌را بهرِ تو کُور و کَر کند
۶۹۵ خویش‌را از ره‌روان کمتر شمر • تو حریفِ ره‌ریانی گه مخور
باز پَرّ از شَیْد سوی عقل تاز • کَی پَرَد بر آسمان پَرّ مَجاز
خویشتن‌را عاشقِ حق ساختی • عشق با دیوِ سیاهی باختی
عاشق و معشوق‌را در رَسْتَخیز • دو بدو بندند پیش آرند تیز

(۶۸۰) A .هستیٔ نفیت چنین اثبات کرد A .خرکرّت
(۶۸۲) Bul. .ای پسر (۶۸٤) L Bul. کسی for خسی.
(۶۸۸) LT Bul. .تا نفخ صور A .نفح
(۶۹۱) Bul. .بدرگی و مبتلی (۶۹۲) A .پنبه و یاران
(۶۹۳) Bul. .کرّهٔ خر (۶۹۵) AL Bul. .حریف ره‌زنانی
(۶۹۸) BK Bul. .بندند و پوش

تو چه خودرا گیج و بی‌خود کردهٔ • خونِ رز گو خونِ مارا خوردهٔ
۷۰۰ رَو که نشْناسم تـرا از من بجِه • عـارفِ بی‌خویشم و بهـلـولِ دِه
تـو تـوهّم می‌کنی از قُـربِ حق • که طَبَق‌گر دُور نبْود از طَبَق
این نمی‌بینی که قـربِ اولیـا • صد کرامت دارد و کار و کیا
آهن از داود مومی می‌شـود • موم در دستت چو آهن می‌بـود
قـربِ خَلْق و رزق بر جملهست عام • قربِ وَحْیِ عشق دارند این کِرام
۷۰۵ قـرب بـر انواع باشـد ای پـدر • می‌زنـد خورشیـد بـر کُهسار و زر
لیک قربی هست بـا زر شِبدرا • که از آن آگه نباشـد بیـدرا
شاخِ خشك و تـر قریبِ آفتاب • آفتاب از هـر دو کی دارد حجاب
لیک کُو آن قُربتِ شاخِ طَری • که ثمـارِ پُختـه از وی میخوری
شاخِ خشك از قربتِ آن آفتاب • غیرِ زُوتر خشك گشتن گو بیاب
۷۱۰ آن چنان مستی مباش ای بی‌خرَد • کی بعقل آیـد پشیمانی خورد
بلك از آن مستان که چون می می‌خورند • عقلهـاے پختـه حسرت می‌بَـرنـد
اے گرفتـه همچو گُربـه موشِ پیر • گر از آن می شیرگیری شیر گیر
ای بخورده از خیالِ جامِ هـیـچ • همچو مستانِ حقایق بـر مپیچ
می‌فُتی این سو و آن سو مست‌وار • ای تو این سو نیستت زآن سو گذار
۷۱۵ گر بدآن سو راه یابی بعد از آن • گه بدین سو گه بدآن سو سَر فشان
جمله این سویی از آن سو گپ مزن • چون نداری مرگ هرزه جان مکن
آن خَضِرجان کز اجل بهْراسد او • شـایـد ار مخلوق‌را نشْنـاسـد او
کام از ذوقِ توهّم خوش کنی • در دَمی در خیكِ خود پُرّش کنی
پس بیك سوزن تهی گردی زباد • این چنین فربه تنِ عاقل مبـاد
۷۲۰ کوزهـا سازے زبَرْف انـدر شتـا • کی کند چون آب بینـد آن وفـا

(۶۹۹) A چو for چه. H گنج. A گنج بی خود. Bul. گیج و ابله.
(۷۰۵) A کهسار پر. B om. و. (۷۱۳) ABL Bul. از خیالی.
(۷۱۴) Bul. آن سو گذار.

افتادن شغال در خم رنگ و رنگین شدن و دعویٔ طاوسی کردن میان شغالان،

آن شغالی رفت اندر خمِّ رنگ • اندر آن خم کرد یك ساعت درنگ
پس بر آمد پوستش رنگین شده • کی منم طاوسِ عِلّیین شده
پشمِ رنگین رونقِ خوش یافته • آفتاب آن رنگها بر تافته
دید خودرا سبز و سرخ و فور و زرد • خویشتن‌را بر شغالان عرضه کرد
۷۲۵ جمله گفتند ای شغالك حال چیست • کی ترا در سَر نشاطِ مُلْتَوِیست
از نشاط از ما کرانه کردهٔ • این تکبّر از کجا آوردهٔ
یك شغالی پیشِ او شد کای فلان • شیْد کردی یا شدی از خوش‌دلان
شیْد کردی تا بمنْبَر بر جهی • تا زلاف این خلق‌را حسرت دهی
بس بکوشیدی ندیدی گرمیی • پس زشید آوردهٔ بی‌شرمیی
۷۳۰ گرمی آنِ اولیا و انبیاست • باز بی‌شرمی پناهِ هر دَغاست
کی التفاتِ خلق سوی خود کَشَند • که خوشیم و از درون بس ناخوشند

چرب کردن مرد لافی لب و سبلت خودرا هر بامداد بپوست دنبه و بیرون آمدن میان حریفان کی من چنین خورده‌ام و چنان،

پوستِ دُنبه یافت شخصی مُستهان • هر صباحی چرب کردی سَبْلتان
در میانِ مُنْعِمان رفتی که من • لُوتِ چربی خورده‌ام در انجمن
دست در سَبْلت نهادی در نُوید • رَمْز یعنی سوی سبلت بنْگرید

(۷۲۵) BKL نشاطی. (۷۲۷) BL تا شدی. (۷۳۱) BKL کالتفات. Bul. و در درون.
Heading: A om. میان حریفان. A چنین و چنین خورده‌ام. A om. و چنان. B یا چنان.
(۷۳۲) A Bul. مردی مستهان. (۷۳۴) K بر سبلت.

۷۳۵ کین گواهِ صدقِ گفتارِ منست * وین نشانِ چرب و شیرین خوردنست
اشکمش گفتی جوابِ بی‌طنین * که اَبادَ اللّهُ کَیْدَ الْکاذِبین
لافِ تو مارا بر آتش بر نهاد * کان سبیلِ چربِ تو بر کنده باد
گر نبودی لافِ زشتت ای گدا * یك کریمی رحم افکندی بما
ور نمودی عیب و کژ کم باختی * یك طبیبی داروی او ساختی
۷۴۰ گفت حق کی کژ مُجنْبانْ گوش و دُم * یَنْفَعَنَّ الصّادِقِینَ صِدْقُهُم
کهف اندر کژ مخسپ ای مُحْتَلِم * آنچ داری وا نما و فَاسْتَقِم
ور نگویی عیبِ خود باری خَمُش * از نمایش وز دَغَل خودرا مکش
گر تو نقدی یافتی مگشا دهان * هست در ره سنگهای امتحان
سنگهای امتحان‌را نیز پیش * امتحانها هست در احوالِ خویش
۷۴۵ گفت یزدان از ولادت تا بحِین * یُفْتَنُونَ کُلَّ عامٍ مَرَّتَیْن
امتحان بر امتحانست ای پدر * هین بکمتر امتحان خودرا مخر

ایمن بودن بلعم باعور کی امتحانها کرد حضرت و از آنها روی‌سپید آمده بود،

بلعمِ باعور و ابلیسِ لعین * زامتحانِ آخرین گشته مَهین
او بدعوی مَیْلِ دولت می‌کند * معدهاش نفرینِ سَبْلت می‌کند
کآنچ پنهان می‌کند پیداش کن * سوخت مارا ای خدا رسواش کن
۷۵۰ جملهٔ اجزای تنش خصمِ وَیَند * کز بهاری لاف ایشان در دَیَند
لاف وا دادِ کرمها می‌کند * شاخِ رحمت‌را زبُن بر می‌کَنَد

(۷۳۷) BK Bul. کآن سبال.   (۷۳۹) Bul. om. و. A و کم کژ.
(۷۴۲) Bul. خودرا بکش.   (۷۴۳) Bul. در تو نقدی.
Heading: K Bul. حضرت اورا. In AH اورا has been suppl. by a later hand.

راستی پیش آر یا خاموش کن • وآنگهان رحمت ببین و نوش کن
آن شکم خصم سبیل او شده • دست پنهان در دعا اندر زده
کای خدا رسوا کن این لاف لئام • تا بجنبد سوی ما رحم کرام
۷۵۵ مستجاب آمد دعای آن شکم • سوزش حاجت بزد بیرون علم
گفت حق گر فاسقی واهل صنم • چون مرا خوانی اجابتها کنم
تو دعا را سخت گیر و می‌شخول • عاقبت برهاندت از دست غول
چون شکم خودرا بحضرت در سپرد • گربه آمد پوست آن دنبه ببرد
از پس گربه دویدند او گریخت • کودك از ترس عتابش رنگ ریخت
۷۶۰ آمد اندر انجمن آن طفل خرد • آب روی مرد لافی‌را ببرد
گفت آن دنبه که هر صبحی بدآن • چرب می‌کردی لبان و سبلتان
گربه آمد ناگهانش در ربود • بس دویدم و نکرد آن جهد سود
خنده آمد حاضرانرا از شگفت • رحمهاشان باز جنبیدن گرفت
دعوتش کردند و سیرش داشتند • تخم رحمت در زمینش کاشتند
۷۶۵ او چو ذوق راستی دید از کرام • بی تکبر راستی‌را شد غلام

دعوئ طاوسی کردن آن شغال کی در خم صبّاغ افتاد،

آن شغال رنگ‌رنگ آمد نهفت • بر بناگوش ملامت‌گر بکفت
بنگر آخر در من و در رنگ من • یك صنم چون من ندارد خود شمن
چون گلستان گشته‌ام صدرنگ و خوش • مر مرا سجده کن از من سر مکش
کرّ و فرّ و آب و تاب و رنگ بین • فخر دنیا خوان مرا و رکن دین

(۷۵۲) K و یا خاموش. (۷۵۳) BK سبال او. Bul. خصم سبالش آمده. Bul.
(۷۵۴) Bul. در دعای او زده. آن لاف. (۷۶۲) K دویدیم.
(۷۶۳) L Bul. باز for زود. (۷۶۴) In AH vv. ۷٦٤ and ۷٦٥ are transposed.
(۷٦٦) BK وآن شغال. (۷٦۷) A خوش شمن. (۷٦۸) AL om. و.
(۷٦۹) Bul. فرّ آب.

۷۷۰ مَظْهَرِ لطفِ خدایی گشته‌ام • لوحِ شرحِ کبریایی گشته‌ام
ای شغالان هین مخوانیدم شغال • کَی شغالی‌را بود چندین جمال
آن شغالان آمدند آنجا بجمع • همچو پروانه بگِرْداگِرْدِ شمع
پس چه خوانیمت بگو ای جوهری • گفت طاوسِ نرِ چون مُشتری
پس بگفتندش که طاوسانِ جان • جلْوها دارند اندر گُلِستان
۷۷۵ تو چنان جلوه کنی گفتا که نی • بادیه نارفته چون گویم مِنی
بانگِ طاوسان کنی گفتا که لا • پس نهٔ طاوس خواجه بُو اَلْعَلا
خلعتِ طاوس آید زآسمان • کَی رسی از رنگ و دعویها بدان

تشبیه فرعون و دعوئ الوهیت او بدآن شغال کی دعوئ طاوسی می‌کرد،

همچو فرعونی مرصّع کرده ریش • برتر از عیسی پریده از خَریش
او هم از نسلِ شغالِ ماده زاد • در خُمِ مالی و جاهی در فتاد
۷۸۰ هرکه دید آن جاه و مالش سجده کرد • سجدهٔ افسوسیانرا او بخورد
گشت مَسْتَك آن گدای ژَنْده‌دَلْق • از سجود و از تحیّرهای خلق
مال مار آمد که در وی زهرهاست • وآن قبول و سجدهٔ خلق اژدهاست
هاے اے فرعون ناموسی مکن • تو شغالی هیچ طاوسی مکن
سوی طاوسان اگر پیدا شوی • عاجزی از جلوه و رسوا شوے
۷۸۵ موسی و هارون چو طاوسان بُدند • پَرِّ جلوه بر سَر و رُویت زدند
زشتیَت پیدا شد و رُسواییَت • سَرْنگون افتادے از بالاییَت

(۷۷۱) B که for کی.   (۷۷۴) Bul. نری.   (۷۷۵) K کوئم for گویم.
(۷۷۷) AL om. و.   (۷۷۸) In B موسی is written above عیسی.
(۷۸۰) Bul. خلق دید. K Bul. مال و جاهش. Bul. خوش for او.
(۷۸۱) A وز تحیّرهای.   (۷۸۲) A قبول سجدهٔ.   (۷۸۵) A سر رویت.
(۷۸٦) Bul. افتاد.

چون محك ديدى سِيَه گشتى چو قلب * نقشِ شيرى رفت و پيدا گشت كلب
اى سگِ گرگينِ زشت از حرص و جوش * پوستينِ شيررا بر خود مپوش
غُرّهٔ شيرت بخواهد امتحان * نقشِ شير و آنگه اخلاقِ سگان

تفسير وَلَتَعرِفَنَّهُمْ فى لَحْنِ ٱلْقَوْلِ،

٧٩٠ گفت يزدان مر نبىرا در مساق * يك نشانى سهلتر زاهلِ نفاق
گر منافق زفت باشد نغز و هَوْل * وا شناسى مر ورا در لحن و قول
چون سِفالين كوزهارا مىخرى * امتحانى ميكنى اى مُشترى
مىزنى دستى بر آن كوزه چرا * تا شناسى از طنين اِشكستهرا
بانگِ اشكسته دگرگون مىبود * بانگ چاوشست پيشش مىرود
٧٩٥ بانگ مىآيد كه تعريفش كند * همچو مَصْدَر فِعْلرا تصريفش كند
چون حديثِ امتحان رُوى نمود * يادم آمد قصّهٔ هاروت زود

قصّهٔ هاروت و ماروت و دليرئ ايشان بر امتحان حق تعالى،

پيش ازين زآن گفته بودم اندكى * خود چه گويم از هزارانش يكى
خواستم گفتن درآن تحقيقها * تا كنون وا مانْد از تعويقها
حَملهٔ ديگر زبسيارش قليل * گفته آيد شرحِ يك عُضْوى زپيل
٨٠٠ گوش كن هاروترا ماروترا * اى غلام و چاكران ما رُوترا
مست بودند از تماشاى اله * وز عجايبهاى استدراجِ شاه
اين چنين مستيست زاستدراجِ حق * تا چه مستيها كند معراجِ حق

(٧٩١) AK لحن قول. (٧٩٣) K در for بر.
(٧٩٦) In AB Bul. this verse follows the Heading.
Heading: BK امتحانات. Bul. امتحانات آلهى.
(٧٩٧) A گفته بودم. A Bul. چه گويم. (٧٩٨) Bul. درين تحقيقها.
(٧٩٩) Bul. جملهٔ ديگر. (٨٠١) A عجايبهاست.

دانهٔ دامش چنین مستی نمود • خوانِ اِنعامش چها داند گشود
مست بودند و رهیده از کمند • هاى هوى عاشقانه مى‌زدند
٨٠٥ یك کمین و امتحان در راه بود • صَرْصَرش چون کاه کُه‌را مى‌ربود
امتحان مى‌کردشان زیر و زبر • کى بود سرمست‌را زینها خبر
خندق و میدان بپیشِ او یکیست • چاه و خندق پیشِ او خوش مَسْلَکیست
آن بُزِ کوهى بر آن کوهِ بلند • بر دَوَد از بهرِ خوردى بى گزند
تا علف چیند ببیند ناگهان • بازیِ دیگر زحکمِ آسمان
٨١٠ بر کُهى دیگر بر اندازد نظر • ماده بُز بیند بر آن کوهِ دگر
چشمِ او تاریك گردد در زمان • بر جهَد سرمست زین کُه تا بدآن
آنچنان نزدیك بنْماید ورا • که دویدن گِردِ بالوعهٔ سرا
آن هزاران گز دو گز بنْمایدش • تا زمستى میْلِ جَسْتن آیدش
چونك بجْهد در فتد اندر میان • در میانِ هر دو کوهِ بى‌امان
٨١٥ او زصیّادان بکُه بگْریخته • خود پناهش خونِ اورا ریخته
نِشَسْته صیّادان میانِ آن دو کوه • انتظارِ این قضاى با شِکوه
باشد اغلب صیدِ این بز همچنین • ورنه چالاکست و چست و خصم‌بین
رُسْتَم ارچه با سَر و سَبْلت بود • دامِ پاگیرش یقین شهوت بود
همچو من از مستىٔ شهوت بِبُر • مستىٔ شهوت ببین اندر شُتُر
٨٢٠ باز این مستىٔ شهوت در جهان • پیشِ مستىٔ مَلَك دان مُستهان
مستىٔ آن مستىٔ این بشْکند • او بشهوت التفاتى کى کند
آبِ شیرین تا نخوردى آبِ شور • خوش بود خوش چون درونِ دیده نور
قطرهٔ از بادهاى آسمان • بر کَنَد جانرا زمى وز ساقیان
تا چه مستیها بود آمْلاك‌را • وز جلالت رُوحهاى پاك‌را

(٨٠٤) B رمیده. Bul. هاى و هوى. (٨٠٨) AK کوهى بلند.
(٨١٠) Bul. که for کهى. (٨١٥) A بکوه. (٨١٧) A om. و before چست.
(٨١٩) A in the first hemistich مستى و شهوت. (٨٢٠) K مَلِك.

۸۳۵ که ببُویی دل در آن مَی بسته‌اند • خُمِّ بادهٔ این جهان بشْکسته‌اند
جز مگر آنها که نومیدند و دُور • همچو کُفّاری نهفته در قبور
ناامید از هر دو عالَم گشته‌اند • خارهاے بی‌نهایت کِشته‌اند
پس زمَسْتیها بگفتند ای دریغ • بر زمین باران بدادیی چو میغ
گستریدیی درین بیداد جا • عدل و انصاف و عبادات و وفا
۸۴۰ این بگفتند و قضا می‌گفت بیست • پیشِ پاتان دامِ ناپیدا بسیست
هین مدَو گستاخ در دشتِ بلا • هین مران کورانه اندر کَرْبَلا
که زموُے و استخوانِ هالکان • می‌نیابد راه پایِ سالکان
جملهٔ راه استخوان و موی و پی • بس که تیغِ قهر لاشَی کرد شَی
گفت حق که بندگانِ جُفتِ عَوْن • بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن
۸۴۵ پا برهنه چون رود در خارزار • جز بوَقْفه و فکرت و پرهیزگار
این قضا می‌گفت لیکن گوششان • بسته بود اندر حجابِ جوششان
چشمها و گوشهارا بسته‌اند • جز مر آنهارا که از خود رَسْته‌اند
جز عنایت کِی گشاید چشم‌را • جز محَبَّت کِی نشاند خشم‌را
جهد بی توفیق خود کس‌را مباد • در جهان وَٱللّٰهُ أَعْلَمُ بِٱلسَّداد

قصهٔ خواب دیدن فرعون آمدن موسی‌را علیه السّلام و تدارك اندیشیدن ،

۸۵۰ جهدِ فرعونی چو بی توفیق بود • هرچه او می‌دوخت آن تفتیق بود
از منجّم بود در حُکمش هزار • وز معبر نیز و ساحر بی‌شمار

---

(۸۳۵) AL گر ببویی. Bul. ببوی. (۸۳٦) A om. و. Bul. نومیدند و کور. L
(۸۳۷) Bul. نا امیدان هر. همچو کفناری. (۸۳۹) A عدل انصاف.
(۸٤۱) Bul. مرو for مران. (۸٤۳) L Bul. کرده شی. (۸٤٦) A بسته بُد.
A حجاب هوشّان. (۸٤۹) In Bul. this verse follows the Heading.

مَقدَمِ موسی نمودندش بخواب • که کند فرعون و مُلکش‌را خراب
با معبّر گفت و با اهلِ نجوم • چون بود دفعِ خیال و خوابِ شُوم
جمله گفتندش که تدبیرے کنیم • راهِ زادن‌را چو رهزن می‌زنیم
۸۴۵ تا رسید آن شب که مَوْلِد بود آن • رأی این دیدند آن فرعونیان
که برون آرند آن روز از پگاه • سوی مَیْدان بزم و تختِ پادشاه
الصلا اے جملهٔ اِسْرایبلیان • شاه میخواند شمارا زآن مکان
تا شمارا رُو نماید بی نقاب • بر شما احسان کند بهرِ ثواب
کآن اسیران‌را بجز دُوری نبود • دیدنِ فرعون دستوری نبود
۸۵۰ گر فتادندی بره در پیشِ او • بهرِ آن یاسه بخفتندی برو
یاسه این بُد که نبیند هیچ اسیر • در گه و بیگه لِقای آن امیر
بانگِ چاوشان چو در ره بشْنود • تا نبیند رُو بدیوارے کند
ور ببیند رُویِ او مُجْرِم بود • آنچ بتّر بر سرِ او آن رود
بودشان حرصِ لقای ممتنع • چون حریص است آدمی فیما مُنع

بمیدان خواندن بنی اسراییل‌را برای حیلت منع ولادت موسی علیه السّلم،

۸۵۵ ای اسیران سوی میدانگه روید • کز شهنشه دیدن و جودست امید
چون شنیدند مژده اسراییلیان • تشنگان بودند و بس مشتاقِ آن
حیله‌را خوردند و آن سو تاختند • خویشتن‌را بهرِ جلوه ساختند

(۸۴۳) L Bul. خیال خواب. (۸۴۶) A om. After this verse Bul. adds:
پس بفرمودند در شهر آشکار • که منادیها کنند از شهربار
(۸۵۰) L یاساق خفتندی. (۸۵۱) L یاسق..
(۸۵۳) AB Bul. مجرم شود. L Bul. آنچه بدتر.
(۸۵۵) A دیدن خودست. Bul. دیدن جودست.
(۸۵۶) شنیدند مژده *contra metr.* Cf. note on v. ۶۰۳.

حکایت،

همچنان کاینجا مُغولِ حیله‌دان . گفت می‌جویم کسی از مِصْریان
مصریان‌را جمع آرید این طرف . تا در آید آنك می‌باید بکف
٨٦٠ هرکه می‌آمد بگفتا نیست این . هین درآ خواجه در آن گوشه نشین
تا بدین شیوه همه جمع آمدند . گردنِ ایشان بدین حیله زدند
شومیٔ آنك سوی بانگِ نماز . داعیٔ اللّهرا نبردندی نیاز
دعوتِ مکّارشان اندر کشید . الحَذَر از مکرِ شیطان ای رشید
بانگِ درویشان و محتاجان بنوش . تا نگیرد بانگِ محتالیت گوش
٨٦٥ گر گدایان طامعند و زشت‌خو . در شِکَم‌خواران تو صاحب‌دل بجُو
در تگِ دریا گهر با سنگهاست . فخرها اندر میانِ ننگهاست
پس بجوشیدند اسراییلیان . از پگه تا جانبِ میدان دوان
چون بحیلتشان بمیدان بُرد او . رُویِ خود بنْمودشان بس تازه‌رُو
کرد دلداریّ و بخششها بداد . هم عطا هم وعدها کرد آن قُباد
٨٧٠ بعد از آن گفت از برای جانتان . جمله در میدان بخسپید امشبان
پاسخش دادند که خدمت کنیم . گر تو خواهی یك مَه اینجا ساکنیم

بازگشتن فرعون از میدان بشهر شاد بتفریق بنی اسراییل از زنانشان در شب حمل،

شه شبانگه باز آمد شادمان . کامشبان حَمْلست و دُورند از زنان

Heading: B om. (٨٥٩) B آرند. A آنچ می‌باید.
(٨٦١) BK Bul. حیلت. (٨٦٤) AB Bul. محتاجان نیوش. A محتالیت.
(٨٦٧) BK Bul. پس as in text. (٨٦٩) Bul. داد آن قباد.
(٨٧١) Bul. دادند خدمتها کنیم.
(٨٧٣) Bul. کین شب حملست. B حملست. Bul. om. و.

خازنش عِمْران هم انـدر خدمتش * هم بشهـر آمـد قـرینِ صحبتش
گفت ای عمران برین در خسپ تو * هین مرَو سوی زن و صحبت مجُو
۸۷۵ گفت خسپم هم بـرین درگاهِ تو * هـیـچ نَنْدیشم بجـز دلخواهِ تـو
بـود عمـران هم زاِسرایـیلیان * لیك مـر فرعون‌را دل بود و جان
کَیْ گمان بردی که او عصیان کند * آنك خوفِ جانِ فرعون آن کند

جمع آمدن عمران با مادر موسی و حامله شدن مادر موسی علیه السّلٰم،

شه برفت و او بـر آن درگاه خفت * نیم‌شب آمد پیِ دیـدنْش جُفـت
زن بـرو افتاد و بوسید آن لبش * بـر جهانیدش زخواب اندر شبش
۸۸۰ گشت بیدار او و زنـرا دید خوش * بوسـه باران کرده از لب بر لبش
گفت عمران این زمان چون آمدی * گفت از شوق و قضای ایـزدی
در کشیدش درکنار از مِهْـر مرد * بـر نیآمد با خود آن دَم در نَبَرْد
جُفت شـد بـا او امانت‌را سپرد * پس بگفت ای زن نه این کاریست خُرد
آهنی بـر سنگ زد زاد آتشی * آتشی از شـاه و ملکش کین‌کشی
۸۸۵ من چو ابـرم تو زمین موسی نبات * حق شـهِ شطـرنج و مـا ماتیم مات
مات و بُرد از شاه می‌دان ای عروس * آن مدان از ما مکن بـر ما فسوس
آنچ این فرعون می‌ترسـد ازو * هست شد این دَم که گشتم جُفتِ تو

Heading: A om. آمدن. H عمران بمادر. Bul. حامله شدن بموسی.
(۸۷۸) Bul. در for بر.
(۸۷۹) Bul. از لبش. In A the second hemistich is بوسه باران کرد از لب بر لبش.
(۸۸۰) A بر جهانیدش زخواب اندر شبش * گشت بیدار او و زنرا دید خوش. B باران کرد. (۸۸۴) A آن for این.
(۸۸۵) A و مات.
(۸۸۷) K می‌ترسید. Bul. چو گشتم.

وصیّت کردن عمران جفت‌را بعد از مجامعت که مرا ندیده باشی،

ولی مگردان هیچ ازینها دَم مزن * تا نیاید بر من و تو صد حَزَن
عاقبت پیدا شود آثارِ این * چون علامتها رسید ای نازنین
۸۹۰ در زمان از سوی میدان نعرها * می‌رسید از خلق و پُر می‌شد هوا
شاه از آن هیبت برون جَسْت آن زمان * پابرهنه کین چه غُلغُلهاست هان
از سوی میدان چه بانگست و غریو * کز نهیبش می‌رمد جنّی و دیو
گفت عمران شاهِ مارا عمر باد * قومِ اسراییلیان اند از تو شاد
از عطای شاه شادی می‌کنند * رقص می‌آرند و کفها می‌زنند
۸۹۵ گفت باشد کین بود امّا ولیك * وهم و اندیشه مرا پُر کرد نیك

ترسیدن فرعون از آن بانگ،

این صدا جانِ مرا تغییر کرد * از غم و اندوهِ تلخم پیر کرد
پیش می‌آمد پسپس می‌رفت شه * جملهٔ شب او همچو حامل وقتِ زَه
هر زمان می‌گفت ای عمران مرا * سخت از جا بُرده‌است این نعرها
زَهْره نی عمرانِ مسکین‌را که تا * باز گوید اختلاطِ جفت‌را
۹۰۰ کی زنِ عمران بعمران در خزید * تا که شد استارهٔ موسی پدید
هر پیَمبر که در آید در رَحِم * نجمِ او بر چرخ گردد منتجم

Heading: AB om. بعد از مجامعت.

(۸۹۰) A om. و.

(۸۹۳) A می‌زند جنّی.

(۸۹۵) B Bul. آما ولیك. A وهم اندیشه.

(۸۹۶) A om. و.

(۸۹۷) A وقت for همچو. AB ره for زه.

پیدا شدن ستارهٔ موسی علیه السّلم بر آسمان و غریو منجمان در میدان،

بـر فلك پیدا شد آن استاره‌اش * کوریٔ فرعون و مکر و چاره‌اش
روز شد گفتش که ای عمران بـرَو * واقفِ آن غلغل و آن بانگ شو
راند عمران جانبِ میدان و گفت * این چه غلغل بود شاهنشه نخفت
۹۰۵ هـر منجّم سَرْبـرهنـه جامه‌چاك * همچو اصحابِ عـزا بوسید خاك
همچـو اصحابِ عـزا آوازشـان * بُـد گرفتـه از فغان و سازشان
ریش و مُو بر کنـده رُو بدْریدگان * خاك بـر سر کرده خونِ‌پُر دیدگان
گفت خیرست این چه آشوبست و حال * بـد نشانی می‌دهـد منحوس سال
عـذر آوردنـد و گفتنـد ای امیر * کرد مـارا دستِ تقدیرش اسیـر
۹۱۰ این همه کردیم و دولت تیره شد * دشمنِ شـه هست گشت و چیره شد
شب ستارهٔ آن پسر آمـد عیان * کوریٔ مـا بـر جبینِ آسمان
زد ستـارهٔ آن پَیَمبر بـر سمـا * مـا ستـاره‌بـار گشتیـم از بُکـا
با دلِ خوش شاد عمران وز نفاق * دست بر سر می‌بـزد کاه اَلْفِراق
کرد عمران خویش پُر خشم و تُرُش * رفت چون دیوانگان بی عقل و هُش
۹۱۵ خویشتن‌را اعجمی کرد و بـرانـد * گفتهای بس خَشِن بـر جمع خواند
خویشتن‌را تُرُش و غمگین ساخت او * نـردهـای بـازگونـه باخت او
گفتشان شـاهِ مـرا بفْریفتیـد * از خیـانت وز طمـع نشْکیفتید

Heading: A om. بر آسمان.
(۹۰۲) B کای عمران.
(۹۰۵) A غزا. Bul. پوشید.
(۹۰۶) A Bul. بر گرفته.
(۹۰۷) A بر کند و رو.
(۹۰۸) A om. و.
(۹۱۰) Bul. و خیره شد.
(۹۱۲) AL ستاره باز گشتیم.
(۹۱۶) A om. و.
(۹۱۷) AL بفریفتند. AL نشکیفتند.

سوی میدان شاه‌را انگیختید * آب روی شاهِ مارا ریختید
دست بر سینه زدیت اندر ضمان * شاه‌را ما فارغ آریم از غمان
۹۲۰ شاه هم بشنید و گفت ای خاینان * من بر آویزم شمارا بی امان
خویش‌را در مَضْحَکه انداختم * مالها با دشمنان در باختم
تا که امشب جملهٔ اسراییلیان * دُور ماندند از ملاقاتِ زنان
مال رفت و آبِ رُو و کارْ خام * این بود یاری و افعالِ کرام
سالها اِدْرار و خلعت می‌بَرید * مملکتها‌را مسلّم می‌خورید
۹۲۵ رأیتان این بود و فرهنگ و نجوم * طبل‌خوارانید و مکّارید و شوم
من شمارا بر دَرَم واَتش زنم * بینی و گوش و لبانتان بر کَنَم
من شمارا هیزمِ آتش کنم * عیشِ رفته بر شما ناخوش کنم
سجده کردند و بگفتند ای خدیو * گر یکی کرّت زما چَرْبید دیو
سالها دفعِ بلاها کرده‌ایم * وهم حیران زآنچ ماها کرده‌ایم
۹۳۰ فَوْت شد از ما و حَمْلش شد پدید * نطفه‌اش جَسْت و رَحِم اندر خزید
لیك استغفارِ این روزِ وِلاد * ما نگه داریم ای شاه و قُباد
روزِ میلادش رَصَد بندیم ما * تا نگردد فوت و نجْهد این قضا
گر نداریم این نگه مارا بکُش * ای غلامِ رأیِ تو اَفکار و هُش
تا بنُه مه می‌شمرد او روز روز * تا نپرّد تیرِ حکمِ خصم‌دوز
۹۳۵ بر قضا هر کو شبیخون آورد * سَرْنگون آید زخونِ خود خورد
چون زمین با آسمان خصمی کند * شوره گردد سر زمَرْگی بر زند
نقش با نقّاش پنجه می‌زند * سَبْلتان و ریشِ خود بر می کَند

(۹۱۸) ABL انگیختند. ABL ریختند.

(۹۱۹) A Bul. زدید. Bul. شاه مارا فارغ.

(۹۲۵) A مکّاران.

(۹۲۶) Bul. om. و before آتش.

(۹۲۹) Bul. وهم و حیران.

(۹۳۰) Bul. حکمش شد بدید.

(۹۳۱) Bul. om. و.

(۹۳۵) BKL Bul. in the first hemistich: چون مکان بر لامکان حمله برد.

خواندن فرعون زنان نوزاده‌را سوی میدان هم جهت مکر

بعدِ نُه مه شه برون آورد تخت ٭ سوی میدان و منادی کرد سخت
کای زنان با طفلکان میدان روید ٭ جملهٔ اسراییلیان بیرون شوید
۹۴۰ آن چنان که پار مردان‌را رسید ٭ خلعت و هر کس از ایشان زر کشید
هین زنان امسال اقبالِ شماست ٭ تا بیابد هر کسی چیزی که خواست
مر زنان‌را خلعت و صِلت دهد ٭ کودکان‌را هر کلاهِ زر نهد
هرکه او این ماه زاییده‌ست هین ٭ گنجها گیرید از شاهِ مکین
آن زنان با طفلکان بیرون شدند ٭ شادمان تا خیمهٔ شه آمدند
۹۴۵ هر زنی نَوْزاده بیرون شد زشهر ٭ سوی میدان غافل از دَسْتان و قهر
چون زنان جمله بدو گِرْد آمدند ٭ هرچه بود آن نر زمادر بِسْتدند
سر بریدندش که اینست احتیاط ٭ تا نرُوید خصم و نفْزاید خُباط

بوجود آمدن موسی و آمدن عوانان بخانهٔ عمران و وحی آمدن بمادر موسی که موسی‌را در آتش انداز

خود زنِ عمران که موسی بُرده بود ٭ دامن اندر چید از آن آشوب و دود
آنِ زنان قابله در خانها ٭ بهرِ جاسوسی فرستاد آن دغا
۹۵۰ غمز کردندش که اینجا کودکیست ٭ نآمد او میدان که در وهم و شکیست
اندرین کوچه یکی زیبا زنیست ٭ کودکی دارد ولیکن پُرفَنیست
پس عَوانان آمدند او طفل‌را ٭ در تَنُور انداخت از امرِ خدا

(۹۳۸) AL .شد بیرون (۹۳۹) A .ای زنان . Bul. بیرون for .میدان
(۹۴۰) B باز for .پار (۹۴۲) Bul. .و بخشش دهد A .کلاه و زر دهد
(۹۴۴) A Bul. .خیمهٔ شاه (۹۴۵) B Bul. .هر زن
(۹۵۰) A .کاینجا (۹۵۲) Bul. .با امر خدا

وَحْی آمد سوی زن زآن با خَبَر • کی زِاَصْلِ آن خلیلست این پسر
عصمتِ یَا نَارُ کُونِی بَارِدَا • لا تَکُونُ النَّارُ حَرًّا شَارِدَا
٩٥٥ زن بوَحْی انداخت اورا در شَرَر • بر تنِ موسی نکرد آتش اثر
پس عوانان بی مراد آن سو شدند • باز غمّازان کز آن واقف بُدند
با عوانان ماجرا بر داشتند • پیشِ فرعون از براے دانگِ چند
کاے عوانان باز گردید آن طرف • نیك نیکو بنگرید اندر غُرَف

وحی آمدن بمادر موسی که موسی‌را در آب افگن،

باز وَحْی آمد که در آبش فگن • رُوے در اومید دار و مو مکَن
٩٦٠ در فگن در نیلش و کُن اعتماد • من ترا با وی رسانم رُو سپید
این سخن پایان ندارد مکرهاش • جمله می‌پیچید هم در ساق و پاش
صد هزاران طفل می‌کُشت او برون • موسی اندر صدرِ خانه در درون
از جُنون می‌کشت هر جا بُد جَنین • از حِیَل آن کورچشمِ دُوربین
اژدها بُد مکرِ فرعونِ عَنود • مکرِ شاهانِ جهان‌را خورده بود
٩٦٥ لیك ازو فرعون‌تر آمد پدید • هم ورا هم مکرِ اورا در کشید
اژدها بود و عصا شد اژدها • این بخورد آن‌را بتوفیقِ خدا
دست شد بالاے دست این تا کجا • تا بیَزدان که إِلَیْهِ ٱلْمُنْتَهَی
کآن یکی دریاست بی غَوْر و کران • جملهٔ دریاها چو سیلی پیشِ آن
حیلها و چارها گر اژدهاست • پیشِ إِلَّا ٱللّٰهُ آنها جمله لاست
٩٧٠ چون رسید اینجا بیانم سَر نهاد • محو شد وَٱللّٰهُ أَعْلَمُ بِالرَّشَاد
آنچ در فرعون بود آن در تو هست • لیك اژدَرهات محبوسِ چَهست
ای دریغ این جمله احوالِ تو است • تو بر آن فرعون بر خواهیش بست

(٩٥٩) AB Bul. امّید.   (٩٦٠) Bul. اعتمید.   (٩٦١) A om. و.
(٩٧١) BK Bul. اندر تو هست.   (٩٧٢) Bul. احوالِ تست.

گر زتو گویند وَحْشت زایدت • ور زدیگر آفسان بنْمایدت
چه خرابت می‌کند نفسِ لعین • دُور می‌اندازدت سخت این قرین
٩٧٥ آتشت‌را هیزمِ فرعون نیست • ورنه چون فرعون او شُعله‌زَنیست

حکایت مارگیر که اژدهای فسرده‌را مرده پنداشت و در ریسمانهاش پیچید و آورد ببغداد،

یك حکایت بشْنو از تاریخ‌گوی • تا بَری زین رازِ سرْپوشیده بُوی
مارگیری رفت سوی کوهسار • تا بگیرد او بافْسونهاش مار
گر گران و گر شتابنده بود • آنك جوینده‌ست یابنده بود
در طلب زن دایما تو هر دو دست • کی طلب در راه نیکو رَهْبَر است
٩٨٠ لنگ و لُوك و خُفته‌شکْل و بی‌ادب • سوی او می‌غیژ و اورا می‌طلب
گه بگفت و گه بخاموشی و گه • بُوی کردن گیر هر سو بُویِ شه
گفت آن یعقوب با اولادِ خویش • جُستنِ یوسف کُنید از حدّ بیش
هر حِسِ خودرا درین جُستن بجِد • هر طرف رانید شکلِ مُسْتَعِد
گفت از رَوْحِ خدا لا تَاْیَسُوا • همچو گم کرده پسر رَو سو بسو
٩٨٥ از رهِ حِسِّ دهان پُرسان شوید • گوش‌را بر چار راهِ آن نهید
هرکجا بُویِ خوش آید بُو برید • سوی آن سر کآشنای آن سَرید
هرکجا لطفی ببینی از کسی • سوی اصلِ لطف ره یابی عَسَی

(٩٧٣) Bul. ننمایدت. A .آن فسان L .ور زدیگر چون فسان بنمایدت.

Heading: Bul. مارگیری. A om. که .مرده پنداشت. Bul. ببغداد برای هنگامه.

(٩٧٨) Bul. عاقبت جوینده یابنده بود.

(٩٨٠) A om. و after لوك and before بی‌ادب. (٩٨١) A هر سوی.

(٩٨٥) Bul. او for آن. Instead of the second hemistich H has the second hemistich of v. ٩٨٦, corr. in marg.

(٩٨٦) The first hemistich is suppl. in marg. H.

این همه خوشها زدریاییست ژرف • جزورا بگذار و بر کُل دار طَرْف
جنگهای خلق بهر خوبیَست • برگِ بی‌برگی نشانِ طُوبیَست
۹۹۰ خشمهای خلق بهر آشتیست • دامِ راحت دایما بی‌راحتیست
هر زدن بهرِ نوازش‌را بود • هر گله از شکر آگه می‌کند
بُوی بَر از جزْو تا کُلّ ای کریم • بوی بر از ضدّ تا ضدّ ای حکیم
جنگها می آشتی آرد دُرُست • مارگیر از بهرِ یاری مار جُست
بهرِ یاری مار جوید آدمی • غم خورد بهرِ حریفِ بی‌غمی
۹۹۵ او همی‌جُستی یکی ماری شگرف • گِردِ کوهستان در ایّامِ برف
اژدهایی مرده دید آنجا عظیم • که دلش از شکلِ او شد پُرزبیم
مارگیر اندر زمستانِ شدید • مار می‌جُست اژدهایی مرده دید
مارگیر از بهرِ حیرانئِ خلق • مار گیرد اینْت نادانئِ خلق
آدمی کوهیست چون مفتون شود • کوه اندر مار حیران چون شود
۱۰۰۰ خویشتن نشْناخت مسکین آدمی • از فُزونی آمد و شد در کمی
خویشتن‌را آدمی ارزان فروخت • بود اطلس خویش بر دلقی بدوخت
صد هزاران مار و کُه حیرانِ اوست • او چرا حیران شُدست و ماردوست
مارگیر آن اژدهارا بر گرفت • سوی بغداد آمد از بهرِ شِگِفت
اژدهایی چون ستونِ خانهٔ • می‌کشیدش از پیِ دانگانهٔ
۱۰۰۵ کاژدهایی مردهٔ آورده‌ام • در شکارش من جگرها خورده‌ام
او همی مرده گمان بُردش ولیك • زنده بود و او ندیدش نیك نیك
او زسرْماها و برف افسرده بود • زنده بود و شکلِ مرده می‌نمود
عالَم افسُردست و نامِ او جَماد • جامد افسرده بُوَد ای اوستاد
باش تا خورشیدِ حَشْر آید عیان • تا ببینی جُنبشِ جسمِ جهان

(۹۹۱) A in the second hemistich: هر نوازش بهر نازش‌را بود.
(۹۹۳) A با for تا *bis*. (۹۹۵) AB Bul. مار. HK و در ایّام.
(۱۰۰٤) K دنگانهٔ, with the gloss دنگی و حیرانی. Bul. هنگامهٔ.

۱۰۱۰ چون عصای موسی اینجا مار شد • عقل را از ساکنان اخبار شد
پارهٔ خاك ترا چون مرد ساخت • خاکها را جملگی شاید شناخت
مرده زین سو اند و زآن سو زنده‌اند • خامش اینجا وآن طرف گوینده‌اند
چون از آن سوشان فرستد سوی ما • آن عصا گردد سوی ما اژدها
کوهها هم لحن داودی کند • جوهر آهن بکف مومی بود
۱۰۱۵ باد حمّال سلیمانی شود • بحر با موسی سخن‌دانی شود
ماه با احمد اشارت‌بین شود • نار ابرٰهیم را نسرین شود
خاك قارون را چو ماری در کشد • اُستُن حنّانه آید در رَشَد
سنگ بر احمد سلامی می‌کند • کوه یحیی را پیامی می‌کند
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم • با شما نامحرمان ما خامشیم
۱۰۲۰ چون شما سوی جمادی می‌روید • محرم جان جمادان چون شوید
از جمادی عالم جانها روید • غلغل اجزای عالم بشنوید
فاش تسبیح جمادات آیدت • وسوسهٔ تأویلها نربایدت
چون ندارد جان تو قندیلها • بهر بینش کردهٔ تأویلها
که غرض تسبیح ظاهر کی بود • دعوئ دیدن خیال غی بود
۱۰۲۵ بلك مر بیننده را دیدار آن • وقت عبرت می‌کند تسبیح‌خوان
پس چو از تسبیح یادت می‌دهد • آن دلالت همچو گفتن می‌بود
این بود تأویل اهل اعتزال • وآن آنکس کو ندارد نور حال
چون زحس بیرون نیامد آدمی • باشد از تصویر غیبی اعجمی

(۱۰۱۰) Bul. آنجا مار شد. H از ساکنان. (۱۰۱۱) Bul. پارهٔ خاکی. Bul. باید شناخت.
(۱۰۱۳) K زین سوی Bul. زآن طرف. (۱۰۱٤) A مومی کند, with شود written above. Bul. شود. (۱۰۱٦) B in the second hemistich استن حنّانه آید در رشد.
(۱۰۱۷) B om. (۱۰۲۲) A in the second hemistich بر نایدت.
(۱۰۲٤) Bul. خیال و غی. (۱۰۲۵) B وقت عبرت می‌شود.
(۱۰۲۷) Bul. وای آنکس.

این سخن پایان ندارد مارگیر • می‌کشید آن مار را با صد زحیر

١٠٣٠ تا ببغداد آمد آن هنگامه‌جو • تا نهد هنگامهٔ بر چارسو

بر لب شَط مرد هنگامه نهاد • غُلغله در شهرِ بغداد اوفتاد

مارگیری اژدها آورده‌است • بُو اَلعجب نادر شکاری کرده‌است

جمع آمد صد هزاران خام‌ریش • صیدِ او گشته چو او از ابْلَهیش

منتظر ایشان و هم او منتظر • تا که جمع آیند خلقِ مُنْتَشِر

١٠٣٥ مردمِ هنگامه افزون‌تر شود • کدْیه و توزیع نیکوتر رود

جمع آمد صد هزاران ژاژْخا • حلقه کرده پشتِ پا بر پشتِ پا

مرد را از زن خبر نی ز ازدحام • رفته دَرْهَم چون قیامت خاص و عام

چون همی حُرّاقه جنبانید او • می‌کشیدند اهلِ هنگامه گلو

و اژدها کز زَمْهَریر افسرده بود • زیرِ صد گونه پلاس و پرده بود

١٠٤٠ بسته بودش با رَسَنهای غلیظ • احتیاطی کرده بودش آن حفیظ

در درنگِ انتظار و اتّفاق • تافت بر آن مار خورشیدِ عِراق

آفتابِ گرم‌سیرش گرم کرد • رفت از اعضای او اَخْلاطِ سرد

مرده بود و زنده گشت او از شِگفْت • اژدها بر خویش جنبیدن گرفت

خلق را از جُنبشِ آن مرده مار • گشتشان آن یك تحیّر صد هزار

١٠٤٥ با تحیّر نعره‌ها انگیختند • جملگان از جنبشش بگْریختند

می‌سُکُست او بند و زآن بانگِ بلند • هر طرف می‌رفت چاقاچاقِ بند

بندها بگْسست و بیرون شد ززیر • اژدهایی زشت غُرّان همچو شیر

در هزیمت بس خلایق کُشته شد • از فتاده کُشتگان صد پُشته شد

(۱۰۳۴) B خلقی. (۱۰۳۵) B نیکوتر شود. (۱۰۳۶) A om. Bul. حلقه گشته.

(۱۰۳۷) A om. (۱۰۳۸) حُرّاقه: so vocalised in BLT.

(۱۰۳۹) Bul. در for کز. (۱۰٤۱) A Bul. درنگ و انتظار.

(۱۰٤٦) ABL می‌شکست او. Bul. میگسست او. K om. و before زآن.

(۱۰٤۷) B Bul. بندها بشکست. H بگسُست. K بسکست. A بندها بگسست برون شد.
A و غرّان. (۱۰٤۸) B فتاده و کشتگان, and so corr. in H.

مارگیر از ترس بر جا خشك گشت • کی چه آوردم من از کُهسار و دشت
۱۰۵۰ گرگرا بیدار کرد آن کُور میش • رفت نادان سوی عزراییلِ خویش
اژدها یك لقمه کرد آن گیجرا • سهل باشد خونخورے حَجّاجرا
خویش‌را بر اُسْتُنی پیچید و بست • استخوانِ خورده‌را درهم شکست
نَفْست اژدرهاست او کی مرده‌است • از غم و بی‌آلتی افسرده‌است
گر بیابد آلتِ فرعون او • که بأَمْرِ او همی‌رفت آبِ جُو
۱۰۵۵ آنگه او بنیادِ فرعونی کُنَد • راهِ صد موسی و صد هارون زند
کِرمکست آن اژدها از دستِ فقر • پشّهٔ گردد زجاه و مالِ صَقْر
اژدهارا دار در برفِ فراق • هین مکَش اورا بخورشیدِ عراق
تا فسرده می‌بود آن اژدهات • لقمهٔ اوی چو او یابد نجات
مات کن اورا و ایمن شو زمات • رحم کم کُن نیست او زاَهلِ صِلات
۱۰٦۰ کآن تفِ خورشیدِ شهوت بر زند • آن خُفاشِ مُرْدَریگت پر زند
می‌کشانش در جهاد و در قتال • مَرْدوار اَللهُ یَجْزِیكَ اَلْوِصال
چونك آن مرد اژدهارا آورید • در هوای گرم و خوش شد آن مَرید
لاجرم آن فتنها کرد ای عزیز • بیست همچندانك ما گفتیم نیز
تو طَمَع داری که اورا بی جفا • بسته دارے در وقار و در وفا
۱۰٦٥ هر خسی‌را این تمنّا کی رسد • موسیی باید کی اژْدَرها کُشد
صد هزاران خلق زاژْدرهاے او • در هزیمت کُشته شد از رایِ او

تهدید کردن فرعون موسی‌را علیه السّلٰم،

گفت فرعونش چرا تو اے کلیم • خلق‌را کُشتی و افکندی تو بیم

(۱۰۵۱) BL حجّیجرا. (۱۰۵۲) Bul. نفس. L Bul. om. و.
(۱۰۵٦) A کرم گشت آن اژدها. (۱۰٦۲) BKL om. و.
(۱۰٦۳) T Bul. بلکه صد چندان که. (۱۰٦٤) A در وفا در وفاه.
(۱۰٦٦) A om. ز before اژدرهای. (۱۰٦۸) A چرا ای تو کلیم. Bul. افکندی.بیم.

در هزیمت از تو افتادند خلق • در هزیمت کُشته شد مَرْدُم زِزَلْق
لاجرم مردم ترا دشمن گرفت • کینِ تو در سینه مرد و زن گرفت
١٠٧٠ خلق‌را میخواندی بر عکس شد • از خلافت مردمان‌را نیست بد
من هم از شرّت اگر پس می‌خَزَم • در مکافاتِ تو دیگی می‌پَزَم
دل ازین بر کَن که بفْریبی مرا • یا بجُز فی پس‌رَوی گردد ترا
تو بدآن غرّه مشو کش ساختی • در دلِ خلقان هراس انداختی
صد چنین آری و هم رسوا شوی • خوار گردی ضُحْکهٔ غوغا شوی
١٠٧٥ همچو تو سالوس بسیاران بُدند • عاقبت در مِصْرِ ما رسوا شدند

جواب موسی فرعون‌را در تهدیدی کی می‌کردش،

گفت با امرِ حقم اِشراك نیست • گر بریزد خونم امرش باك نیست
راضیم من شاکرم من ای حریف • این طرف رسوا و پیشِ حق شریف
پیشِ خلقان خوار و زار و ریش‌خند • پیشِ حق محبوب و مطلوب و پسند
از سخن می‌گویم این وَرْنی خدا • از سیه‌رُویان کند فردا ترا
١٠٨٠ عزّت آنِ اوست و آنِ بندگانْش • زآدم و ابلیس بر میخوان نشانْش
شرحِ حق پایان ندارد همچو حق • هین دهان بر بند و بر گردان وَرَق

پاسخ فرعون موسی‌را علیه السّلم،

گفت فرعونش ورق در حکمِ ماست • دفتر و دیوانِ حکم این دَم مراست
مر مرا بخْریده‌اند اهلِ جهان • از همه عاقلتری تو ای فلان
موسیا خودرا خریدی هین برَو • خویشتن کم بین بخود غرّه مشو

(١٠٧٠) Bul. در عکس.
(١٠٧٨) Bul. مطلوب و محبوب.
(١٠٨٢) AB Bul. دفتر دیوان.
(١٠٨٤) B غافل‌تری.

۱۰۸۵ جمع آرم ساحران دهررا ❊ تا که جهل تو نمایم شهررا
این نخواهد شد بروزی و دو روز ❊ مُهلتم ده تا چهل روز تَموز

جواب موسی علیه السّلم فرعون‌را،

گفت موسی این مرا دستور نیست ❊ بنده‌ام اِمهال تو مأمور نیست
گر تو چیری و مرا خود یار نیست ❊ بندهٔ فرمانم بدآنم کار نیست
می‌زنم با تو بجِد تا زنده‌ام ❊ من چه کارهٔ نُصْرتم من بنده‌ام
۱۰۹۰ می‌زنم تا در رسد حکم خدا ❊ او کند هر خصم از خصمی جُدا

جواب فرعون موسی‌را و وحی آمدن موسی‌را علیه السّلم،

گفت نی نی مهلتی باید نهاد ❊ عِشْوَها کم ده توکم پیمای باد
حق تعالی وَحْی کردش در زمان ❊ مهلتش ده متّسع مَهْراس از آن
این چهل روزش بده مهلت بطَوْع ❊ تا سگالد مکرها او نوع نوع
تا بکوشد او کی من خفته امر ❊ تیز رَو گُو پیش ره بگرفته‌ام
۱۰۹۵ حیلهاشانرا همه بَرْهَم زنم ❊ وآنچ افزایند من بر کَم زنم
آب‌را آرند و من آتش کنم ❊ نوش و خوش گیرند و من ناخوش کنم
مِهْر پیوندند و من ویران کنم ❊ آنک اندر وَهْم نآرند آن کنم
تو مترس و مهلتش ده دُم‌دراز ❊ گو سپه گرد آر و صد حیله بساز

(۱۰۹٤) BL Bul. که نی for کِی. A رو for ره.
(۱۰۹٦) B Bul. om. و after آرند. A نوش خوش. Bul. om. و after گیرند.
(۱۰۹۷) Bul. om. و. Bul. نآید for نآرند.

مهلت دادن موسی علیه السّلم فرعون‌را تا ساحران‌را جمع کند از مداین،

گفت امر آمد برَو مهلت ترا • من بجایِ خود شدم رَستی زما
۱۱۰۰ او همی‌شد واژدها اندر عَقِب • چون سگِ صیّاد دانا و مُحِب
چون سگِ صیّاد جُنبان کرده دُم • سنگ‌را می‌کرد ریگ او زیرِ سُم
سنگ و آهن‌را بدَم در می‌کشید • خُرْد می‌خایید آهن‌را پدید
در هوا می‌کرد خود بالای بُرج • کی هزیمت می‌شد از وی رُوم و گُرج
کَفک می‌انداخت چون اُشتر زکام • قطرهٔ بر هرکه زد می‌شد جُذام
۱۱۰۵ ژَغ‌ژَغِ دندانِ او دل می‌شکست • جانِ شیرانِ سیه می‌شد زدست
چون بقومِ خود رسید آن مُجْتَبَی • شِدْقِ او بگْرفت باز او شد عصا
تکیه بر وی کرد و می‌گفت ای عجب • پیشِ ما خورشید و پیشِ خصم شب
ای عجب چون می‌نبیند این سپاه • عالمی پُر آفتابِ چاشتگاه
چشم باز و گوش باز و این ذُکا • خیره‌ام در چشم‌بندیٔ خدا
۱۱۱۰ من از ایشان خیره ایشان هم زمن • از بهاری خار ایشان من سَمَن
پیششان بردم بسی جامِ رحیق • سنگ شد آبش بپیشِ این فریق
دستهٔ گُل بستم و بردم پیش • هر گُلی چون خار گشت و نوش نیش
آن نصیبِ جانِ بی‌خویشان بود • چونک با خویشند پیدا کی شود
خفتهٔ بیدار باید پیشِ ما • تا ببیدارے ببینند خوابها
۱۱۱۵ دشمنِ این خوابِ خوش شد فکرِ خلق • تا نخسپد فکرتش بسته‌ست حلق
حیرتی باید که روبد فکررا • خورده حیرت فکررا و ذکررا

Heading: A om. از مداین.   (۱۰۹۹) B بجای خود شوم.
(۱۱۰۳) A و آهن‌را بدید.   (۱۱۰۵) A ژغژغ.   (۱۱۰۷) A om. و in the first hemistich.   (۱۱۰۸) A چون می‌سنیدند. K نبینند. BK Bul. آفتاب.
(۱۱۱۶) A کی روبد.

هرك كاملتر بود او در هنر • او بمعنی پس بصورت پیشتر
رَاجِعُون گفت و رُجُوعِ این سان بود • که گلّه وا گردد و خانه رود
چونك وا گردید گلّه از وُرود • پس فتد آن بُز که پیش‌آهنگ بود
١١٢٠ پیش افتد آن بزِ لنگِ پَسین • أَضْحَكَ ٱلرُّجْعَى وُجُوهَ ٱلْعَابِسِین
از گزافه کی شدند این قوم لنگ • فخررا دادند و بخْریدند ننگ
پا شکسته می‌روند این قوم حج • از حَرَج راهیست پنهان تا فَرَج
دل زدانشها بشُستند این فریق • زآنك این دانش ندانند این طریق
دانشی باید که اصلش زآن سَرست • زآنك هر فرعی باَصْلش رَهْبَرست
١١٢٥ هر پری بر عَرْضِ دریا کی پَرَد • تا لَدُن علمِ لَدُنّی می‌بَرَد
پس چرا علمی بیآموزی بمَرْد • کش بباید سینه‌را زآن پاك کرد
پس مجو پیشی ازین سَر لنگ باش • وقتِ وا گشتن تو پیش‌آهنگ باش
آخِرُونَ ٱلسَّابِقُون باش ای ظریف • بر شجر سابق بود میوهٔ طریف
گرچه میوه آخر آید در وجود • اوّلست او زآنك او مقصود بود
١١٣٠ چون ملایك گوی لَا عِلْمَ لَنَا • تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا
گر درین مکتب ندانی تو هجا • همچو احمد پُرّی از نورِ حِجَی
گر نباشی نامدار اندر بلاد • کم نهٔ اللهُ أَعْلَم بِٱلْعِبَاد
اندر آن ویران که آن معروف نیست • از برای حفظ گنجینهٔ زریست
موضعِ معروف کی بنْهند گنج • زین قِبَل آمد فَرَج در زیرِ رنج
١١٣٥ خاطر آرد بس شِکال اینجا ولیك • بسْکُلَد اِشکال‌را اُستورِ نیك
هست عشقش آتشی اِشکال‌سوز • هر خیالی‌را بروبد نورِ روز
هم از آن سو جُو جواب ای مرتضَی • کین سؤال آمد از آن سو مر ترا

(١١١٩) K چونك گلّه باز گردید, corr. in marg.. (١١٢٣) BK Bul. آن طریق.
(١١٢٦) Bul. که بباید. (١١٣٣) L Bul. واقه. (١١٢٤) A فرح.
(١١٣٥) A بس سکال. L Bul. بگسلد اشکالرا.
(١١٣٦) A آتش.

گوشهٔ بی‌گوشهٔ دل شه‌رهیست • تابِ لا شَرْقی ولا غَـرْب از مَهیست

تو ازین سو و از آن سو چون گدا • ای کهُ معنی چه می‌جویی صـدا

١١٤٠ هم از آن سو جُو که وقتِ دردِ تو • می‌شوے در ذکرِ یـا ربّی دوتـو

وقتِ درد و مرگ از آن سو می‌نَمی • چونك دردت رفت چونی اعجمی

وقتِ محنت گـشـتـهٔ اللّه‌گـو • چونك محنت رفت گویی راه کو

این از آن آمد که حق‌را بی گمان • هرکه بشْناسـد بود دایم بـر آن

وآنك در عقل و گمان هستش حجاب • گاه پوشیده‌ست و گه بدْریده‌جَیب

١١٤٥ عقلِ جُزوی گاه چیره گه نگون • عقلِ کُلّی ایمن از رَیْبِ اَلْمَنُون

عقل بفْروش و هنر حیرت بخَـر • رَوْ بخواری نی بُخـارا ای پسـر

مـا چه خودرا در سخن آغشته‌ایم • کز حکایت مـا حکایت گشته‌ایم

من عدم وافْسانـه گردم در حَنین • تـا تقلّب یـابم انـدر ساجِدین

این حکایت نیست پیشِ مردِ کار • وصفِ حالست و حُضورِ یـارِ غار

١١٥٠ آن أَساطِیر اَوّلِین که گفت عاق • حـرفِ قُرآن‌را بُـد آثارِ نفاق

لامکانی که درو نـورِ خداست • ماضی و مستقبل و حال از کجاست

ماضی و مستقبلش نِسْبَت بتوست • هر دو یك چیزند پنداری که دوست

یك تنی اورا پـدر مـارا پسر • بام زیرِ زَیْد و بـر عَمْرو آن زبـر

نسبتِ زیر و زبر شد زآن دو کس • سقف سوی خویش یك چیزست و بس

١١٥٥ نیست مثلِ آن مثالست این سخن • قاصـر از معنیٔ نو حرفِ کهن

چون لبِ جُو نیست مَشْکا لب ببند • بی لب و ساحل بُدست این بحرِ قند

(١١٣٩) A هلا for صدا.
(١١٤٠) K ذکر و یا ربّی.
(١١٤١) BK Bul. مرگ آن سو.
(١١٤٣) A کی حق‌را.
(١١٤٤) Bul. حجیب.
(١١٤٥) Bul. عقل جزئی.
(١١٤٧) A ما چو خودرا.
(١١٤٨) A من عدم افسانه.
(١١٥٢) BK نسبت بتست. A و پنداری.
(١١٥٤) B چیزست بس.
(١١٥٥) Bul. معنیٔ تو.

فرستادن فرعون بمداین در طلب ساحران ،

چونك موسی باز گشت و او بماند • اهلِ رأی و مشورت‌را پیش خواند
آنچنان دیدند کز اطرافِ مصر • جمع آردشان شه و صرّافِ مصر
او بسی مردم فرستاد آن زمان • هر نواحی بهرِ جمعِ جادوان
١١٦٠ هر طرف که ساحری بُد نامدار • کرد پرّان سوی او ده پیكِ کار
دو جوان بودند ساحر مُشتهَر • سِحرِ ایشان در دلِ مَه مُستَمِر
شیر دوشیده زمَه فاش آشکار • در سفرها رفته بر خُمّی سوار
شکلِ کرباسی نموده ماهتاب • آن پیموده فروشیده شتاب
سیم بُرده مشتری آگه شده • دست از حسرت برُخها بر زده
١١٦٥ صد هزاران همچنین در جادوی • بوده مُنشی و نبوده چون رَوی
چون بدیشان آمد آن پیغامِ شاه • کز شما شاهست اکنون چاره‌خواه
از پیِ آنك دو درویش آمدند • بر شه و بر قصرِ او موکب زدند
نیست با ایشان بغیر یك عصا • که همی‌گردد بامرش اژدها
شاه و لشکر جمله بیچاره شدند • زین دو کس جمله بافغان آمدند
١١٧٠ چارهٔ می‌باید اندر ساحری • تا بود که زین دو ساحر جان بری
آن دو ساحررا چو این پیغام داد • ترس و مِهری در دلِ هر دو فتاد
عِرقِ جنسیّت چو جنبیدن گرفت • سَر بزانو بر نهادند از شِگفت
چون دبیرستانِ صوفی زانوَست • حَلِّ مُشکل‌را دو زانو جادُوَست

Heading: A فرستادن فرعون بطلب ساحران.

(١١٥٧) After this verse K adds:

گفته باهم ساحران داریم ما • هر یکی در سحر فرد و پیشوا

(١١٦٤) AB Bul. دست از حیرت.

(١١٦٦) Bul. این پیغام.

(١١٦٧) L Bul. بر قصر شه.

(١١٧١) A این دو ساحررا.

(١١٧٢) Bul. در نهادند.

خواندن آن دو ساحر پدررا از گور و پرسیدن از روان پدر حقیقت موسی علیه السّلٰم،

بعد از آن گفتند ای مادر بیآ • گورِ بابا کو تو مارا ره نما
۱۱۷۵ بُرْدشان بر گورِ او بنْمود راه • پس سه‌روزه داشتند از بهرِ شاه
بعد از آن گفتند ای بابا بما • شاه پیغامی فرستاد از وَجا
که دو مرد اورا بتنگ آورده‌اند • آبِ رُویش پیشِ لشکر بُرده‌اند
نیست با ایشان سلاح و لشکری • جز عصا و در عصا شُور و شَرے
تو جهانِ راستان در رَفتهْ • گرچه در صورت بخاکی خفتهْ
۱۱۸۰ آن اگر سحرست مارا ده خبر • ور خدایی باشد ای جانِ پدر
هم خبر ده تا که ما سجده کنیم • خویشتن بر کیمیایی بر زنیم
نااُمیدانیم و اومیدی رسید • راندگانیم و کرم مارا کشید

جواب گفتن ساحر مرده با فرزندان خود،

بانگ زد کای جان و فرزندانِ من • هست پیدا گفتن این‌را مرتهن
فاش و مطلق گفتنم دستور نیست • لیك راز از پیشِ چشمم دُور نیست
۱۱۸۵ لیك بنْمایم نشانی با شما • تا شود پیدا شمارا این خفا
نورِ چشمانم چو آنجاگه روید • از مقامِ خفتنش آگه شوید
آن زمان که خفته باشد آن حکیم • آن عصارا قصد کن بگْذار بیم

(۱۱۷۵) H بنموده.   (۱۱۸۰) B جان و پدر.   (۱۱۸۳) L Bul. امیدی.

(۱۱۸۴) After the Heading A has the verse:

گفتشان در خواب کای اولاد من • نیست ممکن ظاهر این‌را دم زدن

So B (which reads دم مزن), K Bul. and H in marg. Verse ۱۱۸۴ occurs in AH only; in A it follows the verse cited above.

(۱۱۸٤) Bul. om. و.   (۱۱۸۵) Bul. نشانی بر شما.

گر بدزدی و توانی ساحرست • چارهٔ ساحر بر تو حاضرست

ور نتانی هان و هان آن ایزدیست • او رسول ذو الجلال و مهتدیست

۱۱۹۰ گر جهان فرعون گیرد شرق و غرب • سرنگون آید خدا آنگاه حرب

این نشان راست دادم جان باب • بر نویس اللهُ أعْلَم بِالصّواب

جان بابا چون بخسپد ساحری • سحر و مکرش‌را نباشد رهبری

چونك چوپان خفت گرگ ایمن شود • چونك خفت آن جهد او ساکن شود

لیك حیوانی که چوپانش خداست • گرگ‌را آنجا امید و ره کجاست

۱۱۹۵ جادوی کی حق کند حقست و راست • جادوی خواندن مر آن حق‌را خطاست

جان بابا این نشان قاطعست • گر بمیرد نیز حقش رافعست

تشبیه کردن قرآن مجیدرا بعصای موسی و وفات مصطفی‌را علیه السّلم نمودن بخواب موسی و قاصدان تغییر قرآن‌را بآن دو ساحربچه کی قصد بردن عصا کردند چون موسی‌را خفته یافتند،

مصطفی‌را وعده کرد اَلطافِ حق • گر بمیری تو نمیرد این سَبَق

من کتاب و مُعْجِزه‌ت‌را رافعم • بیش و کم‌کن‌را زقرآن مانعم

من ترا اندر دو عالم رافعم • طاعنان‌را از حدیثت دافعم

۱۲۰۰ کس نتاند بیش و کم کردن دَرو • تو به از من حافظی دیگر مجو

رونقت‌را روز روز افزون کنم • نام تو بر زرّ و بر نقره زنم

منبر و محراب سازم بهرِ تو • در محبّت قهرِ من شد قهرِ تو

(۱۱۸۸) Bul. گر بدزدیدن توانی. Bul. بر تو ظاهرست.

(۱۱۸۹) Bul. هان هان. A om. و before مهتدیست.

Heading: H تغیّر قران‌را با آن دو. (۱۱۹۸) AK Bul. معجزت‌را.

(۱۱۹۹) B om. A رافعم in both hemistichs. K Bul. حافظم in the first hemistich and رافضم in the second. (۱۲۰۰) A کس نیارد. L کس نداند.

نامِ تو از ترس پنهان می‌گویند * چون نماز آرند پنهان می‌شوند
از هراس و ترسِ کُفّارِ لعین * دینت پنهان می‌شود زیرِ زمین
١٢٠٥ من مناره پُر کنم آفاق‌را * کور گردانم دو چشمِ عاق‌را
چاکرانت شهرها گیرند و جاه * دینِ تو گیرد زماهی تا بماه
تا قیامت باقیش داریم ما * تو مترس از نسخِ دین ای مصطفا
ای رسولِ ما تو جادو نیستی * صادقی هم‌خرقهٔ موسیستی
هست قُرآن مر ترا همچون عصا * کفرهارا در کَشَد چون اژدها
١٢١٠ تو اگر در زیرِ خاکی خفته‌ٔ * چون عصایش دان تو آنچِ گفته‌ٔ
قاصدانرا بر عصایش دست نی * تو بخسپ ای شه مبارك خُفتنی
تن بخفته نورِ تو بر آسمان * بهرِ پیکارِ تو زِه کرده کمان
فَلْسَفی و آنچ پُوزَش می‌کند * قوسِ نورت تیرْدُوزَش می‌کند
آن چنان کرد و از آن افزون که گفت * او بخُفْت و بخت و اقبالش نخفت
١٢١٥ جانِ بابا چونك ساحر خواب شد * کارِ او بی رونق و بی تاب شد
هر دو بوسیدند گورش‌را و رفت * تا بمصر از بهرِ این پیکارِ زفت
چون بمصر از بهرِ آن کار آمدند * طالبِ موسی و خانهٔ او شدند
اتّفاق افتاد کآن روزِ وُرود * موسی اندر زیرِ نخلی خفته بود
پس نشان دادندشان مردم بدو * کی برَو آن سوی نخلستان بجُو
١٢٢٠ چون بیآمد دید در خُرمابُنان * خفته‌ٔ کو بود بیدارِ جهان
بهرِ نازش بسته او دو چشمِ سَر * عرش و فرشش جمله در زیرِ نظر
ای بسا بیدارچشمِ خفته‌دل * خود چه بیند دیدِ اهلِ آب وِگل

(١٢١٠) B آنك گفته‌ٔ. (١٢١١) K Bul. عصایت, and so corr. in H.
(١٢١٤) A و زآن افزون. A بخت اقبالش.
(١٢١٦) BK Bul. آن پیکار and so corr. in H.
(١٢١٩) Bul. دادند مردمشان. (١٢٢٠) B که بود.
(١٢٢١) A in the second hemistich: گر بخسبد بر گشاید صد بصر. Bul. در پیش نظر.
(١٢٢٢) Bul. چشم for دید.

آنك دل بیدار دارد چشمِ سَر • گر بخسپد بر گشاید صد بصر
گر تو اهلِ دل نهٔ بیدار باش • طالبِ دل باش و در پیکار باش
۱۲۳۵ ور دلت بیدار شد میخسپ خوش • نیست غایب ناظرت از هفت و شش
گفت پیغمبر که خسپد چشمِ من • لیك کی خسپد دلم اندر وَسَن
شاه بیدارست حارس خفته گیر • جان فدای خفتگانِ دلبصیر
وصفِ بیداریٔ دل ای معنوی • در نگنجد در هزاران مثنوی
چون بدیدندش که خفتست او دراز • بهرِ دزدیٔ عصا کردند ساز
۱۲۴۰ ساحران قصدِ عصا کردند زود • کز پسش باید شدن وآنگه ربود
اندکی چون پیشتر کردند ساز • اندر آمد آن عصا در اهتزاز
آن چنان بر خود بلرزید آن عصا • هر دو بر جا خشك گشتند از وَجا
بعد از آن شد اژدها و حمله کرد • هر دُوان بگریختند و رُوی‌زرد
رُو در افتادن گرفتند از نهیب • غلْط غلطان منهزم در هر نشیب
۱۲۴۵ پس یقین‌شان شد که هست از آسمان • زآنك میدیدند حدِّ ساحران
بعد از آن اِطلاق و تبْشان شد پدید • کارشان تا نزع و جان کَندن رسید
پس فرستادند مردی در زمان • سوی موسی از برای عذرِ آن
کامتحان کردیم و مارا کی رسد • امتحان تو اگر نبْود حسد
مُجْرِمِ شاهیم مارا عفو خواه • ای تو خاصّ الخاصِّ درگاهِ اله
۱۲۴۰ عفو کرد و در زمان نیکو شدند • پیشِ موسی بر زمین سر میزدند
گفت موسی عفو کردم ای کرام • گشت بر دوزخ تن و جانتان حرام
من شمارا خود ندیدم ای دو یار • اعجمی سازید خودرا زاعتذار
همچنان بیگانه‌شکل و آشنا • در نبَرْد آیید بهرِ پادشا

(۱۲۳۳) A in the second hemistich: .عرش و فرشش جمله در زیرِ نظر
(۱۲۳۵) Bul. .از پنج و شش (۱۲۳۶) ABHK .پیغامبر (۱۲۳۷) A .و حارس
(۱۲۴۰) Bul. om. و before .آنگه (۱۲۴۲) BL .کآن دو بر جا
(۱۲۴۳) Bul. .هر دو آن (۱۲۴۹) A .محرم شاهیم K Bul. .و مارا B Bul. .عذر خواه

پس زمین‌را بوسه دادند و شدند • انتظارِ وقت و فرصت می‌بُدند

جمع آمدن ساحران از مداین پیش فرعون و تشریفها یافتن و دست بر سینه زدن در قهر خصم او که این بر ما نویس،

۱۲۴۵ تا بفرعون آمدند آن ساحران • دادشان تشریفهای بس گران
وعدهاشان کرد و پیشین هم بداد • بندگان واسبان و نقد و جنس و زاد
بعد از آن می‌گفت هین ای سابقان • گر فزون آیید اندر امتحان
بر فشانم بر شما چندان عطا • که بدرّد پردهٔ جود و سخا
پس بگفتندش باقبالِ تو شاه • غالب آییم و شود کارش تباه
۱۲۵۰ ما درین فن صفدریم و پهلوان • کس ندارد پایِ ما اندر جهان
ذکرِ موسی بندِ خاطرها شُدست • کین حکایتهاست که پیشین بُدست
ذکرِ موسی بهرِ رُوپوش است لیك • نورِ موسی نقدِ تُست ای مردِ نیك
موسی و فرعون در هستیِّ تُست • باید این دو خصم‌را در خویش جُست
تا قیامت هست از موسی نِتاج • نور دیگر نیست دیگر شد سِراج
۱۲۵۵ این سِفال و این پَلیته دیگرست • لیك نورش نیست دیگر زآن سَرست
گر نظر در شیشه داری گُم شوی • زآنك از شیشه‌است اَعدادِ دُوی
ور نظر بر نور داری وا رهی • از دُوی واَعدادِ جسمِ منتهی
از نظرگاهست ای مغزِ وُجود • اختلافِ مؤمن و گبر و جهود

(۱۲۴۴) A Bul. وقت فرصت.
Heading: A بر سینه نهادن. A om. او.
(۱۲۴۵) BL تشریفهای بی‌کران. (۱۲۴۶) A بندگان اسبان نقد و جنس زاد.
(۱۲۴۷) Bul. هین ای ساحران. (۱۲۴۸) A او بدرّد.
(۱۲۵۱) A کز پیشین. (۱۲۵۲) L Bul. ای یار نیك.
(۱۲۵۵) ABK فلیته. HT بلیته. L Bul. فتیله. A نیست آن دیگر سرست.
(۱۲۵۷) A از دوی اعداد.

اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل،

پیل اندر خانهٔ تاریك بود • عَرْضه‌را آورده بودندش هُنود
۱۲٦۰ از برای دیدنش مردم بسی • اندر آن ظُلمت همی‌شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود • اندر آن تاریکیَش کف می‌بُسود
آن یکی‌را کف بخُرْطوم اوفتاد • گفت همچون ناوْدانست این نهاد
آن یکی‌را دست بر گوشش رسید • آن بَرُو چون بادْبیزن شد پدید
آن یکی‌را کف چو بر پایش بُسود • گفت شکلِ پیل دیدم چون عَمود
۱۲٦۵ آن یکی بر پشتِ او بنْهاد دست • گفت خود این پیل چون تختی بُدست
همچنین هر یك بجُزْوی که رسید • فهمِ آن می‌کرد هر جا می‌شنید
از نظرگه گفتشان شد مختلف • آن یکی دالش لقب داد این اِلِف
در کفِ هر کس اگر شمعی بُدی • اختلاف از گفتشان بیرون شدی
چشمِ حس همچون کفِ دستست و بس • نیست کف‌را بر همهٔ او دست‌رَس
۱۲۷۰ چشمِ دریا دیگرست و کف دگر • کف بِهِل وز دیدهٔ دریا نگر
جُنبشِ کفها زدَرْیا روز و شب • کف همی‌بینی و دریا نی عجب
ما چو کشتیها بهم بر می‌زنیم • تیره‌چشمیم و در آبِ روشنیم
ای تو در کشتیِ تن رفته بخواب • آب‌را دیدی نگر در آبِ آب
آب‌را آبیست کو می‌راندش • رُوح‌را رُوحیست کو میخواندش
۱۲۷۵ موسی و عیسی کجا بُد کآفتاب • کِشتِ موجودات‌را می‌داد آب
آدم و حوّا کجا بود آن زمان • کی خدا افگند این زِه در کمان
این سخن هم ناقص‌است و اَبتَرست • آن سخن کی نیست ناقص آن سرست
گر بگوید زآن بلغزد پایِ تو • ور نگوید هیچ از آن ای وای تو

(۱۲٦٦) Bul. بجزئی. Bul. هر جا که شنید. (۱۲٦۸) K در کف هر یك.
(۱۲۷۱) K دریا زکفها, corr. above. A ای عجب.
(۱۲۷٦) AB Bul. کجا بُد.

ور بگوید در مثالِ صورتی • بر همان صورت بجنبی ای فتی
۱۲۸۰ بسته‌پایی چون گیا اندر زمین • سر بجنبانی ببادے بی‌یقین
لیك پایت نیست تا نقلی کنی • یا مگر پارا ازین گِل بر کنی
چون کنی پارا حیاتت زین گِلست • این حیاتت‌را رَوِش بس مشکلست
چون حیات از حق بگیری ای رَوی • پس شوی مستغنی از گِل می‌روی
شیرخواره چون زدایه بسگلد • لوت‌خواره شد مر اورا می‌هلد
۱۲۸۵ بستهٔ شیرِ زمینی چون حبوب • جو فطامِ خویش از قوت القلوب
حرفِ حِکمت خور که شد نورِ ستیر • اے تو نورِ بی‌حُجُب‌را ناپذیر
تا پذیرا گردی ای جان نوررا • تا ببینی بی حُجُب مستوررا
چون ستاره سَیْر بر گردون کنی • بلك بی گردون سفر بی‌چون کنی
آن چنان کز نیست در هست آمدی • هین بگو چون آمدی مست آمدی
۱۲۹۰ راههاے آمدن یادت نماند • لیك رمزی بر تو بر خواهیم خواند
هوش‌را بگذار و آنگه هوش دار • گوش‌را بر بند و آنگه گوش دار
نی نگویم زآنك خامی تو هنوز • در بهاری تو ندیدستی تموز
این جهان همچون درختست ای کرام • ما برو چون میوهاے نیم‌خام
سخت گیرد خامها مر شاخ‌را • زآنك در خامی نشاید کاخ‌را
۱۲۹۵ چون بپخت و گشت شیرین لب‌گزان • سست گیرد شاخهارا بعد از آن
چون از آن اقبال شیرین شد دهان • سرد شد بر آدمی مُلْكِ جهان
سخت‌گیری و تعصّب خامیَست • تا جَنینی کار خون‌آشامیَست
چیزِ دیگر ماند امّا گفتنش • با تو روحُ القُدْس گوید بی مَنَش
نی تو گویی هم بگوشِ خویشتن • نی من و نی غیرِ من ای هم تو من

(۱۲۷۹) Bul. بر مثال. A بجسی. (۱۲۸٤) L Bul. زدایه بگسلد.
(۱۲۸۹) A هین نگر چون آمدی.
(۱۲۹۰) A om. بر before خواهیم. A later hand has written ما above.
(۱۲۹۳) A درختیست. (۱۲۹۸) A نی منش. (۱۲۹۹) Bul. بی من و بی غیر من.

۱۴۰۰ همچو آن وقتی که خواب اندر رَوی • تو زپیش خود بپیش خود شوی
بشنوی از خویش و پنداری فلان • با تو اندر خواب گفتست آن نهان
تو یکی تو نیستی اے خوش رفیق • بلك گردونی و دریای عمیق
آن تُو زَفْتت که آن نهصدتُوَست • قُلْزُمست و غرقه‌گاه صد تُوَست
خود چه جایِ حدِّ بیدار بست وخواب • دَم مزن وَٱللّٰهُ أَعْلَم بِالصَّواب
۱۴۰۵ دَم مزن تا بشْنوی از دَم‌زنان • آنچ نآمد در زبان و در بیان
دَم مزن تا بشْنوی زآن آفتاب • آنچ نآمد در کتاب و در خطاب
دَم مزن تا دَم زند بهر تو رُوح • آشنا بگْذار در کشتیِّ نُوح
همچو کنْعان کآشنا میکرد او • که نخواهم کشتیِّ نُوحِ عدو
هَی بیاَ در کشتیِّ بابا نشین • تا نگردی غرقِ طوفان ای مَهِین
۱۴۱۰ گفت نی من آشنا آموختم • من بجز شمعِ تو شمع افروختم
هین مکن کین موجِ طوفانِ بلاست • دست و پا و آشنا امروز لاست
بادِ قهرست و بلای شمع‌کُش • جز که شمعِ حق نمی‌پاید خَمُش
گفت نی رفتم بر آن کوهِ بلند • عاصمست آن کُه مرا از هر گزند
هین مکن کی کوه کاهست این زمان • جز حبیبِ خویش‌را ندْهد امان
۱۴۱۵ گفت من کی پندِ تو بشْنوده‌ام • که طَمَع کردی که من زین دُوده‌ام
خوش نیآمد گفتِ تو هرگز مرا • من بَرِی ام از تو در هر دو سرا
هین مکن بابا که روزِ ناز نیست • مر خدارا خویشی و انباز نیست
تا کنون کردی و این دَم نازُکیست • اندرین درگاه گیرا نازِ کیست
لَمْ یَلِدْ لَمْ یُولَدست او از قِدَم • نی پدر دارد نه فرزند و نه عم

(۱۴۰۰) A تا for تو. (۱۴۰۲) B تو یکی دو نیستی. (۱۴۰۳) A آن توی رفتت.
(۱۴۰۴) AB Bul. بیداری. (۱۴۰۵) Bul. ان دمزنان. Bul. که آن صد توست. Bul. آن توبی.
(۱۴۰۶) A از آفتاب. (۱۴۰۸) A کشتی و نوح. (۱۴۰۹) A هین بیا. HK
as in the text مَهِین. (۱۴۱۳) A Bul. بدآن for بر آن. A کوه for کُه.
(۱۴۱۸) Bul. اندرین درگاه کبر و ناز کیست. (۱۴۱۹) AH نی for *bis*.

۱۴۲۰ نازِ فرزندان کجا خواهد کشید • نازِ بابایان کجا خواهد شنید
نیستم مولود پیرا کم بناز • نیستم والد جوانا کم گراز
نیستم شوهر نیَم من شهوتی • نازرا بگذار اینجا ای ستی
جز خضوع و بندگی و اضطرار • اندرین حضرت ندارد اعتبار
گفت بابا سالها این گفتهٔ • باز میگویی بجهل آشفتهٔ
۱۴۲۵ چند ازینها گفتهٔ با هر کسی • تا جوابِ سرد بشنودی بسی
این دمِ سردِ تو در گوشم نرفت • خاصه اکنون که شدم دانا و زفت
گفت بابا چه زیان دارد اگر • بشنوی یکبار تو پندِ پدر
همچنین میگفت او پندِ لطیف • همچنان میگفت او دفعِ عنیف
نی پدر از نُصحِ کنعان سیر شد • نی دَمی در گوشِ آن اِدبیر شد
۱۴۳۰ اندرین گفتن بُدند و موجِ تیز • بر سرِ کنعان زد و شد ریز ریز
نوح گفت ای پادشاهِ بُردبار • مر مرا خر مُرد و سَیلت بُرد بار
وعده کردی مر مرا تو بارها • که بیابد اهْلت از طوفان رها
دل نهادم بر اُمیدت من سلیم • پس چرا بِربود سیْل از من گلیم
گفت او از اهل و خویشانت نبود • خود ندیدی تو سپیدی او کبود
۱۴۳۵ چونک دندانِ تو کِرْمش در فتاد • نیست دندان بر کَنَش ای اوستاد
تا که باقیْ تن نگردد زار ازو • گرچه بود آنِ تو شو بیزار ازو
گفت بیزارم زغیرِ ذاتِ تو • غیر نبْود آنك او شد ماتِ تو
تو همیدانی که چونم با تو من • بیست چندانم که با باران چمن
زنده از تو شاد از تو عایلی • مُغْتَذِی بی واسطه و بی حایلی

(۱۴۲۰) Bul. کی خواهد کشید. (۱۴۲۱) Bul. کم گداز.
(۱۴۲۲) Bul. نازرا اینجا رها کن ای ستی. (۱۴۳۲) A وعدهٔ کردی مرا. B که بیاید.
(۱۴۳۳) A از تو گلیم. (۱۴۳۴) A گفته. A om. و. (۱۴۳۵) Bul. کرمش اوفتاد.
(۱۴۳۶) H تا کی. (۱۴۳۷) A غیر ننهود. (۱۴۳۸) Bul. که باران با چمن.
(۱۴۳۹) A از تو عافلی. A معتدی.

۱۲۴۰ متّصل نی منفصل نی ای کمال * بلك بی چون و چگونه واعتلال
ماهیانیم و تو دریای حیات * زنده‌ایم از لطفت ای نیکوصفات
تو نگنجی در کنار فکرتی * نی بمعلولی قرین چون علّتی
پیش ازین طوفان و بعدِ این مرا * تو مخاطَب بوده در ماجرا
با تو می‌گفتم نه با ایشان سخن * ای سخن‌بخشِ نَو و آنِ کهن
۱۲۴۵ نی که عاشق روز و شب گوید سخن * گاه با اَطْلال و گاهی با دِمَن
رُوی در اطلال کرده ظاهرا * او کرا می‌گوید آن مِدْحَت کرا
شُکْر طوفانرا کنون بگماشتی * واسطهٔ اطلال‌را بر داشتی
زآنك اطلالِ لئیم و بَد بُدند * نی ندایی نی صدایی می‌زدند
من چنان اطلال خواهم در خطاب * کز صدا چون کوه وا گوید جواب
۱۲۵۰ تا مُثَنّا بشْنوم من نامِ تو * عاشقم بر نامِ جان‌آرامِ تو
هر نبی زآن دوست دارد کوه‌را * تا مثنّا بشنود نامِ ترا
آن کُهِ پستِ مثالِ سنگلاخ * موش‌را شاید نه مارا در مُناخ
من بگویم او نگردد یارِ من * بی صدا ماند دَمِ گفتارِ من
با زمین آن به که هموارش کُنی * نیست هَمْدَم با قَدَم یارش کُنی
۱۲۵۵ گفت ای نوح ار تو خواهی جمله‌را * حشر گردانم بر آرم از ثَرا
بهرِ کنعانی دلِ تو نشکنم * لیك از احوال آگه می‌کنم
گفت نی نی راضیم کی تو مرا * هم کنی غرقه اگر باید ترا
هر زمانم غرقه می‌کن من خوشم * حکم تو جانست چون جان می‌کَشَم
ننگرم کس‌را و گر هم بنگرم * او بهانه باشد و تو منْظَرم
۱۲۶۰ عاشقِ صنعِ تُوَم در شُکر و صبر * عاشقِ مصنوع کی باشم چو گبر

(۱۲۴۳) Bul. وبعد از این.
(۱۲۴۷) A فکر طوفانرا.
(۱۲۴۸) A و لئیم.
(۱۲۵۱) A هر نبی.
(۱۲۵۳) A نی صدا. Bul. دم و گفتار.
(۱۲۵۴) A با ندم یارش.
(۱۲۵۶) Bul. آگاهت کنم.
(۱۲۵۸) Bul. و چون جان.

عاشقِ صُنعِ خدا با فَر بود • عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

توفیق میان این دو حدیث که الرِّضا بِالْکُفْرِ کُفْرٌ و حدیث دیگر مَنْ لَمْ یَرْضَ بِقَضَآیی فَلْیَطْلُبْ رَبًّا سِوایَ،

دی سؤالی کرد سائل مر مرا • زآنک عاشق بود او بر ماجرا
گفت نکتهٔ اَلرِّضا بِالْکُفْر کُفْر • این پیمبر گفت و گفتِ اوست مُهر
باز فرمود او که اندر هر قضا • مر مُسلمانرا رضا باید رضا
۱۲۶۵ نی قضای حق بود کفر و نفاق • گر بدین راضی شوم باشد شِقاق
ور نیَم راضی بود آن هم زیان • پس چه چاره باشدم اندر میان
گفتمش این کفر مَقْضی نه قضاست • هست آثار قضا این کفر راست
پس قضارا خواجه از مَقْضی بدان • تا شِکالت دفع گردد در زمان
راضیَم در کفر زآن رُو که قضاست • نه ازین رُو که نزاع و خُبثِ ماست
۱۲۷۰ کفر از رُویِ قضا هم کفر نیست • حق‌را کافر مخوان اینجا مایست
کفر جهلست و قضای کفر عِلْم • هر دو کَی یک باشد آخر حِلم حِلم
زشتیِ خط زشتیِ نقّاش نیست • بلک از وی زشت‌را بنمودنیست
قوّتِ نقّاش باشد آنک او • هم تواند زشت کردن هم نِکو
گر گشایم بحثِ این‌را من بساز • تا سؤال و تا جواب آید دراز
۱۲۷۵ ذوقِ نکتهٔ عشق از من می‌رود • نقشِ خدمت نقشِ دیگر می‌شود

Heading: B om. این. ABHK Bul. سوایی. (۱۲۶۴) AK om. و.

(۱۲۶۶) In A the first hemistich of v. ۱۲۶٤ (omitting قضا) is repeated as the first hemistich of this verse.

(۱۲۷۰) BK Bul. خود for هم. Bul. اینجا مایست.

(۱۲۷۱) BK حلم و خلم, and so corr. in H. Bul. حلم و حلم.

(۱۲۷۳) Bul. زانکه او. A هم نیکو.

(۱۲۷٤) K گر کشانم. T من براز.

مثل در بیان آنك حیرت مانع بحث و فکرتست،

آن یکی مردِ دُومُو آمد شتاب • پیشِ یك آیینه‌دارِ مستطاب
گفت از ریشم سپیدی کن جُدا • کی عروسِ نَو گُزیدم ای فتی
ریشِ او ببْرید کُل پیشش نهاد • گفت تو بگْزین مرا کاری فتاد
این سؤال و آن جوابست آن گُزین • که سرِ اینها ندارد دردِ دین
۱۴۸۰ آن یکی زد سیلیی مر زَیْدرا • حمله کرد او و هم برای کَیْدرا
گفت سیلی‌زن سؤالت می‌کنم • پس جوابم گوی و آنگه می‌زنم
بر قفای تو زدم آمد طَراق • یك سؤالی دارم اینجا در وِفاق
این طراق از دستِ من بودست یا • از قَفاگاهِ تو ای فخرِ کیا
گفت از درد این فراغت نیستم • که درین فکر و تفکّر بیستم
۱۴۸۵ تو که بی‌دردی همی‌اندیش این • نیست صاحب‌دَرْدرا این فکر هین

حکایت،

در صحابه کم بُدی حافظ کسی • گرچه شوقی بود جانشانرا بسی
زآنك چون مغزش در آگنْد و رسید • پوستها شد بس رقیق و وا کَفید
قشرِ جَوْز و فُسْتُق و بادام هم • مغز چون آگندشان شد پوست کم
مغزِ علم افزود کم شد پوستش • زآنك عاشق‌را بسوزد دوستش
۱۴۹۰ وصفِ مطلوبی چو ضِدِّ طالبیست • وَحْی و برقِ نور سوزندهٔ نَبیست
چون تجلّی کرد اوصافِ قدیم • پس بسوزد وصفِ حادث‌را گلیم
رُبعِ قُرآن هرکرا محفوظ بود • جَلَّ فینَا از صحابه می‌شنود

(۱۴۷۶) A .آن یکی مردی همی‌آمد (۱۴۷۷) Bul. .گزینم ای فتا
(۱۴۷۸) BK Bul. .و کُل (۱۴۸۰) Bul. .او از برای کیدرا
(۱۴۸۳) AB Bul. .بودست و یا
Heading: B om. (۱۴۸۹) Bul. .و کم شد

جمعِ صورت با چنین معنیٔ ژرف • نیست ممکن جز زسلطانی شگرف
در چنین مستیِ مُراعاتِ ادب • خود نباشد ور بود باشد عَجَب
۱۳۹۵ اندر اِستغنا مُراعاتِ نیاز • جمعِ ضِدَّین است چون گِرد و دراز
خود عصا معشوقِ عُمْیان میبود • کورِ خود صندوقِ قرآن میبود
گفت کوران خود صنادیقند پُر • از حُروفِ مُصْحَف و ذِکْر و نُذُر
باز صندوقی پُر از قرآن بهست • زآنك صندوقی بود خالی بدست
باز صندوقی که خالی شد زبار • به زصندوقی که پُر موش است و مار
۱۴۰۰ حاصل اندر وصل چون افتاد مَرْد • گشت دلّاله بپیشِ مَرْد سَرْد
چون بمطلوبت رسیدی ای ملیح • شد طلبگاریٔ علم اکنون قبیح
چون شدی بر بامهای آسمان • سرد باشد جُست و جُویِ نردبان
جز برای یاری و تعلیمِ غیر • سرد باشد راهِ خیر از بَعْدِ خیر
آینهٔ روشن که شد صاف و جَلی • جهل باشد بر نهادن صیقلی
۱۴۰۵ پیشِ سلطان خوش نشسته در قبول • زشت باشد جُستنِ نامه و رسول

داستان مشغول شدن عاشقی بعشق‌نامه خواندن و مطالعه کردن عشق‌نامه در حضور معشوق خویش و معشوق آنرا ناپسند داشتن،

طَلَبُ ٱلدَّلِيلِ عِنْدَ حُضُورِ ٱلْمَدْلُولِ قَبِيحٌ وَٱلِاشْتِغَالُ بِٱلْعِلْمِ بَعْدَ ٱلْوُصُولِ إِلَى ٱلْمَعْلُومِ مَذْمُومٌ،

آن یکی‌را یار پیشِ خود نشاند • نامه بیرون کرد و پیشِ یار خواند
بیتها در نامه و مدح و ثنا • زاری و مسکینی و بس لابها

(۱۳۹۳) AB Bul. زسلطان. (۱۳۹۶) Bul. قرآن میشود. (۱۳۹۷) L Bul. گفت خود کوران. AH چون for خود, corr. in H. (۱۳۹۸) A بدست for بهست.
(۱۴۰۲) A om. و.
Heading: A و اشتغال للعلم, and so Bul. A و گفتن طلب الدلیل. K ناپسند داشتن.

گفت معشوق این اگر بهرِ منست • گاهِ وصل این عُمْر ضایع کردنست

من بپیشت حاضر و تو نامه‌خوان • نیست این باری نشانِ عاشقان

۱۴۱۰ گفت اینجا حاضری امّا ولیك • من نمی‌یابم نصیبِ خویش نیك

آنچ می‌دیدم زتو پارینه سال • نیست این دَم گرچه می‌بینم وصال

من ازین چشمه زُلالی خورده‌ام • دیده و دل زآب تازه کرده‌ام

چشمه می‌بینم ولیکن آب نی • راهِ آبم‌را مگر زد ره‌زنی

گفت پس من نیستم معشوقِ تو • من به بُلْغار و مُرادت در قُتُو

۱۴۱۵ عاشقی تو بر من و بر حالتی • حالت اندر دست نبْود یا فَتی

پس نیَم کُلّیِ مطلوبِ تو من • جُزْوِ مقصودم ترا اندر زمن

خانهٔ معشوقه‌ام معشوق نی • عشق بر نَقْدست بر صندوق نی

هست معشوق آنك او یك‌تُو بود • مبتدا و مُنتهاات او بود

چون بیابی‌اش نمانی منتظر • هم هُوَیْدا او بود هم نیز سِر

۱۴۲۰ میرِ احوالست نه موقوفِ حال • بندهٔ آن ماه باشد ماه و سال

چون بگوید حال‌را فرمان کند • چون بخواهد جسمهارا جان کُنَد

منتها نبْود که موقوفست او • منتظر بنْشسته باشد حال‌جُو

کیمیای حال باشد دستِ او • دست جُنبانَد شود مِس مستِ او

گر بخواهد مرگ هم شیرین شود • خار و نِشتر نرگس و نسرین شود

۱۴۲۵ آنك او موقوفِ حالست آدمیست • گه بحال افزون و گاهی در کمیست

صوفی اِبنُ الْوَقْت باشد در مثال • لیك صافی فارغست از وقت و حال

حالها موقوفِ عزم و رایِ او • زنده از نفخِ مَسیح‌آسای او

عاشقِ حالی نه عاشق بر مَنی • بر اُمیدِ حال بر من می‌تنی

(۱۴۰۸) Bul. وقت وصل. (۱۴۱۰) A گفت اسما حاضرت.
(۱۴۱۱) A گرچه می‌دیدم وصال. (۱۴۱٤) HT قُتُو, as in text.
(۱۴۱۷) ABK و بر صندوق. (۱۴۲۰) A و نه. A این ماه.
(۱۴۲۵) A om. او. (۱۴۲۷) A نفح.

آنک یک دَم کم دَمی کامل بود • نیست معبودِ خلیل آفل بود

۱٤۲۰ وآنک آفل باشد و گه آن و این • نیست دلبر لا اُحِبُّ الآفِلِین

آنک او گاهی خوش و گه ناخوش است • یک زمانی آب و یک دم آتش است

بُرجِ مَه باشد ولیکن ماه نی • نقشِ بُت باشد ولی آگاه نی

هست صوفیٔ صَفاجو ابنِ وقت • وقت‌را همچون پدر بگرفته سخت

هست صافی غرقِ نورِ ذو الجلال • ابنِ کس نی فارغ از اوقات و حال

۱٤۲۵ غرقهٔ نوری که او لَمْ یولَدست • لَمْ یَلِدْ لَمْ یُولَد آنِ ایزدست

رَو چنین عشقی بجو گر زندهٔ • ورنه وقتِ مختلف‌را بندهٔ

منْگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش • بنْگر اندر عشق و در مطلوبِ خویش

منْگر آنک تو حقیری یا ضعیف • بنْگر اندر همّتِ خود ای شریف

تو بهر حالی که باشی می‌طلب • آب می‌جُو دایما ای خُشک‌لب

۱٤۳۰ کآن لبِ خشکت گواهی می‌دهد • کو بآخر بر سرِ منْبَع رسد

خُشکیٔ لب هست پیغامی زآب • که بمات آرد یقین این اضطراب

کین طلب‌کاری مبارک جُنبشیست • این طلب در راهِ حق مانع‌کُشیست

این طلب مفتاحِ مطلوباتِ تُست • این سپاه و نُصرتِ راياتِ تُست

این طلب همچون مُبَشِّر در صیاح • می‌زند نعره که می‌آید صباح

۱٤۳۵ گرچه آلت نیستت تو می‌طلب • نیست آلت حاجت اندر راهِ رَب

هرکرا بینی طلب‌کار ای پسر • یارِ او شو پیشِ او انداز سر

کز جِوارِ طالبان طالب شوی • وز ظِلالِ غالبان غالب شوی

(۱٤۲۰) A om. آفل. (۱٤۲۱) A یک زمان آب و یکی دم.

(۱٤۲۳) AH Bul. صوفیٔ صفا چون.

(۱٤۲٤) صافی suppl. in marg. A. BKL Bul. غرق عشق.

(۱٤۲٦) A عشقی بجز.

(۱٤۲۹) In AH the order of the following verses is ۱٤۳۲, ۱٤۳۰, ۱٤۳۱, ۱٤۳۳.

(۱٤۳٤) BKL Bul. همچون خروس, and so corr. in H. (۱٤۳۷) Bul. در ظلال.

گر یکی موری سلیمانی بجُست • منگر اندر جُستنِ او سُست سُست
هرچه داری تو زمال و پیشهٔ • نه طلب بود اوّل و اندیشهٔ

حکایت آن شخص که در عهد داود علیه السّلم شب و روز دعا می‌کرد کی مرا روزی حلال ده بی رنج،

۱۴۵۰ آن یکی در عهدِ داودِ نبی • نزدِ هر دانا و پیشِ هر غبی
این دعا می‌کرد دایم کای خدا • ثروتی بی رنج روزی کن مرا
چون مرا تو آفریدی کاهلی • زخم‌خواری سُست‌جُنبی منبلی
بر خرانِ پشت‌ریشِ بی‌مُراد • بارِ اسبان واَستران نتوان نهاد
کاهلم چون آفریدی ای ملی • روزیم ده هم زراهِ کاهلی
۱۴۵۵ کاهلم من سایه‌خُسپم در وجود • خفتم اندر سایهٔ این فضل و جود
کاهلان و سایه‌خُسپان‌را مگر • روزیی بنوشتهٔ لَونی دگر
هرکرا پایست جوید روزیی • هرکرا پا نیست کن دل‌سوزیی
رزق‌را می‌ران بسوی آن حزین • ابررا می‌کش بسوی هر زمین
چون زمین‌را پا نباشد جودِ تو • ابررا راند بسوی او دُوتو
۱۴۶۰ طفل‌را چون پا نباشد مادرش • آید و ریزد وظیفه بر سَرش
روزیی خواهم بناگه بی تعب • کی ندارم من زکوشش جز طلب
مدّتِ بسیار می‌کرد این دعا • روز تا شب شب همه شب تا ضحی

Heading: A حکمت for حکایت. A در روزگار داود.
(۱۴۵۵) A om. این, and آن is suppl. above. (۱۴۵٦) BK نوعی دگر. Bul. نوع دگر.
(۱۴۵۷) Bul. in the first hemistich پاییست.
(۱۴۵۸) A ابررا .باران بسوی هر زمین. BKL Bul. ابر باران کش بسوی هر زمین.
In H باران is written above as a variant.
(۱۴٦۲) The copyist of A, misled by the homoioteleuton (طلب), has inadvertently omitted vv. ۱۴٦۵—۱۴٦۲. L. Bul. مدّتی.

خلق می‌خندید بر گفتارِ او • بر طَمَع‌خامی و بر پیکارِ او
که چه می‌گوید عَجَب این سُست‌ریش • یا کسی دادست بنگِ بی‌هُشیش
۱۴۶۵ راهِ روزی کسب و رنجست و تعب • هر کسی‌را پیشهٔ داد و طلب
أُطْلُبُوا ٱلْأَرْزاقَ فی أَسْبابِها • أُدْخُلُوا ٱلْأَوْطانَ مِنْ أَبْوابِها
شاه و سلطان و رسولِ حق کنون • هست داودِ نبیِّ ذو فُنون
با چنان عِزّی و نازی کاندروست • که گزیدستش عنایتهای دوست
مُعجزاتش بی‌شمار و بی‌عدد • موجِ بخشایش مدد اندر مدد
۱۴۷۰ هیچ‌کس‌را خود زآدم تا کنون • کی بُدست آوازِ همچون ارغنون
کی بهر وعظی بمیراند دویست • آدمی‌را صوتِ خوبش کرد نیست
شیر و آهو جمع گردد آن زمان • سوی تذکیرش مغفّل این از آن
کوه و مرغان هم رسایل با دَمش • هر دو اندر وقتِ دعوت مَحْرَمش
این و صد چندین مرورا معجزات • نورِ رُویش بی جهات و در جهات
۱۴۷۵ با همه تمکین خدا روزیّ او • کرده باشد بسته اندر جُست و جُو
بی زِرِه‌بافی و رنجی روزیش • می‌نیاید با همه پیروزیش
این چنین مخذولِ واپس ماندهٔ • خانه‌کندهٔ دُونِ و گردون‌راندهٔ
این چنین مُدْبِر همی‌خواهد که زود • بی تجارت پُر کند دامن زسود
این چنین گیجی بیامد در میان • که بر آیم بر فلک بی نردبان
۱۴۸۰ این همی‌گفتش بتَسْخَر رَو بگیر • که رسیدت روزی و آمد بشیر
وآن همی‌خندید مارا هم بده • زانچ یابی هَدْیه ای سالارِ دِه
او ازین تشنیعِ مردم وین فُسوس • کم نمی‌کرد از دعا و چاپلوس

(۱۴۶۳) H پیکار او as in the text. (۱۴۶۴) Bul. اینست ریش.
(۱۴۶۵) H کسب رنج است.
(۱۴۷۰) K آواز صد چون ارغنون. BL چون صد ارغنون. In H صد is suppl. below همچون. (۱۴۷۳) Bul. از دمش. (۱۴۷۷) AK Bul. om. و after دون.
(۱۴۷۹) H گنجی. A گنجی.
(۱۴۸۲) A زین فسوس. H writes چاپلوس as in the text.

تا که شد در شهر معروف و شهیر ٭ کو زانبان تهی جوید پنیر
شد مَثَل در خام‌طبعی آن گدا ٭ او ازین خواهش نمی‌آمد جُدا

دویدن گاو در خانهٔ آن دعا کننده بالحاح، قال النبیّ علیه السّلم اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ المُلِحّینَ فی الدُّعاء زیرا عینِ خواست از حقّ تعالی و الحاح خواهنده‌را به‌است از آنچ میخواهد آنرا ازو،

۱٤۸۵ تا که روزی ناگهان در چاشت‌گاه ٭ این دعا می‌کرد با زاری و آه
ناگهان در خانه‌اش گاوی دوید ٭ شاخ زد بشکست دَرْبَند و کلید
گاو گستاخ اندر آن خانه بجست ٭ مرد در جَست و قوایمهاش بست
پس گلوی گاو ببْرید آن زمان ٭ بی توقّف بی تأمّل بی امان
چون سرش ببْرید شد سوی قَصاب ٭ تا اِهابش بر کَنَد در دَم شتاب

عذر گفتن نظم کننده و مدد خواستن،

۱٤۹۰ ای تقاضاگر درون همچون جَنین ٭ چون تقاضا می‌کنی اِتمامِ این
سهل گردان ره نما توفیق دِه ٭ یا تقاضارا بِهِل بر ما منِه
چون زمُفلس زر تقاضا می‌کنی ٭ زر بِبَخْشش در سِر ای شاهِ غَنی
بی تو نظم و قافیه شام و سَحَر ٭ زَهْره کی دارد کی آید در نظر
نظم و تجنیس و قوافی ای علیم ٭ بندهٔ امر تو انـد از ترس و بیم
۱٤۹۵ چون مُسَبِّح کردهٔ هر چیزرا ٭ ذاتِ بی تمییز و با تمییزرا

(۱٤۸۳) Bul. گوید پنیر. (۱٤۸٤) L Bul. خام طمعی.
Heading: A om. ازو. (۱٤۸٦) A om. و.
Heading: Bul. ناظم for نظم کنند.
(۱٤۹۰) A این for ای. (۱٤۹۵) In K بی and با are transposed.

هر یکی تسبیح بر نوعی دگر • گوید و از حالِ آن این بی‌خبر
آدمی مُنکِر زتسبیحِ جَماد • وآن جماد اندر عبادت اوستاد
بلك هفتاد و دو مِلّت هر یکی • بی‌خبر از یکدگر واندر شکی
چون دو ناطق‌را زحالِ یکدگر • نیست آگه چون بود دیوار و دَر
۱۵۰۰ چون من از تسبیحِ ناطق غافلم • چون بداند سُبحهٔ صامت دلم
سُنّی از تسبیحِ جَبْری بی‌خبر • جبری از تسبیحِ سنّی بی اثر
هست سنّی‌را یکی تسبیحِ خاص • هست جبری‌را ضِدِ آن در مَناص
این همی‌گوید که آن ضالّست وگُم • بی‌خبر از حالِ او وز امرِ قُم
وآن همی‌گوید کی این‌را چه خبر • جنگشان افگند یزدان از قَدَر
۱۵۰۵ گوهرِ هر یك هُوَیْدا می‌کند • جِنْس از ناجِنْس پیدا می‌کند
قهررا از لطف داند هرکسی • خواه دانا خواه نادان یا خَسی
لیك لطفی قهر در پنهان شده • یا که قهری در دلِ لطف آمده
کم کسی داند مگر ربّانیی • کش بود در دل مِحَكِّ جانیی
باقیان زین دو گمانی می‌بَرند • سوی لانهٔ خود بیك پَر می‌پَرند

بیان آنك علم‌را دو پرّست و گمان‌را یك پرّست، ناقص آمد ظن بپرواز ابترست، و مثال ظنّ و یقین در علم،

۱۵۱۰ علم‌را دو پَر گمان‌را یك پَرست • ناقص آمد ظن بپرواز اَبْتَرست
مرغِ یك‌پَر زود افتد سَرْنگون • باز بر پرّد دو گامی یا فزون

(۱۴۹۶) Bul. .گوید او وز حال آن (۱۴۹۷) A .اندر عبادات
(۱۴۹۸) A .بی خبر از هر یکی اندر شکی (۱۴۹۹) BK Bul. .زحال همدگر
(۱۵۰۱) In AH vv. ۱۵۰۱ and ۱۵۰۲ are transposed.
(۱۵۰۳) A .حال و از امر (۱۵۰۵) A .جنس‌را با جنس
Heading: BK Bul. om. all except مثال الخ.

اُفت و خیزان می‌رود مرغِ گمان • بـا یکی پَـر بـر اُمیدِ آشیان
چون زظَن وا رَست علمش رُو نمود • شد دو پَـرّ آن مرغِ یك‌پر پَر گشود
بعـد از آن یَمْشِی سَوِیًّـا مُسْتَقِیم • نی عَلَی وَجْهِـهْ مُکِبًّـا اَوْ سَقِیم
۱۵۱۵ بـا دو پَر بر می‌پرد چون جبرئیل • بی گمان و بی مگر بی قال و قیل
گر هـمـهٔ عالم بگویندش تُـوی • بر رهِ یـزدان و دینِ مُسْتَوِی
او نگـردد گرم‌تـر از گفتشان • جانِ طاقِ او نگـردد جُفتشان
ور همـه گویـنـد اورا گُمـرهی • کوه پنداری و تو بـرگِ کهی
او نَیُفْتَـد در گمان از طَعْنشان • او نگردد دردمـنـد از ظَعْنشان
۱۵۲۰ بلك گر دریـا و کوه آیـد بگفت • گویدش بـا گُمرهی گشتی تو جُفت
هیـچ یك ذرّه نیفتـد در خیال • یـا بطعنِ طاعنان رنجورحال

مثال رنجور شدن آدمی بوهمِ تعظیمِ خلق و رغبت مشتریان بوی و حکایت معلّم،

کودکانِ مَکْتَبی از اوستـاد • رنـج دیـدنـد از ملال و اجتهاد
مشورت کردنـد در تعـویقِ کار • تـا معلّم در فـتـد در اضـطـرار
چـون نمی‌آیـد ورا رنجـوریی • کی بگیرد چنـد روز او دوریی
۱۵۲۵ تـا رهیم از حبس و تنگی و زکار • هست او چون سنگِ خارا بر قـرار
آن یکی زیرکترین تدبیـر کرد • کی بگویـد اوستـا چونی تو زرد
خیر باشد رنگِ تو بر جای نیست • این اثر یـا از هوا یا از تَپیست
اندکی اندر خیال افتـد ازین • تو برادر هم مدد کن این‌چنین

(۱۵۱۲) BL افت خیزان.　　(۱۵۱۳) BK Bul. آن مرغ یك‌پر بر گشود.
(۱۵۱٤) Bul. نه علی وجه.
(۱۵۱۹) A in the first hemistich طبعشان and in the second طعنشان. Bul. in the second hemistich ضغنشان.　　(۱۵۲٦) BK Bul. زیرکتر این.

چون در آبی از درِ مکتب بگو * خیر باشد اوستاد احوالِ تو
۱۵۳۰ آن خیالش اندکی افزون شود * کز خیالی عاقلی مجنون شود
آن سوم وآن چارم و پنجم چنین * در پیِ ما غم نمایید و حنین
تا چو سی کودك تواتر این خبر * متّفق گویند یابد مُستَقَر
هر یکی گفتش که شاباش ای ذکی * باد بَختت بر عنایت مُتّکی
متّفق گشتند در عهدِ وثیق * کی نگرداند سخن‌را یك رفیق
۱۵۳۵ بعد از آن سوگند داد او جمله‌را * تا که غمّازے نگوید ماجرا
رأیِ آن کودك بچَرْبید از همه * عقلِ او در پیش می‌رفت از رَمَه
آن تفاوت هست در عقلِ بَشَر * کی میانِ شاهِدان اندر صُوَر
زین قِبَل فرمود احمد در مقال * در زبان پنهان بود حُسنِ رِجال

عقول خلق متفاوتست در اصل فطرت و نزد معتزله متساویست، تفاوت عقول از تحصیل علم است،

اختلافِ عقلها در اصل بود * بر وفاقِ سُنّیان باید شنود
۱۵٤۰ بر خلافِ قولِ اهلِ اعتزال * کی عقول از اصل دارند اعتدال
تَجْرِبَه و تعلیم بیش و کم کند * تا یکی‌را از یکی اَعْلَم کند
باطلست این زانك رأیِ کودکی * کی ندارد تجربه در مَسْلَکی
بر دمید اندیشهٔ زآن طفلِ خُرد * پیر با صد تجربه بویی نبرد
خود فزون آن به کی آن از فِطرتست * تا زافْزونی که جهد و فکرتست
۱۵٤۵ تو بگو دادهٔ خدا بهتر بود * یا که لنگی راهوارانه رود

(۱۵۲۹) BK Bul. اوستا. (۱۵۳۱) A و چارم. ABK Bul. غم نمایند.
(۱۵۳۳) Bul. متّفق کردند. (۱۵۳۴) Bul. ای زکی. (۱۵۳۵) A تا کی.
(۱۵۳٦) Bul. از پیش. (۱۵۳۸) A حسنِ رجال.
Heading: Bul. بیان آنکه عقول خلق. B و تفاوت.
(۱۵٤۵) A بود for رود.

در وهم افگندن کودکان استادرا،

روز گشت و آمدند آن کودکان * بر همین فکرت زخانه تا دکان
جمله استادند بیرون منتظر * تا در آید اوّل آن یار مُصِر
زآنك مَنْبَع او بُدست این رای‌را * سَر اِمام آید همیشه پای‌را
ای مقلّد تو مجو پیشی بر آن * کو بود منبع زنور آسمان
۱۰۵۰ او در آمد گفت اُستارا سلام * خیر باشد رنگِ رویت زَرْدفام
گفت اُستا نیست رنجی مر مرا * تو برَو بنشین مگو یاوه هلا
نفی کرد امّا غبارِ وهمِ بَد * اندکی اندر دلش ناگاه زد
اندر آمد دیگری گفت اینچنین * اندکی آن وهم افزون شد بدین
همچنین تا وهمِ او قوّت گرفت * مانْد اندر حالِ خود بس در شِگفت

بیمار شدن فرعون هم بوهم از تعظیم خلقان،

۱۰۵۵ سجدهٔ خلق از زن و از طفل و مرد * زد دلِ فرعون‌را رنجور کرد
گفتنِ هر یك خداوند و مَلِك * آنچنان کردش زوَهْمی مُنْهَتِك
که بدعوئ اِلٰهی شد دلیر * اژدها گشت و نمی‌شد هیچ سیر
عقلِ جُزْوی آفتش وهماست و ظن * زآنك در ظُلمات شد اورا وَطَن
بر زمین گر نیمِ گز راهی بود * آدمی بی وهم ایمن می‌رود
۱۰۶۰ بر سرِ دیوارِ عالی گر رَوی * گر دو گز عَرْضش بود کژ می‌شوی
بلك می‌اُفتی زلرزهٔ دل بوَهْم * ترسِ وَهْمی‌را نکو بنْگر بفهم

(۱۰۵۱) A استاد. (۱۰۵۳) AK Bul. شد برین. (۱۰۵٤) Bul. پس for س.

Heading: AB om. هم.

(۱۰۵۸) Bul. عقل جزئی. (۱۰۵۹) A راهی for ایمن.

(۱۰٦۱) Bul. ترس و وهمی. A نیکو.

رنجور شدن استاد بوهم،

گشت اُستا سُست از وهم و زبیم • بر جهید و می‌کشانید او گلیم
خشمگین با زن که مِهر اوست سُست • من بدین حالم نپُرسید و نجُست
خود مرا آگه نکرد از رنگِ من • قصد دارد تا رهد از ننگِ من
۱۰٦۵ او بحسن و جلوهٔ خود مست گشت • بی‌خبر کز بام افتادم چو طشت
آمد و دررا بتُندے وا گشاد • کودکان اندر پیِ آن اوستاد
گفت زن خیرست چون زود آمدی • کی مبادا ذاتِ نیکت‌را بَدے
گفت کوری رنگ و حالِ من ببین • از غمم بیگانگان اندر حنین
تو درونِ خانه از بغض و نفاق • می‌نبینی حالِ من در احتراق
۱۰۷۰ گفت زن ای خواجه عیبی نیستت • وهم و ظنّ لاشِ بی‌معنیستت
گفتش ای غَر تو هنوزی در لجاج • می‌نبینی این تغیّر و ارْتجاج
گر تو کور و کَر شدی مارا چه جُرم • ما درین رنجیم و در اندوه و گُرم
گفت اے خواجه بیآرم آینه • تا بدانی که ندارم من گنه
گفت رَو مَه تو رَهی مَه آینه‌ت • دایما در بغض و کینی و عَنَت
۱۰۷۵ جامهٔ خوابِ مرا زُو گستران • تا بخسپم که سرِ من شد گران
زن توقّف کرد مردش بانگ زد • کای عَدُو زُوتر ترا این می‌سزد

در جامهٔ خواب افتادن استاد از وهم و نالیدن او از وهم رنجوری،

جامهٔ خواب آورد و گسترد آن عجوز • گفت اِمکان نی و باطن پُر زسوز
گر بگویم مُتّهَم دارد مرا • ور نگویم جِد شود این ماجرا

(۱۰٦۳) A بر جهید او. (۱۰٦۵) A جست for مست.
(۱۰٦۷) AB ذات پاکت‌را. (۱۰۷۰) A هم و ظن لاشی.
(۱۰۷۱) A Bul. گفت ای غر. (۱۰۷۲) AL اندوه کرم.
(۱۰۷۴) L نه تو رهی نه آینه‌ت, and so Bul. (۱۰۷٦) A و مردش.

فالِ بَد رنجور گرداند همی • آدمی‌را که نبودستش غمی
۱۰۸۰- قولِ پیغمبر قَبولُهُ یُفْرَضُ • إِنْ تَمَارَضْتُمْ لَدَیْنا تَمْرَضُوا
گر بگویم او خیالی بر زند • فعْل دارد زن که خلوت می‌کند
مر مرا از خانه بیرون می‌کند • بهرِ فِسْقی فعل و افسون می‌کند
جامهٔ خوابش کرد و اُستاد اوفتاد • آه آه و نالهٔ از وی می‌بزاد
کودکان آنجا نشستند و نهان • درس میخواندند با صد اندُهان
۱۰۸۵ کین همه کردیم و ما زندانییم • بَد بِنایی بود ما بَد بانییم

دوم بار در وهم افگندن کودکان استادرا که اورا از قرآن خواندن ما درد سر افزاید،

گفت آن زیرك که ای قوم پَسَنْد • درس خوانید و کنید آوا بلند
چون همی‌خواندند گفت ای کودکان • بانگِ ما اُستادرا دارد زیان
دردِ سر افزاید اُستارا زبانگ • ارزد این کو درد یابد بهرِ دانگ
گفت اُستا راست می‌گوید رَوید • دردِ سر افزون شدم بیرون شوید

خلاص یافتن کودکان از مکتب بدین مکر،

۱۰۹۰- سجده کردند و بگفتند ای کریم • دور بادا از تو رنجوری و بیم
پس برون جَستند سوی خانها • همچو مرغان در هوای دانها
مادرانشان خشمگین گشتند و گفت • روزِ کُتّاب و شما با لهو جفت

(۱۰۸۰) ABKL پیغامبر. (۱۰۸۱) Bul. خیال بد. (۱۰۸۴) K خابش. K اوستاد و کرد.
A کرد اوستاد. . (۱۰۸۵) Bul. om. و after کردیم. AK Bul. بود و ما.
(۱۰۸۶) A کای قوم. (۱۰۸۸) A استادرا. A گر for کو.
(۱۰۹۲) Bul. روز کارست و شما. After this verse K Bul. add:
وقت تحصیل‌است اکنون و شما • می‌گریزید از کتاب و اوستا

عذر آوردند کای مادر تو بیست • این گناه از ما و از تقصیر نیست
از قضای آسمان اُستادِ ما • گشت رنجور و سقیم و مبتلا
۱۵۹۵ مادران گفتند مکرست و دروغ • صد دروغ آرید بهرِ طمعِ دوغ
ما صباح آییم پیشِ اوستا • تا ببینیم اصلِ این مکرِ شما
کودکان گفتند بِسْمِ اللّه رَوید • بر دروغ و صدقِ ما واقف شوید

رفتن مادران کودکان بعیادت اوستاد،

بامدادان آمدند آن مادران • خفته استا همچو بیمارِ گران
هم عَرَق کرده زبسیاریِ لِحاف • سر ببسته رُو کشیده در سِجاف
۱۶۰۰ آه آهی می‌کند آهسته او • جملگان گشتند هم لا حَوْل‌گُو
خیر باشد اوستاد این دردِ سر • جانِ تو مارا نبودست زین خبر
گفت من هم بی‌خبر بودم ازین • آگهم مادرْغَران کردند هین
من بُدم غافل بشُغْلِ قال و قیل • بود در باطن چنین رنجی ثقیل
چون بجِد مشغول باشد آدمی • او زدیدِ رنجِ خود باشد عَمی
۱۶۰۵ از زنانِ مصرِ یوسف شد سَمَر • که زمشغولی بشد زیشان خبر
پاره پاره کرده ساعدهای خویش • رُوح واله کی نه پس بیند نه پیش
ای بسا مردِ شجاع اندر حِراب • کی ببرّد دست ویا پایش ضِراب
او همان دست آوَرَد در گیر و دار • بر گمانِ آنک هست او بر قرار
خود ببیند دست رفته در ضَرَر • خون ازو بسیار رفته بی‌خبر

Heading: ABK Bul. استاد.

(۱۶۰۱) B Bul. اوستا. Bul. نبوده زین خبر. See note on verse ۶۰۲.

(۱۶۰۵) A Bul. نشد زیشان.

(۱۶۰۷) A و با پایش. BK Bul. om. و. Bul. تا پایش.

(۱۶۰۹) H بیند, the initial letter having no point. A او نبیند.

در بیان آنك تن روح‌را چون لباسی است و این دست آستین دست روح‌است و این پای موزهٔ پای روحست،

۱۶۱۰ تا بدانی که تن آمد چون لباس • رَو بجُو لابس لباسی‌را مَلِیس
رُوح‌را توحیدِ الله خوشترست • غیرِ ظاهر دست و پایی دیگرست
دست و پا در خواب بینی وائتلاف • آن حقیقت دان مدانش از گزاف
آن توی کی بی بَدَن داری بَدَن • پس مترس از جسم جان بیرون شدن

حکایت آن درویش کی در کوه خلوت کرده بود و بیان حلاوت انقطاع و خلوت و داخل شدن درین منقبت که أنا جَلِیسُ مَن ذَکَرَنی وأنیسُ مَنِ آستأنَسَ بِی،

گر با همهٔ چو بی منی بی همهٔ • ور بی همهٔ چو با منی با همهٔ

بود درویشی بکُهساری مُقیم • خلوت اورا بود همخواب و ندیم
۱۶۱۵ چون زخالق می‌رسید اورا شَمول • بود از انفاسِ مرد و زن مَلول
همچنانك سهل شد مارا حَضَر • سهل شد هم قومِ دیگررا سَفَر
آنچنانك عاشقی بر سَروَری • عاشق‌است آن خواجه بر آهنگری
هر کسی‌را بهرِ کاری ساختند • مَیلِ آنرا در دلش انداختند
دست و پا بی مَیْل جُنبان کی شود • خار و خَس بی آب و بادی کی رود
۱۶۲۰ گر ببینی مَیْلِ خود سوی سَما • پَرِّ دولت بر گشا همچون هُما

(۱۶۱۰) Bul. لباسی‌را بلیس .A .چون لبیس..   (۱۶۱۱) A .پای.
(۱۶۱۲) K .در خاب .A .بیقی ایعلاف.   (۱۶۱۳) AK .از جسم و جان.
Heading: A حکایت درویشی .A om. و before خلوت .In H و خلوت is suppl. above.
(۱۶۱٤) Bul. هم یار و ندیم.   (۱۶۱٦) A .سهل باشد هم.

ور ببینی میلِ خود سوی زمین • نوحه می‌کن هیچ منشین از حنین
عاقلان خود نوحها پیشین کنند • جاهلان آخر بسر بر می‌زنند
زابتداے کار آخررا ببین • تا نباشی تو پشیمان یومِ دین

دیدن زرگر عاقبت کاررا و سخن بر وفق عاقبت گفتن با مستعیر ترازو،

آن یکی آمد بپیشِ زرگری • که ترازو ده که بر سنجم زری
۱۶۲۵ گفت خواجه رَو مرا غلبیر نیست • گفت میزان ده بدین تسخر مه ایست
گفت جاروبی ندارم در دکان • گفت بس بس این مضاحك‌را بمان
من ترازویی که میخواهم بدِه • خویشتن‌را کَر مکن هر سو مجِه
گفت بشنیدم سخن کر نیستم • تا نپنداری که بی معنیستم
این شنیدم لیك پیری مُرتَعِش • دست لرزان جسمِ تو نا مُنْتَعِش
۱۶۳۰ وآن زرِ تو هم قراضهٔ خُرْد و مُرْد • دست لرزد پس بریزد زرِّ خُرْد
پس بگویی خواجه جاروبی بیار • تا بجویم زرِّ خودرا در غبار
چون بروبی خاك‌را جمع آوری • گوییَم غلبیر خواهم ای جَری
من زاوّل دیدم آخررا تمام • جایِ دیگر رَو از اینجا والسّلام

۱۶۲۵) B گفت رو خواجه . BKL Bul. غربال for غلبیر . BK برین تسخر . Bul. مأیست.
۱۶۲۷) A کژ مکن.
۱۶۲۸) A کی بی.
۱۶۲۹) BL چشم تو.
۱۶۳۱) L Bul. در عیار.
۱۶۳۲) Bul. غربال خواهم . A ای خری.

بقیّهٔ قصّهٔ آن زاهد کوهی که نذر کرده بود کی میوهٔ کوهی از درخت باز نکنم و درخت نفشانم و کسی را نگویم صریح و کنایت کی بیفشان آن خورم کی باد افگنده باشد از درخت ،

اندر آن کُه بود اشجار و ثِمار • بس مُرودِ کوهی آنجا بی‌شمار
١٦٣٥ گفت آن درویش یا رَب با تو من • عهد کردم زین نچینم در زمن
جز از آن میوه که باد انداختش • من نچینم از درختِ مُنْتَعَش
مدّتی بر نذرِ خود بودش وفا • تا در آمد امتحاناتِ قضا
زین سبب فرمود اِستثنا کنید • گر خدا خواهد بپیمان بر زنید
هر زمان دلرا دگر میلی دهم • هر نَفَس بر دل دگر داغی نهم
١٦٤٠ کُلَّ إِصْباحٍ لَنا شَأْنٌ جَدِید • کُلُّ شَیْءٍ عَنْ مُرادی لا یَحِید
در حدیث آمد که دل همچون پَریست • در بیابانی اسیرِ صَرْصَریست
باد پَررا هر طرف راند گزاف • گه چپ و گه راست با صد اختلاف
در حدیثِ دیگر این دل دان چنان • کآبِ جوشان زآتش اندر قازغان
هر زمان دلرا دگر رایی بود • آن نه از وی لیك از جایی بود
١٦٤٥ پس چرا ایمن شوی بر رایِ دل • عهد بندی تا شوی آخر خَجِل
این هم از تأثیرِ حکمت و قَدَر • چاه می‌بینی و نتْوانی حَذَر
نیست خود از مرغِ پرّان این عجب • که نبیند دام و افتد در عَطَب
این عجب که دام بیند هم وَتَد • گر نخواهد ور بخواهد می‌فتد
چشم باز و گوش باز و دام پیش • سوی دام می‌پرد با پَرِّ خویش

(١٦٣٤) A om. و . Bul. پس مرود. (١٦٣٧) Bul. تا بر آمد. (١٦٣٨) A که استثنا.
(١٦٤٣) B این دل‌را چنان. K اندر قارعان. A اندر غارغان.
(١٦٤٦) A این همه از تأثیر و حکمت. Bul. آن هم. (١٦٤٧) A کو نبیند. A om. و.
(١٦٤٨) A گر دام بیند. A گر بخواهد گر نخواهد. BK Bul. گر بخواهد ور نخواهد.

تشبیه بند و دام قضا بصورت پنهان باثر پیدا،

۱۶۵۰ بینی اندر دلق مِهْترزادهٔ • سر برهنه در بلا افتادهٔ
در هوای نابکاری سوخته • اقْمِشه واملاکِ خود بفْروخته
خان و مان رفته شده بدنام و خوار • کامِ دشمن میرود اِدبارْوار
زاهدی بیند بگوید ای کیا • همّتی میدار از بهرِ خدا
کاندرین ادبارِ زشت افتاده‌ام • مال و زرّ و نعمت از کف داده‌ام
۱۶۵۵ همّتی تا بُولکِ من زین وا رهم • زین گِلِ تیره بود که بر جهم
این دعا میخواهد او از عام و خاص • کالخلاصَ والخلاصَ والخلاص
دست باز و پای باز و بند نی • نی موکّل بر سَرش نی آهنی
از کدامین بند میجویی خلاص • واز کدامین حبس میجویی مَناص
بندِ تقدیر و قضای مختفی • که نبیند آن بجز جانِ صفی
۱۶۶۰ گرچه پیدا نیست آن در مَکْمَن است • بتّر از زندان و بندِ آهن است
زآنك آهنگر مر آن را بشْکند • حُفره‌گر هم خشتِ زندان بر کند
ای عجب این بندِ پنهانِ گران • عاجز از تکسیرِ آن آهنگران
دیدنِ آن بند احمدرا رسد • بر گلوی بستهٔ حَبْلٌ مِنْ مَسَد
دید بر پشتِ عیالِ بو لَهَب • تنگِ هیزم گفت حَمّالةَ حَطَب
۱۶۶۵ حبل و هیزم‌را جز او چشمی ندید • که پدید آید برو هر ناپدید
باقیانش جمله تأویلی کنند • کین زبی‌هوشیست و ایشان هوشمند
لیك از تأثیرِ آن پشتش دوتو • گشته و نالان شده او پیشِ تو

Heading: A و اثر پیدا.
(۱۶۵۲) Bul. خانمان . BK ادبیروار. (۱۶۵۵) L Bul. تا بو که . A گلی.
(۱۶۵۶) K کالخلاصُ والخلاصُ. (۱۶۵۹) A بند و تقدیر.
(۱۶۶۰) A Bul. بدتر از. (۱۶۶٤) A لیك هیزم . BHK حمّالهٔ as in text.
(۱۶۶۵) B آید بدو. (۱۶۶۶) Bul. om. و. (۱۶۶۷) A تأثیر او . AL پیش او.

که دعایی همّتی تا وا رهم • تا ازین بندِ نهان بیرون جهم
آنک بیند این علامتها پدید • چون نداند او شقی‌را از سعید
داند و پوشد بامْرِ ذو الجلال • که نباشد کشفِ رازِ حق حلال
۱۶۷۰ این سخن پایان ندارد آن فقیر • از مجاعت شد زبون و تن اسیر

مضطرّ شدن فقیر نذر کرده بکندن امرود از درخت و گوشمال حق رسیدن بی مهلت،

پنج روز آن باد امرودی نریخت • زآتشِ جُوعش صَبوری می‌گریخت
بر سرِ شاخی مُرودی چند دید • باز صبری کرد و خودرا وا کشید
باد آمد شاخ‌را سر زیر کرد • طبع‌را بر خوردنِ آن چیر کرد
۱۶۷۵ جوع و ضعف و قوّتِ جذبِ قضا • کرد زاهدرا زنذْرش بی‌وفا
چونک از امرودبُن میوه سُکُست • گشت اندر نذر و عهدِ خویش سُست
هم در آن دَم گوشمالِ حق رسید • چشمِ او بگْشاد و گوشِ او کشید

متّهم کردن آن شیخ‌را با دزدان و بریدن دستش‌را،

بیست از دزدان بُدند آنجا و بیش • بخش می‌کردند مسروقاتِ خویش
شحنه‌را غمّاز آگه کرده بود • مردمِ شحنه بر افتادند زود
۱۶۸۰ هم بدآنجا پایِ چپّ و دستِ راست • جمله‌را ببْرید و غوغایی بخاست

Heading: BHK Bul. مضطرب.

(۱۶۷٤) Bul. جبر for چیر. (۱۶۷۵) A جود و ضعف.

(۱۶۷۶) Bul. میوه شکست. A om. و.

Heading; A om. ان.

(۱۶۷۸) A مرزوقات خویش. (۱۶۷۹) Bul. adds:

با غضب مأمور شد آندم عوان • قطع کردن دستشان و پایشان

(۱۶۸۰) K هم بر آنجا.

دستِ زاهد هر بریده شد غَلَط • پاش‌را میخواست هم کردن سَقَط
در زمان آمد سوارے بس گُزین • بانگ بر زد بر عَوان کای سگ ببین
این فلان شیخ است و اَبْدالِ خدا • دستِ اورا تو چرا کردے جُدا
آن عوان بدْرید جامه تیز رفت • پیشِ شحنه داد آگاهیش تَفْت
۱۶۸۵ شحنه آمد پا برهنه عذرخواه • که ندانستم خدا بر من گواه
هین بحِل کن مر مرا زین کارِ زشت • اے کریم و سَرْوَرِ اهلِ بهشت
گفت میدانم سبب این نیش‌را • میشناسم من گناهِ خویش‌را
من شکستم حُرمتِ اَیْمانِ او • پس یمینم بُرد دادستانِ او
من شکستم عهد و دانستم بَدست • تا رسید آن شومیِ جُرْأت بدست
۱۶۹۰ دستِ ما و پایِ ما و مغز و پوست • باد اے والی فدای حکمِ دوست
قسمِ من بود این ترا کردم حلال • تو ندانستی ترا نبْود وبال
وآنك او دانست او فرمان‌رواست • با خدا سامانِ پیچیدن کجاست
ای بسا مرغی پریده دانه‌جُو • که بُریده حلقِ او هم حلقِ او
ای بسا مرغی زمِعْده وز مَغَص • بر کنارِ بامِ محبوسِ قَفَص
۱۶۹۵ ای بسا ماهی در آبِ دُورْدَسْت • گشته از حرصِ گلو مأخوذِ شَسْت
ای بسا مستور در پرده بُده • شومیِ فرج و گلو رُسوا شده
ای بسا قاضیِ حَبْرِ نیك‌خُو • از گلو و رِشْوتی او زردْرُو
بلك در هاروت و ماروت آن شراب • از عُروجِ چرخشان شد سَدِّ باب
بایزید از بهرِ این کرد احتراز • دید در خود کاهلی اندر نماز
۱۷۰۰ از سبب اندیشه کرد آن ذو لُباب • دید علّت خوردنِ بسیار از آب

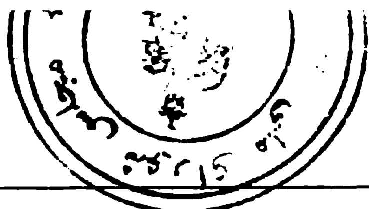
(۱۶۸۱) A علط for سقط. (۱۶۸۲) Bul. ای سگ. (۱۶۸۵) Bul. سر برهنه.
(۱۶۸۸) Written in marg. H. (۱۶۹۱) ABK Bul. قسم ما.
(۱۶۹۲) A بسان for سامان. (۱۶۹٤) Bul. در کنار بام.
(۱۶۹۵) A حرص گلوا. (۱۶۹۷) Bul. وز رشوتی.
(۱۶۹۸) A آن سراب. In A the second hemistich of this verse and the second hemistich of v. ۱۷۰۰ are inadvertently transposed.

گفت تا سالی نخواهم خورد آب • آنچنان کرد و خدایش داد تاب
این کمینه جهدِ او بُد بهرِ دین • گشت او سلطان و قُطْبُ ٱلعارفین
چون بُریده شد برای حَلْق دست • مردِ زاهدرا دَرِ شَکْوَی ببست
شیخِ اَقْطَع گشت نامش پیشِ خلق • کرد معروفش بدین آفاتِ حلق

کرامات شیخ اقطع و زنبیل بافتن او بدو دست،

۱۷۰۵ در عَریش اورا یکی زایر بیافت • کو بهر دو دست می زنبیل بافت
گفت اورا ای عَدُوِّ جانِ خویش • در عریشم آمدے سَر کرده پیش
این چرا کردی شتاب اندر سِباق • گفت از اِفْراطِ مِهْر و اشتیاق
پس تبسّم کرد و گفت اکنون بیا • لیک مَخْفی دار این‌را ای کیا
تا نمیرم من مگو این با کسی • نی قرینی نی حبیبی نی خَسی
۱۷۱۰ بعد از آن قومی دگر از روزنش • مطّلع گشتند بر بافیدنش
گفت حِکْمت‌را تو دانی کردگار • من کنم پنهان تو کردی آشکار
آمد اِلهامش که یکچندی بُدند • که درین غم بر تو مُنکِر می‌شدند
کی مگر سالوس بود او در طریق • که خدا رُسواش کرد اندر فریق
من نخواهم کآن رَمَه کافر شوند • در ضلالت در گمانِ بَد روند
۱۷۱۵ این کرامت‌را بکردیم آشکار • که دهیمت دست اندر وقتِ کار
تا که آن بیچارگانِ بَدْگمان • رَد نگردند از جنابِ آسمان
من ترا بی این کرامتها ز پیش • خود تسلّی دادمی از ذاتِ خویش
این کرامت بهرِ ایشان دادمت • وین چراغ از بهرِ آن بنْهادمت

(۱۷۰۱) AB Bul. کرد تاب.
(۱۷۰۴) B بدآن آفات.
(۱۷۰۵) Bul. که for کو.
(۱۷۰۶) A ای عدوی.
(۱۷۰۷) ABK Bul. اندر سیاق.
(۱۷۱۰) Bul. مطّلع کردند.
(۱۷۱۵) B بکردم.
(۱۷۱۶) A Bul. تا که این.



تو از آن بگذشتهٔ کز مرگِ تن ٭ ترسی وز تفریقِ اجزای بَدَن

۱۷۲۰ وَهْمِ تفریقِ سر و پا از تو رفت ٭ دفعِ وَهْمْ اِسْپَر رسیدت نیك زفت

سبب جرأت ساحران فرعون بر قطع دست و پا،

ساحران‌را نی که فرعونِ لعین ٭ کرد تهدیدِ سیاست بر زمین

که ببُرَم دست و پاتان از خِلاف ٭ پس در آویزم ندارمْتان مُعاف

او همی‌پنداشت کایشان در همان ٭ وهم و تخویفند و وسواس و گمان

که بُوَدشان لرزه و تخویف و ترس ٭ از توهّمها و تهدیداتِ نَفْس

۱۷۲۵ او نمی‌دانست کایشان رَسته‌اند ٭ بر دریچهٔ نورِ دل بنْشسته‌اند

سایهٔ خودرا زخود دانسته‌اند ٭ چابك و چُست وگش و بر جَسته‌اند

هاونِ گردون اگر صد بارشان ٭ خُرد کوبد اندرین گِلْزارشان

اصلِ این ترکیب‌را چون دیده‌اند ٭ از فُروعِ وَهْم کم ترسیده‌اند

این جهان خوابست اندر ظن مه‌ایست ٭ گر رَوَد در خواب دستی باك نیست

۱۷۳۰ گر بخواب اندر سرَت ببْرید گاز ٭ هم سرَت بر جاست هم عُمرت دراز

گر ببینی خواب در خودرا دو نیم ٭ تن‌دُرُستی چون بخیزی نی سقیم

حاصل اندر خواب نقصانِ بدَن ٭ نیست باك و نی دو صد پاره شُدَن

این جهانرا که بصورت قایمست ٭ گفت پیغمبر که حُلْمِ نایمست

از رهِ تقلید تو کردی قبول ٭ سالکان این دیده پیدا بی رسول

۱۷۳۵ روز در خوابی مگو کین خواب نیست ٭ سایه فَرْعست اصل جز مهْتاب نیست

خواب و بیداریت آن دان ای عَضُد ٭ که ببیند خفته کو در خواب شد

(۱۷۱۹) Bul. از تفریق. For ترسی (– ⏑) cf. I ۲۹۰, II ۱۵۸۷, etc.

(۱۷۲۴) A om. و before تخویف and before گمان. (۱۷۲۵) The order of the following verses in B is ۱۷۳۷–۱۷۲۹, ۱۷۲۷, ۱۷۲۸, ۱۷۲۶, ۱۷۳۸.

(۱۷۲۶) A مایهٔ خودرا. (۱۷۲۷) H گلزارشان. (۱۷۲۹) B Bul. مایست.

(۱۷۳۰) H و هم عمرت. (۱۷۳۳) ABHK پیغامبر. (۱۷۳۶) AK خواب بیداریت.

او گمان بُرده که این دَم خفته‌ام • بی‌خبر زآن کوست در خوابِ دُوُم
کوزه‌گر گر کوزه‌را بشْکند • چون بخواهد باز خود قایم کند
کوررا هر گام باشد ترسِ چاه • با هزاران ترس می‌آید براه
۱۷۴۰ مردِ بینا دید عَرْضِ راه‌را • پس بداند او مغاك و چاه‌را
پا و زانُواش نلرزد هر دَمی • رُو تُرُش کَی دارد او از هر غمی
خیز فرعونا که ما آن نیستیم • کی بهر بانگی و غُولی بیستیم
خرقهٔ مارا بِدَر دوزنده هست • ورنه خود مارا برهنه‌تر بِهست
بی لباس این خوب‌را اندر کنار • خوش در آریم ای عَدُوِّ نابکار
۱۷۴۵ خوشتر از تجرید از تن وز مزاج • نیست ای فرعونِ بی‌اِلهامِ گیج

شکایت استر پیش شتر کی من بسیار در رو می‌افتم و تو نمی‌افتی الّا بنادر،

گفت اَسْتَر با شُتُر کای خوش رفیق • در فراز و شیب و در راهِ دقیق
تو نه آیی بر سَر و خوش می‌روی • من همی‌آیم بسَر در چون غَوی
من همی‌اُفتم بِرُو در هر دَمی • خواه در خشکی و خواه اندر نَمی
این سبب‌را بازگو با من که چیست • تا بدانم من که چون باید بزیست
۱۷۵۰ گفت چشمِ من زتو روشن‌ترست • بعد از آن هم از بلندی ناظرست
چون بر آیم بر سرِ کوهی بلند • آخرِ عَقْبه ببینم هوشمند
پس همهٔ پستی و بالایئِ راه • دیده‌امرا وا نماید هم اله
هر قَدَم‌را از سَرِ بینِش نهم • از عِثار و اوفتادن وا رهم

(۱۷۳۷) A خواب دژم. K دُوَم as in text. (۱۷۴۳) B Bul. ورنه مارا خود.
(۱۷۴۴) A ای عدوی. (۱۷۴۵) A om. از تن and has مارا written above. Bul. مزیج.
Heading: K Bul. شکایت کردن.
(۱۷۴۶) A ای خوش. (۱۷۴۷) Bul. نیابی. BK Bul. در for بر.
(۱۷۵۱) BKL Bul. کوه. (۱۷۵۳) A om. و.

تو نبینی پیشِ خود یك دو سه گام • دانه بینی و نبینی رنجِ دام
۱۷۵۵ یَسْتَوِی ٱلْأَعْمَی لَدَیْکُمْ وَٱلْبَصِیر • فی ٱلْمُقامِ وَٱلنُّزولِ وَٱلْمَسِیر
چون جَنین‌را در شِکَم حق جان دهد • جذبِ اَجْزا در مزاجِ او نهد
از خورش او جذبِ اجزا می‌کُنَد • تار و پودِ جسمِ خودرا می‌تَنَد
تا چهل سالش بجذبِ جُزْوها • حق حریصش کرده باشد در نَما
جذبِ اجزا رُوح‌را تعلیم کرد • چون نداند جذبِ اجزا شاهِ فرد
۱۷۶۰ جامعِ این ذرّها خورشید بود • بی غذا اجزات‌را داند رُبود
آن زمانی که در آیی تو زخواب • هوش و حسّ رفته‌را خواند شتاب
تا بدانی کآن ازو غایب نشد • باز آید چون بفرماید که عُد

اجتماع اجزای خر عُزَیْر بعد از پوسیدن باذن الله و درهم مرکّب شدن پیش چشم عزیر،

هین عُزَیْرا در نگر اندر خَرَت • که بپوسیدست و ریزیده بَرَت
پیشِ تو گِرْد آوریم اجزاش‌را • آن سَر و دُمّ و دو گوش و پاش‌را
۱۷۶۵ دست نی و جُزْو برهم می‌نهد • پاره‌ارا اجتماعی می‌دهد
در نگر در صنعتِ پاره‌زنی • کو همی‌دوزد کهن بی سوزنی
ریسمان و سوزنی نی وقتِ خَرْز • آنچنان دوزد که پیدا نیست دَرْز
چشم بگْشا حَشْررا پیدا ببین • تا نماند شُبهات در یومِ دین
تا ببینی جامعیّم‌را تمام • تا نلرزی وقتِ مردن زاهتمام
۱۷۷۰ همچنانك وقتِ خفتن ایمنی • از فواتِ جملهٔ حِسهای تنی
بر حواسِّ خود نلرزی وقتِ خواب • گرچه می‌گردد پریشان و خراب

(۱۷۶۳) A باز آمد.

Heading: A پوسیدن و باذن الله درهم.

(۱۷۶۵) A پابهارا.

(۱۷۶۷) Bul. ریسمانی سوزنی. A om. نی.

(۱۷۶۹) BK Bul. جامعی‌امرا.

(۱۷۷۱) A بلرزی. AH گرچه می‌گردی. B گرچه می‌لرزد, and so H in marg.

جزع ناکردن شیخی بر مرگ فرزندان خود،

بود شیخی رهنمایی پیش ازین • آسمانی شمع بر روی زمین
چون پیمبر در میان امّتان • درگشای روضهٔ دار الجنان
گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش • چون نبی باشد میان قوم خویش
۱۷۷۵ یك صباحی گفتش اهل بیت او • سخت‌دل چونی بگو ای نیك‌خو
ما زمرگ و هجر فرزندان تو • نوحه می‌داریم با پشت دوتو
تو نمی‌گریی نمی‌زاری چرا • یا که رحمت نیست اندر دل ترا
چون ترا رحمی نباشد در درون • پس چه اومیدستمان از تو کنون
ما باومید توایم ای پیشوا • که بنگذاری تو مارا در فنا
۱۷۸۰ چون بیارایند روز حشر تخت • خود شفیع ما توی آن روز سخت
در چنان روز و شب بی‌زینهار • ما باکرام توایم اومیدوار
دست ما و دامن تست آن زمان • کی نماند هیچ مجرم‌را امان
گفت پیغمبر که روز رستخیز • کی گذارم مجرمانرا اشك‌ریز
من شفیع عاصیان باشم بجان • تا رهانمشان زاشکنجهٔ گران
۱۷۸۵ عاصیان واهل کبایررا بجهد • وا رهانم از عتاب نقض عهد
صالحان امّتم خود فارغند • از شفاعتهای من روز گزند
بلك ایشانرا شفاعتها بود • گفتشان چون حکم نافذ می‌رود
هیچ وازر وزر غیری بر نداشت • من نیم وازر خدایم بر فراشت
آنك بی‌وزرست شیخست ای جوان • در قبول حق چو اندر کف کمان

Heading: B Bul. شیخ.
(۱۷۷٤) BH پیغامبر. (۱۷۷۷) BK Bul. نیست در دل ای کیا.
(۱۷۷۸) Bul. امیدستمان. (۱۷۷۹) Bul. بامید. Bul. نبگذاری. A بر فنا.
(۱۷۸۱) A Bul. om. و. Bul. امیدوار. (۱۷۸۲) A دست و ما. Bul. در دامن.
(۱۷۸۳) ABK پیغامبر. (۱۷۸۵) B از عقاب. (۱۷۸٦) Bul. چون فارغند.

۱۷۹۰ شیخ کی بْـوَد پیر یعنی مُو سپید ٭ معنیٔ این مُو بِدان ای بی‌امید
هست آن مـوی سِیَـه هستیٔ او ٭ تا زهستیش نماند تـای مـو
چون که هستی‌اش نماند پیر اوست ٭ گر سِیَه‌مُو باشد او یا خود دُومُوست
هست آن موی سِیَـه وَصْفِ بَشـر ٭ نیست آن مو موی ریش و موی سَر
عیسی انـدر مهد بـر دارد نفیر ٭ که جوان ناگشته مـا شیخیم و پیر
۱۷۹۵ گـر رهیـد از بعضِ اوصافِ بشـر ٭ شیخ نبْود کَهْل باشـد ای پسـر
چون یکی موی سیه کآن وصفِ ماست ٭ نیست بر وی شیخ و مقبولِ خداست
چون بود مویش سپید ار با خودست ٭ او نه پیرست و نـه خاصِ ایزدست
ور سَـرِ مـویی زوَصفش باقیَست ٭ او نـه از عرش است او آفاقیَست

عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن بر مرگ فرزندان خود،

شیـخ گفت اورا مپندار ای رفیق ٭ که ندارم رحم و مِهـر و دل شفیق
۱۸۰۰ بـر هـمـه کُفّـار مارا رحمتست ٭ گرچه جانِ جملـه کافـرْ نعمتست
بـر سگانم رحمت و بخشایش‌است ٭ که چرا از سنگهاشان مالِش است
آن سگی که می‌گـزد گـویم دعا ٭ کی ازین خُو وا رهانش ای خدا
این سگانرا هم در آن اندیشه دار ٭ که نباشـنـد از خلایق سنگسار
زآن بیآورد اولـیـارا بـر زمین ٭ تـا کُنَدشان رَحْـمَـةً لِلعالَمِین
۱۸۰۵ خلق‌را خوانـد سوی درگاهِ خاص ٭ حق‌را خواند که وافـر کن خلاص
جهد بنْمایـد ازین سو بهـرِ پنـد ٭ چون نشـد گوید خدایا دَر مبند
رحمتِ جُـزْوی بـود مـر عام‌را ٭ رحـمـتِ کلّی بـود هُـمّـام‌را

(۱۷۹۰) Bul. مو سفید. (۱۷۹۱) BKL Bul. زهستی‌اش. L Bul. تار مو.
(۱۷۹۲) B ور خود دو موست. (۱۷۹٦) A om. و. (۱۷۹۷) Bul. سفید.
(۱۷۹۹) AH om. و before دل.
Heading: BK Bul. om. مرگ. BK om. خود.
(۱۸۰٤) Bul. که کندشان.

رحمتِ جُزوش قرین گشته بکُل • رحمتِ دریا بود هادئ سُبُل
رحمتِ جزوی بکُل پیوسته شَو • رحمتِ کُل‌را تو هادی بین و رَو
۱۸۱ تا که جُزوست او نداند راهِ بحر • هر غدیری‌را کند زآشباهِ بحر
چون نداند راهِ یَم کَی ره بَرَد • سوی دریا خلق‌را چون آورد
متّصل گردد ببحر آنگاه او • ره بَرَد تا بحر همچون سیل و جُو
ور کند دعوت بتقلیدی بود • نه از عیان و وَحْی و تأییدی بود
گفت پس چون رَحْم داری بر همه • همچو چوپانی بگِرْدِ این رمه
۱۸۱۵ چونِ نداری نوحه بر فرزندِ خویش • چونك فصّادِ اَجَلشان زد بنیش
چون گواهِ رَحْم اشكِ دیدهاست • دیدهٔ تو بی نَم و گِرْیه چراست
رُو بزن کرد و بگفتش ای عجوز • خود نباشد فصلِ دَی همچون تَموز
جمله گر مُردند ایشان گر حَی اند • غایب و پنهان زچشمِ دل کَیَند
من چو بینمشان معیّن پیشِ خویش • از چه رُو رُورا کنم همچون تو ریش
۱۸۲۰ گرچه بیرونند از دَوْرِ زمان • با من‌اند و گِردِ من بازی کُنان
گریه از هجران بود یا از فراق • با عزیزانم وصالست و عناق
خلق اندر خواب می‌بینندشان • من ببیداری همی‌بینم عیان
زین جهان خودرا دَمی پنهان کنم • برگِ حِس‌را از درخت افشان کنم
حِسّ اسیرِ عقل باشد ای فلان • عقل اسیرِ روح باشد هم بِدان
۱۸۲۵ دستِ بستهٔ عقل‌را جان باز کرد • کارهای بسته‌را هم ساز کرد
حِسّها واندیشه بر آبِ صفا • همچو خَس بگْرفته رویِ آب‌را
دستِ عقل آن خَس بیکسو می‌برَد • آب پیدا می‌شود پیشِ خِرَد
خس بس انبُه بود بر جُو چون حَباب • خس چو یکسو رفت پیدا گشت آب

۱۸۰۹) Bul. جزئی. A رحمت کل بین تو هادی.
۱۸۱۳) A عیان و حقّ تأییدی. ۱۸۱۵) H فرزند و خویش.
۱۸۱٦) Bul. اشك از دیدهاست. ۱۸۱۸) K و ایشان.
۱۸۱۹) Bul. من به بینمشان. A همچو تو.

چونك دستِ عقل نگشاید خدا • خس فزاید از هوا بر آبِ ما

۱۸۴۰ آب‌را هر دَم کند پوشیده او • آن هوا خندان و گریان عقلِ تو

چونك تَقْوَی بست دو دستِ هوا • حق گشاید هر دو دستِ عقل‌را

پس حواسِّ چیره محکومِ تو شد • چون خِرَد سالار و مخدومِ تو شد

حسّ‌را بی‌خواب خواب اندر کند • تا که غیبیها زجان سَر بر زند

هم ببیداری ببیند خوابها • هم زگردون بر گشاید بابها

قصّهٔ خواندن شیخ ضریر مصحف‌را در رُو و بینا شدن وقت قرآءت،

۱۸۴۵ دید در ایّام آن شیخِ فقیر • مصحفی در خانهٔ پیری ضریر

پیشِ او مهمان شد او وقتِ تموز • هر دو زاهد جمع گشته چند روز

گفت اینجا ای عجب مصحف چراست • چونك نابیناست این درویشِ راست

اندرین اندیشه تشویشش فزود • که جز اورا نیست اینجا باش و بود

اوست تنها مصحفی آویخته • من نیَم گستاخ یا آمیخته

۱۸٤٠ تا بپرسم نی خَمُش صبری کنم • تا بصبری بر مُرادی بر زنم

صبر کرد و بود چندی در حَرَج • کشف شد کالصَّبْرُ مِفْتاحُ الْفَرَج

صبر کردن لُقمان چون دید که داود علیه السّلم حلقها می‌ساخت از سؤال کردن با این نیّت کی صبر از سؤال موجب فرج باشد،

رفت لُقمان سوی داودِ صفا • دید کو می‌کرد زآهن حَلْقَها

(۱۸۴۰) A از هوا. (۱۸۴۲) Bul. om. و.

(۱۸۴۴) In H ببیند has been altered into ببینی. (۱۸۴۵) A پیر ضریر.

جمله‌را بـا همدگـر در می‌فگنـد * زآهنِ پـولاد آن شاهِ بلـنـد
صنعتِ زرّاد او کم دیـده بـود * در عجب می‌مانـد و وسواسش فزود
۱۸۴۵ کین چه شایـد بود ول پرسم ازو * که چه می‌سازی زحلـقـه تو بتو
باز بـا خود گفت صبر اولیترست * صبر تـا مقصود زوتـر رَه‌بَـرست
چون نپرسی زودتـر کشفت شود * مـرغِ صبر از جمله پرّان‌تـر بـود
ور بپرسی دیـرتـر حاصل شود * سهل از بی‌صبریت مُشکل شـود
چونك لقمان تن بزد هم در زمان * شـد تمـام از صنعتِ داود آن
۱۸۵۰ پس زرِه سازیـد و در پوشیـد او * پیشِ لقـمـانِ کریمِ صَبْرخُـو
گفت این نیکو لباس است ای فَتَی * در مُصافّ و جنگ دفـعِ زخم‌را
گفت لقمان صبر هم نیکودَمیست * که پناه و دافعِ هـر جا غَمیست
صبررا بـا حق قرین کرد ای فلان * آخـرِ وَٱلْعَصْررا آگـه بخـوان
صد هـزاران کیمیا حق آفریـد * کیمیایی همچـو صبر آدم ندیـد

بقیّهٔ حکایت نابینا و مصحف،

۱۸۵۵ مـردِ مهمان صبر کرد و ناگهان * کشف گشتش حالِ مُشکل در زمان
نیم‌شب آوازِ قُـرآنـرا شـنـیـد * جَست از خواب آن عجایب‌را بدید
که زمُصْحَف کور میخواندی دُرُست * گشت بی‌صبر و ازو آن حال جُست
گفت آیـا ای عجب بـا چشمِ کور * چون همی‌خوانی همی‌بینی سُطور
آنچ می‌خوانی بـر آن افتـادهٔ * دست‌را بـر حـرفِ آن بنْهـادهٔ
۱۸۶ اِصْبَعَت در سَیْـر پیـدا می‌کنـد * که نظـر بـر حرف داری مُسْتَنَد

(۱۸۴۳) A همدیگر.   (۱۸۴٤) ABK Bul. صنعت داود. HL have زرّاد as in text. ABK om. و before وسواسش.   (۱۸۵۰) A om. و.
(۱۸۵۲) AK Bul. نیکودمست and غمست.
Heading: A مصحف خواندن. Bul. خواندن او.
(۱۸۵۷) L Bul. میخواند. Bul. ازو احوال. A ازو آن جای.

گفت ای گشته زجهلِ تن جُدا ٭ این عجب میداری از صُنعِ خدا
من زحق در خواستم کای مستعان ٭ بر قراءت من حریصم همچو جان
نیستم حافظ مرا نوری بده ٭ در دو دیده وقتِ خواندن بی‌گره
باز ده دو دیده‌امرا آن زمان ٭ که بگیرم مصحف و خوانم عیان
۱۸٦۵ آمد از حضرت ندا کای مردِ کار ٭ ای بهر رنجی بما اومیدوار
حُسْنِ ظنّست و امیدی خوش ترا ٭ که ترا گوید بهر دَم برتر آ
هر زمان که قصدِ خواندن باشدت ٭ یا زمُصْحَفها قراءت بایدت
من در آن دَم وا دهم چشمِ ترا ٭ تا فرو خوانی معظّم جَوْهَرا
همچنان کرد و هر آنگاهی که من ٭ وا گشایم مصحف اندر خواندن
۱۸۷۰ آن خبیری که نشد غافل زکار ٭ آن گرامی پادشاه و کردگار
باز بخشد بینشم آن شاهِ فرد ٭ در زمان همچون چراغِ شب‌نَوَرْد
زین سبب نبود ولی‌را اعتراض ٭ هرچ بسْتانَد فرستد اعتیاض
گر بسوزد باغت انگورت دهد ٭ در میانِ ماتمی سُورت دهد
آن شَلِ بی‌دست‌را دستی دهد ٭ کانِ غمهارا دلِ مستی دهد
۱۸۷۵ لا نُسَلِّم واعتراض از ما برفت ٭ چون عوض می‌آید از مفقود زفت
چونك بی آتش مرا گرمی رسد ٭ راضیم گر آتشِ مارا کُشد
بی چراغی چون دهد او روشنی ٭ گر چراغت شد چه افغان می‌کنی

صفت بعضی اولیا که راضی اند باحکام و دعا و لابه نکنند کی این حکم‌را بگردان،

بشْنو اکنون قصّهٔ آن رهروان ٭ که ندارند اعتراضی در جهان

(۱۸٦۵) A ای همه رنجی. L Bul. امیدوار. (۱۸٦٦) B امید خوش.
(۱۸۷۵) Bul. از من برفت. A om. از before مفقود. H مفقود رفت.
Heading: Bul. بعض. In K از has been added after بعضی. B Bul. om. و دعا.

زاولیا اهلِ دعا خود دیگرند • گه همی‌دوزند و گاهی می‌درند
۱۸۸۰ قومِ دیگر می‌شناسم زاولیا • که دهانشان بسته باشد از دعا
از رضا که هست رامِ آن کرام • جُستنِ دفعِ قضاشان شد حرام
در قضا ذوقی همی‌بینند خاص • کُفرشان آید طلب کردن خلاص
حُسْنِ ظنّی بر دلِ ایشان گشود • که نپوشند از غمی جامهٔ کبود

سؤال کردن بُهْلول آن درویش‌را ،

گفت بُهْلول آن یکی درویش‌را • چونی ای درویش واقف کن مرا
۱۸۸۵ گفت چون باشد کسی که جاودان • بر مرادِ او رود کارِ جهان
سَیْل و جُوها بر مرادِ او روند • اختران زآن سان که خواهد آن شوند
زندگی و مرگ سرهنگانِ او • بر مرادِ او روانه کو بکو
هرکجا خواهد فرستد تَعْزِیَت • هرکجا خواهد ببخشد تَهْنِیَت
سالکانِ راه هم بر کامِ او • ماندگان از راه هم در دامِ او
۱۸۹۰ هیچ دندانی نخندد در جهان • بی رضا و امرِ آن فرمان‌روان
گفت ای شه راست گفتی همچنین • در فر و سیماے تو پیداست این
این و صد چندینی ای صادق ولیك • شرح کن این‌را بیان کن نیك نیك
آنچنانك فاضل و مردِ فُضول • چون بگوشِ او رسد آرد قبول
آن چنانش شرح کن اندر کلام • که از آن بهره بیابد عقلِ عام
۱۸۹۵ ناطقِ کامل چو خوان‌پاشی بود • خوانش پُر هر گونهٔ آشی بود

(۱۸۷۹) Bul. که گهی دوزند. After this verse Bul. adds:

یك گروهی بس نهان کرده سلوك • می‌نداندشان امیران و ملوك

(۱۸۸۲) A seems to have آمد for آید.

(۱۸۸۴) A om. جامهٔ and has هرگز in marg. (۱۸۸۵) A کو جاودان. Bul. شود کار جهان.

(۱۸۹۳) H مرد فُضول as in the text.

(۱۸۹٤) B Bul. که از آن هم بهره یابد. (۱۸۹۵) B Bul. بر هر گونهٔ.

که نماند هیچ مهمان بی نوا ٭ هر کسی یابد غذای خود جُدا
همچو قرآن که بمعنی هفت تُوست ٭ خاص‌را و عام‌را مَطْعَم دَرُوست
گفت این باری یقین شد پیشِ عام ٭ که جهان در امرِ یزدانست رام
هیچ برگی در نیُفتد از درخت ٭ بی قضا و حکمِ آن سلطانِ بخت
۱۹۰۰ از دهان لقمه نشد سوی گلو ٭ تا نگوید لقمه‌را حق که اُدْخُلوا
میل و رغبت کآن زمامِ آدمیست ٭ جُنبشِ آن رامِ امرِ آن غَنیست
در زمینها وآسمانها ذرّهٔ ٭ پَر نجُنباند نگردد پَرّهٔ
جز بفرمانِ قدیمِ نافذش ٭ شرح نتْوان کرد و جَلْدی نیست خوش
که شُمَرَد برگِ درختانرا تمام ٭ بی‌نهایت کَی شود در نُطق رام
۱۹۰۵ این قَدَر بشْنو که چون کُلّیْ کار ٭ می‌نگردد جز بامرِ کردگار
چون قضای حق رضای بنده شد ٭ حکمِ اورا بندهٔ خواهنده شد
نی تکلّف نی پیِ مزد و ثواب ٭ بلك طبعِ او چنین شد مُستطاب
زندگیْ خود نخواهد بهرِ خوذ ٭ نی پیِ ذوقِ حیٰوةِ مُسْتَلَذ
هرکجا امرِ قِدَم‌را مَسْلَکیست ٭ زندگی و مُردگی پیشش یکیست
۱۹۱۰ بهرِ یزدان می‌زِیَد نی بهرِ گنج ٭ بهرِ یزدان می‌مُرَد نه از خوف و رنج
هست ایمانش برای خواستِ او ٭ نی برایِ جنّت و اشجار و جُو
ترکِ کفرش هم برای حق بود ٭ نی زبیمِ آنك در آتش رود
این چنین آمد زاَصْل آن خویِ او ٭ نی ریاضت نی بجُست و جویِ او
آنگهان خندد کی او بیند رضا ٭ همچو حلوای شکر اورا قضا
۱۹۱۵ بندهٔ کش خوی و خِلقت این بود ٭ نی جهان بر امر و فرمانش رود
پس چرا لابه کند او یا دعا ٭ که بگردان ای خداوند این قضا

(۱۸۹۹) K .بر نیفتد. (۱۹۰۰) BL Bul. .کادخلوا.
(۱۹۰۳) AB Bul. om. .و. (۱۹۰٤) A ک for .گی.
(۱۹۰۷) AB Bul. .بی تکلف.
(۱۹۱۰) BHK .می‌مُرد. AL om. .و.

مرگِ او و مرگِ فرزندانِ او • بهرِ حق پیشش چو حلوا در گلو
نزعِ فرزندان برآن باوَفا • چون قطایف پیشِ شیخِ بی‌نوا
پس چرا گوید دعا الّا مگر • در دعا بیند رضای دادگر
١٩٢٠ آن شفاعت وآن دعا نه از رحمِ خود • می‌کند آن بندهٔ صاحب رَشَد
رحمِ خودرا او همان دَم سوختست • که چراغِ عشقِ حق افروختست
دوزخِ اوصافِ او عشقست و او • سوخت مر اوصافِ خودرا مو بمو
هر طَرُوقی این فَرُوقی کی شناخت • جز دَقُوقی تا درین دولت بتاخت

قصّهٔ دقوقی و کراماتش،

آن دَقوقی داشت خوش دیباجهٔ • عاشق و صاحب کرامت خواجهٔ
١٩٢٥ بر زمین می‌شد چو مه بر آسمان • شب‌روانرا گشته زو روشن روان
در مقامی مَسْکَنی کم ساختی • کم دو روز اندر دهی انداختی
گفت در یك خانه گر باشم دو روز • عشقِ آن مَسْکَن کند در من فُروز
غِرَّةُ ٱلْمَسْکَنْ أُحاذِرْهُ أَنا • أُنْقُلِی یا نَفْسُ سافِرْ لِلْغِنا
لا أُعَوِّدْ خُلْقَ قَلْبِی بِٱلْمَکان • کَیْ یَکُونَ خالِصًا فی ٱلِامْتِحان
١٩٣٠ روز اندر سَیْر بُد شب در نماز • چشم اندر شاه باز او همچو باز
منقطع از خلق نی از بَد خُوی • منفرد از مرد و زن نی از دُوی
مُشْفِقی بر خلق و نافع همچو آب • خوش شفیعی و دعاش مستجاب
نیك و بدرا مهربان و مُسْتَقَر • بهتر از مادر شهی‌تر از پدر
گفت پیغمبر شمارا ای مِهان • چون پدر هستم شفیق و مهربان
١٩٣٥ زآن سبب کی جمله اجزای منید • جُزْورا از کُل چرا بر می‌کَنید

(١٩٢١) A عشق خود. (١٩٢٢) Bul. om. و.
(١٩٢٤) A خود for خوش. (١٩٢٥) BK Bul. در زمین.
(١٩٢٧) A که باشم. (١٩٢٨) A اجادره. L احاذرها.
(١٩٣٤) AHK پیغامبر. AH کای مهان.

جُزْو از کُل قطع شد بی‌کار شد • عُضْو از تن قطع شد مُردار شد
تا نپیوندد بکُل بارِ دگر • مرده باشد نبْودش از جان خبر
ور بجنبد نیست آنرا خود سَنَد • عضوِ نَو ببْریده هم جُنْبش کند
جُزْو ازین کُل گر بُرَد یکسو رود • این نه آن کُلّست کو ناقص شود
۱۹۴۰ قطع و وصلِ او نیاید در مقال • چیزِ ناقص گفته شد بهرِ مثال

باز گشتن بقصّهٔ دقوقی،

مر علی‌را در مثالی شیر خواند • شیر مثلِ او نباشد گرچه راند
از مثال و مِثْل و فرقِ آن بِران • جانبِ قصّهٔ دقوقی ای جوان
آنک در فَتْوَی امامِ خلق بود • گویِ تقوی از فرشته می‌ربود
آنک اندر سَیْر مَه‌را مات کرد • هم زدین‌داریِ او دین رشک خورد
۱۹۴۵ با چنین تقوی و اوراد و قیام • طالبِ خاصّانِ حق بودی مُدام
در سفر مُعْظَم مرادش آن بُدی • که دَمی بر بندهٔ خاصّی زدی
این همی‌گفتی چو می‌رفتی براه • کن قرینِ خاصّگانم ای اله
یا رَب آنهارا که بشْناسد دلم • بنده و بسته‌میان و مُجْمِلم
وآنک نشْناسم تو ای یزدانِ جان • بر منِ محجوبشان کُن مهربان
۱۹۵۰ حضرتش گفتی که ای صدرِ مِهین • این چه عشقست و چه استسقاست این
مِهْرِ من داری چه می‌جویی دگر • چون خدا با تُست چون جویی بَشَر
او بگفتی یا رب ای دانای راز • تو گشودی در دلم راهِ نیاز
در میانِ بحر اگر بنْشسته‌ام • طمع در آبِ سبو هم بسته‌ام
همچو داودم نَوَد نَعْجه مراست • طمع در نعجهٔ حریفم هم بخاست

(۱۹۴۱) A بر مثال .Bul. در مثال. (۱۹۴۲) Bul. فرق او.
(۱۹۴۵) A بودش مدام. (۱۹۴۶) Bul. این بدی.
(۱۹۴۸) A Bul. om. و before مجملم.
(۱۹۵۰) AB کای for که ای. A صدری. (۱۹۵۲) Bul. بر آب.

۱۹۵۵ حرص اندر عشقِ تو فخرست و جاه • حرص اندر غیرِ تو ننگ و تباه
شهوت و حرص نران پیشی بود • وآنِ حیزان ننگ و بدکیشی بود
حرصِ مردان از رهِ پیشی بود • در مخنّث حرص سوی پس رود
آن یکی حرص از کمالِ مردیَست • وآن دگر حرص افتضاح و سردیَست
آه سِرّی هست اینجا بس نهان • که سوی خِضْری شود موسی دوان
۱۹۶۰ همچو مستسقی کز آبش سیر نیست • بر هر آنچ یافتی بالله مه ایست
بی نهایت حضرتست این بارگاه • صَدْررا بگذار صَدْرِ تُست راه

سرّ طلب کردن موسی خضررا با کمال نبوّت و قربت،

از کلیمِ حق بیاموز ای کریم • بین چه می‌گوید زمُشتاقی کلیم
با چنین جاه و چنین پیغمبری • طالبِ خِضْرم زخودبینی بَری
موسیا تو قومِ خودرا هشتهٔ • در پیِ نیکوپیی سَرْگشتهٔ
۱۹۶۵ کیقُبادی رَسته از خوف و رجا • چند گردی چند جویی تا کجا
آنِ تو با تُست و تو واقف برین • آسمانا چند پیمایی زمین
گفت موسی این ملامت کم کنید • آفتاب و ماه‌را کم ره زنید
می‌روم تا مَجْمَعِ البَحْرَیْنِ من • تا شوم مصحوبِ سلطانِ زَمَن
أَجْعَلُ ٱلْخِضْرَ لِأَمْرِی سَبَبا • ذاكَ أَوْ أَمْضِی وأَسْرِی حُقُبا
۱۹۷۰ سالها پَرّم بپَرّ و بالها • سالها چه بْوَد هزاران سالها
می‌روم یعنی نمی‌ارزد بدآن • عشقِ جانان کم مَدان از عشقِ نان
این سخن پایان ندارد ای عمو • داستانِ آن دقوقی‌را بگو

(۱۹۵۸) A .از. Bul. om. این یکی حرص
(۱۹۵۹) BK Bul. .موسی روان
(۱۹۶۱) A .و صدر تُست .BK Bul. حضرت این بارگاه
(۱۹۶۵) Bul. .چند گویی تا کجا

باز گشتن بقصّهٔ دقوقی،

آن دقوقی رَحْمَةُ ٱللهِ عَلَیْه • گفت سافَرْتُ مَدَی فی خافِقَیْه
سال و مَه رفتم سفر از عشقِ ماه • بی‌خبر از راه حیران در اله
۱۹۷۵ پا برهنه می‌روی بر خار و سنگ • گفت من حیرانم و بی‌خویش و دنگ
تو مبین این پایهارا بر زمین • زآنک بر دل می‌رود عاشق یقین
از ره و منزل زکوتاه و دراز • دل چه داند کوست مستِ دِلنواز
آن دراز و کوته اوصافِ تنست • رفتنِ ارواح دیگر رفتنست
تو سفر کردی زنُطْفه تا بعقل • نی بگامی بود نی منزل نه نَقْل
۱۹۸۰ سَیْرِ جان بی‌چون بود در دَوْر و دَیْر • جسمِ ما از جان بیآموزید سَیْر
سَیْرِ جسمانه رها کرد او کنون • می‌رود بی‌چون نهان در شکلِ چون
گفت روزی می‌شدم مشتاق‌وار • تا ببینم در بَشَر انوارِ یار
تا ببینم قُلْزُمی در قطرهٔ • آفتابی دَرْج اندر ذرّهٔ
چون رسیدم سوی یك ساحل بگام • بود بیگه گشته روز و وقت شام

نمودن بمثال هفت شمع سوی ساحل،

۱۹۸۵ هفت شمع از دُور دیدم ناگهان • اندر آن ساحل شتابیدم بدآن
نورِ شعلهٔ هر یکی شمعی از آن • بر شده خوش تا عنانِ آسمان
خیره گشتم خیرگی هم خیره گشت • موجِ حیرت عقل‌را از سَر گذشت

(۱۹۷۴) Bul. در عشق ماه. (۱۹۷۵) Bul. میروم. Bul. زآنکه من حیرانم.
(۱۹۷۹) Bul. و نی منزل. AH نی نقل.
(۱۹۸۰) H در دُور و دیر. A om. و. Bul. از جا.
(۱۹۸۱) Bul. جسمانی. (۱۹۸۲) A روزی می‌روم.
Heading: A بمثال. BK Bul. مثال.
(۱۹۸۵) Bul. شتابیدم بجان. (۱۹۸۷) A خیره *bis*. A خیرگی.

این چگونه شمعها افروخته‌است ٭ کین دو دیدهٔ خلق ازینها دوخته‌است
خلق جویان چراغی گشته بود ٭ پیشِ آن شمعی که بر مه می‌فزود
۱۹۹۰ چشم‌بندی بُد عَجَب بر دیدها ٭ بَندشان می‌کرد یَهْدِی مَنْ یَشا

شدن آن هفت شمع بر مثال یك شمع،

باز می‌دیدم که می‌شد هفت یك ٭ می‌شکافد نورِ او جَیْبِ فلك
باز آن یك بارِ دیگر هفت شد ٭ مستی و حیرانیٔ من زفت شد
اتّصالاتی میانِ شمعها ٭ که نیاید بر زبان و گفتِ ما
آنك یك دیدن کند اِدراكِ آن ٭ سالها نتْوان نمودن از زبان
۱۹۹۵ آنك یك دَم بیندش اِدراكِ هوش ٭ سالها نتْوان شنودن آن بگوش
چونك پایانی ندارد رَو اِلَیْك ٭ زآنك لا اُحْصِی ثَناءً ما عَلَیْك
پیشتر رفتم دوان کآن شمعها ٭ تا چه چیزست از نشانِ کبریا
می‌شدم بی‌خویش و مدهوش و خراب ٭ تا بیُفتادم زتعجیل و شتاب
ساعتی بی‌هوش و بی عقل اندرین ٭ اوفتادم بر سرِ خاكِ زمین
۲۰۰۰ باز با هوش آمدم بر خاستم ٭ در رَوِش گویی نه سر نی پاستم

نمودن آن شمعها در نظر هفت مرد،

هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد ٭ نُورشان می‌شد بسَقْفِ لاژورد
پیشِ آن انوارِ نورِ روز دُرد ٭ از صلابت نورهارا می‌سُترد

(۱۹۹۰) A یك for بُد.

Heading: A om. ان and بر.

(۱۹۹۴) A بر زفان. (۱۹۹۵) Bul. ادراك و هوش. L Bul. شنیدن.

(۱۹۹۷) Bul. چیزند. (۱۹۹۸) K می‌شدم بیهوش و مدهوش و خراب. A om. و before مدهوش.

(۱۹۹۹) A om. و before بی‌عقل.

(۲۰۰۱) Bul. لاجورد. (۲۰۰۲) A دوزد for دُرد.

باز شدن آن شمعها هفت درخت،

باز هر یك مرد شد شکل درخت • چشم از سبزئ ایشان نیکبخت
زانبهئ برگ پیدا نیست شاخ • برگ هم گم گشته از میوهٔ فراخ
۲۰۰۵ هر درختی شاخ بر سِدره زده • سِدره چه بْوَد از خَلا بیرون شده
بیخ هر یك رفته در قعر زمین • زیرتر از گاو و ماهی بُد یقین
بیخشان از شاخ خندان‌رُوی‌تر • عقل از آن اَشْکالشان زیر و زبر
میوهٔ که بر شکافیدی ززُور • همچو آب از میوه جَستی برقِ نور

مخفی بودن آن درختان از چشم خلق،

این عجب‌تر که بر ایشان می‌گذشت • صد هزاران خَلْق از صحرا و دشت
۲۰۱۰ زآرزوی سایه جان می‌باختند • از گلیمی سایه‌بان می‌ساختند
سایهٔ آن‌را نمی‌دیدند هیچ • صد تُفُو بر دیدهای پیچ پیچ
خَتْم کرده قهرِ حق بر دیدها • که نبیند ماه‌را بیند سُها
ذرّه‌را بیند و خورشید نی • لیك از لطف و کرم نومید نی
کاروانها بی نوا واین میوها • پخته می‌ریزد چه سِحرست ای خدا
۲۰۱۵ سیبِ پوسیده همی‌چیدند خلق • درهم افتاده بیَغْما خشك‌حلق
گفته هر برگ و شکوفهٔ آن غُصون • دَم بدَم یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُون
بانگ می‌آمد زسوی هر درخت • سوی ما آیید خلق شُوربخت
بانگ می‌آمد زغَیْرت بر شجر • چشمشان بستیم کَلّا لا وَزَر

Heading: B آن هفت مرد for شمعها.
(۲۰۰٤) BH گُم گشته as in text.
(۲۰۰٦) Bul. تا قعر. (۲۰۱۳) A لطف کرم.
(۲۰۱٦) Bul. گفت. Bul. از غصون. (۲۰۱۷) B آیند.

گر کسی می‌گفتشان کین سو روید • تا ازین اشجار مُسْتَسْعِد شوید
۲۰۲۰ جمله می‌گفتند کین مسکین مست • از قضاء الله دیوانه شُدست
مغزِ این مسکین زسَوْدای دراز • وز ریاضت گشت فاسد چون پیاز
او عَجَب می‌ماند یا رَب حال چیست • خلق‌را این پرده و اِضلال چیست
خلقِ گوناگون با صد رأی و عقل • یك قَدَم آن سو نمی‌آرند نَقل
عاقلان و زیرکانشان زاتّفاق • گشته مُنْکِر زین چنین باغی و عاق
۲۰۲۵ یا منم دیوانه و خیره شده • دیو چیزی مر مرا بر سر زده
چشم می‌مالم بهر لحظه که من • خواب می‌بینم خیال اندر زَمَن
خواب چه بْوَد بر درختان می‌روم • میوهاشان می‌خورم چون نگْرَوَم
باز چون من بنگرم در منکران • که همی‌گیرند زین بُستان کران
با کمال احتیاج و افتقار • زآرزوے نیمِ غُوره جان‌سپار
۲۰۳۰ زاشتیاق و حرصِ یك برگ درخت • می‌زنند این بی‌نوایان آهِ سخت
در هزیمت زین درخت و زین ثمار • این خلایق صد هزار اندر هزار
باز می‌گویم عَجَب من بی‌خودم • دست در شاخِ خیالی در زدم
حَتَّی إِذَا مَا ٱسْتَیْأَسَ ٱلرُّسُلُ بگو • تا بظَنّوا أَنَّهُمْ قَدْ کُذِبُوا
این قرآءت خوان که تخفیفِ کُذِب • این بود که خویش بیند مُحْتَجِب
۲۰۳۵ در گمان افتاد جانِ انبیا • زاتّفاقِ مُنْکِرئ اشقیا
جَآءَهُمْ بَعْدَ ٱلتَّشَکُّكِ نَصْرُنَا • تَرْکشان گو بر درختِ جان بر آ
می‌خور و می‌ده بدآن کش روزیست • هر دم و هر لحظه سِحْرآموزیست
خلق گویان ای عجب این بانگ چیست • چونك صحرا از درخت و بَر تهیست
گیج گشتیم از دَمِ سَوْدائیان • که بنزدیك شما باغست و خوان

(۲۰۲۲) A پردهٔ اضلال. (۲۰۲۴) Bul. زیرکانش. (۲۰۲۸) Bul. چون می‌بنگرم
(۲۰۳۰) Bul. برگی. (۲۰۳۱) B و این ثمار.
(۲۰۳۳) B حتّی اذ ما .Bul ای عمو الرسل اسنیأس هین بخوان .In K هین is written below حتّی. (۲۰۳۸) Bul. گویا.

۲۰۴۰ چشم می‌مالیم اینجا باغ نیست * یا بیابانیست یا مُشکل رهیست
ای عجب چندین دراز این گفت و گو * چون بود بیهوده ور خود هست کو
من همی گویم چو ایشان ای عجب * این چنین مُهری چرا زد صُنعِ رَب
زین تنازعها محمّد در عجب * در تعجّب نیز مانده بُو لَهَب
زین عجب تا آن عجب فرقیست ژرف * تا چه خواهد کرد سلطانِ شگرف
۲۰۴۵ ای دقوقی تیزتر ران هین خموش * چند گویی چند چون قحطست گوش

یك درخت شدن آن هفت درخت،

گفت راندم پیشتر من نیکبخت * باز شد آن هفت جمله یك درخت
هفت می‌شد فرد می‌شد هر دَمی * من چه سان می‌گشتم از حیرت همی
بعد از آن دیدم درختان در نماز * صف کشیده چون جماعت کرده ساز
یك درخت از پیش مانندِ اِمام * دیگران اندر پیِ او در قیام
۲۰۵۰ آن قیام و آن رکوع و آن سجود * از درختان بس شِگِفتم می‌نمود
یاد کردم قولِ حق‌را آن زمان * گفت اَلنَّجْم و شَجَررا یَسْجُدان
این درختانرا نه زانو نه میان * این چه ترتیبِ نمازست آن‌چنان
آمد اِلهامِ خدا کای با فُروز * می عجب داری زکارِ ما هنوز

هفت مرد شدن آن هفت درخت،

بعدِ دیری گشت آنها هفت مرد * جمله در قعده پیِ یزدانِ فرد
۲۰۵۵ چشم می‌مالم که آن هفت ارسلان * تا کیانند و چه دارند از جهان

(۲۰۴۰) Bul. میالم که اینجا. (۲۰۴۱) Bul. گفتگو.
(۲۰۴۴) In A آن is suppl. before سلطان.
Heading: A آن هفت مرد, corr. above.
(۲۰۴۹) BK Bul. اندر پس او, and so corr. in H.
(۲۰۵۱) K om. و. (۲۰۵۲) A آن درختانرا. AH نی زانو.

چون بنزدیکی رسیدم من زراه • کردم ایشانرا سلام از انتباه
قوم گفتندم جواب آن سلام • ای دقوقی مَفْخَر و تاج کرام
گفتم آخر چون مرا بشْناختند • پیش ازین بر من نظر نَنْداختند
از ضمیر من بدانستند زود • یکدگررا بنْگریدند از فرود
۲۰٦۰ پاسخم دادند خندان کای عزیز • این پوشیدهست اکنون بر تو نیز
بر دلی کو در تحیّر با خداست • کی شود پوشیده راز چپّ و راست
گفتم از سوی حقایق بشْگفند • چون زاِسْم حرفِ رَسْمی واقفند
گفت اگر اِسمی شود غیب از ولی • آن زاِستغراق دان نی از جاهلی
بعد از آن گفتند مارا آرزوست • اقتدا کردن بتو ای پاك دوست
۲۰٦۵ گفتم آرے لیك یك ساعت که من • مشکلاتی دارم از دَوْرِ زَمَن
تا شود آن حَل بصحبتهای پاك • که بصحبت رُوید انگوری زخاك
دانهٔ پُر مغز با خاك دُژَم • خلوتی و صحبتی کرد از کرم
خویشتن در خاك کُلّی محو کرد • تا نماندْش رنگ و بو و سرخ و زرد
از پس آن محو قبض او نماند • پر گشاد و بسط شد مرْکَب براند
۲۰۷۰ پیشِ اصل خویش چون بیخویش شد • رفت صورت جلوهٔ معنیش شد
سَر چنین کردند هین فرمان تراست • تَفْتِ دل از سَر چنین کردن بخاست
ساعتی با آن گروهِ مُجْتَبَی • چون مُراقب گشتم و از خود جُدا
هم در آن ساعت زساعت رَست جان • زآنك ساعت پیر گرداند جوان
جملهٔ تلوینها زساعت خاستست • رَست از تلوین که از ساعت بِرَست

(۲۰۵۷) H تاج و کرام.   (۲۰٦۰) B نپوشیدست.
(۲۰٦۳) A عیب. A om. دان. BK om. از before جاهلی. Bul. نه از جاهلی.
(۲۰٦٤) After this verse Bul. adds:

مر مرا شد چونکه این گونه خطاب • اینچنین هم دادم ایشانرا جواب

(۲۰٦۷) ABH دُژم.   (۲۰٦۹) Bul. از پس آن قبض محو.
(۲۰۷۰) A خود for چون.   (۲۰۷۲) A وز خود.

۲۰۷۵ چون زساعت ساعتی بیرون شوے • چون نمانـد مَحْرَمِ بیچون شوی
ساعت از بی‌ساعتی آگـاه نیست • زآنکش آن سو جـز تحیّر راه نیست
هـر نفـررا بـر طویلـهٔ خاصِ او • بستهاند اندر جهانِ جُست و جُو
مُنْتَصِب بـر هـر طویـلـه رایضی • جـز بدسـتـوری نیـآیـد رافضی
از هوس گـر از طویلـه بسْکُلَـد • در طویلـهٔ دیگران سَر در کنـد
۲۰۸۰ در زمانِ آخُرْجیانِ چُستِ خوش • گوشـهٔ اَفسارِ او گیرنـد و کش
حافظـانـرا گـر نبینی اے عَیـار • اختیارتـرا ببین بی اختیـار
اختیـارے می‌کنی و دست و پا • بر گشادستت چـرا حبسی چـرا
رُوے در انکـارِ حـافـظ بُـردهٔ • نـام تهـدیـداتِ نَفْسش کردهٔ

پیشِ رفتن دقوقی بامامت،

این سخن پایان ندارد تیز دَو • هین نماز آمد دقوقی پیش رَو
۲۰۸۵ اے یگانه هین دوگانـه بر گـزار • تـا مزیّن گـردد از تو روزگـار
اے امامِ چشم‌روشن در صـلا • چشمِ روشن بایـد انـدر پیشوا
در شریعت هست مکروه ای کیـا • در امامت پیـش کردن کوررا
گرچه حافظ باشد و چُست و فقیـه • چشم‌روشن بـه وگـر باشـد سفیـه
کـوررا پـرهیـز نبْـود از قَـذَر • چشم باشد اصلِ پرهیـز و حـذر
۲۰۹۰ او پلیـدی‌را نبینـد در عبـور • هیچ مؤمن‌را مبـادا چشـمِ کور
کورِ ظاهـر در نجاسـهٔ ظاهـرست • کورِ باطن در نجاساتِ سِرست
این نجاسـهٔ ظاهـر از آبی رود • آن نجاسـهٔ باطن افزون میشود
جز بآبِ چشم نتْوان شُستن آن • چون نجاساتِ بواطن شد عیان
چون نَجَس خواندست کافـررا خدا • آن نجاست نیست بـر ظاهـر ورا

(۲۰۷۷) A .جست‌جو (۲۰۷۹) A .از طویله بسکند .Bul .بگسلد.
(۲۰۸۴) A .تهدید آن نفسش (۲۰۸۵) A Bul. .بر گذار.

۲۰۹۵ ظاهرِ کافر ملوّث نیست زین • آن نجاست هست در اخلاق و دین
این نجاست بُویش آید بیست گام • وآن نجاست بُویش از رَی تا بشام
بلک بُویش آسمانها بر رود • بر دماغِ حُور و رِضوان بر شود
اینچ می‌گویم بقدرِ فهمِ تُست • مُردم اندر حسرتِ فهمِ دُرُست
فهم آبست و وجودِ تن سبو • چون سبو بشکست ریزد آب ازو
۲۱۰۰ این سبورا پنج سوراخست ژرف • اندرو نی آب ماند خود نه برف
امرِ غُضّوا غَضّةً اَبصارَکُم • هم شنیدی راست ننهادی تو سُم
از دهانت نطق فهمت‌را برد • گوش چون ریگست فهمت‌را خورد
همچنین سوراخهای دیگرت • می‌کشاند آبِ فهمِ مُضمَرت
گر زدریا آب‌را بیرون کنی • بی عوض آن بحررا هامون کنی
۲۱۰۵ بیگه است ار نی بگویم حال‌را • مَدْخَلِ اَعواض‌را وَاَبدال‌را
کآن عوضها و بدلها بحررا • از کجا آید زبَعْدِ خرجها
صد هزاران جانور زو می‌چرند • ابرها هم از برونش می‌برند
باز دریا آن عوضها می‌کشد • از کجا دانند اصحابِ رَشَد
قصها آغاز کردیم از شتاب • ماند بی مَخلَص درونِ این کتاب
۲۱۱۰ ای ضیاء الحق حُسام الدّینِ راد • که فلک وارکان چو تو شاهی نزاد
تو بنادِر آمدی در جان و دل • ای دل و جان از قدومِ تو خَجِل
چند کردم مدحِ قومِ ما مَضَی • قصدِ من زآنها تو بودی زاقتضا
خانهٔ خودرا شناسد خود دعا • تو بنامِ هرکه خواهی کن ثنا

(۲۰۹۶) A in the second hemistich آن نجاست.

(۲۰۹۷) K آسمانها بر دود. A om. و. (۲۰۹۸) Bul. آنچه میگویم.

(۲۱۰۱) Bul. اینشنیدی. A بنهادی. (۲۱۰۳) Bul. می‌کشاید.

(۲۱۰۶) ABK Bul. وآن بدلها.

(۲۱۰۷) ABK Bul. زو می‌خورند. A از برونش می‌پرند. (۲۱۰۸) A اصحاب رصد.

(۲۱۰۹) After this verse A has the Heading در حق حسام الدین, with مدح written above حق.

بهرِ کتمانِ مدیح از نا مَحَل * حق نهادست این حکایات و مَثَل
۲۱۱۵ گر چنان مدح از تو آمد هم خجل * لیك بپْذیرد خدا جهد آلمُقِل
حق پذیرد کسرهٔ دارد معاف * کز دو دیدهٔ کور دو قطره کفاف
مرغ و ماهی داند آن ابهام‌را * که ستودم مُجْمَل این خوش‌نام‌را
تا برو آهِ حسودان کم وزد * تا خیالش‌را بدندان کم گزد
خود خیالش‌را کجا یابد حسود * در وثاق موش طوطی کی غنود
۲۱۲۰ آن خیالِ او بود از اختیال * مویِ ابروی ویست آن نی هلال
مدحِ تو گویم برون از پنج و هفت * بر نویس اکنون دقوقی پیش رفت

پیش رفتن دقوقی بامامت آن قوم،

در تحیّات و سلامِ الصّالحین * مدحِ جملهٔ انبیا آمد عجین
مدحها شد جملگی آمیخته * کوزها در یك لَگَن در ریخته
زانك خود ممدوح جز یك بیش نیست * کیشها زین رُوی جز یك کیش نیست
۲۱۲۵ دانكِ هر مدحی بنورِ حق رود * بر صُوَر وأَشْخاص عاریّت بود
مدحها جز مُسْتَحِق‌را کی کنند * لیك بر پنداشت گُمره می‌شوند
همچو نوری تافته بر حایطی * حایط آن انوار‌را چون رابطی
لاجرم چون سایه سوی اصل راند * ضالّ مَه گُم کرد و زِاسْتایِش بماند
یا زچاهی عکسِ ماهی وا نمود * سر بچَه در کرد و آن‌را می‌ستود
۲۱۳۰ در حقیقت مادحِ ماه‌است او * گرچه جهلِ او بعکسش کرد رُو
مدحِ او مَه‌راست نی آن عکس‌را * کفر شد آن چون غَلَط شد ماجَرا

(۲۱۱٤) B این کنایات و مثل. (۲۱۱۵) B Bul. گرچه آن مدح.
(۲۱۱۹) A چون for خود. (۲۱۲۰) AK این خیال. B Bul. از احتبال.
(۲۱۲۵) Bul. زانکه هر مدحی. (۲۱۲۷) A رانطی. K رابطی.
(۲۱۲۹) A سر بچه در کرد و ضال آنرا سنود. B Bul. سر بچه کرد و هم آنرا می‌سنود, and so K, which omits و.

کز شقاوت گشت گُمرَه آن دلیر • مَه ببالا بود و او پنداشت زیر
زین بُتان خلقان پریشان می‌شوند • شهوتِ رانده پشیمان می‌شوند
زانک شهوت با خیالی راندست • وز حقیقت دورتر وا ماندست
۲۱۳۵ با خیالی میْلِ تو چون پَر بود • تا بدآن پَر بر حقیقت بر شود
چون براندی شهوتی پَرّت بریخت • لنگ گشتی وآن خیال از تو گریخت
پر نگه دار و چنین شهوت مران • تا پَرِ میْلت بَرَد سوی جِنان
خلق پندارند عشرت می‌کُنَند • بر خیالی پرّ خود بر می کَنَند
وام‌دارِ شرحِ این نکته شدم • مُهلتم ده مُعسِرم زآن تن زدم

اقتدا کردن قوم از پس دقوقی،

۲۱۴۰ پیش در شد آن دقوقی در نماز • قوم همچون اطلس آمد او طراز
اقتدا کردند آن شاهان قطار • در پیِ آن مقتدای نامدار
چونک با تکبیرها مقرون شدند • همچو قربان از جهان بیرون شدند
معنیٔ تکبیر اینست اے امام • کاے خدا پیشِ تو ما قربان شدیم
وقتِ ذَبْح الله اکبر می‌کنی • همچنین در ذبحِ نفسِ کُشتنی
۲۱۴۵ تن چو اسمٰعیل و جان همچون خلیل • کرد جان تکبیر بر جسمِ نَبیل
گشت کُشته تن زشهوتها و آز • شد بِبِسْمِ اللّٰه بِسْمِل در نماز
چون قیامت پیشِ حق صفها زده • در حساب و در مناجات آمده

(۲۱۳۲) K om. و.　(۲۱۳۳) Bul. شهوتی.　(۲۱۳۷) A تا پر حیلت.
(۲۱۳۹) A معترم for معسرم.
Heading: A om. قوم. Bul. آن قوم. B دقوقی رضی الله عنه و مقصود از نماز.
(۲۱۴۱) AB Bul. در پس آن. A آن مقتدا آن نامدار.
(۲۱۴۳) Bul. ای امیم. A appears to read تمام instead of شدیم.
(۲۱۴۵) A om. و. After this verse Bul. adds:
تیغ تیز الله اکبر نفس‌را • سر ببرّش تا که یابد جان رها

ایستاده پیشِ یزدان اشك‌ریز • بر مثالِ راست‌خیزِ رَسْتَخیز
حق همی‌گوید چه آوردی مرا • اندرین مُهلت که دادم من ترا
۲۱۵۰ عمرِ خودرا در چه پایان بردهٔ • قُوت و قوّت در چه فانی کردهٔ
گوهرِ دیده کجا فرسودهٔ • پنج حِس‌را در کجا پالودهٔ
چشم و گوش و هوش و گوهرهای عرش • خرج کردی چه خریدی تو زفَرْش
دست و پا دادمْت چون بیل و کلند • من ببخشیدم زخود آن کی شدند
همچنین پیغامهای دَرْدگین • صد هزاران آید از حضرت چنین
۲۱۵۵ در قیام این گفتها دارد رجوع • وز خجالت شد دوتا او در رکوع
قوّتِ استادن از خجلت نماند • در رکوع از شرم تسبیحی بخواند
باز فرمان می‌رسد بر دار سَر • از رکوع و پاسخ حق بر شُمَر
سر بر آرد از رکوع آن شرمسار • باز اندر رُو فتد آن خام‌کار
باز فرمان آیدش بر دار سر • از سجود و وا ده از کرده خبر
۲۱۶۰ سر بر آرد او دگر ره شرمسار • اندر افتد باز در رُو همچو مار
باز گوید سر بر آر و باز گو • که بخواهم جُست از تو مو بمو
قوّتِ پا ایستادن نبْودش • که خطابِ هیبتی بر جان زدش
پس نشیند قعده زآن بارِ گران • حضرتش گوید سخن‌گو با بیان
نعمتت دادم بگو شُکرت چه بود • دادمت سرمایه هین بنْمای سود
۲۱۶۵ رُو بدستِ راست آرد در سلام • سوی جانِ انبیا وآنِ کرام
یعنی ای شاهان شفاعت کین لئیم • سخت در گِل ماندش پای و گلیم

(۲۱۴۸) A راست‌خیزی. (۲۱۴۹) H دادم مر ترا. (۲۱۵۰) A om. و.
(۲۱۵۲) AH om. و after هوش. (۲۱۵٤) Bul. درد. و کین.
(۲۱۵۸) B in the second hemistich: اندر افتد باز در رو همچو مار.
(۲۱۵۹) B om. (۲۱٦۰) B om.
(۲۱٦۳) Bul. یا بیان.
(۲۱٦٦) Bul. پا و گلیم.

بیان اشارت سلام سوی دستِ راست در قیامت از هیبت محاسبهٔ حقّ و از انبیا استعانت و شفاعت خواستن،

انبیا گویند روزِ چاره رفت • چاره آنجا بود و دست‌افزارِ زفت
مرغِ بی‌هنگامی اے بدبخت رَو • ترکِ ما گو خونِ ما اندر مشَو
رُو بگرداند بسوے دستِ چپ • در تبار و خویش گویندش که خَپ
۲۱۷۰ هین جوابِ خویش گو با کردگار • ما کیِم ای خواجه دست از ما بدار
نی ازین سو نی از آن سو چاره شد • جانِ آن بیچاره‌دل صد پاره شد
از همه نومید شد مسکین کیا • پس بر آرد هر دو دست اندر دعا
کز همه نومید گشتم اے خدا • اوّل و آخر توے و مُنتها
در نماز این خوش اشارتها ببین • تا بدانی کین بخواهد شد یقین
۲۱۷۵ بچّه بیرون آر از بیضهٔ نماز • سَر مزن چون مرغ بی تعظیم و ساز

شنیدن دقوقی در میان نماز افغان آن کشتی کی غرق خواست شدن،

آن دقوقی در امامت کرد ساز • اندر آن ساحل در آمد در نماز
وآن جماعت در پیِ او در قیام • اینت زیبا قوم و بگزیده امام

Heading: Bul. در بیان. A om. در قیامت. A om. و after حقّ.
(۲۱٦۷) A Bul. دست‌افزار رفت. (۲۱٦۸) A بی‌هنگام.
(۲۱٦۹) HK write چپ and خپ. A om. و. H تباو خویش, with ر written above.
(۲۱۷۱) A این بیچاره‌دل. (۲۱۷٤) A تا بدان کین خود بخواهد.
(۲۱۷۵) Bul. om. و.
Heading: A آن کشتی غرق شدن. B خواست شد.
(۲۱۷٦) Bul. کرده ساز. (۲۱۷۷) K om. و after قوم.

ناگهان چشمش سوی دریا فتاد • چون شنید از سوی دریا داد داد
در میانِ موج دید او کشتیی • در قضا و در بلا و زشتیی
۲۱۸۰ هم شب و هم ابر و هم موجِ عظیم • این سه تاریکی و از غرقاب بیم
تُند بادی همچو عزراییل خاست • موجها آشوفت اندر چپّ و راست
اهلِ کشتی از مهابت کاسته • نعرهٔ وا ویلها بر خاسته
دستها در نوحه بر سر می‌زدند • کافر و مُلْحِد همه مُخْلِص شدند
با خدا با صد تضرّع آن زمان • عهدها و نذرها کرده بجان
۲۱۸۵ سَرْبرهنه در سجود آنها که هیچ • رُویشان قِبْله ندید از پیچ پیچ
گفته که بی‌فایده‌ست این بندگی • آن زمان دیده در آن صد زندگی
از همه اومید ببْریده تمام • دوستان و خال و عم بابا و مام
زاهد و فاسق شد آن دم متّقی • همچو در هنگامِ جان کندن شقی
نی زچپشان چاره بود و نی زراست • حیلها چون مُرد هنگامِ دعاست
۲۱۹۰ در دعا ایشان و در زاری و آه • بر فلك زایشان شده دودِ سیاه
دیو آن دم از عداوت بَیْن بَیْن • بانگ زد ای سگ‌پرستان عِلّتَیْن
مرگ و جَسْك ای اهلِ انکار و نفاق • عاقبت خواهد بُدن این اتّفاق
چشمتان تر باشد از بَعْدِ خلاص • که شوید از بهرِ شهوت دیوِ خاص
یادتان نآید که روزی در خطر • دستتان بگْرفت یزدان از قَدَر
۲۱۹۵ این همی‌آمد ندا از دیو لیك • این سخن‌را نشْنود جز گوشِ نیك
راست فرمودست با ما مصطفی • قُطْب و شاهنشاه و دریای صفا
کآنچ جاهل دید خواهد عاقبت • عاقلان بینند زاوّل مَرْتبت
کارها زآغاز اگر غیبست و سِر • عاقل اوّل دید و آخر آن مُصِر
اوّلش پوشیده باشد وآخر آن • عاقل و جاهل ببینند در عیان

(۲۱۷۸) B شنید از سوی کشتی. (۲۱۹۱) BK Bul. کای for ای.
(۲۱۹٤) A که در روز خطر.
(۲۱۹٦) A om. و after قطب. AB Bul. om. و after شاهنشاه.

۲۲۰۰ گر نبینی واقعهٔ غیب ای عَنود • حزمرا سیلاب کی اندر ربود
حزم چه بْوَد بَدْگمانی در جهان • دَم بدَم بیند بلاے ناگهان

تصوّرات مرد حازم،

آنچنانك ناگهان شیری رسید • مردرا برْبود و در بیشه کشید
او چه اندیشد در آن بردن ببین • تو همان اندیش اے اُستادِ دین
می‌کَشَد شیرِ قضا در بیشها • جانِ ما مشغولِ کار و پیشها
۲۲۰۵ آنچنان کز فقر می‌ترسند خلق • زیرِ آبِ شور رفته تا بحلق
گر بترسندی از آن فقرآفرین • گنجهاشان کشف گشتی در زمین
جملهشان از خوفِ غم در عینِ غم • در پیِ هستی فتاده در عدم

دعا و شفاعت دقوقی در خلاص کشتی،

چون دقوقی آن قیامت‌را بدید • رحمِ او جوشید و اشكِ او دوید
گفت یا رَب منگر اندر فعلشان • دستشان گیر ای شهِ نیکو نشان
۲۲۱۰ خوش سلامتشان بساحل باز بَر • ای رسیده دستِ تو در بحر و بر
ای کریم و اے رحیم سرْمَدے • در گذار از بَدْسگالان این بَدی
ای بداده رایگان صد چشم و گوش • بی زرشْوت بخش کرده عقل و هوش
پیش از استحقاق بخشیده عطا • دیده از ما جملهٔ کفران و خطا
ای عظیم از ما گناهان عظیم • تو توانی عفو کردن در حریم

(۲۲۰۰) K عیب. A جرمرا.
(۲۲۰۱) A جرم. K بر جهان. In Bul. this verse is placed after the Heading.
Heading: A مردم حازم.
(۲۲۰۲) A om. و. (۲۲۰۴) A کو چه. (۲۲۰٦) B بترسیدی.
(۲۲۰۹) A ای شهی. (۲۲۱۴) A بخشنده.

۲۲۱۵ ما زآز و حرص خودرا سوختیم • وین دعارا هم زتو آموختیم
حرمتِ آن که دعا آموختی • در چنین ظلمت چراغ افروختی
همچنین می‌رفت بر لفظش دعا • آن زمان چون مادران با وفا
اشك می‌رفت از دو چشمش وآن دعا • بی خود از وی می بر آمد بر سما
آن دعای بی‌خود آن خود دیگرست • آن دعا زو نیست گفتِ داورست
۲۲۲۰ آن دعا حق می‌کند چون او فناست • آن دعا و آن اجابت از خداست
واسطهٔ مخلوق نی اندر میان • بی‌خبر زآن لابه کردن جسم و جان
بندگانِ حق رحیم و بُردبار • خویِ حق دارند در اِصلاحِ کار
مهربان بی‌رشْوتان یاری‌گران • در مقامِ سخت و در روزِ گران
هین بجُو این قوم‌را ای مبتلا • هین غنیمت دارشان پیش از بلا
۲۲۲۵ رَست کشتی از دَمِ آن پهلوان • واهْلِ کشتی‌را بجهدِ خود گمان
که مگر بازوی ایشان در حذر • بر هدف انداخت تیری از هنر
پا رهاند روبهان‌را در شکار • وآن زدُم دانند روباهان غِرار
عشقها با دُمِّ خود بازند کین • می‌رهاند جانِ مارا در کمین
روبها پارا نگه دار از کلوخ • پا چو نبْود دُم چه سود ای چشم‌شوخ
۲۲۳۰ ما چو روباهیم و پایِ ما کرام • می‌رهاندمان زصد گون انتقام
حیلهٔ باریكِ ما چون دُمِّ ماست • عشقها بازیم با دُم چپّ و راست
دُم بجنبانیم زاِستدلال و مکر • تا که حیران مانَد از ما زَیْد و بَکْر
طالبِ حیرانیِ خلقان شدیم • دستِ طمع اندر الوهیّت زدیم
تا بافسون مالكِ دلها شویم • این نمی‌بینیم ما کاندر گَویم
۲۲۳۵ در گَوی و در چهی ای قلتبان • دست وا دار از سبالِ دیگران

(۲۲۱۵) Bul. این دعارا. (۲۲۱٦) A جرا for چراغ. (۲۲۲۷) A روبهان بر غرار.
(۲۲۲۸) Bul. با دمّ خود سازند. H در کین, with از suppl. above.
(۲۲۳۰) BK Bul. ما چو روباهان. (۲۲۳۱) A چون دمّهاست.
(۲۲۳٤) Bul. دلها شدیم. (۲۲۳۵) AB از سبیل دیگران.

بعد از آن دامانِ خلقان گیر و کش • چون بِبُستانی رسی زیبا و خوش
نغز جایی دیگرانرا هم بکَش • ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش
بوسه‌گاهی یافتی مارا بِبَر • ای چو خَرْبنده حریفِ کُونِ خر
مَیْلِ شاهی از کجاات خاستست • چون ندادت بندگیّ دوست دست
۲۲۴۰ بستهٔ در گردنِ جانت زِهی • در هوای آنك گویندت زِهی
وقف کن دل بر خداوندانِ دل • روبها این دُمِّ حیلت‌را بِهِل
روبها تو سویِ جیفه کم شتاب • در پناهِ شیر کم نآید کباب
که چو جُزْوی سوی کُلِّ خود روی • ای دلا منظورِ حقّ آنگه شوی
نیست بر صورت که آن آب و گِلست • حق همی‌گوید نظرمان بر دلست
۲۲۴۵ دل فرازِ عرش باشد نی پست • تو همی‌گویی مرا دل نیز هست
لیك زآن آبت نشاید آب‌دست • در گِلِ تیره یقین هم آب هست
پس دلِ خودرا مگو کین هم دلست • زآنك گر آبست مغلوبِ گِلست
آن دلِ اَبْدال یا پیغمبرست • آن دلی کز آسمانها برترست
در فزونی آمد وافی شد • پاك گشته آن ز گِل صافی شد
۲۲۵۰ رَسته از زندانِ گِل بحری شد • ترکِ گِل کرده سوی بحر آمد
بحرِ رحمت جذب کُن مارا زطین • آبِ ما محبوسِ گِل ماندست هین
لیك می‌لافی که من آبِ خوشم • بحر گوید من ترا در خود کشم
ترکِ آن پنداشت کن در من درآ • لافِ تو محروم می‌دارد ترا
گِل گرفته پایِ آب و می‌کشد • آبِ گِل خواهد که در دریا رود
۲۲۵۵ گِل بماند خشك و او شد مُسْتَقِل • گر رهاند پایِ خود از دستِ گِل
جذبِ تو نُقْل و شرابِ نابرا • آن کشیدن چیست از گِل آب‌را

(۲۲۳۶) K گیر کش. (۲۲۳۸) B مارا بِبُر:
(۲۲۴۳) BK Bul. تو دلا, and so corr. in H. Bul. چو جزئی.
(۲۲۴۴) Bul. در دلست. (۲۲۴۸) AHK پیغامبرست.
(۲۲۴۹) A پاك گشته از گل. (۲۲۵۶) A و نابرا.

همچنین هر شهوتی اندر جهان • خواه مال و خواه جاه و خواه نان
هر یکی زینها ترا مستی کند • چون نیابی آن خُمارت می‌زند
این خُمار غم دلیل آن شُدست • که بدآن مفقود مستیّ‌ات بُدست
۲۲۶۰ جز باندازهٔ ضرورت زین مگیر • تا نگردد غالب و بر تو امیر
سر کشیدی تو که من صاحب‌دلم • حاجت غیرے ندارم واصلم
آن چنانك آب در گِل سَر کشد • که منم آب و چرا جُویم مدد
دل تو این آلوده‌را پنداشتی • لاجرم دل زاهْلِ دل بر داشتی
خود روا داری که آن دل باشد این • کو بود در عشقِ شیر و انگبین
۲۲۶۵ لطفِ شیر و انگبین عکس دلست • هر خوشی‌را آن خوش از دل حاصلست
پس بود دل جوهر و عالَم عَرَض • سایهٔ دل چون بود دل‌را غرض
آن دلی کو عاشقِ مالست و جاه • یا زبونِ این گِل و آبِ سیاه
یا خیالاتی که در ظُلْمات او • می‌پرستدشان برای گفت و گو
دل نباشد غیرِ آن دریای نور • دل نظرگاهِ خدا وآنگاه کُور
۲۲۷۰ نی دل اندر صد هزاران خاص و عام • در یکی باشد کدامست آن کدام
ریزهٔ دل‌را بِهِل دل‌را بجُو • تا شود آن ریزه چون کوهی ازو
دل مُحیطست اندرین خِطّهٔ وجود • زر همی‌افشاند از احسان و جود
از سلام حق سلامتها نثار • می‌کند بر اهلِ عالم اختیار
هرکرا دامن دُرُستست و مُعَد • آن نثار دل بدآنکس می‌رسد
۲۲۷۵ دامنِ تو آن نیازست و حضور • هین منه در دامن آن سنگِ فُجور
تا ندرّد دامنت زآن سنگها • تا بدانی نقدرا از رنگها
سنگ پُر کردی تو دامن از جهان • هم زسنگ سیم و زر چون کودکان

(۲۲۵۸) A خود نیابی.   (۲۲۵۹) A بدآن مقصود.   (۲۲۶۳) B آلودهٔ.
(۲۲۶٤) A که for کو.   (۲۲۷۳) K Bul. سلامیها, and so corr. in H. Bul. زاختیار.
(۲۲۷٤) B Bul. بر آنکس.   (۲۲۷٦) A آن سنگها.
(۲۲۷۷) Bul. در جهان. Bul. هم سنگ زسیم و زر. A om. و.

از خیالِ سیم و زر چون زر نبود • دامنِ صدقت درید و غم فزود
کَی نماید کودکانرا سنگ سنگ • تا نگیرد عقل دامنشان بچنگ
۲۲۸۰ پیر عقل آمد نه آن مویِ سپید • مو نمی‌گنجد درین بخت و امید

انکار کردن آن جماعت بر دعا و شفاعت دقوقی و پریدن ایشان و ناپیدا شدن در پردهٔ غیب و حیران شدن دقوقی که بر هوا رفتند یا بر زمین،

چون رهید آن کشتی و آمد بکام • شد نمازِ آن جماعت هم تمام
فُجْفُجی افتادشان با همدگر • کین فُضولی کیست از ما ای پدر
هر یکی با آن دگر گفتند سِر • از پسِ پشتِ دقوقی مستتر
گفت هر یك من نکردستم کنون • این دعا نی از برون نی از درون
۲۲۸۵ گفت مانا کین امامِ ما زدَرْد • بو اَلفُضولانه مناجاتی بکرد
گفت آن دیگر که ای یارِ یقین • مر مرا هم می‌نماید این‌چنین
او فضولی بوده‌است از انقباض • کرد بر مُخْتارِ مُطْلَق اعتراض
چون نگه کردم سِپَس تا بنْگرم • که چه می‌گویند آن اهلِ کرم
یك از ایشانرا ندیدم در مقام • رفته بودند از مقامِ خود تمام
۲۲۹۰ نی بچپ نی راست نی بالا نه زیر • چشمِ تیزِ من نشد بر قوم چیر
دُرْها بودند گویی آب گشت • نی نشانِ پا و نی گَرْدی بدشت
در قِبابِ حق شدند آن دم همه • در کدامین روضه رفتند آن رمه
در تحیر ماندم کین قوم‌را • چون بپوشانید حق بر چشمِ ما

(۲۲۷۸) A Bul. آن خیال.
Heading: A om. آن. A om. که.
(۲۲۸٤) A نی اندرون.
(۲۲۸۸) A کردم زپس.
(۲۲۹۱) B بودند کو بی آب و گشت
(۲۲۹۲) Bul. در کرامی روضه.

آن‌چنان پنهان شدند از چشمِ او * مثلِ غَوْطهٔ ماهیان در آبِ جُو

۲۲۹۵ سالها در حسرتِ ایشان بماند * عمرها در شوقِ ایشان اشك راند

تو بگویی مردِ حقّ اندر نظر * کَی در آرد با خدا ذکرِ بَشَر

خر ازین می‌خسپد اینجا ای فلان * که بشر دیدی تو ایشانرا نه جان

کار ازین ویران شدست ای مردِ خام * که بشر دیدی مر اینهارا چو عام

تو همان دیدی که ابلیسِ لعین * گفت من از آتشم آدم زطین

۲۴۰۰ چشمِ ابلیسانه‌را یکدم ببند * چند بینی صورت آخر چند چند

ای دقوقی با دو چشمِ همچو جُو * هین مبُر اومید ایشانرا بجُو

هین بجو که رکنِ دولت جُستن است * هر گشادی در دل اندر بَستن است

از همهٔ کارِ جهان پرداخته * کُو و کُو می‌گو بجان چون فاخته

نیك بنگر اندرین ای محتجب * که دعارا بست حق بر أَسْتَجِب

۲۴۰۵ هرکرا دل پاك شد از اعتلال * آن دعااش می‌رود تا ذو الجلال

باز شرح کردن حکایت آن طالب روزیٔ حلال بی کسب و رنج در عهد داود علیه السّلم و مستجاب شدن دعای او،

یادم آمد آن حکایت کآن فقیر * روز و شب می‌کرد افغان و نفیر

وز خدا میخواست روزیٔ حلال * بی شکار و رنج و کسب و انتقال

پیش ازین گفتیم بعضی حالِ او * لیك تعویق آمد و شد پنج‌تو

هم بگوییمش کجا خواهد گریخت * چون زآبرِ فضلِ حق حکمت بریخت

(۲۲۹۶) B .که در آرد (۲۲۹۷) B .دیدی. تو ایمانرا

(۲۲۹۸) Bul. .دیدی تو ایشانرا (۲۴۰۱) B Bul. .امید

(۲۴۰۳) B apparently .کور گویی تو بجان (۲۴۰۵) A .دعایش

Heading: A .و بی رنج

(۲۴۰۸) Bul. .بعض

۲۴۱۰ صاحب گاوش بدید و گفت هین • ای بظلمت گاوِ من کشته رهین
هین چرا کُشتی بگو گاوِ مرا • ابلهِ طرّار انصاف اندر آ
گفت من روزی زحق میخواستم • قبله را از لابه میآراستم
آن دعای کهنهام شد مستجاب • روزیِ من بود کُشتم نک جواب
او زخشم آمد گریبانش گرفت • چند مُشتی زد برُویش ناشِکِفت

رفتن هر دو خصم نزد داود پیغامبر علیه السّلم،

۲۴۱۵ میکشیدش تا بداودِ نبی • که بیا ای ظالمِ گیجِ غبی
حُجّتِ بارد رها کن ای دغا • عقل در تن آور و با خویش آ
این چه میگویی دعا چه بْوَد مخند • بر سر و ریشِ من و خویش ای لَوَند
گفت من با حق دعاها کردهام • اندرین لابه بسی خون خوردهام
من یقین دارم دعا شد مستجاب • سر بزن بر سنگ ای مُنکَرخطاب
۲۴۲۰ گفت گِرْد آیید هین یا مُسْلِمین • ژاژ بینید و فُشارِ این مَهین
ای مسلْمانان دعا مالِ مرا • چون از آنِ او کند بهرِ خدا
گر چنین بودی همه عالَم بدین • یک دعا املاک بردندی بکین
گر چنین بودی گدایانِ ضریر • محتشم گشته بُدندی و امیر
روز و شب اندر دعا اند و ثنا • لابهگویان که تومان ده ای خدا
۲۴۲۵ تا تو ندْهی هیچکس ندْهد یقین • ای گشایندهٔ تو بگْشا بندِ این
مَکْسبِ کوران بود لابه و دعا • جز لبِ نانی نیابند از عطا
خلق گفتند این مُسْلمان راستگوست • وین فروشندهٔ دعاها ظلمجوست

(۲۴۱۰) B که for ای. (۲۴۱۱) A و انصاف.

Heading: A بر داود.

(۲۴۱۹) Bul. یقین دانم. (۲۴۲۰) A ای مسلمین. (۲۴۲۲) B بردندی یقین.

(۲۴۲٤) Bul. اندر ثنا. B تو دهمان. K تومان with ده written above.

(۲۴۲٦) A om. و.

این دعا کَی باشد از اسبابِ مِلك • کَی کشید این‌را شریعت خود بِسِلْك
بیْع و بخشِش یا وصیّت یا عطا • یا زجنس این شود مِلکی ترا
۲۴۳۰ در کدامین دفترست این شرعِ نو • گاورا تو باز ده یا حبس رَو
او بسوی آسمان می‌کرد رُو • واقعهٔ مارا نداند غیرِ تو
در دل من آن دعا انداختی • صد امید اندر دلم افراختی
من نمی‌کردم گزافه آن دعا • همچو یوسف دیده بودم خوابها
دید یوسف آفتاب و اختران • پیشِ او سجده کنان چون چاکران
۲۴۳۵ اعتمادش بود بر خواب دُرُست • در چَه و زندان جز آنرا می‌نجُست
زاعتمادِ آن نبودش هیچ غم • از غلامی وز مَلام بیش و کم
اعتمادی داشت او بر خواب خویش • که چو شمعی می‌فروزیدش زپیش
چون در افگندند یوسف‌را بچاه • بانگ آمد سمعِ اورا از اله
که تو روزی شه شوی ای پهلوان • تا بمالی این جفا در رُویشان
۲۴۴۰ قایل این بانگ نآید در نظر • لیك دل بشناخت قایل‌را زاثر
قوّتی و راحتی و مُسْنَدی • در میان جان فتادش زان نِدا
چاه شد بر وی بدان بانگ جلیل • گلشن و بزمی چو آتش بر خلیل
هر جفا که بعد از آتش می‌رسید • او بدان قوّت بشادی می‌کشید
همچنانك ذوقِ آن بانگ اَلَسْت • در دل هر مؤمنی تا حشر هست
۲۴۴۵ تا نباشد بر بلاشان اعتراض • نی زاَمْر و نهیِ حَقْشان انقباض
لقمهٔ حُکمی که تلخی می‌نهد • گُلشَکَر آنرا گُوارِش می‌دهد
گلشکر آنرا که نبود مُسْتَنَد • لقمه‌را زانکار او قی می‌کند
هرکه خوابی دید از روز اَلَسْت • مست باشد در رهِ طاعات مست

(۲۴۲۸) A کشد.   (۲۴۲۹) B یا زجنسی. H مُلکی ترا.
(۲۴۳۱) B ما نداند, with ی written above.   (۲۴۳۶) BK Bul. ملام و بیش.
(۲۴۳۹) Bul. بر رویشان.   (۲۴۴۱) Bul. زآن ندی.
(۲۴۴۵) BK Bul. در بلاشان.

می‌کشد چون اشتر مست این جوال • بی فتور و بی گمان و بی ملال
۲۴۵۰ کفك تصدیقش بگردد پوز او • شد گواه مستی و دلسوز او
اشتر از قوّت چو شیر نر شده • زیر ثقل بار اندك‌خور شده
زآرزوی ناقه صد فاقه برو • می‌نماید کوه پیشش تار مو
در أَلَسْت آنکو چنین خوابی ندید • اندرین دنیا نشد بنده و مرید
ور بشد اندر تردّد صد دله • یك زمان شکرستش و سالی گله
۲۴۵۵ پای پیش و پای پس در راه دین • می‌نهد با صد تردّد بی یقین
وام‌دار شرح اینم نك گرو • ور شتابستت زأَلَمْ نَشْرَحْ شنو
چون ندارد شرح این معنی کران • خر بسوی مدّعی گاو ران
گفت کورم خواند زین جرم آن دغا • بس بلیسانه قیاس است ای خدا
من دعا کورانه کی می‌کرده‌ام • جز بخالق کدیه کی آورده‌ام
۲۴۶۰ کور از خلقان طمع دارد زجهل • من زتو کز تست هر دشوار سهل
آن یکی کورم زکوران بشمرید • او نیاز جان و اخلاصم ندید
کوری عشقست این کوری من • حُبّ یُعْمِی ویُصِمّست ای حَسَن
کورم از غیر خدا بینا بدو • مقتضای عشق این باشد بگو
تو که بینایی زکورانم مدار • دایرم بر گرد لطفت ای مدار
۲۴۶۵ آنچنانك یوسف صدّیق را • خواب بنمودی و گشتش متّکا
مر مرا لطف تو هم خوابی نمود • آن دعای بی‌حدم بازی نبود
می‌نداند خلق اسرار مرا • ژاژ می‌دانند گفتار مرا
حقّشانست و که داند راز غیب • غیر علّام سرّ و ستّار عیب
خصم گفتش رو بمن کن حق بگو • رو چه سوی آسمان کردی عمو
۲۴۷۰ شید می‌آری غلط می‌افگنی • لاف عشق و لاف قربت می‌زنی
با کدامین روی چون دل‌مرده‌ • روی سوی آسمانها کرده‌

(۲۴۵۰) A om. و.	(۲۴۵۱) Bul. اندك‌خوار.
(۲۴۵۶) A یك گرو.	(۲۴۶۶) A مر مرا هم لطف تو.

غُلْغُلی در شهر افتاده ازین ● آن مُسْلمان می‌نهد رو بر زمین
کای خدا این بنده‌را رسوا مکن ● گر بدم هر سِرِّ من پیدا مکن
تو همی‌دانی و شبهای دراز ● که همی‌خواندم ترا با صد نیاز
۲۴۷۵ پیشِ خلق این‌را اگرچه قدر نیست ● پیشِ تو همچون چراغِ روشنیست

شنیدن داود علیه السّلم سخن هر دو خصم و سؤال کردن از مدّعی علیه،

چونك داودِ نبی آمد برون ● گفت هین چونست این احوال چون
مدّعی گفت ای نبیِّ الله داد ● گاوِ من در خانهٔ او در فتاد
کُشت گاوم‌را بپُرسش که چرا ● گاوِ من کُشت او بیان کن ماجرا
گفت داودش بگو ای بو الکرم ● چون تلف کردی تو مِلكِ محترم
۲۴۸۰ هین پراگنده مگو حجّت بیار ● تا بیکسو گردد این دعوی و کار
گفت ای داود بودم هفت سال ● روز و شب اندر دعا و در سؤال
این همی‌جُستم ز یزدان کای خدا ● روزیی خواهم حلال و بی عنا
مرد و زن بر نالهٔ من واقفند ● کودکان این ماجرارا واصفند
تو بپرس از هرکه خواهی این خبر ● تا بگویند بی شکنجه بی ضرر
۲۴۸۵ هم هُوَیدا پرس و هم پنهان زخلق ● که چه می‌گفت این گدای ژنده‌دلق
بعدِ این جملهٔ دعا و این فغان ● گاوی اندر خانه دیدم ناگهان
چشمِ من تاریك شد نی بهرِ لُوت ● شادیِ آنك قبول آمد قُنوت
کشتم آنرا تا دهم در شکرِ آن ● که دعای من شنود آن غیب‌دان

(۲۴۷۳) A افتاده چنین. (۲۴۷۵) BK Bul. اگر خود قدر نیست, and so corr. in H.
Heading: Bul. خصم‌را. B om. از. Bul. om. علیه.
(۲۴۸۱) A روز شب. (۲۴۸۳) A om. و. (۲۴۸٤) K Bul. و بی ضرر.
(۲۴۸۵) A om. و. (۲۴۸٦) Bul. بعد زین.

حکم کردن داود علیه السّلم بر کشندهٔ گاو،

گفت داود این سخنهارا بشو • حجّتِ شرعی درین دعوی بگو
۲۳۹۰ تو روا داری که من بی حجّتی • بنهم اندر شهر باطل سنّتی
این که بخشیدت خریدی وارثی • ریعرا چون وستانی حارثی
کسبرا همچون زراعت دان عمو • تا نکاری دخل نبود زآنِ تو
کانچ کاری بدْروی آن آنِ تست • ورنه این بیداد بر تو شد دُرست
رو بده مالِ مسلمان کژ مگو • رو بجو وام و بده باطل مجو
۲۳۹۵ گفت ای شه تو همین میگوییَم • که همی گویند اصحابِ سِتَم

تضرّع آن شخص از داوریِ داود علیه السّلم،

سجده کرد و گفت کای دانای سوز • در دلِ داود انداز آن فروز
در دلش نِه آنچ تو اندر دلم • اندر افگندی براز ای مُفْضِلم
این بگفت و گریه در شد های های • تا دلِ داود بیرون شد زجای
گفت هین امروز ای خواهانِ گاو • مهلتم ده وین دعاویرا مکاو
۲۴۰۰ تا روم من سوی خلوت در نماز • پرسم این احوال از دانای راز
خُوی دارم در نماز آن التفات • معنیٔ قُرّةُ عَيْنِي فِي ٱلصَّلَات
روزنِ جانم گشادست از صفا • میرسد بی واسطه نامهٔ خدا
نامه و باران و نور از روزنم • میفتد در خانهام از معْدنم
دوزخست آن خانه کآن بی روزنست • اصلِ دین ای بنده روزن کردنست

(۲۳۸۹) A بشوی and بگوی. (۲۳۹۰) H بنهم اندر شرع.
(۲۳۹۱) K این کی بخشیدت. (۲۳۹۲) K کسپرا. AB Bul. نبود آن تو.
(۲۳۹۳) BK Bul. آنچ کاری. (۲۳۹٦) ABK Bul. ای دانای.
(۲۳۹۷) A om. ای. (۲۳۹۹) A من امروز. (۲٤۰۱) H این for آن, but the word has been altered. (۲٤۰۲) Bul. گشاده.

۲۴۰۵ تیشهٔ هر بیشهٔ کم زن بیا * تیشه زن در کندنِ روزن هلا
یا نمی‌دانی که نورِ آفتاب * عکسِ خورشیدِ برونست از حجاب
نورِ این دانی که حیوان دید هم * پس چه کرّمنا بود بر آدمم
من چو خورشیدم درونِ نور غرق * می‌ندانم کرد خویش از نور فرق
رفتنم سوی نماز و آن خلا * بهرِ تعلیمست ره مر خلق‌را
۲۴۱۰ کژ نهم تا راست گردد این جهان * حَرْب خُدْعه این بود ای پهلوان
نیست دستوری و گر نی ریختی * گَرْد از دریای راز انگیختی
همچنین می‌گفت داود این نسق * خواست گشتن عقلِ خلقان مُحْتَرَق
پس گریبانش کشید از پس یکی * که ندارم در یکی‌اش من شکی
با خود آمد گفت‌را کوتاه کرد * لب ببست و عزمِ خلوتگاه کرد

در خلوت رفتن داود تا آنچ حقّست پیدا شود،

۲۴۱۵ در فرو بست و برفت آنگه شتاب * سوی محراب و دعای مستجاب
حق نمودش آنچ بنمودش تمام * گشت واقف بر سزای انتقام
روزِ دیگر جملهٔ خصمان آمدند * پیشِ داودِ پیمبر صف زدند
همچنان آن ماجراها باز رفت * زود زد آن مدّعی تشنیعِ زفت

حکم کردن داود بر صاحب گاو کی از سر گاو بر خیز و تشنیع صاحب گاو بر داود علیه السّلم،

۲۴۲۰ گفت داودش خَمُش کن رَو بِهِل * این مسلمانرا زگاوت کن بحل
چون خدا پوشید بر تو ای جوان * رَو خمش کن حقِّ ستّاری بدان

(۲۴۰۵) Bul. تیشهٔ در هر بیشهٔ. K هر بیشهٔ.   (۲۴۰۷) A ار آدم.
(۲۴۱۰) Bul. حرب و خدعه.   (۲۴۱۶) Bul. آنکه for آنچ.
Heading: Bul. بر خیزد.

گفت وا ویلی چه حکمست این چه داد • از پیِ منْ شرعِ نو خواهی نهاد
رفته است آوازهٔ عدلت چنان • که معطّر شد زمین و آسمان
بر سگانِ کور این اِشتم نرفت • زین تعدّی سنگ و کُه بشکافت تفت
همچنین تشنیع می‌زد بر مَلا • کالصّلا هنگامِ ظلمست الصّلا

حکم کردن داود بر صاحب گاو که جملهٔ مال خودرا بوی ده،

۲۴۲۵ بعد از آن داود گفتش کای عَنود • جملهٔ مالِ خویش اورا بخش زود
ورنه کارت سخت گردد گفتمت • تا نگردد ظاهر از وی اِستمت
خاك بر سر کرد و جامه بر درید • که بهر دم می‌کنی ظلمی مَزید
یکدمی دیگر برین تشنیع راند • باز داودش پیشِ خویش خواند
گفت چون بختت نبود ای بخت‌کور • ظلمت آمد اندك اندك در ظهور
۲۴۳۰ ریدهٔ آنگاه صدر و پیشگاه • ای دریغ از چون تو خر خاشاك و کاه
رَو که فرزندانِ تو با جُفتِ تو • بندگانِ او شدند افزون مگو
سنگ بر سینه همی‌زد با دو دست • می‌دوید از جهلِ خود بالا و پست
خلق هم اندر ملامت آمدند • کز ضمیرِ کارِ او غافل بُدند
ظالم از مظلوم کَی داند کسی • کو بود سُخرهٔ هوا همچون خسی
۲۴۳۵ ظالم از مظلوم آنکس پَی بَرَد • کو سَرِ نفسِ ظَلومِ خود بُرَد
ورنه آن ظالم که نفس است از درون • خصمِ مظلومان بود او از جُنون
سگ هماره حَمْله بر مسکین کند • تا تواند زخم بر مسکین زند
شرم شیرانراست نی سگ‌را بدان • که نگیرد صید از همسایگان
عامهٔ مظلوم‌کُش ظالم پَرَست • از کمین سگسان سوی داود جَست

(۲۴۲۱) Bul. وا ویلا. A و for این.   (۲۴۲۵) B Bul. ای عنود.
(۲۴۲۷) A apparently بدید for مزید.
(۲۴۳۵) Instead of آنکس پی برد A repeats کی داند کسی from the preceding verse.
(۲۴۳۶) BK Bul. خصم هر مظلوم باشد از جنون.   (۲۴۳۹) BK Bul. سگشان.

۲۴۴۰ رُوی در داود کردند آن فریق • کای نبیِّ مُجْتَبَی بر ما شفیق
این نشاید از تو کین ظلمیست فاش • قهر کردی بی‌گناهی‌را بلاش

عزم کردن داود علیه السّلم بخواندن خلق بدآن صحرا کی راز آشکارا کند و حجّتها همه قطع کند،

گفت ای یاران زمانِ آن رسید • کآن سِرِ مکتومِ او گردد پدید
جمله بر خیزید تا بیرون رویم • تا بر آن سِرِّ نهان واقف شویم
در فلان صحرا درختی هست زفت • شاخهااش انبُه و بسیار و چَفت
۲۴۴۵ سخت راسخ خَیْمه‌گاه و میخِ او • بُویِ خون می‌آیدم از بیخِ او
خون شُدست اندر بُنِ آن خوش درخت • خواجه‌را کُشتست این منحوس‌بخت
تا کنون حلمِ خدا پوشید آن • آخر از ناشُکریِ آن قلتبان
که عیالِ خواجه‌را روزی ندید • نی بنوروز و نه موسمهای عید
بی‌نوایان‌را بیک لقمه نجُست • یاد ناورد او زحَقْهای نُخُست
۲۴۵۰ تا کنون از بهرِ یك گاو این لعین • می‌زند فرزندِ اورا بر زمین
او بخود بر داشت پرده از گناه • ورنه می‌پوشید جُرمش‌را اله
کافر و فاسق درین دَورِ گزند • پردهٔ خودرا بخود بر می‌درند
ظلم مستورست در اسرارِ جان • می‌نهد ظالم بپیشِ مردمان
که ببینید که دارم شاخها • گاوِ دوزخ‌را ببینید از ملا

Heading: BK رازرا. A و حیلتها همه. BK و حجّتهارا همه. Bul. و حجّتهای همه‌را.
(۲۴۴۲) Bul. بدآن for بر آن. (۲۴۴۴) A بسیار جفت. B بسیار و جفت.
(۲۴۴۶) After this verse Bul. adds:

مال اورا غصب کرده این عنود • آنکه عبد مشترا اش کرده بود
این جوان آن خواجه‌را گردد پسر • طفل بوده نیست اورا زین خبر

(۲۴۴۷) A حکم خدا. (۲۴۴۸) A و بموسمهای عید. (۲۴۵۲) A om. و.
(۲۴۵٤) A گاو دوزخ‌را کیدی از بلا, with ر (?) written above the final letter of کیدی.

گواهی دادن دست و پا و زبان بر سرّ ظالم هم در دنیا،

۲٤۵۵ پس هم اینجا دست و پایت در گزند • بر ضمیر تو گواهی می‌دهند
چون موکّل می‌شود بر تو ضمیر • که بگو تو اعتقادت وا مگیر
خاصه در هنگامِ خشم و گفت و گو • می‌کند ظاهر سِرت‌را مو بمو
چون موکّل می‌شود ظلم و جفا • که هُوَیْدا کن مرا ای دست و پا
چون همی گیرد گواهِ سِر لگام • خاصه وقتِ جُوش و خشم و انتقام
۲٤٦۰ پس همانکس کین موکّل می‌کند • تا لوای راز بر صحرا زند
پس موکّلهای دیگر روزِ حَشْر • هر تواند آفرید از بهرِ نَشْر
ای بدَه دست آمده در ظلم و کین • گوهرت پیداست حاجت نیست این
نیست حاجت شُهره گشتن در گزند • بر ضمیرِ آتشینت واقفند
نفسِ تو هر دم بر آرد صد شرار • که ببینیدم منم زاصحابِ نار
۲٤٦۵ جُزْوِ نارم سوی کُلِّ خود روم • من نه نورم که سوی حضرت شوم
همچنان کین ظالمِ حق ناشناس • بهرِ گاوی کرد چندین التباس
او ازو صد گاو بُرد و صد شُتُر • نفس اینست ای پدر از وی بُبر
نیز روزی با خدا زاری نکرد • یا رَبِی نآمد ازو روزی بدرد
کای خدا خصم مرا خشنود کن • گر منش کردم زیان تو سود کن
۲٤۷۰ گر خطا کُشتم دِیَت بر عاقله است • عاقلهٔ جانم تو بودی از اَلَسْت
سنگ می‌ندهد باستغفارِ دُر • این بود انصافِ نفس ای جانِ حُر

Heading: Bul. در این دنیا.
(۲٤٦۰) B که for کین.
(۲٤٦٤) B پیش تو هر دم.
(۲٤۷۰) H کز خطا. Bul. بر عاقلست.
(۲٤۷۱) AH om. ای, which is suppl. in marg. H.

برون رفتن خلق بسوی آن درخت،

چون برون رفتند سوی آن درخت * گفت دستش‌را بپس بندید سخت
تا گناه و جرم او پیدا کنم * تا لوای عدل بر صحرا زنم
گفت ای سگ جدِّ این‌را کشتهٔ * تو غلامی خواجه زین رو گشتهٔ
۲٤۷٥ خواجه‌را کشتی و بردی مالِ او * کرد یزدان آشکارا حالِ او
آن زنت اورا کنیزک بوده‌است * با همین خواجه جفا بنموده‌است
هرچه زو زاید ماده یا که نر * مِلکِ وارث باشد آن کُل سر بسر
تو غلامی کسب و کارت مِلکِ اوست * شرع جُستی شرع بِسْتان رو نکوست
خواجه‌را کُشتی بِاِسْتَم زار زار * هر برینجا خواجه گویان زینهار
۲٤۸۰ کارْد از اِشْتاب کردی زیرِ خاك * از خیالی که بدیدی سهمناك
نك سرش با کارد در زیرِ زمین * باز کاوید این زمین‌را همچنین
نامِ این سگ هم نبشته کارد بر * کرد با خواجه چنین مکر و ضرر
همچنان کردند چون بشْکافتند * در زمین آن کارد و سررا یافتند
وَلْوَله در خلق افتاد آن زمان * هر یکی زنّار ببْرید از میان
۲٤۸٥ بعد از آن گفتش بیا ای دادْخواه * دادِ خود بِسْتان بدآن رویِ سیاه

قصاص فرمودن داود علیه السّلم خونی‌را بعد از الزام حجّت برو،

هم بدآن تیغش بفرمود او قصاص * کی کند مکرش زعِلْمِ حق خلاص
حِلمِ حق گرچه مُواساها کند * لیك چون از حد بشد پیدا کند
خون نخسپد در فتد در هر دلی * میْلِ جُست و جُویِ کشفِ مُشکلی

(۲٤۷٤) Bul. اورا .حدّ .B Bul. غلام. (۲٤۷۷) Bul. هرچه ازو .BK Bul. باشد.
از آن روی سیاه .(۲٤۸٥) A .نوشته .(۲٤۸۲) B Bul .کسپ .(۲٤۷۸) K .آنها سر بسر
Heading: B Bul. om. برو.
(۲٤۸۷) Bul. رسوا for پیدا. (۲٤۸۸) BK جست و جوی و کشف.

اقتضای داوریٔ ربِّ دین • سر بر آرد از ضمیرِ آن و این

۲۴۹۰ کآن فلان چون شد چه شد حالش چه گشت • همچنانك جوشد از گلزار کَشْت

جُوشِشِ خون باشد آن وا جُستنها • خارِشِ دلها و بحث و ماجرا

چونك پیدا گشت سِرِّ کارِ او • مُعجزهٔ داود شد فاش و دوتو

خلق جمله سَرْبرهنه آمدند • سر بسجده بر زمینها میزدند

ما همه کورانِ اصلی بودهایم • از تو ما صد گون عجایب دیدهایم

۲۴۹۵ سنگ با تو در سخن آمد شهیر • کز برای غزوِ طالوتم بگیر

تو بسه سنگ و فلاخن آمدی • صد هزاران مردرا برهم زدی

سنگهایت صد هزاران پاره شد • هر یکی هر خصم‌را خون‌خواره شد

آهن اندر دستِ تو چون موم شد • چون زرِهسازی ترا معلوم شد

کوهها با تو رسائل شد شَکور • با تو میخوانند چون مُقری زَبُور

۲۵۰۰ صد هزاران چشمِ دل بگشاده شد • از دَمِ تو غیب‌را آماده شد

وآن قوی‌تر زآن همه کین دایمست • زندگی بخشی که سَرْمَد قایمست

جانِ جملهٔ مُعجزات اینست خود • کو ببخشد مرده‌را جانِ ابد

کُشته شد ظالم جهانی زنده شد • هر یکی از نو خدارا بنده شد

بیان آنك نفس آدمی بجای آن خونیست کی مدّعیٔ گاو گشته بود و آن گاو کشنده عقلست و داود حقّست یا شیخ کی نایب حقّست که بقوّت و یاریٔ او تواند ظالم‌را کشتن و توانگر شدن بروزیٔ بی کسب و بی حساب،

نفسِ خودرا کُش جهان‌را زنده کن • خواجه‌را کُشتست اورا بنده کن

(۲۴۹۱) Bul. بحث ماجرا. (۲۴۹۳) A معجز. A om. و. (۲۴۹۷) Bul. مر خصم‌را.
Heading: A om. بجای آن. A om. که before بقوّت. Bul. بروزیٔ حلال.

۲۵۰۵ مدّعیّ گاو نفس تُست هین • خویشتن‌را خواجه کردست و مِهین
آن کُشندهٔ گاو عقلِ تست رَو • بر کشندهٔ گاوِ تن مُنکِر مشو
عقل اسیرست و همی‌خواهد زحق • روزیِ بی رنج و نعمت بر طبق
روزیِ بی‌رنجِ او موقوفِ چیست • آنك بکُشد گاورا کاصْلِ بَدیست
نفس گوید چون کُشی تو گاوِ من • زآنك گاوِ نفس باشد نقشِ تن
۲۵۱۰ خواجه‌زادهٔ عقل مانده بی‌نوا • نفسِ خونی خواجه گشته و پیشوا
روزیِ بی‌رنج می‌دانی که چیست • قُوتِ ارواحست و ارزاقِ نبیست
لیك موقوفست بر قربانِ گاو • گنج اندر گاو دان ای کُنج‌کاو
دوش چیزی خورده‌ام وَرْنی تمام • دادمی در دست فهمِ تو زمام
دوش چیزی خورده‌ام افسانه‌است • هرچه می‌آید زپنْهان خانه‌است
۲۵۱۵ چشم بر اسباب از چه دوختیم • گر زخوش‌چشمان کَرِشْم آموختیم
هست بر اسباب اسبابی دگر • در سبب منْگر در آن افگن نظر
انبیا در قطعِ اسباب آمدند • معجزاتِ خویش بر کیوان زدند
بی سبب مر بحررا بشْکافتند • بی زراعت چاشِ گندم یافتند
ریگها هم آرْد شد از سَعْیشان • پشمِ بُز ابریشم آمد کَش‌کَشان
۲۵۲۰ جملهٔ قرآن هست در قطعِ سبب • عزِّ درویش و هلاكِ بو لَهَب
مرغِ بابیلی دو سه سنگ افگند • لشکرِ زفتِ حَبَش‌را بشْکند
پیل‌را سوراخ سوراخ افگند • سنگِ مرغی کو ببالا پَر زند
دُمِّ گاوِ کُشته بر مقتول زن • تا شود زنده همآن دَم در کفن
حَلْق‌ببْریده جِهَد از جای خویش • خونِ خود جُوید زخون‌پالای خویش
۲۵۲۵ همچنین زآغازِ قرآن تا تمام • رفضِ اسبابست و علّت وآلسّلام

(۲۵۰۷) Bul. همی‌جوید زحق.
(۲۵۰۸) A اصل بدیست.
(۲۵۰۹) A باشد نفس تن.
(۲۵۱۰) A om. و.
(۲۵۱۲) BHK کُنج‌کاو as in text.
(۲۵۱۵) H کَرِشم as in text.
(۲۵۱۸) Bul. پر زراعت.

بندگی کن تا ترا پیدا شود • کشفِ این نه از عقلِ کارافزا بود
شهسوارِ عقلِ عقل آمد صفی • بندِ معقولات آمد فلسفی
معدهٔ حیوان همیشه پوست‌جوست • عقلِ عقلت مغز و عقلِ تُست پوست
مغز نغزانرا حلال آمد حلال • مغزجُوی از پوست دارد صد ملال
۲۵۲۰ چونك قشرِ عقل صد برهان دهد • عقلِ کُل کی گام بی ایقان نهد
عقلِ عقل آفاق دارد پُر زماه • عقل دفترها کند یکسر سیاه
نورِ ماهش بر دل و جان بازغست • از سیاهی وز سپیدی فارغست
زآن شبِ قدرست کاختروار تافت • این سیاه و این سپید ار قدر یافت
بی زرز همیان و کیسه از زرست • قیمتِ همیان و کیسه اَبْترست
۲۵۲۵ همچنانك قدرِ تن از جان بود • قدرِ جان از پرتوِ جانان بود
هیچ گفتی کافرانرا مَیِّتُون • گر بُدی جان زنده بی پرتو کنون
تا بقرنی بعدِ ما آبی رسد • هین بگو که ناطقه جُو می‌کَنَد
لیك گفتِ سالفان یاری بود • گرچه هر قرنی سخن‌آری بود
شد گواهِ صدقِ قرآن ای شکور • نی که هم تَوْریت و انجیل و زَبُور
۲۵۴۰ روزیِ بی رنج جُو و بی‌حساب • کز بهشت آورد جبریل سیب
بی صُداعِ باغبانِ بی رنجِ کِشت • بلك رزقی از خداوند بهشت
بدهدت آن نفع بی توسیطِ پوست • زآنك نفعِ نان در آن نان دادِ اوست
نانِ بی سفره ولی‌را بهره‌ایست • ذوق پنهان نقشِ نان چون سفره‌ایست
جز بعدلِ شیخ کو داودِ تُست • رزقِ جانی کی بری با سعی و جُست
۲۵۴۵ نفس چون با شیخ بیند گامِ تو • از بُنِ دندان شود او رامِ تو
کز دمِ داود او آگاه شد • صاحبِ آن گاو رامِ آنگاه شد
بر سگِ نفست که باشد شیخ یار • عقل گاهی غالب آید در شکار

(۲۵۲۹) Bul. مغزجو . H مغز نغز آن‌را.
(۲۵۳۴) Bul. بیزر آن همیان.
(۲۵۴۰) Bul. بی‌حسیب.

نفس اژدرهاست با صد زور و فن • رُوی شیخ اورا زمُرّد دیده‌کن
گر تو صاحب گاورا خواهی زبون • چون خران سیخش کن آن سو ای حَرون
٢٥٥٠ چون بنزدیك ولیّ الله شود • آن زبان صدگزش کوته شود
صد زبان و هر زبانش صد لُغَت • زَرْق و دَستانش نیاید در صفت
مدّعیّ گاوِ نفس آمد فصیح • صد هزاران حجّت آرد ناصحیح
شهررا بفْریبد الّا شاه‌را • ره نتاند زد شه آگاه‌را
نفس‌را تسبیح و مُصْحَف در یمین • خنجر و شمشیر اندر آستین
٢٥٥٥ مصحف و سالوسِ او باوَر مکن • خویش با او همْسِر و هَمْسَر مکن
سوی حوْضت آورد بهر وضو • واندر اندازد ترا در قعرِ او
عقل نورانی و نیکو طالبست • نفسِ ظلمانی بَرُو چون غالبست
زانك او در خانه عقل تو غریب • بر در خود سگ بود شیر مهیب
باش تا شیران سوی بیشه روند • وین سگان کور آنجا بگْروند
٢٥٦٠ مکرِ نفس و تن نداند عامِ شهر • او نگردد جز بوَحْیِ اَلْقَلْب قهر
هرکه جنس اوست یار او شود • جز مگر داود کو شیخت بود
کو مبدّل گشت و جنس تن نماند • هرکرا حق در مقام دل نشاند
خلق جمله علّتی‌اند از کمین • یارِ علّت می‌شود علّت یقین
هر خسی دعوی داودی کند • هرکه بی تمییز کف در وی زند
٢٥٦٥ از صَیادی بشْنود آوازِ طیر • مرغِ ابله می‌کند آن سوی سَیْر
نَقْدرا از نَقْل نشْناسد غَویست • هین ازو بگْریز اگرچه معنویست
رُسته و بر بسته پیش او یکیست • گر یقین دعوی کند او در شَکیست
این چنین کس گر ذکیّ مطلقست • چونش این تمییز نبْود احمقست
هین ازو بگْریز چون آهو زشیر • سوی او مشْتاب ای دانا دلیر

(٢٥٥٧) K نفش ظلمانی.
(٢٥٦١) A که شیخت. BK Bul. کان شیخت.
(٢٥٦٢) Bul. om. و.

گریختن عیسی علیه السّلم فراز کوه از احمقان،

۲۰۷۰ عیسیٔ مَرْیَم بکوهی می‌گریخت • شیر گویی خونِ او می‌خواست ریخت
آن یکی در پی دوید و گفت خَیْر • در پِیَت کس نیست چه گْریزی چو طیر
با شتاب او آنچنان میتاخت جُفت • کز شتابِ خود جوابِ او نگفت
یك دو میدان در پیِ عیسی براند • پس بجِدْ جِدّ عیسی‌را بخواند
کز پیِ مَرْضاتِ حق یك لحظه بیست • که مرا اندر گریزت مشکلیست
۲۰۷۵ از کی این سو می‌گریزی ای کریم • نی پِیَت شیر و نه خصم و خوف و بیم
گفت از احمق گریزانم برَو • می‌رهانم خویش‌را بندم مشو
گفت آخر آن مسیحا نی توی • که شود کور و کر از تو مُستوی
گفت آری گفت آن شه نیستی • که فسونِ غیب‌را مأویستی
چون بخوانی آن فسون بر مردهٔ • بر جهد چون شیرِ صید آوردهٔ
۲۰۸۰ گفت آری آن منم گفتا که تو • نی زِگِل مرغان کنی ای خوب‌رُو
گفت آری گفت پس ای روحِ پاك • هرچه خواهی می‌کنی از کیست باك
با چنین برهان که باشد در جهان • که نباشد مر ترا از بندگان
گفت عیسی که بذاتِ پاكِ حق • مُبْدِعِ تن خالقِ جان در سَبَق
حُرمتِ ذات و صفاتِ پاكِ او • که بود گردون گریبان‌چاكِ او
۲۰۸۵ کآن فسون و اسمِ اعظم‌را که من • بر کر و بر کور خواندم شد حسن
بر کُهِ سنگین بخواندم شد شکاف • خِرْقه‌را بدْرید بر خود تا بناف
بر تنِ مرده بخواندم گشت حَی • بر سَرِ لاشَی بخواندم گشت شَی
خواندم آنرا بر دلِ احمق بوُد • صد هزاران بار و درمانی نشُد
سنگِ خارا گشت و زآن خُو بر نگشت • ریگ شد کز وی نرُوید هیچ کَشْت

(۲۰۷۷) B ای مسیحا.

(۲۰۸۸) A seems to have read دل احمق بود originally, but a corrector has altered بود to سنود (شنود). A و درمانی نبود.

۲۵۹۰ گفت حِکْمت چیست کآنجا اسمِ حق • سود کرد. اینجا نبود آنرا سَبَق
آن همان رنجست و این رنجی چرا • او نشد این‌را و آنرا شد دوا
گفت رنجِ احمقی قهرِ خداست • رنج و کوری نیست قهر آن ابتلاست
ابتلا رنجیست کآن رحم آورد • احمقی رنجیست کآن زخم آورد
آنچ داغِ اوست مُهر او کرده‌است • چارهٔ بر وی نیآرد بُرد دست
۲۵۹۵ زاَحْمقان بگْریز چون عیسی گریخت • صحبتِ احمق بسی خونها که ریخت
اندك اندك آبرا دزدد هوا • دین چنین دزدد هم احمق از شما
گرمیت‌را دزدد و سردی دهد • همچو آن کو زیرِ کُون سنگی نهد
آن گریزِ عیسی نی از بیم بود • ایمنست او آن پیِ تعلیم بود
زَمهریر ار پُر کند آفاق‌را • چه غم آن خورشیدِ با اِشراق‌را

قصّهٔ اهل سبا و حماقت ایشان و اثر ناکردن نصیحت انبیا در احمقان،

۲۶۰۰ یادم آمد قصّهٔ اهلِ سبا • کز دَمِ احمق صَباشان شد وَبا
آن سبا ماند بشهرِ بس کَلان • در فسانه بشْنوی از کودکان
کودکان افسانها می‌آورند • دَرْج در افسانه‌شان بس سِرّ و پند
هزلها گویند در افسانها • گنج می‌جُو در همهٔ ویرانها
بود شهری بس عظیم و مِه ولی • قدرِ او قدرِ سُکُرّه بیش نی
۲۶۰۵ بس عظیم و بس فراخ و بس دراز • سخت زفتِ زفت اندازهٔ پیاز
مردمِ دَه شهر مجموع اندرو • لیك جمله سه تنِ ناشُسته‌رُو

(۲۵۹۱) A حذا for چرا. (۲۵۹۳) Bul. رنج کوری.
(۲۵۹۵) Bul. خونها بریخت. (۲۵۹۹) Bul. بر اشراق‌را.
Heading: B قصّهٔ corr. to رجوع بقصّهٔ. A نصیحت ایشان. Bul. بر احمقان.
(۲۶۰۱) Bul. بشهری. (۲۶۰۳) Bul. از همه. (۲۶۰۵) Bul. زفت و زفت.

اندرو خلق و خلایق بی‌شمار • لیك آن جمله سه خام پُخته‌خوار
جان ناکرده بجانان تاختن • گر هزارانست باشد نیم تن
آن یکی بس دُوربین و دیده‌کور • از سُلَیمان کور و دیده پای مور
۲٦۱۰ وآن دگر بس تیزگوش و سخت کر • گنج در وی نیست یك جَو سنگ زر
وآن دگر عُور و برهنهٔ لاشه‌باز • لیك دامنهاے جامهٔ او دراز
گفت کور اینك سپاهی میرسند • من همی‌بینم که چه قومند و چند
گفت کرّ آرے شنودم بانگشان • که چه می‌گویند پیدا و نهان
آن برهنه گفت ترسان زین منم • که بِبُرّند از درازیٔ دامنم
۲٦۱۵ کور گفت اینك بنزدیك آمدند • خیز بگریزیم پیش از زخم و بند
کر همی‌گوید که آری مَشْغله • میشود نزدیکتر یاران هَله
آن برهنه گفت آوه دامنم • از طَمَع بُرّند و من ناایمنم
شهررا هشتند و بیرون آمدند • در هزیمت در دِهی اندر شدند
اندر آن دِه مرغ فربه یافتند • لیك ذرّهٔ گوشت بر وی نه نژند
۲٦۲۰ مرغ مردهٔ خشك وز زخم کلاغ • استخوانها زار گشته چون بناغ
زآن همی‌خوردند چون از صید شیر • هر یکی از خوردنش چون پیل سیر
هر سه زآن خوردند و بس فربه شدند • چون سه پیل بس بزرگ و مِه شدند
آنچنان کز فربهی هر یك جوان • در نگنجیدی زفتی در جهان
با چنین گبزی و هفت اندام زفت • از شکاف دَر برون جَستند و رفت
۲٦۲۵ راهِ مرگ خلق ناپیدا رهیست • در نظر نآید عجایب مَخْرَجیست

(۲٦۰۷) A om. .و (۲٦۰۸) Bul. .هزاراند (۲٦۱۰) A دیگر. B .و در وی

(۲٦۱۱) A دیگر. Bul. .و لاشه‌باز (۲٦۱۳) Bul. .شنیدم (۲٦۱٤) Bul. .ببرّد

(۲٦۱۵) A in second hemistich: .در هزیمت در دهی اندر شدند In AH vv. ۲٦۱۵ and ۲٦۱٦ are transposed.

(۲٦۱۷) A om. (۲٦۱۸) A om. (۲٦۱۹) K Bul. .در وی

(۲٦۲۰) K Bul. .پناغ (۲٦۲۳) A .آنچنان از (۲٦۲٤) A .با چنین کبری

(۲٦۲۵) BK Bul. .در نظر نآید که آن بیجا رهیست

نك پیـاپی كاروانهـا مُقتـفی • زین شكافِ دَر كه هست آن مُختفی
بر دَر ار جویی نیابی آن شكاف • سخت ناپیـدا وزو چندین زِفاف

شرحِ آن كورِ دوربین و آن كرِّ تیزشنو و آن برهنهٔ درازدامن،

كرّ املرا دان كه مرگِ ما شنید • مرگِ خود نشْنید و نقلِ خود ندید
حـرص نابیناست بیند مـو بمـو • عیبِ خلقـان و بگویـد كو بكو
۲۶۳۰ عیبِ خود یك ذرّه چشمِ كورِ او • می‌نبیند گرچـه هست او عیب‌جُو
عُور می‌ترسـد كه دامانش بُرنـد • دامنِ مـردِ برهنـه كی درنـد
مـردِ دنیـا مفلس‌است و ترس‌ناك • هیـچ اورا نیست از دزدانْش باك
او برهـنـه آمـد و عریان رود • وز غمِ دزدش جگر خون میشود
وقتِ مرگش كه بود صد نوحه پیش • خنده آید جانْش‌را زین ترسِ خویش
۲۶۳۵ آن زمان دانـد غنی كش نیست زر • هم ذكی داند كه بُـد او بی‌هنر
چون كنارِ كودكی پُر از سفال • كو بر آن لرزان بود چون ربِّ مال
گر ستانی پـارهٔ گریـان شـود • پاره گر بازش دهی خندان شود
چون نباشد طفل‌را دانش دثـار • گریـه و خندش نـدارد اعتبـار
محتشم چون عاریت‌را مِلك دیـد • پس بر آن مالِ دُرُوغین می‌طپیـد
۲۶۴۰ خواب می‌بیند كه اورا هست مال • ترسـد از دزدی كه بِرْبایـد جوال
چون زخوابش بر جهاند گوش‌كَش • پس زترسِ خویش تَسْخـر آیدش
همچنان لـرزانیٔ این عالمان • كه بُوَدشان عقل و علمِ این جهان

Heading: Suppl. in marg. H.
(۲۶۲۹ Bul. بیند كو بكو. A. عیب خلقان‌را بگوید. (۲۶۳۳ B وز دزدانش.
(۲۶۳۴ A زین خله خویش. (۲۶۳۵ BK Bul. كه او بد بی هنر, and so corr. in H.
(۲۶۳۸ B خنده‌ش, and so corr. in H. (۲۶۳۹ H مُلك دید. A در آن مال.
(۲۶۴۱ Bul. پس بر ترس خویش. (۲۶۴۲ B ترسانیٔ این عالمان.

از پی این عاقلان ذو فنون * گفت ایزد در نُبی لا یَعْلَمُون
هر یکی ترسان زدزدیٔ کسی * خویشتن‌را علم پندارد بسی
۲۶۴۵ گوید او که روزگارم می‌برند * خود ندارد روزگار سودمند
گوید از کارم بر آوردند خلق * غرق بیکاریست جانش تا بحلق
عُور ترسان که منم دامن کشان * چون رهانم دامن از چنگالشان
صد هزاران فصل داند از علوم * جانِ خودرا می‌نداند آن ظَلوم
داند او خاصیّتِ هر جوهری * در بیان جوهر خود چون خری
۲۶۵۰ که همی‌دانم یَجُوز و لا یَجُوز * خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجُوز
این روا وآن ناروا دانی ولیك * تو روا یا ناروایی بین تو نیك
قیمتِ هر کاله می‌دانی که چیست * قیمتِ خودرا ندانی احمقیست
سعدها و نحسها دانستهٔ * ننگری تو سعدی یا ناشُستهٔ
جانِ جملهٔ علمها اینست این * که بدانی من کِیَم در یومِ دین
۲۶۵۵ آن اُصولِ دین بدانستی تو لیك * بنْگر اندر اصلِ خود گر هست نیك
از اُصولَینت اُصولِ خویش به * که بدانی اصلِ خود ای مردِ مِه

صفت خرّمیٔ شهر اهل سبا و ناشکریٔ ایشان،

اصلشان بد بود آن اهل سبا * می‌رمیدندی زاَسْبابِ لِقا
دادشان چندان ضیاع و باغ و راغ * از چپ و از راست از بهرِ فراغ

(۲۶۴۸) ABK Bul. فضل.   (۲۶۴۹) A خاصیتی.

(۲۶۵۰) A محوری یا عجوز. Bul. ای عجوز.

(۲۶۵۳) BK Bul. ننگری سعدی تو. For the metre cf. note on v. ۱۷۱۹. After this verse AH add (cf. v. ۲۵۰۳):

جان جمله علمها اینست خود * کو ببیند جمله‌را جان ابد

(۲۶۵۵) AB از اصول.

Heading: A om. شهر.

بس که می‌افتاد از پُرّی ثمار • تنگ می‌شد مَعْبَرِ ره بر گذار
٢٦٦٠ آن نثارِ میوه ره‌را می‌گرفت • از پُریِٔ میوه رهرَو در شِگفت
سَلّه بر سر در درختستانشان • پُر شدے ناخواست از میوه‌فشان
باد آن میوه فشاندے نی کسی • پُر شدی زآن میوه دامنها بسی
خُوشهاے زفت تا زیر آمده • بر سر و رُویِ رونده می‌زده
مردِ گلخن‌تاب از پُرّیِٔ زر • بسته بودی در میان زرّین کمر
٢٦٦٥ سگ کُلیچه کوفتی در زیرِ پا • تُخمه بودے گرگِ صحرا از نوا
گشته ایمن شهر و دِه از دزد و گرگ • بُز نترسیدے هم از گرگِ سُتُرگ
گر بگویم شرحِ نعمتهای قوم • که زیادت می‌شد آن یَوْمًا بِیَوْم
مانع آید از سخنهای مُهِم • انبیا بردند امرِ فَاسْتَقِم

آمدن پیغامبران از حق بنصیحت اهل سبا،

سیزده پیغمبر آنجا آمدند • گُم‌رهانرا جمله رَهْبَر می‌شدند
٢٦٧٠ که هله نعمت فزون شد شُکر کو • مرکبِ شکر ار بخسپد حَرِّکُوا
شُکرِ مُنْعِم واجب آید در خِرَد • ورنه بگْشاید دَرِ خشمِ ابد
هین کرم بینید و این خود کس کند • کز چنین نعمت بشکری بس کند
سَر ببخشد شُکر خواهد سجدهٔ • پا ببخشد شُکر خواهد قعدهٔ
قوم گفته شُکرِ مارا بُرد غُول • ما شدیم از شُکر وز نعمت ملول
٢٦٧٥ ما چنان پژمرده گشتیم از عطا • که نه طاعتمان خوش آید نه خطا
ما نمی‌خواهیم نعمتها و باغ • ما نمی‌خواهیم اسباب و فراغ
انبیا گفتند در دل علّتیست • که از آن در حق‌شناسی آفتیست

(٢٦٦٤) A om. و.
Heading: K om. از.
(٢٦٧٦) Bul. اسباب فراغ.
(٢٦٦٧) Bul. یوما فیوم.
(٢٦٦٩) ABHK پیغامبر.

طُعمه در بیمار گی قوّت شود • نعمت از وی جملگی علّت شود
جمله ناخوش گشت و صاف او کدر • چند خوش پیش تو آمد ای مُصِر
۲۶۸۰ گشت ناخوش هرچه در وی کف زدی • تو عدوّ این خوشیها آمدی
شد حقیر و خوار در دیدار تو • هرکه او شد آشنا و یارِ تو
پیشِ تو او بس مِهاست و محترم • هرکه او بیگانه باشد با تو هم
زهرِ او در جملهٔ جُفتان ساریَست • این هم از تأثیرِ آن بیماریَست
که شکر با آن حَدَث خواهد نمود • دفعِ آن علّت بباید کرد زود
۲۶۸۵ آبِ حیوان گر رسد آتش شود • هر خوشی کآید بتو ناخوش شود
مرگ گردد زآن حیاتت عاقبت • کیمیای مرگ و جَسْکست آن صفت
چون بیآمد در تن تو گنده شد • بس غذایی که زوَی دل زنده شد
چون شکارت شد بر تو خوار شد • بس عزیزی که بناز اِشکار شد
چون شود هر دم فزون باشد وِلا • آشنایئ عقل با عقل از صفا
۲۶۹۰ تو یقین میدان که دَم دَم کمترست • آشنایئ نفس با هر نفسِ پست
معرفت‌را زود فاسد میکُنَد • زانک نفسش گردِ علّت میتَنَد
دوستی با عاقل و با عقل گیر • گر نخواهی دوست‌را فردا نفیر
هرچ گیری تو مرض‌را آلتی • از سموم نفس چون با علّتی
ور بگیری مِهْرِ دل جنگی شود • گر بگیری گوهری سنگی شود
۲۶۹۵ بَعْدِ دَرْکت گشت بیذوق و کثیف • ور بگیری نکتهٔ بِکْری لطیف
چیزِ دیگر گو بجُز آن ای عَضُد • که من این‌را بس شنیدم کهنه شد
باز فردا زآن شوی سیر و نفیر • چیزِ دیگر تازه و نوگفته گیر
هر حدیثی کهنه پیشت نَو شود • دفعِ علّت کن چو علّت خَو شود

(۲۶۷۹) Bul. پیش تو آید.
(۲۶۸۰) A Bul. کف در وی.
(۲۶۸۲) B بس بهست.
(۲۶۸۹) K وَلا.
(۲۶۹۰) Bul. هر دم کمترست.
(۲۶۹۵) K Bul. بکر. Bul. و لطیف. A om. و before کثیف.
(۲۶۹۸) B Bul. حدیث.

تا که آن کهنه برآرد برگِ نو * بشکُفاند کهنه صد خوشه زگو
۲۷۰۰ ما طبیبانیم شاگردانِ حق * بحرِ قُلزُم دید ما را فَانْفَلَق
آن طبیبانِ طبیعت دیگرند * که بدِل از راهِ نبضی بنگرند
ما بدِل بی واسطه خوش بنگریم * کز فراست ما بعالی مَنْظریم
آن طبیبانِ غذا اند و ثمار * جانِ حیوانی بدیشان استوار
ما طبیبانِ فعالیم و مقال * مُلْهِمِ ما پرتوِ نورِ جلال
۲۷۰۵ کین چنین فعلی ترا نافع بود * وآنچنان فعلی زرَه قاطع بود
این‌چنین قولی ترا پیش آورد * وآنچنان قولی ترا نیش آورد
آن طبیبانرا بود بَوْلی دلیل * وین دلیلِ ما بود وَحْیِ جلیل
دست‌مُزدی می‌نخواهیم از کسی * دست‌مزدِ ما رسد از مَقْدِسی
هین صلا بیمارئ ناسُوررا * دارُوی ما یك بیك رنجوررا

معجزه خواستن قوم از پیغامبران،

۲۷۱۰ قوم گفتند ای گروهِ مدّعی * کُو گواهِ علمِ طبّ و نافعی
چون شما بستهٔ همین خواب و خورید * همچو ما باشید در دِه می‌چرید
چون شما در دامِ این آب و گِلید * کَی شما صیّادِ سیمرغِ دِلید
حُبِّ جاه و سَرْوَری دارد بر آن * که شمارد خویش از پیغمبران
ما نخواهیم این‌چنین لاف و دروغ * کردن اندر گوش و افتادن بدوغ

(۲٦۹۹) H .از کهنه A .از کهنه بـرگ نو, with بروید suppl. above. AB Bul. .بشگفد آن کهنه
(۲۷۰۰) Bul. .و شاگردان
(۲۷۰۵) Bul. .نافع شود
(۲۷۰۷) B om.
(۲۷۰۸) BK Bul. .رسد از حق بمی
(۲۷۱۰) Bul. om. .و
(۲۷۱۱) In A و is written before دره, above the line.
(۲۷۱۳) A .حبّ و جاه . ABHK .پیغامبران
(۲۷۱٤) A .گفت و دروغ . A om. و before .افتادن

۲۷۱۵ انبیا گفتند کین زآن علّتست • مایهٔ کورے حجابِ رؤیتست
دعویٔ مارا شنیدیت و شما • می‌نبینید این گهر در دستِ ما
امتحانست این گهر مر خلق‌را • ماش گردانیم گِرْدِ چشمها
هرکه گوید کو گواه گفتنش گواست • کو نمی‌بیند گهر حبسِ عماست
آفتابی در سخن آمد که خیز • که بر آمد روز بر جه کم ستیز
۲۷۲۰ تو بگویی آفتابا کو گواه • گویدت ای کور از حق دیده خواه
روزِ روشن هرکه او جوید چراغ • عَینِ جُستن کوریَش دارد بَلاغ
ور نمی‌بینی گمانی برده • که صباحست و تو اندر پرده
کوریٔ خودرا مکن زین گفت فاش • خامُش و در انتظارِ فضل باش
در میانِ روز گفتن روز کُو • خویش رسوا کردنست ای روزجُو
۲۷۲۵ صبر و خاموشی جَذوبِ رحمتست • وین نشان جُستن نشانِ علّتست
أَنْصِتُوا بپْذیر تا بر جانِ تو • آید از جانان جزاے أَنْصِتُوا
گر نخواهی نکس پیشِ این طبیب • بر زمین زن زرّ و سَررا ای لبیب
گفتِ افزون‌را تو بفْروش و بخر • بذلِ جان و بذلِ جاه و بذلِ زر
تا ثناے تو بگوید فضلِ هُو • که حسد آرد فلك بر جاهِ تو
۲۷۳۰ چون طبیبانرا نگه دارید دل • خود ببینید و شوید از خود خَجِل
دفعِ این کوری بدستِ خلق نیست • لیك اکرامِ طبیبان از هُدیست
این طبیبانرا بجان بنده شوید • تا بمُشك و عنبر آگنده شوید

متّهم داشتن قوم انبیارا،

قوم گفتند این همه زَرْقست و مکر • کی خدا نایب کند از زَیْد و بَکْر

(۲۷۱٦) Bul. شنیدید.   (۲۷۱۷) Bul. فاش گردانیم.

(۲۷۱۸) A حنس عاست, and so H, in which the middle letter has a point both above and below. B چشمش عاست.

(۲۷۲۲) B ور نمی‌دانی.   (۲۷۲۵) A نشان عافیتست.   (۲۷۳۳) AB که خدا.

هر رسولِ شاه باید جنسِ او • آب و گِل کُو خالقِ افلاك کُو
۲۷۳۵ مغزِ خر خوردیم تا ما چونِ شما • پشّه‌را داریم همرازِ هُما
کُو هُما کُو پشّه کُو گِل کُو خدا • زآفتابِ چرخ چه بْودِ ذرّه‌را
این چه نسبت این چه پیوندی بود • تا که در عقل و دماغی در رود

حکایت خرگوشان که خرگوشی‌را برسالت پیش پیل فرستادند که بگو که من رسول ماه آسمانم پیش تو که ازین چشمهٔ آب حذر کن چنانك در کتاب کلیله تمام گفته است،

این بدآن ماند که خرگوشی بگفت • من رسولِ ماهم و با ماه جفت
کز رمهٔ پیلان بر آن چشمهٔ زلال • جملهٔ نخچیران بُدند اندر وبال
۲۷۴۰ جمله محروم و زخَوْف از چشمه دُور • حیلهٔ کردند چون کم بود زور
از سرِ کُه بانگ زد خرگوشِ زال • سوی پیلان در شبِ غِرّهٔ هلال
که بیاَ رابع عَشَر ای شاه‌پیل • تا درونِ چشمه یابی این دلیل
شاه‌پیلا من رسولم پیش بیست • بر رسولان بند و زجر و خشم نیست
ماه می‌گوید که ای پیلان روید • چشمه آنِ ماست زین یکسو شوید
۲۷۴۵ ورنه من‌تان کور گردانم بِسَم • گفتم از گردن برون انداختم
ترکِ این چشمه بگویید و روید • تا زِزخمِ تیغِ مَه ایمن شوید
نك نشان آنست کاندر چشمه ماه • مضطرب گردد زپیلِ آب‌خواه
آن فلان شب حاضر آ ای شاه‌پیل • تا درونِ چشمه یابی زین دلیل

(۲۷۳۷) A تا کی.
Heading: A خرگوش‌را. In H برسالت is suppl. in marg. A که بگو من که رسول.
(۲۷۴۳) AK شاه پیلان.
(۲۷۴۴) A in second hemistich تا زِزخم تیغ مه ایمن شوید.
(۲۷۴۵) A om. (۲۷۴٦) A om. K Bul. تیغ من.

چونك هفت و هشت از مه بگذرید • شاه‌پیل آمد زچشمه می‌چرید
۲۷۵۰ چونك زد خرطوم پیل آن شب درآب • مضطرب شد آب و مه کرد اضطراب
پیل باور کرد از وے آن خطاب • چون درونِ چشمه مه کرد اضطراب
ما نه زآن پیلانِ گولیم ای گروه • که اضطرابِ ماه آردمان شکوه
انبیا گفتند آوه پندِ جان • سخت‌تر کرد ای سفیهان بندتان

جواب گفتن انبیا طعن ایشانرا و مثل زدن ایشانرا،

ای دریغا که دوا در رنجتان • گشت زهرِ قهرِ جانِ آهنجتان
۲۷۵۵ ظُلمت افزود این چراغ آن چشم‌را • چون خدا بگْماشت پردهٔ خشم‌را
چه رئیسی جُست خواهیم از شما • که ریاستمان فزونست از سما
چه شرف یابد زکشتی بحرِ دُر • خاصه کشتیِّ زسرگین گشته پر
ای دریغ آن دیدهٔ کور و کبود • آفتابی اندرو ذرّه نمود
زآدمی که بود بی مِثْل و نَدید • دیدهٔ ابلیس جز طینی ندید
۲۷٦۰ چشمِ دیوانه بهارش دَے نمود • زآن طرف جنبید کورا خانه بود
ای بسا دولت که آید گاه گاه • پیشِ بی‌دولت بگردد او زراه
ای بسا معشوق کآید ناشناخت • پیشِ بدبختی نداند عشق باخت
این غلطدِه دیده‌را حرمانِ ماست • وین مقلِّب قلب‌را سُوْ اَلقضاست
چون بتِ سنگین شمارا قِبله شد • لعنت و کورے شمارا ظُلّه شد
۲۷٦۵ چون بشاید سنگتان انبازِ حق • چون نشاید عقل و جان همرازِ حق
پشّهٔ مرده همارا شد شریك • چون نشاید زندهٔ همرازِ ملیك

(۲۷٤۹) AB Bul. هفت و هفت.   (۲۷۵۲) AB Bul. کاضطراب.

(۲۷۵٤) In Bul. this verse comes after the Heading.

Heading: H om. طعن.

(۲۷٦۲) After this verse Bul. adds:

احمقانرا اینچنین حرمان چراست • می‌نسازد گمرهانرا راه راست

یـا مگـر مرده تراشـیـدهٔ شماست • پشّهٔ زنـده تـراشـیـدهٔ خداست
عاشقِ خویشید و صنعتکردِ خویش • دُمّ ماران‌را سَـرِ مارست کیـش
نی در آن دُم دولتی و نعمتی • نی در آن سَـر راحتی و لذّتی
۲۷۷۰ گِردِ سر گردان بـود آن دُمِّ مار • لایقند و در خورند آن هـر دو یار
آن‌چنان گویـد حکیـمِ غـزنوی • در الٰهی‌نامـه خـوش گـر بشنوی
کم فضولی کن تو در حکمِ قَدَر • در خور آمد شخصِ خر با گوشِ خـر
شـد مناسـب عُضوهـا وابْدانهـا • شـد مناسب وصفهـا بـا جانهـا
وصفِ هـر جانی تناسب باشدش • بی گمان با جان که حق بتْراشدش
۲۷۷۵ چون صفت با جان قرین کردست او • پس مناسب دانْش همچون چشم و رُو
شد مناسب وصفها در خوب و زشت • شـد مناسب حرفهـا که حق نبشت
دیده و دل هست بَیْنَ اِصْبَعَیْن • چون قلم در دستِ کاتب ای حُسَیْن
اصْبَعِ لطفست و قهـر و در میان • کلكِ دل با قبض و بسطی زین بنَان
اے قلم بنْـگـر گـر اِجلالیستی • که میـانِ اِصْبَعَیْن کیستی
۲۷۸۰ جملهٔ قصد و جُنبشت زین اصبعاست • فـرقِ تو بـر چار راهِ مَجْمَعاست
این حُروفِ حالهات از نسخِ اوست • عزم و فَسْخت هم زعَزْم و فسخِ اوست
جـز نیاز و جـز تضرّع راه نیست • زین تقلّب هـر قلم آگاه نیست
این قلم داند ولی بـر قدْرِ خود • قدرِ خود پیدا کند در نیك و بَـد
آنچ در خرگوش و پیل آویخته‌اند • تـا ازل‌را بـا حِیَل آمیختـنـد

بیان آنك هر کس‌را نرسد مثل آوردن خاصه در کار الٰهی،

۲۷۸۵ کی رسدتان .این مَثَلها ساختن • سوی آن درگاهِ پاك انداختن

(۲۷۶۸) A عاشق خویشند. (۲۷۷۱) BK Bul. گر خوش بشنوی, and so corr. in H.
(۲۷۷۲) Bul. گوش خر با شخص خر. (۲۷۷٦) B نوشت. (۲۷۷۷) A apparently دیدهٔ دل. (۲۷۷۸) Bul. اصبعین لطفست. (۲۷۸۱) Bul. حالها. B آن نسخ اوست.
(۲۷۸۵) In Bul. this verse precedes the Heading.

آن مثل آوردن آن حضرتست • که بعلم سرّ و جهر او آیتست
تو چه دانی سرّ چیزی تا توکُل • یا بزُلفی یا برُخ آری مثل
موسی آن‌را عصا دید و نبود • اژدها بُد سرّ او لب می‌گشود
چون چنان شاهی نداند سرّ چوب • تو چه دانی سرّ این دام و حُبوب
۲۷۹۰ چون غلط شد چشم موسی در مثل • چون کند موشی فضولی مُدَّخَل
آن مثالت‌را چو اژدرها کند • تا بپاسخ جزو جزوت بر کَنَد
این مثال آورد ابلیس لعین • تا که شد ملعون حق تا یوم دین
این مثال آورد قارون از لِجاج • تا فرو شد در زمین با تخت و تاج
این مثالت‌را چو زاغ و بوم دان • که ازیشان پست شد صد خاندان

مثلها زدن قوم نوح باستهزا در زمان کشتی ساختن،

۲۷۹۵ نوح اندر بادیه کشتی بساخت • صد مَثَل‌گو از پی تَسْخَر بتاخت
در بیابانی که چاه آب نیست • می‌کند کشتی چه نادان ابلهیست
آن یکی می‌گفت ای کشتی بتاز • وآن یکی می‌گفت پَرّش هم بساز
او همی‌گفت این بفرمان خداست • این بچُربَکها نخواهد گشت کاست

(۲۷۹۱) A .این مثالت‌را
(۲۷۹۳) A .بر زمین
(۲۷۹۶) Bul. آب چاه . B .و ابلهیست. After this verse Bul. adds:
آن یکی گفتا دمش کژ بد ورا • وآن دگر گفت پای او معوج چرا
وآن دگر گفت اینبود مشك تهی • خر آخر دید آنرا خرگهی
(۲۷۹۷) A in second hemistich دگر for یکی.

حکایت آن دزد که می‌پرسیدندش که چه می‌کنی نیم‌شب در بن این دیوار گفت دهل می‌زنم،

این مثل بشنو که شب دزدی عنید • در بُنِ دیوار حفره می‌بُرید
۲۸۰۰ نیم‌بیدارے که او رنجور بود • طَقطَقِ آهسته‌اش‌را می‌شنود
رفت بر بام و فرود آویخت سر • گفت اورا در چه کاری ای پدر
خیر باشد نیم‌شب چه می‌کُنی • تو کیی گفتا دُهُل‌زن ای سنی
در چه کاری گفت می‌کوبم دُهُل • گفت کُو بانگِ دهل ای بُو سُبُل
گفت فردا بشنوی این بانگ‌را • نعرهٔ یا حَسْرتا وا وَیْلتا
۲۸۰۵ آن دروغست و کژ و بر ساخته • سِرِّ آن کژرا تو هم نشْناخته

جواب آن مثل که منکران گفتند از رسالت خرگوش پیغام پیل از ماه آسمان،

سرِّ آن خرگوش دان دیوِ فَضول • کی بپیشِ نفسِ تو آمد رسول
تا که نفسِ گُول‌را محروم کرد • زآبِ حیوانی که از وی خِضْر خورد
بازگونه کردهٔ معنیش‌را • کفر گفتی مستعِد شو نیش‌را
اضطرابِ ماه گفتی در زُلال • که بترسانید پیلانرا شَغال
۲۸۱۰ قصّهٔ خرگوش و پیل آری و آب • خشْیتِ پیلان زمَه در اضطراب
این چه ماند آخر ای کورانِ خام • با مهی که شد زبونش خاص و عام
چه مَه و چه آفتاب و چه فلك • چه عُقول و چه نُفوس و چه مَلَك

Heading: H om. که before چه. A در بن آن. Bul. درین بن. B om. این.
(۲۷۹۹) A که آن دزدی.
Heading: A om. مثل and گفتند از. Bul. به پیغام.
(۲۸۰۹) Bul. بترسانند. (۲۸۱۲) Bul. عقول وچه نفوس.

آفتاب آفتاب آفتاب • این چه می‌گویم مگر هستم بخواب
صد هزاران شهررا خشم شهان • سرنگون کردست ای بد گمرهان
۲۸۱۵ کوه بر خود می‌شکافد صد شکاف • آفتابی چون خراسی در طواف
خشم مردان خشك گرداند سحاب • خشم دلها کرد عالمها خراب
بنگرید ای مردگان بی حنوط • در سیاستگاه شهرستان لوط
پیل خود چه بود که سه مرغ پران • کوفتند آن پیلکانرا استخوان
اضعف مرغان ابابیلست و او • پیل‌را بدرید و نپذیرد رفو
۲۸۲۰ کیست کو نشنید آن طوفان نوح • یا مصاف لشکر فرعون و روح
روحشان بشکست و اندر آب ریخت • ذره ذره آبشان بر می‌گسیخت
کیست کو نشنید احوال ثمود • وآنك صرصر عادیانرا می‌ربود
چشم باری در چنان پیلان گشا • که بدندی پیل‌کش اندر وغا
آنچنان پیلان و شاهان ظلوم • زیر خشم دل همیشه در رجوم
۲۸۲۵ تا ابد از ظلمتی در ظلمتی • می‌روند و نیست غوثی رحمتی
نام نیك و بد مگر نشنیده‌اید • جمله دیدند و شما نادیده‌اید
دیده‌را نادیده می‌آرید لیك • چشمتانرا وا گشاید مرگ نیك
گیر عالم پر بود خورشید و نور • چون روی در ظلمتی مانند گور
بی نصیب آیی از آن نور عظیم • بسته‌روزن باشی از ماه کریم
۲۸۳۰ تو درون چاه رفتستی زکاخ • چه گنه دارد جهانهای فراخ
جان که اندر وصف گرگی ماند او • چون ببینند روی یوسف‌را بگو
لحن داودی بسنگ و که رسید • گوش آن سنگین دلانش کم شنید
آفرین بر عقل و بر انصاف باد • هر زمان وَٱللّٰهُ أَعْلَمُ بِالرَّشَاد
صَدِّقُوا رُسْلًا كِرَامًا يا سَبَا • صَدِّقُوا رُوحًا سَبَاهَا مَنْ سَبَا
۲۸۳۵ صَدِّقُوهُمْ هُمْ شُمُوسٌ طَالِعَه • يُؤْمِنُوكُمْ مِنْ مَخَازِي ٱلْقَارِعَه

(۲۸۱۸) A آن سالکانرا. (۲۸۱۹) K om. و before نپذیرد.
(۲۸۲٤) A وآنچنان. (۲۸۳۲) A که شنید.

صَدِّقوهم هُم بُدُورٌ زاهره • قَبْلَ أَنْ يَلْقَوْكُمُ بِالسّاهره
صَدِّقوهُم هُمْ مَصابِيحُ الدُّجى • أَكْرِموهُم هُمْ مَفاتيحُ الرَّجا
صَدِّقوا مَنْ لَيْسَ يَرْجو خَيْرَكُم • لا تَضِلّوا لا تَصُدّوا غَيْرَكُم
پارسی گوییم هین تازی بهِل • هِنْدوی آن تُرك باش ای آب و گِل
٢٨٤٠ هین گواهیهای شاهان بشْنوید • بگرْوید آسمانها بگروید

معنیْ حزم و مثال مرد حازم،

یا بحالِ اوّلینان بنگرید • یا سوی آخر بحزمی در پَرید
حزم چه بْود در دو تدبیر احتیاط • از دو آن گیری که دُورست از خُباط
آن یکی گوید درین ره هفت روز • نیست آب و هست ریگِ پای‌سوز
آن دگر گوید دروغست این بِران • که بهَر شب چشمهٔ بینی روان
٢٨٤٥ حزم آن باشد که بر گیری تو آب • تا رَهی از ترس و باشی بر صواب
گر بود در راه آب این‌را بریز • ور نباشد وای بر مردِ ستیز
ای خلیفه‌زادگان دادی کنید • حزم بهرِ روزِ میعادی کنید
آن عدوّی کز پدرتان کین کشید • سوی زندانش زعلّیین کشید
آن شهِ شطرنج دل‌را مات کرد • از بهشتش سُخرهٔ آفات کرد
٢٨٥٠ چند جا بندش گرفت اندر نَبَرْد • تا بکُشتی در فگندش رُوی‌زرد
این‌چنین کردست با آن پهلوان • سُست سُستش منگرید ای دیگران
مادر و بابای مارا آن حَسود • تاج و پیرایه بچالاکی ربود
کردشان آنجا برهنه و زار و خوار • سالها بگریست آدم زار زار

(٢٨٣٦) H يُلْغُوكُم. (٢٨٣٨) AB یرجوا. (٢٨٣٩) A آب گل.
Heading: AH مردم حازم.
(٢٨٤١) A اوّلیتان. (٢٨٤٣) A و پای‌سوز.
(٢٨٤٤) AH این بدان. (٢٨٤٥) Bul. در صواب.
(٢٨٥١) A پهلوان for دیگران. (٢٨٥٣) A زار خوار.

که زاَشْكِ چشمِ او رُویبد نَبْت • که چرا اندر جریدهٔ لاست ثَبْت
۲۸۵۵ تو قیاسی گیر طرّاریش‌را • که چنان سَروَر کَنَد زو ریش‌را
الحَذَر ای گِل‌پرستان از شَرش • تیغِ لا حَوْلی زنید اندر سَرش
کو همی‌بینند شمارا از کمین • که شما اورا نمی‌بینید هین
دایما صیّاد ریزد دانها • دانه پیدا باشد و پنهان دغا
هرکجا دانه بدیدی الحَذَر • تا نبندد دام بر تو بال و پَر
۲۸٦۰ زآنك مرغی کو بتَرْكِ دانه کرد • دانه از صحرای بی‌تزویر خورد
هم بدآن قانع شد و از دام جَست • هیچ دامی پَرّ و بالش‌را نبست

وخامت کار آن مرغ که ترك حزم کرد از حرص و هوا ،

باز مرغی فوقِ دیواری نشست • دیده سوی دانهٔ دامی ببست
یك نظر او سوی صحرا می‌کند • یك نظر حرصش بدانه می‌کشد
این نظر با آن نظر چالیش کرد • ناگهانی از خِرَد خالیش کرد
۲۸٦۵ باز مرغی کآن تردّدرا گذاشت • زآن نظر بر کَنْد و بر صحرا گماشت
شاد پَرّ و بالِ او بَخًّا لَهُ • تا امامِ جملهٔ آزادان شد او
هرکه اورا مقتدا سازد برَست • در مقامِ امن و آزادی نشست
زآنك شاهِ حازمان آمد دلش • تا گلسْتان و چمن شد منزلش
حزم ازو راضی و او راضی زحزم • این‌چنین کن گر کنی تدبیر و عزم
۲۸۷۰ بارها در دامِ حرص افتادهٔ • حلقِ خودرا در بُریدن دادهٔ
بازت آن توّابِ لطف آزاد کرد • توبه پذرفت و شمارا شاد کرد
گفت إِنْ عُدْتُمْ کَذا عُدْنا کَذا • نَحْنُ زَوَّجْنا الْفِعالَ بِالْجَزا

(۲۸۵۷) A اورا همی‌بینید.
Heading: ABH Bul. om. کار.
(۲۸۷۲) GK الِفعال as in text.

چونك جُفتی‌را بر خود آورم • آید آن جفتش دوانه لاجرم
جفت کردیم این عمل‌را با اثر • چون رسد جفتی رسد جفتی دگر
۲۸۷۵ چون رُباید غارتی از جفت شُوی • جفت می‌آید پس او شُوی‌جوی
بارِ دیگر سوی این دام آمدیت • خاك اندر دیدهٔ توبه زدیت
بازت آن توّاب بگْشاد آن گِره • گفت هین بگریز رُوی این سو منِه
باز چون پروانهٔ نِسْیان رسید • جانتانرا جانب آتش کشید
کم کن ای پروانه نسیان و شکی • در پرِ سوزیده بنْگر تو یکی
۲۸۸۰ چون رهیدی شُکر آن باشد که هیچ • سوی آن دانه نداری پیچ پیچ
تا ترا چون شُکر گویی بخشد او • روزیی بی دام و بی خوفِ عدو
شُکرِ آن نعمت که‌تان آزاد کرد • نعمتِ حق‌را بباید یاد کرد
چند اندر رنجها و در بلا • گفتی از دام رها ده ای خدا
تا چنین خدمت کنم احسان کنم • خاك اندر دیدهٔ شیطان زنم

حکایت نذر کردن سگان هر زمستان که این تابستان چون بیاید خانه سازیم از بهر زمستان‌را،

۲۸۸۵ سگ زمستان جمع گردد استخوانْش • زخمِ سرما خُرد گرداند چنانْش
کو بگوید کین قَدَر تن که منم • خانهٔ از سنگ باید کردنم
چونك تابستان بیاید من بچنگ • بهرِ سرما خانهٔ سازم زسنگ
چونك تابستان بیاید از گشاد • استخوانها پهن گردد پوست شاد
گوید او چون زفت بیند خویش‌را • در کدامین خانه گُنجم ای کیا

(۲۸۷۴) B روانه.   (۲۸۷۷) ABGHK بازتان توّاب. GHK از گره.
(۲۸۸۴) A گفت.   (۲۸۸٤) B Bul. شیطان کنم. After this verse Bul. adds:
چون دهد حق زامتحاناتش رها • حال اوّل باز آید مر ترا
Heading: ABHK Bul. om. را after زمستان.   (۲۸۸۸) B شتاب for گشاد.

٢٨٩٠ زفت گردد پا کشد در سایهٔ • کاهلی سیری غَری خودرایهٔ
گویدش دل خانهٔ ساز ای عَمُو • گوید او در خانه کَی گُنجم بگو
استخوان حرصِ تو در وقتِ درد • درهم آید خُرد گردد در نَوَرْد
گویی از توبه بسازم خانهٔ • در زمستان باشدم استانهٔ
چون بشد درد و شُدت آن حرص زفت • همچو سگ سودای خانه از تو رفت
٢٨٩٥ شکرِ نعمت خوشتر از نعمت بود • شُکْرباره کَی سوی نعمت رود
شکر جانِ نعمت و نعمت چو پوست • زآنك شکر آرد ترا تا کویِ دوست
نعمت آرد غفلت و شکر انتباه • صیدِ نعمت کن بدامِ شکرِ شاه
نعمتِ شُکرت کند پُرچشم و میر • تا کنی صد نعمت ایثارِ فقیر
سیر نوشی از طعام و نُقلِ حق • تا رود از تو شکم‌خواری و دَق

منع کردن منکران انبیارا علیهم السّلام از نصیحت کردن و حجّت آوردن جبْریانه،

٢٩٠٠ قوم گفتند ای نصوحان بس بود • اینچ گفتید ار درین دِه کس بود
قُفل بر دلهای ما بنْهاد حق • کس نداند بُرد بر خالق سَبَق
نقشِ ما این کرد آن تصویرگر • این نخواهد شد بگفت و گو دگر
سنگ‌را صد سال گویی لعل شو • کهنه‌را صد سال گویی باش نو
خاك‌را گویی صفاتِ آب گیر • آب‌را گویی عسل شو یا که شیر
٢٩٠٥ خالقِ افلاك او وافلاکیان • خالقِ آب و تراب و خاکیان
آسمان‌را داد دَوْران و صفا • آب و گِل‌را تیره‌رُویی و نما

(٢٨٩٠) G غَری as in text. (٢٨٩٤) Bul. چون بشد آندرد و شدّت حرص زفت.

(٢٨٩٦) In A the hemistichs of this verse are transposed.

(٢٨٩٨) AB Bul. سیر for میر.

Heading: AG om. منکران. G om. علیهم السّلام.

(٢٩٠٠) ABH آنچ. (٢٩٠١) Bul. نتاند برد.

کَی تواند آسمان دُردی گُزید • کَی تواند آب و گِل صفوت خرید
قسمتی کردست هر یکرا رهی • کَی کُهی گردد بجهدی چون کَهی

جواب انبیا علیهم السّلام مر جبریانرا ،

انبیا گفتند کاری آفرید • وصفهایی که نتان زآن سَر کشید
٢٩١٠ وآفرید او وصفهای عارضی • که کسی مبغوض می‌گردد رضی
سنگرا گویی که زر شو بیهده است • مسّرا گویی که زر شو راه هست
ریگرا گویی که گِل شو عاجزست • خاکرا گویی که گِل شو جایزست
رنجها دادست کآنرا چاره نیست • آن بمثل لنگی و فَطْس و عَمیست
رنجها دادست کآنرا چاره هست • آن بمثل لَقْوه و دردِ سَرست
٢٩١٥ این دواها ساخت بهر ائتلاف • نیست این درد و دواها از گزاف
بلک اغلب رنجهارا چاره هست • چون بجِد جویی بیاید آن بدست

مکرّر کردن کافران حجّتهای جبریانه‌را ،

قوم گفتند ای گروه این رنجِ ما • نیست زآن رنجی که پذیرد دوا
سالها گفتید زین افسون و پند • سخت‌تر می‌گشت زآن هر لحظه بند
گر دوارا این مرض قابل بُدی • آخر از وی ذرّهٔ زایل شدی
٢٩٢٠ سُدّه چون شد آب ناید در جگر • گر خورد دریا رود جایی دگر
لاجرم آماس گیرد دست و پا • تشنگی‌را نشکند آن اِستقا

(٢٩٠٨) After this verse Bul. adds:

صافی خود نیست تبدیلرا مدار • آب نبود انگبین ای هوشیار

(٢٩٠٩) A که کاری گفتند. H که آری.

باز جواب انبیا علیهم السّلام ایشانرا،

انبیا گفتند نومیدی بَدست • فضل و رحمتهای باری بی‌حَدست
از چنین مُحسن نشاید نا امید • دست در فتراكِ این رحمت زنید
ای بسا کارا که اوّل صعب گشت • بعد از آن بگْشاده شد سختی گذشت
۲۹۲۵ بعدِ نومیدی بسی اومیدهاست • از پسِ ظلمت بسی خورشیدهاست
خود گرفتم که شما سنگین شدیت • قفلها بر گوش و بر دل بر زدیت
هیچ مارا با قبولی کار نیست • کارِ ما تسلیم و فرمان کردنیست
او بفرمودستمان این بندگی • نیست مارا از خود این گویندگی
جان برای امرِ او داریم ما • گر بریگی گوید او کاریم ما
۲۹۳۰ غیرِ حق جانِ نبی‌را یار نیست • با قبول و ردِّ خلقش کار نیست
مُزدِ تبلیغِ رسالاتش ازوست • زشت و دشمن‌رُو شدیم از بهرِ دوست
ما برین درگه ملولان نیستیم • تا زبُعدِ راه هر جا بیستیم
دل فرو بسته و ملول آنکس بود • کز فراقِ یار در مَحْبس بود
دلبر و مطلوب با ما حاضرست • در نثارِ رحمتش جان شاکرست
۲۹۳۵ در دلِ ما لاله‌زار و گلشنیست • پیری و پژمردگی‌را راه نیست
دایما تَرّ و جوانیم و لطیف • تازه و شیرین و خندان و ظریف
پیشِ ما صد سال و یکساعت یکیست • که دراز و کوته از ما مُنْفَکیست
آن دراز و کوتهی در جسمهاست • آن دراز و کوته اندر جان کجاست
سیصد و نُه سالِ آن اصحابِ کهف • پیششان یك روزْ بی اندوه و لَهْف
۲۹۴۰ وآنگهی بنْمودشان یك روز هم • که بتن باز آمد ارواح از عدم

(۲۹۲۲) Bul. در فتراك حق باید زنید.   (۲۹۲۵) A Bul. امّیدهاست.
(۲۹۲۶) Bul. شدید and زدید.   (۲۹۳۰) K یا قبول.   (۲۹۳۱) A om. و.
(۲۹۳۲) AB Bul. درین درگه.   (۲۹۳۳) A om. و.   (۲۹۳۴) Bul. دلبر مطلوب. A و با ما.
(۲۹۳۶) A طریف.   (۲۹۳۸) A in first hemistich این دراز.
(۲۹۳۹) G یك روزْ as in text. Bul. نی اندوه.

چون نباشد روز و شب با ماه و سال • کَی بود سیری و پیری و ملال
در گلستانِ عدمِ چون بی‌خودیست • مستی از سَغْراقِ لطفِ ایزدیست
لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ هر کس کو نخورد • کَی بوَهْم آرد جُعَل انفاسِ وَرْد
نیست موهوم ار بُدی موهوم آن • همچو موهومان شدی معدوم آن
٢٩٤٥ دوزخ اندر وَهْم چون آرد بهشت • هیچ تابد رُویِ خوب از خوکِ زشت
هین گلوی خود مبُرهان ای مُهان • اینچنین لقمه رسیده تا دهان
راههای صعب پایان بُرده‌ایم • ره بر اهلِ خویش آسان کرده‌ایم

مکرّر کردن قوم اعتراض تَرْجِیَه بر انبیا علیهم السّلم،

قوم گفتند ار شما سعدِ خودیت • نحسِ مایید و ضِدیت و مُرْتَدیت
جانِ ما فارغ بُد از اندیشها • در غم افگندید مارا و عنا
٢٩٥٠ ذوقِ جمعیّت که بود و اتّفاق • شد زفالِ زشتتان صد افتراق
طوطیِ نُقْلِ شَکَر بودیم ما • مرغِ مرگْ‌اندیش گشتیم از شما
هرکجا افسانهٔ غم‌گستریست • هرکجا آوازهٔ مستنکَریست
هرکجا اندر جهان فالِ بَدیست • هرکجا مَسْخی نکالی مأْخَذیست
در مثالِ قصّه و فالِ شماست • در غم‌انگیزی شمارا مُشتهاست

باز جواب انبیا علیهم السّلم،

٢٩٥٥ انبیا گفتند فالِ زشت و بد • از میانِ جانتان دارد مدد

(٢٩٤٤) A نیست موم از بدی. Bul. بدی for شدی.
(٢٩٤٥) Bul. از روی زشت. (٢٩٤٦) Bul. مبرّید ای مهان.
Heading: A اعتراض توجیه.
(٢٩٤٨) Bul. خودید. AHK مایید. Bul. ضدید and مرتدید.
(٢٩٤٩) ABHK افگندیت. (٢٩٥٣) G بذست and مأخذست. Bul. نکال.
Heading: Bul. جواب گفتن.

گر تو جایی خفته باشی با خطر • اژدها در قصدِ تو از سوی سَر

مهربانی مر ترا آگاه کرد • که بجه زود ار نه اژدرهات خورد

تو بگویی فالِ بد چون می‌زنی • فالِ چه بر جه ببین در روشنی

از میانِ فالِ بد من خود ترا • می‌رهانم می‌بَرَم سوی سرا

٢٩٦٠ چون نبی آگه کننده‌ست از نهان • کو بدید آنچ ندید اهلِ جهان

گر طبیبی گویدت غوره مخور • که چنین رنجی بر آرد شور و شر

تو بگویی فالِ بد چون می‌زنی • پس تو ناصح‌را مؤثّم می‌کنی

ور منجّم گویدت کامروز هیچ • آنچنان کاری مکن اندر پسیچ

صد ره ار بینی دروغِ اختری • یک دو باره راست آید می‌خری

٢٩٦٥ این نجومِ ما نشد هرگز خلاف • صحّتش چون ماند از تو در غلاف

آن طبیب و آن منجّم از گمان • می‌کنند آگاه و ما خود از عیان

دود می‌بینیم و آتش از کران • حمله می‌آرد بسوی مُنکران

تو همی‌گویی خمش کن زین مقال • که زیانِ ماست قالِ شُوم‌فال

ای که نُصحِ ناصحان‌را نشنوی • فالِ بد با تُست هرجا می‌روی

٢٩٧٠ افعیی بر پشتِ تو بر می‌رود • او زبامی بیندش آگه کند

گویدش خاموش غمگینم مکن • گوید او خوش باش خود رفت آن سخن

چون زند افعی دهان بر گردنت • تلخ گردد جملهٔ شادی جُستنت

پس بدو گویی همین بود ای فلان • چون بنْدریدی گریبان در فغان

یا زبالایم تو سنگی می‌زدی • تا مرا آن جِد نمودی و بَدی

٢٩٧٥ او بگوید زانک می‌آزردهٔ • تو بگویی نیک شادم کردهٔ

(٢٩٥٧) Bul. بچه ورنی که اژدرهات. (٢٩٥٨) AH فال چی. Bul. ببین تو روشنی. (٢٩٥٩) A من. for بین. (٢٩٦٣) AH که امروز. A واَنچنان. After this verse Bul. adds:

تو نشو زآن خاسر و نادم امان • مر ترا خوش نیست امروز بیگمان

(٢٩٦٨) Bul. از مقال. Bul. زبان ماست. (٢٩٧١) AH گویدش خاموش. K و خود رفت.

(٢٩٧٢) In G کردنت is written below جُستنت in a smaller hand.

(٢٩٧٣) Bul. گویی چه بودی ای فلان. (٢٩٧٤) Bul. بر زدی.

گفت من کردم جوانمردی بپند • تا رهانم من ترا زین خشك بند
از لئیمی حقّ آن نشناختی • مایهٔ ایذا و طُغیان ساختی
این بود خوی لئیمان دنی • بَد کند با تو چو نیکوئی کنی
نفس‌را زین صبر می‌کن مُنحنیش • که لئیمست و نسازد نیکُویش
۲۹۸۰ با کریمی گر کنی احسان سزد • مر یکی‌را او عوض هفصد دهد
با لئیمی چون کنی قهر و جفا • بندهٔ گردد ترا بس با وفا
کافران کارند در نعمت جفا • باز در دوزخ نداشان رَبَّنا

حکمت آفریدن دوزخ آن جهان، و زندان این جهان تا معبد متکبّران باشد که ائْتِیَا طَوْعًا أَوْ کَرْهًا،

که لئیمان در جفا صافی شوند • چون وفا بینند خود جافی شوند
مسجد طاعاتشان پس دوزخ‌است • پای‌بند مرغِ بیگانه فَخ‌است
۲۹۸۵ هست زندان صومعهٔ دزد و لئیم • کاندرو ذاکر شود حق‌را مُقیم
چون عبادت بود مقصود از بَشَر • شد عبادتگاهِ گردن‌کش سقَر
آدمی‌را هست در هر کار دست • لیك ازو مقصود این خدمت بُدست
ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْس این بخوان • جز عبادت نیست مقصود از جهان
گرچه مقصود از کتاب آن فن بود • گر تُوَش بالِش کنی هم می‌شود
۲۹۹۰ لیك ازو مقصود این بالش نبود • علم بود و دانش و ارشاد و سود
گر تو میخی ساختی شمشیررا • بر گزیدی بر ظفر اِدباررا

(۲۹۷٦) G جوامردی. K رهانم مر ترا. (۲۹۷۸) A لئیانی. (۲۹۷۹) Bul. میکن میخیش.
(۲۹۸) Bul. هر یکی‌را. A Bul. هفتصد. (۲۹۸۱) ABH Bul. جور و جفا.
Heading: A طوعاً وکرهاً. (۲۹۸۵) K Bul. دزد لئیم. AH ذاکر بود.
(۲۹۸۸) In K این is written above الانس.
(۲۹۹۰) G om. و before سود. (۲۹۹۱) K Bul. ادبیررا.

گرچه مقصود از بشر علم و هُدیست • لیك هر یك آدمی را مَعْبَدیست
معبدِ مردِ کریم أَکْرَمْتَهُ • معبدِ مردِ لئیم أَسْقَمْتَهُ
مر لئیمان را بزن تا سَر نهند • مر کریمان را بده تا بَر دهند
۲۹۹۵ لاجرم حق هر دو مسجد آفرید • دوزخ آنهارا و اینهارا مَزید
ساخت موسی قُدْس در بابِ صغیر • تا فرود آرند سر قومِ زَحیر
زآنك جبّاران بُدند و سَرْفراز • دوزخ آن بابِ صغیرست و نیاز

بیان آنك حق تعالی صورت ملوك را سبب مسخّر کردن جبّاران که مسخّر حق نباشند ساخته‌است چنانك موسی علیه السّلم باب صغیر ساخت بر ربض قدس جهت رکوع جبّاران بنی اسرایيل وقت در آمدن که اُدْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ،

آنچنانكِ حق زگوشت و استخوان • از شهان بابِ صغیری ساخت هان
اهلِ دنیا سجدهٔ ایشان کنند • چونك سجدهٔ کبریارا دشمنند
۳۰۰۰ ساخت سرگین‌دانکی محراب‌شان • نامِ آن محراب میر و پهلوان
لایقِ این حضرتِ پاکی نه اید • نی‌شَکَر پاکان شما خالی نَیید
آن سگان را این خسان خاضع شوند • شیر را عارست کورا بگروند
گُربه باشد شحنهٔ هر موش‌خُو • موش که بْود تا زشیران ترسد او

(۲۹۹۲) A علم هدیست.   (۲۹۹۳) H اکرمتهُ and اسقمتهُ.
(۲۹۹۵) In Bul. the order of this and the two following verses is: ۲۹۹۷, ۲۹۹۵, ۲۹۹۶.
(۲۹۹۶) Bul. فرو آرند.
Heading: A om. که after در آمدن. K حِطّةٌ نَغْفِر لَکُم.
(۳۰۰۱) AH پاکی نید.   (۳۰۰۲) Bul. عاریست.

خوفِ ایشان از کِلابِ حق بود • خوفشان کی زآفتابِ حق بود

۳۰۰۵ رَبِّیَ ٱلْأَعْلاست وِرْدِ آن مِهان • رَبِّیَ ٱلْأَدْنَی در خورِ این ابلهان

موش کی ترسد زشیرانِ مُصاف • بلك آن آهوتگانِ مشك‌ناف

رَو بپیش کاسه‌لیس ای دیگ‌لیس • تُوش خداوند و ولی نعمت نویس

بس کن ار شرحی بگویم دُوزْ دست • خشم گیرد میر و هر داند که هست

حاصل این آمد که بد کُن ای کریم • با لئیمان تا نهد گردن لئیم

۳۰۱۰ با لئیمِ نفس چون احسان کند • چون لئیمان نفسِ بد کفران کند

زین سبب بُد که اهلِ محنت شاکرند • اهلِ نعمت طاغیند و ماکرند

هست طاغی بَگْلَرِ زرّین‌قبا • هست شاکر خستهٔ صاحب عبا

شُکر کی روید زامْلاك و نِعَم • شُکر می‌رُوید زبَلْوَی و سقم

قصّهٔ عشق صوفی بر سفرهٔ تهی،

صوفیی بر میخ روزی سفره دید • چرخ می‌زد جامه‌ها را می‌درید

۳۰۱۵ بانگ می‌زد نك نوای بی‌نوا • قحط‌ها و دردها را نك دوا

چونك دود و شورِ او بسیار شد • هرکه صوفی بود با او یار شد

کِخ‌کِخی و های و هویی می‌زدند • تای چندی مست و بی‌خود می‌شدند

بو ٱلْفُضولی گفت صوفی‌را که چیست • سفرهٔ آویخته وز نان تهیست

گفت رَو رَو نقشِ بی‌معنیستی • تو بجُو هستی که عاشق نیستی

۳۰۲۰ عشقِ نان بی نان غذای عاشق‌است • بندِ هستی نیست هر کو صادق‌است

عاشقانرا کار نبْود با وجود • عاشقانرا هست بی سرمایه سود

(۳۰۰۵) AH ربّی الاعلی است. (۳۰۰٦) A لیك for بلك.

(۳۰۰۷) AHK نُش for توش. A om. و. (۳۰۱۱) BK Bul. کاهل محنت.

(۳۰۱۳) ABH شکر کی گوید. (۳۰۱٤) A نوا ای بی‌نوا.

(۳۰۱٦) Bul. درد و شور. AH om. و. BGHK write دوذ.

(۳۰۱۷) G کِخ‌کِخی. H کَخ‌کَخی. ABHK های هوبی. Bul. تا که چندی. A om. و.

بال نی و گِردِ عالم می‌پرند • دست نی و گو زمیدان می‌برند
آن فقیری کو زمعنی بوی یافت • دست ببریده همی زنبیل بافت
عاشقان اندر عدم خیمه زدند • چون عدم یك‌رنگ و نفس واحدند
۴۰۲۵ شیرخواره کی شناسد ذوقِ لوت • مر پری‌را بوی باشد لوت و پوت
آدمی کی بو بَرَد از بوی او • چونك خوی اوست ضدِّ خوی او
یابد از بو آن پری بوی‌کش • تو نیابی آن زصد مَن لوتِ خوش
پیشِ قِبْطی خون بود آن آبِ نیل • آب باشد پیشِ سِبْطیِ جمیل
جاده باشد بحر زاسراییلیان • غرقه‌گه باشد زفرعونِ عوان

مخصوص بودن یعقوب علیه السّلم بچشیدن جام حق از روی یوسف و کشیدن بوی حق از بوی یوسف و حرمان برادران وغیرهم ازین هر دو،

۴۰۳۰ آنچ یعقوب از رخِ یوسف بدید • خاصِ او بُد آن بإخوان کی رسید
این زعشقش خویش در چَه می‌کُنَد • وآن بکین از بهرِ او چَه می‌کَنَد
سفرهٔ او پیشِ این از نان تهیست • پیشِ یعقوبست پُر کو مُشتهیست
رُوی‌ناشُسته نبیند رُویِ حور • لا صَلٰوةَ گفت إلّا بِالطَّهُور
عشق باشد لُوت و پوتِ جانها • جُوع ازین رُویست قُوتِ جانها

(۴۰۲۴) A عاشقان کاندر.   (۴۰۲۸) Bul. سبطی و جمیل.

(۴۰۲۹) After this verse Bul. adds:

بود ابراهیم‌را گلزار نار • لیك نمرود عنودرا زهر مار
سازد آتش‌را سمندر خاندان • لیك مرغانرا بود ضرّ و زیان
عاشقانرا درد و غم حلوا شود • ناکسانرا لیك آن بلوا شود

(۴۰۳۰) After this verse Bul. adds:

آنکه شد از شمّهٔ او نفحه‌یاب • یك زدیگر یافت عکس آب و تاب

۳۰۳۵ جوعِ یوسف بود آن یعقوبرا • بُویِ نانش می‌رسید از دُور جا
آنك بِسْتد پیرهن‌را می‌شتافت • بویِ پیراهانِ یوسف می نیافت
وآنك صد فرسنگ زآن سو بود او • چونك بُد یعقوب می‌بوییـد بُو
ای بسا عالِم زدانش بی‌نصیب • حافظِ علمست آنکس نی حبیب
مستمع از وی همی‌یابد مشام • گرچه باشد مستمع از جنسِ عام
۳۰۴۰ زآنك پیراهان بدستش عاریه است • چون بدستِ آن نخّاسی جاریه است
جاریه پیشِ نخاسی سَرْسَریست • در کفِ او از برای مُشتریست
قسمتِ حقّست روزے دادنی • هر یکی‌را سوی دیگر راه نی
یك خیالِ نیك باغِ آن شده • یك خیالِ زشت راهِ این زده
آن خدایی کز خیالی باغ ساخت • وز خیالی دوزخ و جایِ گداخت
۳۰۴۵ پس که داند راهِ گلشنهای او • پس که داند جایِ گلخنهاے او
دیدبانِ دل نبیند در مجال • کز کدامین رُکنِ جان آید خیال
گر بدیدے مَطْلَعش‌را زاحتیال • بند کردی راهِ هر ناخوش خیال
کَی رسد جاسوس‌را آنجا قَدَم • که بود مِرْصاد و دَرْبَندِ عدم
دامنِ فضلش بکف کن کُورْوار • قبضِ اعمی این بود ای شهریار
۳۰۵۰ دامنِ او امر و فرمانِ وَیَست • نیکبختی که تُقَی جانِ وَیَست
آن یکی در مرغزار و جُویِ آب • وآن یکی پهلوی او اندر عذاب
او عجب مانده که ذوقِ این زچیست • وآن عجب مانده که این در حبسِ کیست
هین چرا خشکی که اینجا چشمهاست • هین چرا زردی که اینجا صد دواست
همنشینا هین درآ اندر چمن • گوید ای جان من نیارم آمدن

(۳۰۳۵) AH مر یعقوبرا. (۳۰۳۶) Bul. یوسفرا نیافت.
(۳۰۳۷) Bul. می‌بویید او. (۳۰۴۰) AK Bul. پیراهن.
(۳۰۴۴) A خیال *bis*. (۳۰۴۵) Bul. راه for جای.
(۳۰۴٦) A دیدبانی. (۳۰۴۸) A om. و.
(۳۰۴۹) A فیض اعمی. G apparently ای شُهره یار.

حکایت امیر و غلامش کی نمازباره بود و اُنس عظیم داشت در نماز و مناجات با حقّ ،

۴۰۵۵ میر شد محتاجِ گرمابه سَحَر • بانگ زد سُنْقُر هلا بر دار سَر
طاس و مندیل و گِل از التُون بگیر • تا بگرمابه رویم ای ناگزیر
سنقر آن دم طاس و مندیلِ نکو • بر گرفت و رفت با او دو بدو
مسجدی بر ره بُد و بانگِ صَلا • آمد اندر گوشِ سنقر در مَلا
بود سنقر سخت مُولَع در نماز • گفت ای میرِ من ای بنده‌نواز
۴۰۶۰ تو برین دکّان زمانی صبر کن • تا گزارم فرض و خوانم لَمْ یَکُن
چون امام و قوم بیرون آمدند • از نماز و وِرْدها فارغ شدند
سنقر آنجا ماند تا نزدیکِ چاشت • میر سنقررا زمانی چشم داشت
گفت ای سنقر چرا نایی برون • گفت می‌نگْذاردم این ذو فنون
صبر کن نک آمدم ای روشنی • نیستم غافل که در گوشِ منی
۴۰۶۵ هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد • تا که عاجز گشت از تیباش مرد
پاسخش این بود می‌نگْذاردم • تا برون آیم هنوز ای محترم
گفت آخر مسجد اندر کس نماند • کیت وا می‌دارد آنجا کت نشاند
گفت آنک بسته‌است از برون • بسته‌است او هم مرا در اندرون
آنک نگْذارد ترا کایی درون • می‌بنگْذارد مرا کایم برون
۴۰۷۰ آنک نگْذارد کزین سو پا نهی • او بدین سو بست پایِ این رهی
ماهیانرا بحر نگْذارد برون • خاکیان‌را بحر نگْذارد درون
اصلِ ماهی آب و حیوان از گِلست • حیله و تدبیر اینجا باطلست

Heading: ABHK Bul. انس داشت در نماز و مناجات عظیم ABHK Bul. om. با حقّ.
(۴۰۵۷) Bul. با او رو برو. (۴۰۵۸) Bul. در ره. (۴۰۶۰) Bul. تا گذارم.
(۴۰۶۳) ABHK Bul. ای ذو فنون. (۴۰۶۵) Bul. بانگ زد. (۴۰۶۷) A کیت نشاند.
(۴۰۶۸) A از اندرون. (۴۰۷) AHK او ازین سو. (۴۰۷۲) A آب حیوان.

قفل زفتست و گشاینده خدا • دست در تسلیم زن واندر رضا
ذرّه ذرّه گر شود مفتاحها • این گشایش نیست جز از کبریا
۳۰۷۵ چون فراموشت شود تدبیرِ خویش • یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش
چون فراموشِ خودی یادت کنند • بنده گشتی آنگه آزادت کنند

نومید شدن انبیا از قبول و پذیرایئِ منکران قوله حتّی إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ،

انبیا گفتند با خاطر که چند • می‌دهیم اینرا و آنرا وعظ و پند
چند کوبیم آهنِ سردے زغی • در دمیدن در قفص هین تا بکی
جُنبشِ خلق از قضا و وعده‌است • تیزیٔ دندان زسوزِ معده‌است
۳۰۸۰ نفسِ اوّل راند بر نفسِ دُوُم • ماهی از سر گنده باشد نی زدُم
لیك هم می‌دان و خر می‌ران چو تیر • چونك بَلِّغْ گفت حق شد ناگزیر
تو نمی دانی کزین دو کیستی • جهد کن چندانك بینی چیستی
چون نهی بر پشتِ کشتی باررا • بر توکّل می‌کنی آن کاررا
تو نمی‌دانی که از هر دو کیی • غرقهٔ اندر سفر یا ناجیی
۳۰۸۵ گر بگویی تا ندانم من کیَم • بر نخواهم تاخت در کشتی و یم
من درین ره ناجیَم یا غرقه‌ام • کشف گردان کز کدامین فِرْقه‌ام
من نخواهم رفت این ره با گمان • بر امیدِ خشك همچون دیگران
هیچ بازرگانیی ناید زتو • زآنك در غیبست سِرِ این دو رُو

(۳۰۷۳) A زن اندر رضا. H واندر, but و appears to have been inserted by a later hand. (۳۰۷٦) A کند *bis.*

Heading: G پذیرای. Bul. ناپذیرایی. BK Bul. قوله تعالی.
(۳۰۸۰) Bul. گنده گردد. (۳۰۸٤) A اندر سفر.
(۳۰۸۵) AB گر نگویی یا ندانی من کیم. K Bul. بر کشتی.
(۳۰۸۸) In AH the order of this and the two following verses is ۳۰۸۹, ۳۰۹۰, ۳۰۸۸.

تاجرِ ترسنده‌طبعِ شیشه‌جان ٭ در طلب نه سود دارد نه زیان
۲۰۹۰ بل زیان دارد که محرومست و خوار ٭ نور او یابد که باشد شُعله‌خوار
چونک بر بُوگشت جملهٔ کارها ٭ کارِ دین اَوْلَی کزین یابی رها
نیست دستورے بدینجا قرعِ باب ٭ جز امید الله اَعْلَمْ بِالصَّواب

بیان آنك ایمان مقلّد خوفست و رجا،

داعیِ هر پیشه اومیدست و بُوك ٭ گرچه گردنشان زکُوشِش شد چو دوك
بامدادان چون سوی دکّان رود ٭ بر امید و بُوكِ روزے می‌دود
۲۰۹۵ بوكِ روزی نبْودت چون می‌روی ٭ خوفِ حرمان هست تو چونی قوے
خوفِ حرمانِ ازل در کسبِ لُوت ٭ چون نکردت سُست اندر جُست و جُوت
گویی گرچه خوفِ حرمان هست پیش ٭ هست اندر کاهلی این خوف بیش
هست در کُوشِش امیدم بیشتر ٭ دارم اندر کاهلی افزون خَطَر
پس چرا در کارِ دین ای بَدْگمان ٭ دامنت می‌گیرد این خوفِ زیان
۲۱۰۰ یا ندیدے کاهْلِ این بازارِ ما ٭ در چه سودند انبیا و اولیا
زین دکان رفتن چه کانشان رُو نمود ٭ اندرین بازار چون بستند سود
آتش آنرا رام چون خلخال شد ٭ بحر آن‌را رام شد حمّال شد
آهن آنرا رام شد چون موم شد ٭ باد آنرا بنده و محکوم شد

بیان آنك رسول علیه السّلم فرمود إِنَّ لِلّٰهِ تَعالَی أَوْلِیَآءَ أَخْفِیَآءَ،

قومِ دیگر سخت پنهان می‌روند ٭ شُهرهٔ خلقانِ ظاهر کی شوند
۲۱۰۵ این همه دارند و چشمِ هیچکس ٭ بر نیُفتد بر کیاشان یکنفس

(۲۰۸۹) A و شیشه‌جان. (۲۰۹۳) A Bul. امّیدست. (۲۰۹٤) A Bul. om. و.
(۲۰۹٦) Bul. نگردد سست. (۲۱۰۲) Bul. رام چون حمّال شد.

هم کرامنشان هم ایشان در حرم • نامشان‌را نشنوند آبدال هم
یا نمی‌دانی کرمهاے خدا • کو ترا می‌خواند آن سو که بیا
شش جهت عالَم همه اکرامِ اوست • هر طرف که بنگری اِعْلامِ اوست
چون کریمی گویدت آتش درآ • اندرآ زود و مگو سوزد مرا

حکایت مندیل در تنور پر آتش انداختن أَنَس رضی الله عنه و ناسوختن،

۳۱۱۰ از أَنَس فرزندِ مالك آمدست • که بمهمانیْ او شخصی شدست
او حکایت کرد کز بعدِ طعام • دید انس دستارخوان‌را زردْفام
چِرْکِن و آلوده گفت ای خادمه • اندر افگن در تنورش یکدَمه
در تنورِ پُر زآتش در فگند • آن زمان دستارخوان‌را هوشمند
جملهٔ مهمانان در آن حیران شدند • انتظارِ دودِ کَنْدُورے بُدند
۳۱۱۵ بعدِ یك ساعت برآورد از تنور • پاك و اسپید و از آن اوساخ دُور
قوم گفتند اے صحابیِّ عزیز • چون نسوزید و منقّی گشت نیز
گفت زآنك مصطفی دست و دهان • بس بمالید اندرین دستارخوان
اے دلِ ترسنده از نار و عذاب • با چنان دست و لبی کن اقتراب
چون جمادی‌را چنین تشریف داد • جانِ عاشق‌را چها خواهد گشاد
۳۱۲۰ مر کلوخِ کعبه‌را چون قبله کرد • خاكِ مردان باش ای جان در نَبَرْد
بعد از آن گفتند با آن خادمه • تو نگویی حالِ خود با این همه
چون فگندی زود آن از گفتِ وی • گیرم او بُردست در اسرار پی

(۳۱۰۶) Bul. نشنود. (۳۱۰۷) A این سو.
(۳۱۰۸) H اِعلام as in text.
(۳۱۰۹) H زود مگو, corr. to زوتر مگو.
(۳۱۱۱) A om. را. (۳۱۱٦) Bul. منقّی گشت تیز.

این‌چنین دستارخوانِ قیمتی • چون فگندی اندر آتش ای ستی
گفت دارم بر کریمان اعتماد • نیستم زاِکرامِ ایشان ناامید
۲۱۲۵ میزری چه بْود اگر او گویدم • در رَو اندر عینِ آتش بی نَدَم
اندر افتم از کمالِ اعتماد • از عباد الله دارم بس امید
سر در اندازم نه این دستارخوان • زاعتمادِ هر کریمِ رازْدان
ای برادر خود برین اکسیر زن • کم نباید صدقِ مرد از صدقِ زن
آن دلِ مردی که از زن کم بود • آن دلی باشد که کم زاشکم بود

قصّهٔ فریاد رسیدن رسول علیه السّلٰم کاروان عرب‌را کی از تشنگی و بی‌آبی در مانده بودند و دل بر مرگ نهاده شتران و خلق زبان بیرون انداخته،

۲۱۴۰ اندر آن وادی گروهی از عرب • خشك شد از قحطِ بارانشان قِرَب
در میانِ آن بیابان مانده • کاروانی مرگِ خود بر خوانده
ناگهانی آن مُغیثِ هر دو کَوْن • مصطفی پیدا شد از ره بهرِ عَوْن
دید آنجا کاروانی بس بزرگ • بر تفِ ریگ و رهِ صعب و سُتُرگ
اشترانشان‌را زبان آویخته • خلق اندر ریگ هر سو ریخته
۲۱۴۵ رحمش آمد گفت هین زُوتر روید • چند یاری سوی آن کُثبان دوید
که سیاهی بر شتر مَشك آورد • سوی میرِ خود بزودی می‌برد

(۲۱۲۳) B دستارخوانی . G ستی. (۲۱۲٤) Bul. اعتمید . A از عباد الله دارم بس امید.
(۲۱۲۵) A om. (۲۱۲٦) A om. Bul. اعتمید.
(۲۱۲۷) A کریمی. (۲۱۲۸) A کم نباید.
Heading: AH Bul. در ره ماند . Bul. زبانها از دهان برون.
(۲۱٤۱) AH مرگ خودرا خوانند, corr. in H.
(۲۱٤۳) AH صعب سترگ.

آن شتربانِ سیه‌را با شتر • سوی من آرید با فرمانِ مُر
سوی کُثبان آمدند آن طالبان • بعدِ یك ساعت بدیدند آنچنان
بندهٔ می‌شد سیه با اشترے • راویه پُر آب چون هدیه‌برے
۲۱۴۰ پس بدو گفتند می‌خواند ترا • این طرف فَخْرُ ٱلْبَشَر خَیْرُ ٱلْوَرَی
گفت من نشناسم اورا کیست او • گفت او آن ماه‌رُویِ قندخو
نوعها تعریف کردندش که هست • گفت مانا او مگر آن شاعرست
که گروهی‌را زبون کرد او بسِحْر • من نیایم جانبِ او نیمِ شِبْر
کَش‌کشانش آوریدند آن طرف • او فغان بر داشت در تشنیع و تَف
۲۱۴۵ چون کشیدندش بپیشِ آن عزیز • گفت نوشید آب و بر دارید نیز
جمله‌را زآن مَشْك او سیراب کرد • اشتران و هر کسی زآن آب خورد
راویه پُرکرد و مشك از مشكِ او • ابرِ گردون خیره ماند از رشكِ او
این کسی دیدست کز یك راویه • سرد گردد سوزِ چندان هاویه
این کسی دیدست کز یك مشكِ آب • گشت چندین مشك پُر بی اضطراب
۲۱۵۰ مشك خود رُوپوش بود و موجِ فضل • می‌رسید از امرِ او از بحرِ اصل
آب از جُوشش همی‌گردد هوا • وآن هوا گردد زسردی آبها
بلك بی علّت و بیرون زین حِکَم • آب رُویانید تکوین از عدم
تو زطفلی چون سببها دیدهٔ • در سبب از جهل بر چفسیدهٔ
با سببها از مُسَبِّب غافلی • سوی این رُوپوشها زآن مایلی
۲۱۵۵ چون سببها رفت بر سَر می‌زنی • رَبَّنا و رَبَّناها می‌کنی
رَبّ می‌گوید بِرَو سوے سبب • چون زصُنْعم یاد کردی اے عجب
گفت زین پس من ترا بینم همه • ننگرم سوی سبب وآن دمدمه
گویدش رُدّوا لَعادُوا کارِ تُست • ای تو اندر توبه و میثاق سُست

(۲۱۴۰) A خیر البشر.　(۲۱۴۱) A قندخوی.　(۲۱۴۲) B آن ساحرست.
(۲۱۴۳) A من نتام.　(۲۱۴۴) K تشنیع و تفت.　(۲۱۴۶) G مشكْ as in text.
(۲۱۴۸) A Bul. چندین.　(۲۱۴۹) B om.　(۲۱۵۲) Bul. بلکه بی اسباب بیرون.

لیك من آن ننگرم رحمت کنم . رحمتم پُرّست بر رحمت تَنَم

۲۱۶۰ ننگرم عهدِ بَدت بدهم عطا . از کرم این دم چو می‌خوانی مرا

قافله حیران شد اندر کارِ او . یا محمّد چیست این ای بَحْرخُو

کردهٔ رُوپوش مشكِ خُردرا . غرقه کردی هر عرب هر کُردرا

مشك آن غلام از غیب پر آب کردن بمعجزه و آن غلام سیاه‌را سپیدرو کردن باذن الله تعالی،

ای غلام اکنون تو پُر بین مشكِ خود . تا نگویی در شکایت نیك و بد

آن سِیَه حیران شد از برهانِ او . می‌دمید از لامکان ایمانِ او

۲۱۶۵ چشمهٔ دید از هوا ریزان شده . مشكِ او رُوپوشِ فیضِ آن شده

زآن نظر روپوشها هم بر درید . تا معیَّن چشمهٔ غیبی بدید

چشمها پُر آب کرد آن دم غلام . شد فراموش زخواجه وز مُقام

دست و پایش ماند از رفتن براه . زلزله افگند در جانش اله

باز بهرِ مصلحت بازش کشید . که بخویش آ باز رَو ای مستفید

۲۱۷۰ وقتِ حیرت نیست حیرت پیشِ تُست . این زمان در ره درآ چالاك و چُست

دستهای مصطفی بر رُو نهاد . بوسهای عاشقانه بس بداد

مصطفی دستِ مبارك بر رُخش . آن زمان مالید و کرد او فرُّخش

شد سپید آن زنگی و زادهٔ حَبَش . همچو بَدْر و روزِ روشن شد شبش

یوسفی شد در جمال و در دلال . گفتش اکنون رَو بدِه وا گوی حال

۲۱۷۵ او همی‌شد بی سر و بی پای مست . پای می‌نشْناخت در رفتن زِدست

(۲۱۵۹) Bul. و بر رحمت. (۲۱۶۱) A ای بحرجو.

Heading: Bul. پر آب کردن از غیب. Bul. om. رو after سپید.

(۲۱۷۰) A پیش هست. (۲۱۷۱) A دستها خویشتن, with مصطفی written above.

(۲۱۷۲) A برد او دست مبارك. (۲۱۷۳) ABH Bul. زنگیّ زادهٔ.

(۲۱۷٤) Bul. کال for دلال.

پس بیآمد با دو مشكِ پُـر روان • سوی خواجه از نواحیِ کاروان

دیدن خواجه غلام خودرا سپید و ناشناختن که اوست و گفتن که غلام مرا تو کشتهٔ خونت گرفت و خدا ترا بدست من انداخت،

خواجه از دُورش بدید و خیره ماند • از تحیّـر اهلِ آن دهرا بخوانـد
راویـهٔ ما اشتـرِ ما هست این • پـس کجـا شـد بنـدهٔ زنگیجبین
این یکی بَدْریست میآیـد زدُور • میزنـد بـر نورِ روز از رُوش نور
۳۱۸۰ کو غـلامِ ما مگـر سرگشتـه شـد • یا بدو گرگی رسید و کُشته شـد
چون بیآمد پیش گفتـش کیستی • از یَمَن زادی و یـا تُـرکیستی
گو غلامرا چه کردی راست گو • گـر بکُشتی وا نمـا حیلت مجو
گفت اگـر کُشتم بتو چون آمـدم • چون بپایِ خود درین خون آمدم
کو غـلامِ من بگفت اینك منم • کرد دستِ فضلِ یـزدان روشنم
۳۱۸۵ هِی چه میگوئی غلامِ من کجاست • هین نخواهی رَست از من جز براست
گفت اسرارِ تـرا با آن غـلام • جملـه وا گویم یکایك من تمام
زآن زمانی که خریـدی تو مرا • تـا باکنون بـاز گویم مـاجـرا
تا بدانی که همآنم در وجـود • گرچه از شَبْدیزِ من صُبحی گشود
رنگ دیگر شد ولیکن جانِ پاك • فارغ از رنگست و از ارکان و خاك
۳۱۹۰ تنشناسـان زود مارا گُم کنند • آبنوشان ترکِ مَشك و خُم کنند
جانشناسـان از عددهـا فارغنـد • غرقـهٔ دریـای بیچونند و چنـد

Heading: In Bul. the Heading immediately follows v. ۳۱۸۰. Bul. سپیدرو.
(۳۱۷۸) AH چنین for جبین. (۳۱۷۹) A آن یکی. (۳۱۸۱) B گفتا.
(۳۱۸٤) Bul. فضل دست یزدان. (۳۱۸۹) A ارکان خاك.

جان شو و از راهِ جان جان‌را شناس • یارِ بینش شو نه فرزندِ قیاس
چون مَلَك با عقل یك سَرْرِشته‌اند • بهرِ حِکمت‌را دو صورت گشته‌اند
آن مَلَك چون مرغ بال و پر گرفت • وین خِرَد بگْذاشت پَرّ و فَر گرفت
۴۱۹۵ لاجرم هر دو مُناصر آمدند • هر دو خوش‌رُو پشتِ همدیگر شدند
هم مَلَك هم عقل حق‌را واجدی • هر دو آدم‌را مُعین و ساجدی
نفس و شیطان بوده زاوّل واحدی • بوده آدم‌را عدوّ و حاسدی
آنك آدم‌را بَدَن دید او رمید • وآنك نورِ مُؤْتَمَن دید او خمید
آن دو دیده‌روشنان بودند ازین • وین دورا دیده ندیده غیرِ طین
۴۲۰۰ این بیان اکنون چو خر بر یخ بماند • چون نشاید بر جهود انجیل خواند
کَی توان با شیعه گفتن از عُمَر • کَی توان بَرْبَط زدن در پیشِ کَر
لیك گر در دِه بگوشه یك کس‌است • های هویی که بر آوردم بس است
مستحقّ شرح‌را سنگ و کلوخ • ناطقی گردد مشرِّح با رُسوخ

بیان آنك حق تعالی هرچ داد و آفرید از سموٰات و ارضین و اعیان و اعراض همه باستدعای حاجت آفرید، خودرا محتاج چیزی باید کردن تا بدهد کی أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ، اضطرار گواه استحقاق است،

آن نیازِ مَرْیَمی بودست و درد • که چنان طفلی سخن آغاز کرد
۴۲۰۵ جُزْوِ او بی او برای او بگفت • جُزْو جُزْوت گفت دارد در نهفت
دست و پا شاهد شوندت ای رهی • مُنْکِری‌را چند دست و پا نهی

(۴۱۹۹) Bul. وان دورا. (۴۲۰۰) Bul. خر در گل بماند.
(۴۲۰۱) H بَرْبُط. (۴۲۰۲) B لیك اگر. K Bul. های و هویی.
Heading: AH آفرید و داد. ABHK Bul. ارض for ارضین. B Bul. چیزی بباید.

ور نباشی مستحقّ شرح و گفت ٭ ناطـقـهٔ ناطق ترا دیـد و بخفت
هرچ رُوییـد از پی محتـاج رُست ٭ تا بیابد طالبی چیـزی که جُست
حق تعالی گـر سمٰوات آفریـد ٭ از برای دفـع حاجات آفـریـد
۲۲۱۰ هـرکجـا دردی دوا آنجـا رود ٭ هـرکجـا فـقـری نوا آنجـا رود
هرکجا مُشکل جواب آنجـا رود ٭ هـرکجـا کشتیست آب آنجـا رود
آب کم جُو تشنگی آور بدست ٭ تـا بجوشـد آب از بالا و پست
تـا نـزایـد طفلك نازك‌گلـو ٭ کَی روان گردد ز پستان شیرِ او
رَو بدین بـالا و پستیهـا بِـدَو ٭ تا شوی تشنـه و حرارت‌را گِـرَو
۲۲۱۵ بعد از آن از بانگـِ زنبورِ هوا ٭ بانگـِ آبِ جُـو بنوشی ای کیـا
حاجتِ تو کم نباشد از حَشیـش ٭ آب‌را گیـری سوی او می‌کَشیـش
گوش گیـری آب‌را تو می‌کَشی ٭ سوی زرعِ خشك تا یابد خوشی
زرعِ جان‌را کش جواهـر مُضمَرست ٭ ابرِ رحمت پُـر زآبِ کَوْثَـرست
تـا سَقـاهُمْ رَبُّهُمْ آیـد خطـاب ٭ تشنـه باش اللهُ أَعْلَـمْ بِالصَّواب

آمدن آن زن کافر با طفل شیرخواره بنزدیك مصطفی علیه السّلم و ناطق شدن عیسی‌وار بمعجزات رسول صلّی الله علیه وسلّم،

۲۲۲۰ هم از آن ده یك زنی از کافران ٭ سوی پیغمبر دوان شـد زامتحان
پیـشِ پیغمبـر در آمـد با خِمـار ٭ کودکی دو ماهـه زن‌را بر کنار
گفت کودك سَلَّـمَ اللهُ عَلَیْكَ ٭ یـا رَسُولَ اللهِ قَـدْ جِئْنـا إِلَیْكَ
مادرش از خشم گفتش هی خموش ٭ کیت افگنـد این شهادت‌را بگوش

(۲۲۱٤) A om. و after تشنه. (۲۲۱۹) A والله.

Heading: A om. وار after عیسی. A از معجزات. ABK Bul. add علیه السّلام after عیسی‌وار and after رسول.

(۲۲۲۰) ABGHK پیغامبر. (۲۲۲۱) ABGHK پیغامبر. A Bul. در کنار.

این رِکیَت آموخت ای طفلِ صغیر • کی زبانت گشت در طفلی جریر
۲۲۲۵ گفت حقّ آموخت آنگه جبرئیل • در بیان با جبرئیلم من رسیل
گفت کُو گفتا که بالای سرت • می‌نبینی کن ببالا منظرت
ایستاده بر سرِ تو جبرئیل • مر مرا گشته بصد گونه دلیل
گفت می‌بینی تو گفتا که بلی • بر سرت تابان چو بدری کاملی
می‌بیاموزد مرا وصفِ رسول • زآن عُلُوّم می‌رهاند زین سفول
۲۲۳۰ پس رسولش گفت ای طفلِ رضیع • چیست نامت باز گو و شو مطیع
گفت نام پیشِ حق عبد ٱلعزیز • عبدِ عزّیِ پیشِ این یك مُشتِ حیز
من زعُزّی پاك و بیزار و بَری • حقِّ آنك دادت این پیغمبری
کودكِ دو ماهه همچون ماهِ بدر • درسِ بالغ گفته چون اصحابِ صدر
پس حَنوط آن دم زجنّت در رسید • تا دماغِ طفل و مادر بُو کشید
۲۲۳۵ هر دو می‌گفتند کز خوفِ سُقوط • جان سپردن به برین بُویِ حنوط
آنکسی‌را کش معرِّف حق بود • جامد و نامیش صد صدّق زند
آنکسی‌را کش خدا حافظ بود • مرغ و ماهی مر ورا حارس شود

ربودن عقاب موزهٔ مصطفی علیه السّلم و بردن بر هوا و نگون کردن و از موزه مار سیاه فرو افتادن،

اندرین بودند کآوازِ صَلا • مصطفی بشنید از سوی عُلا
خواست آبی و وضورا تازه کرد • دست و رُورا شُست او زآن آبِ سرد
۲۲٤۰ هر دو پا شست و بموزه کرد رای • موزه‌را بربود یك موزه‌رُبای

(۲۲۲٤) BK Bul. که زبانت. (۲۲۲۸) ABK Bul. بدر کاملی.
(۲۲۳۱) Bul. یك مشت حیز. (۲۲۳۲) A پاك بیزار. ABGHK پیغامبری.
(۲۲۳۳) Bul. گفت. (۲۲۳۵) ABH Bul. از خوف. (۲۲۳٦) Bul. صدّق بود.
Heading: AH رسول‌را for مصطفی. BK Bul. رسول. ABHK در هوا. B مار سیه.

دست سوی موزه بُرد آن خوش‌خطاب • موزه‌را بربود از دستش عُقاب
موزه‌را انـدر هوا بُـرد او چو باد • پس نگون کرد و از آن ماری فتاد
در فتـاد از موزه یك مارِ سیـاه • زآن عنایت شد عُقابش نیکخواه
پس عقاب آن موزه‌را آورد باز • گفت هین بستان و رَو سوی نماز
۲۲۴۵ از ضرورت کردم این گستاخیی • من زادب دارم شکستـه‌شاخیی
وای کو گستـاخ پایی می‌نهـد • بی ضرورت کش هوا فَتوَی دهـد
پس رسولش شکر کرد و گفت مـا • این جفا دیدیم و بود این خود وفا
موزه بربودی و من درهم شـدم • تو غم بُردی و من در غم شـدم
گرچـه هر غیبی خـدا مارا نمود • دل در آن لحظه بخود مشغول بود
۲۲۵۰ گفت دُور از تو که غفلت در تو رُست • دیدنم آن غیب‌را هم عکسِ تُست
مـار در موزه ببینـم بـر هـوا • نیست از من عکسِ تُست ای مصطفی
عکسِ نورانی همـه روشن بود • عکـسِ ظلمانی همـه گُلخن بود
عکسِ عبـد اللّـه همـه نوری بود • عکـسِ بیگـانـه همـه کوری بود
عکسِ هر کس‌را بدان ای جان ببین • پهلوی جنسی که خواهی می‌نشین

وجه عبرت گرفتن ازین حکایت و یقین دانستن که إِنَّ مَعَ ٱلْعُسْرِ یُسْرًا،

۲۲۵۵ عِبرتست آن قصّه ای جان مر ترا • تا که راضی باشی در حکمِ خدا[1]
تا که زیرك باشی و نیکوگُمان • چون ببینی واقعـهٔ بَد ناگهان

(۲۲۴۱) B om. (۲۲۴۷) ABH شکر گفت, corr. in H. Bul. و خود این بود.
(۲۲۴۸) Bul. و من در غم بدم. (۲۲۵۱) A نبینم. A Bul. در هوا.
(۲۲۵٤) A که می‌خواهی نشین.
Heading: A این حکایت.
(۲۲۵۵) AB Bul. این قصّه. A تا کی. ABGHK Bul. در حکمِ خدا[1] *contra metrum*. Cf. note on v. ۱۷۱۹.

دیگران گردند زرد از بیم آن • تو چو گُل خندان گه سود و زیان
زآنك گُل گر برگ برگش وی کَنی • خنده نگذارد نگردد مُنْثَنی
گوید از خاری چرا افتم بغم • خنده‌را من خود زخار آورده‌ام
۲۲٦۰ هرچ از تو یاوه گردد از قضا • تو یقین دان که خریدت از بلا
ما اَلتَّصَوُّف قالَ وِجْدانُ اَلْفَرَح • فی اَلْفُؤادِ عِنْدَ إِتْیانِ اَلتَّرَح
آن عِقابش‌را عُقابی دان که او • در ربود آن موزه‌را زآن نیك‌خو
تا رهاند پاش‌را از زخم مار • ای خنك عقلی که باشد بی غبار
گفت لا تَأْسَوْا عَلَی ما فاتَکُم • إِنْ أَتَی اَلسِّرْحانُ وَأَرْدَی شاتَکُم
۲۲٦٥ کآن بلا دفع بلاهای بزرگ • وآن زیان منع زیانهای سُتُرگ

استدعای آن مرد از موسی زبان بهایم با طیور،

گفت موسی‌را یکی مردِ جوان • که بیاموزم زبانِ جانوران
تا بود کز بانگِ حیوانات و دَد • عِبرتی حاصل کنم در دینِ خود
چون زبانهای بنی آدم همه • در پیِ آبست و نان و دمدمه
بوك حیوانات‌را دردی دگر • باشد از تدبیرِ هنگامِ گذر
۲۲۷۰ گفت موسی رَو گذر کن زین هَوَس • کین خَطَر دارد بسی در پیش و پس
عبرت و بیداری از یزدان طلب • نه از کتاب و از مقال و حرف و لب
گرم‌تر شد مرد زآن منعش که کرد • گرم‌تر گردد همی از منع مرد
گفت ای موسی چو نورِ تو بتافت • هرچ چیزی بود چیزی از تو یافت
مر مرا محروم کردن زین مراد • لایقِ لطفت نباشد ای جواد

(۲۲۵۸) G می‌گنی . H می‌گُنی.　(۲۲٦۳) Bul. بی عنار.
(۲۲٦٤) Bul. واروی . A Bul. شاتکم.
(۲۲٦٥) AH Bul. in the second hemistich دفع for منع, corr. in H.
Heading: ABHK Bul. موسی علیه السّلم . AB Bul. و طیور.
(۲۲۷۱) A مقال حرف . In H م is written below the final letter of مقال.

۲۲۷۵ این زمان قایم مقام حق توی • یأس باشد گر مرا مانع شوی
گفت موسی یا رَب این مردِ سلیم • سُخره کردستش مگر دیوِ رجیم
گر بیاموزم زبان‌گارش بود • ور نیاموزم دلش بَد می‌شود
گفت ای موسی بیاموزش که ما • رد نکردیم از کرم هرگز دعا
گفت یا رَبّ او پشیمانی خورد • دست خاید جامهارا بر دَرَد
۲۲۸۰ نیست قُدْرت هر کسی‌را سازوار • عجز بهتر مایهٔ پرهیزگار
فقر ازین رُو فخر آمد جاودان • که بتَقْوَی ماند دستِ نارسان
زآن غِنا و زآن غَنی مردود شد • که زقُدْرت صبرها بَدْرُود شد
آدمی‌را عجز و فقر آمد امان • از بلای نفسِ پُر حرص و غمان
آن غم آمد زآرزوهای فُضول • که بدآن خُو کرده‌است آن صیدِ غُول
۲۲۸۵ آرزوی گِل بود گِل‌خواره‌را • گُلشکر نگوارد آن بیچاره‌را

وحی آمدن از حقّ تعالی بموسی کی بیاموزش چیزی کی استدعا می‌کند یا بعضی از آن،

گفت یزدان تو بده بایستِ او • بر گشا در اختیار آن دستِ او
اختیار آمد عبادت‌را نمك • ورنه می‌گردد بناخواه این فلك
گردشِ اورا نه اجر و نه عِقاب • که اختیار آمد هنر وقتِ حِساب
جملهٔ عالَم خود مسبِّح آمدند • نیست آن تسبیحِ جَبْری مُزْدمند
۲۲۹۰ تیغ در دستش نِهِ از عجزش بکَن • تا که غازی گردد او یا راه‌زن

(۲۲۷۷) Bul. شود for بود. (۲۲۷۹) Bul. می‌درد.

(۲۲۸۲) H مبعود for مردود, corr. above. مبعود is used in the same sense in Book IV, ۱٦۱۸.

(۲۲۸۴) In Bul. the two hemistichs of this verse are transposed.

Heading: A om. از حقّ تعالی. G om. می before کند.

(۲۲۸۹) Bul. از تسبیح. ABK Bul. چیزی مزدمند.

زآنک کرّمنا شد آدم زاختیار * نیم زنبور عسل شد نیم مار
مؤمنان کان عسل زنبوروار * کافران خود کانِ زهری همچو مار
زآنک مؤمن خورد بگزیده نبات * تا چو نحلی گشت ریق او حیات
باز کافر خورد شربت از صدید * هم زقوتش زهر شد در وی پدید
۲۳۹۵ اهلِ اِلهامِ خدا عَینُ الحیات * اهلِ تسویلِ هوا سَمُّ المَمات
در جهان این مدح و شاباش و زهی * زاختیارست و حِفاظِ آگهی
جملهٔ رِندان چونک در زندان بوند * متّقی و زاهد و حق‌خوان شوند
چونک قُدرت رفت کاسد شد عمل * هین که تا سرمایه نسْتاند اجل
قُدرتت سرمایهٔ سودست هین * وقتِ قُدرت‌را نگه دار و ببین
۲۴۰۰ آدمی بر خِنگِ کرّمنا سوار * در کفِ دَرْکش عنانِ اختیار
باز موسی داد پند اورا بمهر * که مُرادت زرد خواهد کرد چهر
ترکِ این سودا بگو وز حق بترس * دیو دادستت برای مکر دَرْس

قانع شدن آن طالب بتعلیم زبان مرغ خانگی و سگ و اجابت موسی علیه السّلم،

گفت باری نطقِ سگ کو بر دَرَست * نطقِ مرغِ خانگی کاهْل پَرَست
گفت موسی هین تو دانی رَو رسید * نطقِ این هر دو شود بر تو پدید
۲۴۰۵ بامدادان از برای امتحان * ایستاد او منتظر بر آستان
خادمه سفره بیفْشاند و فتاد * پارهٔ نانِ بَیاتِ آثارِ زاد

(۲۳۹۳) B چو نحلی. (۲۳۹٤) B om. Bul. بر وی بدید.
(۲۳۹٦) A حفاظ و آگهی. (۲۳۹۸) H استاند اجل.
(۲۳۹۹) In A نقد is written above وقت. (۲۴۰۱) Bul. پند داد.
Heading: Bul. آن مرد طالب.
(۲۴۰۵) AH بامداد آن شخص بهر امتحان. (۲۴۰٦) A نان بیات.

در ربود آنـرا خروسی چون گِرَو • گفت سگ کردی تو بـر ما ظلم رَو
دانـهٔ گندم توانی خورد و من • عاجزم در دانـه خوردن در وطن
گندم و جَورا و باقیِ حُبوب • می‌توانی خورد و من نه ای طَروب
۴۴۱۰ این لبِ نانی که قسمِ ماست نان • می‌ربایی این قَدَررا از سگان

جواب خروس سگ‌را،

پس خروسش گفت تن زن غم مخور • که خدا بدْهد عوض زینت دگر
اسپِ این خواجه سقط خواهد شدن • روزِ فـردا سیر خور کم کن حزن
مـر سگانـرا عید باشد مرگِ اسب • روزئ وافـر بود بی جهد و کسب
اسب‌را بفْروخت چون بشْنید مـرد • پیشِ سگ شد آن خروسش رُوی‌زرد
۴۴۱۵ روزِ دیگر همچنان نانـرا ربـود • آن خروس و سگ برو لب برگشود
کای خروسِ عِشْوه‌دِه چند این دروغ • ظـالمی و کاذبی و بی فُـروغ
اسب کش گفتی سقط گردد کجاست • کورِ اخترگوی و محرومی زراست
گفت اورا آن خـروسِ بـا خبر • که سقط شـد اسبِ او جایِ دگر
اسب‌را بفْروخت و جَست او از زیان • آن زیان انداخت او بـر دیگران
۴۴۲۰ لیک فـردا اَسْتَرش گـردد سقط • مـر سگان‌را باشـد آن نعمت فقط
زود استررا فروشـیـد آن حریص • یافت از غم وز زیان آن دم مَحیص
روزِ ثالث گفت سگ با آن خروس • اے امیرِ کاذبان بـا طبل و کوس
گفت او بفْروخت استررا شتاب • گفت فـردایش غلام آیـد مُصاب
چـون غـلامِ او بمیرد نانـهـا • بـر سگ و خواهنده ریزنـد اقربـا

(۴۴۰۷) B با ما ظلم.   (۴۴۱۰) A Bul. ماست آن.
Heading: Bul. جواب دادن خروس.   (۴۴۱۲) G اسپ, and so *passim*.
(۴۴۱۵) AH لبرا گشود. In H ی is written above را.
(۴۴۱٦) A چند ای دروغ. Bul. چندان دروغ.   (۴۴۱۹) K Bul. om. و.
(۴۴۲۴) K لیک فردایش.

۲۲۲۵ این شنید و آن غلامش‌را فروخت • رَست از خُسران و رخ‌را بر فُروخت
شکرها می‌کرد و شادیها که من • رَستم از سه واقعه اندر زمن
تا زبانِ مرغ و سگ آموختم • دیدهٔ سُوء ٱلْقَضارا دوختم
روزِ دیگر آن سگِ محروم گفت • کای خروسِ ژاژخا کُو طاق و جُفت

خجل گشتن خروس پیش سگ بسبب دروغ شدن در آن سه وعده؛

چند چند آخر دروغ و مکرِ تو • خود نپرّد جز دروغ از وَکْرِ تو
۲۲۳۰ گفت حاشا از من و از جنسِ من • که بگردیم از دروغی ممتحن
ما خروسان چون مؤذّن راست‌گوی • هم رقیبِ آفتاب و وقت‌جُوے
پاسبانِ آفتابیم از درون • گر کنی بالای ما طشتی نگون
پاسبانِ آفتابند اولیا • در بَشَر واقف زاَسْرارِ خدا
اصلِ مارا حق پیِ بانگِ نماز • داد هدیه آدمی‌را در جهاز
۲۲۳۵ گر بناهنگام سَهْوی‌مان رود • در اذانِ آن مَقْتَلِ ما می‌شود
گفت ناهنگامِ حَيَّ عَلَى فَلاح • خونِ مارا می‌کند خوار و مُباح
آنك معصوم آمد و پاك از غلط • آن خروسِ جانِ وَحْی آمد فقط
آن غلامش مُرد پیشِ مُشتری • شد زیانِ مشتری آن یکسَرے
او گریزانید مالش‌را ولیك • خونِ خودرا ریخت اندر یاب نیك
۲۲۴۰ یك زیان دفعِ زیانها می‌شدی • جسم و مالِ ماست جانهارا فِدا

Heading: In Bul. the Heading follows v. ۲۲۲۷; and in AB v. ۲۲۲۹.
(۲۲۲۹) A چند و چند.
(۲۲۳۶) K Bul. على الفلاح.
(۲۲۳۹) B Bul. اندر باب.
(۲۲۴۰) Bul. om. و. AK Bul. فدی.

پیشِ شاهان در سیاست‌گستری • می‌دهی تو مال و سَررا می‌خری
اعجمی چون گشتهٔ اندر قضا • می‌گریزانی زداور مال‌را

خبر کردن خروس از مرگ خواجه،

لیك فردا خواهد او مردن یقین • گاو خواهد کُشت وارث در حنین
صاحبِ خانه بخواهد مُرد رفت • روزِ فردا نك رسیدت لُوتِ زفت
۲۲٤٥ پارهای نان و لالنگ و طعام • در میانِ کوی یابد خاص و عام
گاوِ قربانی و نانهای تُنُك • بر سگان و سایلان ریزد سبك
مرگِ اسب و استر و مرگِ غلام • بُد قضا گردانِ این مغرورِ خام
از زیانِ مال و دردِ آن گریخت • مال افزون کرد و خونِ خویش ریخت
این ریاضتهای درویشان چراست • کآن بلا بر تن بقای جانهاست
۲۲٥٠ تا بقای خود نیابد سالکی • چون کند تن‌را سقیم و هالکی
دست کَی جُنبد بایثار و عمل • تا نبیند داده‌را جانش بَدَل
آنك بدْهد بی امیدِ سودها • آن خدایست آن خدایست آن خدا
یا ولیّ حق که خُویِ حق گرفت • نور گشت و تابشِ مطلق گرفت
کو غنی است و جُز او جمله فقیر • کَی فقیری بی عوض گوید که گیر
۲۲٥٥ تا نبیند کودکی که سیب هست • او پیازِ گنده‌را ندْهد زِدست
این همه بازار بهرِ این غرض • بر دکانها شسته بر بُویِ عوض
صد متاعِ خوب عرضه می‌کنند • واندرونِ دل عوضها می‌تنند
یك سلامی نشْنوی ای مردِ دین • که نگیرد آخرِ آن آستین
بی طَمَع نشْنیده‌ام از خاص و عام • من سلامی ای برادر والسّلام

(۲۲٤٤) ABK Bul. مرد و رفت. (۲۲٤٥) A لالیك. Bul. لالنگ طعام.
(۲۲٥۱) A دادرا. (۲۲٥۲) AK امیدی. (۲۲٥٦) A بهر این عرض.
(۲۲٥٧) A می‌کید. A غرضها می‌تید. (۲۲٥٨) AHK Bul. آخرت آن, and so corr. in G.

۲۲۶۰ جز سلامِ حقّ هین آنرا بجو • خانه خانه جا بجا و کو بکو
از دهانِ آدمیّ خوش‌مشام • هم پیامِ حق شنودم هم سلام
وین سلامِ باقیان بر بویِ آن • من همی‌نوشم بدِل خوشتر زجان
زآن سلامِ او سلامِ حق شُدست • کآتش اندر دودمانِ خود زدست
مرده‌است از خود شده زنده برَب • زآن بود اسرارِ حقّش در دو لب
۲۲۶۵ مردنِ تن در ریاضت زندگیست • رنجِ این تن روح‌را پایندگیست
گوش بنْهاده بُد آن مردِ خبیث • می‌شنود او از خروسش آن حدیث

دویدن آن شخص بسوی موسی بزنهار چون از خروس خبر مرگ خود شنید،

چون شنید اینها دوان شد تیز و تفت • بر درِ موسی کلیم الله رفت
رُو همی‌مالید در خاك او زبیم • که مرا فریاد رس زین ای کلیم
گفت رَو بفْروش خودرا و برَه • چونك اُستا گشتهٔ بر جِه زچَه
۲۲۷۰ بر مُسلْمانان زیان انداز تو • کیسه و همیانهارا کن دوتو
من درونِ خشت دیدم این قضا • که در آیینه عیان شد مر ترا
عاقل اوّل بیند آخررا بدِل • اندر آخر بیند از دانش مُقِل
باز زاری کرد کای نیکوخصال • مر مرا در سَر مزن در رُو ممال
از من آن آمد که بودم ناسزا • ناسزایم‌را تو ده حُسْن آلجَزا
۲۲۷۵ گفت تیری جَست از شَست ای پسر • نیست سُنّت کآید آن واپس بسَر
لیك در خواهم زنیکوداوری • تا که ایمان آن زمان با خود بَری

(۲۲۶۰) A همین آنرا. (۲۲۶٤) A بر دو لب.
Heading: ABHK Bul. بزینهار. In Bul. the Heading follows v. ۲۲٦٥.
(۲۲۶۷) A om. و. (۲۲۷۳) A ای نیکو. H در رو ممال.
(۲۲۷۵) K از شصت.

چونك ایمان بُرده باشی زندهٔ • چونك با ایمان رَوے پایندهٔ
هم در آن دم حال بر خواجه بگشت • تا دلش شورید و آوردند طشت
شورشِ مرگست نه هَیْضهٔ طعام • قَی چه سودت دارد ای بدبختِ خام
۳۲۸۰ چار کس بردند تا سوی وثاق • ساق می‌مالید او بر پشتِ ساق
پندِ موسی نشنوے شوخی کنی • خویشتن بر تیغِ پولادی زنی
شرم نآید تیغ‌را از جانِ تو • آنِ تُست این ای برادر آنِ تو

دعا کردن موسی آن شخص‌را تا بایمان رود از دنیا،

موسی آمد در مناجات آن سَحَر • کای خدا ایمان ازو مَسْتان مبَر
پادشاهی کن بَرُو بخشا که او • سهو کرد و خیره‌رُویی و غُلو
۳۲۸۵ گفتمش این علم نه در خوردِ تُست • دفع پندارید گفتم‌را و سُست
دست‌را بر اژدها آنکس زند • که عصارا دستش اژدَرها کُند
سِرِّ غیب آنرا سزد آموختن • که زگفتن لب تواند دوختن
در خورِ دریا نشد جز مرغِ آب • فهم کن وَٱللّٰهُ أَعْلَم بِٱلصَّواب
او بدریا رفت و مرغ‌آبی نبود • گشت غرقه دست گیرش ای وَدود

اجابت کردن حق تعالی دعای موسی‌را علیه السّلم،

۳۲۹۰ گفت بخشیدم بدو ایمان نَعَم • ور تو خواهی این زمان زنده‌اش کنم
بلك جملهٔ مردگانِ خاك‌را • این زمان زنده کنم بهر ترا
گفت موسی این جهانِ مردنست • آن جهان انگیز کانجا روشنست

Heading: ABHK Bul. موسی علیه السّلم.
(۳۲۸٤) Bul. بدو بخشا. (۳۲۸۹) A om. و.
Heading: AK Bul. om. را. (۳۲۹۰) K Bul. زندش.

این فَناجا چون جهانِ بُود نیست • بازگشتِ عاریت بس سود نیست
رحمتی افشان بر ایشان هر کنون • در نهان‌خانهٔ لَدَیْنا مُحْضَرُون
۲۳۹۵ تا بدانی که زیانِ جسم و مال • سودِ جان باشد رهاند از وبال
پس ریاضت‌را بجان شَو مُشتری • چون سپردی تن بخدمت جان بَری
ور ریاضت آیدت بی اختیار • سر بنه شکرانه ده ای کامیار
چون حَقَت داد آن ریاضت شکر کُن • تو نکردی او کشیدت زامْرِ کُن

حکایت آن زنی کی فرزندش نمی‌زیست بنالید جواب آمد کی آن عوض ریاضت تُست و بجای جهاد مجاهدانست ترا،

آن زنی هر سال زاییدی پسر • بیش از شش مه نبودی عُمْرْوَر
۲٤۰۰ یا سه مه یا چار مه گشتی تباه • ناله کرد آن زن که افغان ای اله
نُه مَهَم بارست و سه ماهم فَرَح • نعمتم زُوتررَو از قَوسِ قُزَح
پیشِ مردانِ خدا کردی نفیر • زین شکایت آن زن از دردِ نذیر
بیست فرزند این‌چنین در گور رفت • آتشی در جانشان افتاد تفت
تا شبی بنْمود اورا جَنّتی • باقیی سبزی خوشی بی ضِنّتی
۲٤۰۵ باغ گفتم نعمتِ بی‌کیف‌را • کاصْلِ نعمتهاست و مَجْمَع باغها
ورنه لا عَیْنٌ رَأَتْ چه جایِ باغ • گفت نورِ غیب‌را یزدان چراغ
مِثْل نبْود آن مثالِ آن بود • تا بَرَد بُویْ آنك او حیران بود
حاصل آن زن دید آن‌را مست شد • زآن تجلّی آن ضعیف از دست شد

(۲۳۹۴) K Bul. پس. In H the word is unpointed.
Heading: ABHK Bul. این عوض. A om. ترا.
(۲٤۰۱) ABKH قوس و قزح. (۲٤۰۳) K Bul. آتشی در جان او. ABH افتاد و تفت.
(۲٤۰٤) A یافتی for باقیی. Bul. باغی. AK بی ظنّتی. (۲٤۰۵) A om. و.
(۲٤۰۸) AH حاصل آنرا دید آن زن.

دید در قصری نبشته نامِ خویش • آنِ خود دانستش آن محبوب‌کیش
۲۴۱۰ بعد از آن گفتند کین نعمت وراست • کو بجان‌بازی بجُز صادق نخاست
خدمتِ بسیار می‌بایست کرد • مر ترا تا بر خوری زین چاشت‌خورد
چون تو کاهل بودی اندر التجا • آن مصیبتها عوض دادت خدا
گفت یا رَب تا بصد سال و فزون • این چنینم ده بریز از من تو خون
اندر آن باغ او چو آمد پیش پیش • دید در وی جملهٔ فرزندانِ خویش
۲۴۱۵ گفت از من گُم شد از تو گُم نشد • بی دو چشمِ غیب کس مردُم نشد
تو نکردی فصد و از بینی دوید • خونِ افزون تا زتَب جانت رهید
مغزِ هر میوه بهست از پوستش • پوست دان تن‌را و مغز آن دوستش
مغزِ نغزی دارد آخر آدمی • یك‌دمی آنرا طلب گر زآن دَمی

در آمدن حمزه رضی الله عنه درجنگ بی زره،

اندر آخر حَمْزه چون در صف شدی • بی زره سرمست در غَزْو آمدی
۲۴۲۰ سینه باز و تن برهنه پیش پیش • در فگندی در صفِ شمشیر خویش
خلق پرسیدند کای عمِّ رسول • ای هزبرِ صف‌شِکَن شاهِ فُحول
نه تو لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى • تَهْلُكَه خواندی زپیغامِ خدا
پس چرا تو خویش‌را در تهلکه • می در اندازی چنین در معرکه
چون جوان بودی و زفت و سختْ‌زِه • تو نمی‌رفتی سوی صف بی زره
۲۴۲۵ چون شدی پیر و ضعیف و مُنحنی • پرده‌های لا اُبالی می‌زنی
لا اُبالی‌وار با تیغ و سنان • می‌نمایی دار و گیر و امتحان
تیغ حُرمت می‌ندارد پیررا • کی بود تمییز تیغ و تیررا

(۲۴۰۹) B نوشته. After this verse AH add:

دید در قصری نبشته نام خود • شد یقینش کآن او بد نام‌زد

(۲۴۱۰) Bul. نخواست. (۲۴۱۵) G گفت از من گم شد. (۲۴۱٦) A تو نکردی فضل.
Bul. om. و. Heading: ABHK Bul. حرب for جنگ. (۲۴۱۹) Bul. در صف زدی.

زین نَسَق غمخوارگانِ بی‌خبر • پند می‌دادند اورا از غِیَر

جواب حمزه مر خلق‌را،

گفت حمزه چونك بودم من جوان • مرگ می‌دیدم وداعِ این جهان
۲۴۲۰ سوی مردن کس برَغْبَت کی رود • پیشِ اژدرها برهنه کی شود
لیك از نورِ محمّد من کنون • نیستم این شهرِ فانی‌را زبون
از برونِ حسّ لشکرگاهِ شاه • پُر همی بینم زنورِ حق سپاه
خیمه در خیمه طناب اندر طناب • شُکرِ آنك کرد بیدارم زخواب
آنك مردن پیشِ چشمش تهلکست • امرِ لَا تُلْقُوا بگیرد او بدست
۲۴۲۵ وآنك مردن پیشِ او شد فتحِ باب • سَارِعُوا آید مر اورا در خطاب
الحَذَر ای مرگ‌بینان بارِعُوا • العَجَل ای حَشْربینان سَارِعُوا
الصَّلا ای لطف‌بینان اِفْرَحُوا • البَلا ای قهربینان اِتْرَحُوا
هرکه یوسف دید جان کردش فِدَی • هرکه گرگش دید بر گشت از هُدَی
مرگِ هر یك ای پسر همرنگِ اوست • پیشِ دشمن دشمن و بر دوست دوست
۲۴۴۰ پیشِ تُرك آینه‌را خوش رنگیست • پیشِ زنگی آینه هم زنگیست
آنك می‌ترسی زمرگ اندر فرار • آن زخود ترسانی ای جان هوش دار
رُویِ زشتِ تُست نه رخسارِ مرگ • جانِ تو همچون درخت و مرگ برگ
از تو رُسته‌ست ار نکویست ار بَدست • ناخوش و خوش هر ضمیرت از خودست
گر بخاری خسته‌ٔ خود کِشته‌ٔ • ور حریر و قز دَری خود رِشته‌ٔ
۲۴۴۵ دانك نبود فعل همرنگِ جزا • هیچ خدمت نیست همرنگِ عطا
مُزدِ مُزدوران نمی‌ماند بکار • کآن عرض وین جوهرست و پایدار
آن همه سختی و زورست و عَرَق • وین همه سیمست و زرّست و طَبَق

(۲۴۴۱) A اندر قرار. (۲۴۳۴) Bul. نهی لا تلقوا. (۲۴۳۳) G شکرْ.
(۲۴۴۵) ABHK Bul. لیك for دانك. (۲۴۴۷) Bul. زرّست و سیمست.

گـر تـرا آیـد زجـایی تهمتی • کرد مظلومت دعـا در محنتی
تو همی‌گـویی که من آزاده‌امر • بـر کسی من تهمتی ننْهـاده‌امر
۲۴۵۰ تو گنـاهی کرده‌ٔ شکلی دگـر • دانه کِشتی دانـه کَی ماند ببـَر
او زِنا کرد و جـزا صد چوب بود • گوید او من کَی زدم کس‌را بعُود
نه جزاے آن زنا بود این بلا • چوب کَی مانـد زنارا در خَـلا
مار کَی مانـد عصـارا ای کلیـم • درد کَی مانـد دوارا اے حکیـم
تو بجـاے آن عصـا آبِ مَنی • چون بیفگندی شد آن شخص سَنی
۲۴۵۵ یار شـد یا مار شـد آن آبِ تو • زآن عصا چونست این اِعْجـابِ تو
هیـچ مانـد آب آن فرزنـدرا • هیـچ مانـد نَیْشَکَـر مـر قنـدرا
چون سُجودی یا رُکوعی مرد کِشت • شـد در آن عالَم سجودِ او بهشت
چونک پرّید از دهانش حمدِ حق • مرغِ جنّت ساختـش رَبُّ ٱلْفَلَق
حمـد و تسبیحت نمـانـد مرغ‌را • گرچـه نطفـهٔ مرغ بادست و هوا
۲۴۶۰ چون زدستت رُست ایثـار و زکات • گشت این دست آن طرف نخل و نبات
آبِ صبـرت جویِ آبِ خُلـد شـد • جویِ شیـرِ خلد مِهرِ تُست و وُد
ذوقِ طاعت گشت جویِ انگبین • مستی و شوقِ تو جویِ خمر بین
این سببهـا آن اثـرهـارا نمانْـد • کس نداند چونْش جایِ آن نشانْد
این سببهـا چون بفرمانِ تو بود • چار جُو هم مـر تـرا فرمان نمود
۲۴۶۵ هر طـرف خواهی روانـش میکنی • آن صِفَت چون بُد چنانش میکنی
چون مَنِیِّ تو که در فرمانِ تُست • نسلِ آن در امرِ تو آیند چُست
می‌دود بر امـرِ تو فـرزنـدِ نَو • که منم جُزْوت که کردی‌اش گِـرَو
آن صفت در امرِ تو بود این جهان • هم در امرِ تُست آن جُوهـا روان
آن درختان مر ترا فرمان‌بَـرنـد • کآن درختان از صفاتت با بَرنـد

(۲۴۵۰) ABK Bul. شکلی. (۲۴۵٦) A این فرزندرا.
(۲۴۵۷) Bul. شد سجود او در آن عالم. (۲۴٦۰) G زکوة.
(۲۴٦۷) Bul. میرود در امر. B Bul. فرزند تو. A کی کردی. (۲۴٦۹) Bul. با برند.

۲۴۷۰ چون بامر تُست اینجا این صفات • پس در امر تُست آنجا آن جزات
چون زدستت زخم بر مظلوم رُست • آن درختی گشت ازو زَقوم رُست
چون زخشم آتش تو در دلها زدی • مایهٔ نار جهنّم آمدی
آتشت اینجا چو آدم‌سوز بود • آنچ از وی زاد مردافروز بود
آتش تو قصدِ مردم می‌کند • نار کز وی زاد بر مردم زند
۲۴۷۵ آن سخنهای چو مار و کژدمت • مار و کژدم گشت و می‌گیرد دُمت
اولیارا داشتی در انتظار • انتظار رستخیزت گشت یار
وعدهٔ فردا و پس‌فردای تو • انتظار حَشْرت آمد وای تو
منتظر مانی در آن روز دراز • در حساب و آفتاب جان‌گداز
کآسمانرا منتظر می‌داشتی • تخم فردا رَه رَوَم می‌کاشتی
۲۴۸۰ خشم تو تخم سعیر دوزخست • هین بکُش این دوزخت‌را کین فخّاست
کُشتن این نار نبْود جز بنور • نُورُكَ اطْفا نارَنا نَحْنُ الشَّكُور
گر تو بی نوری کنی حِلمی بدست • آتشت زنده‌ست و در خاکستر است
آن تکلّف باشد و رُوپوش هین • نار‌را نکْشد بغیر نورِ دین
تا نبینی نورِ دین ایمن مباش • کآتش پنهان شود یك‌روز فاش
۲۴۸۵ نور آبی دان و هم بر آب چفْس • چونك داری آب از آتش مترْس
آب آتش‌را کُشد کآتش بخُو • می‌بسوزد نسل و فرزندانِ او
سوی آن مُرغابیان رَو روزِ چند • تا ترا در آبِ حیوانی کَشند
مرغِ خاکی مرغِ آبی همتنند • لیك ضدّانند آب و روغنند
هر یکی مر اصلِ خودرا بنده‌اند • احتیاطی کن بهم مانندهاند

(۲۴۷۱) A مظلوم تست, with ر written under the initial letter of تست.
(۲۴۷۳) AB Bul. in the first hemistich مردم‌سوز.
(۲۴۷۴) AH رست for زاد, corr. in H. (۲۴۷۵) G کزدمت and کزدم.
(۲۴۷۸) Bul. om. و. (۲۴۸۱) K اطفاء. (۲۴۸۲) A و خاکستر شدست.
(۲۴۸۳) Bul. این تکلّف. (۲۴۸۶) Bul. نسل فرزندان. (۲۴۸۸) Bul. و آب.

۲۴۹۰ همچنانك وسوسه و وَحْیِ أَلَسْت • هر دو معقولند لیکن فرق هست
هر دو دلّالانِ بازارِ ضمیر • رختهارا می‌ستایند ای امیر
گر تو صرّافِ دلی فکرت‌شناس • فرق کن سِرِّ دو فکرِ چون نخاس
ور ندانی این دو فکرت از گمان • لا خِلابه گوی و مَشْتاب و مران

حیلهٔ دفع مغبون شدن در بیع و شرا،

آن یکی یاری پیمبررا بگفت • که منم در بیعها با غَبْن جُفت
۲۴۹۵ مکرِ هر کس کو فروشد یا خرد • همچو سِحْرست و زراهم می‌برد
گفت در بیعی که ترسی از غِرار • شرط کن سه روز خودرا اختیار
که تأنّی هست از رحمان یقین • هست تعجیلت زشیطانِ لعین
پیشِ سگ چون لقمهٔ نان افگنی • بُو کند آنگه خورد ای مُعْتَنِی
او ببینی بُوکند ما با خِرَد • هم ببوییمش بعقلِ مُنْتَقَد
۲۵۰۰ با تأنّی گشت موجود از خدا • تا بشش روز این زمین و چرخها
ورنه قادر بود کو کُنْ فَیَکُون • صد زمین و چرخ آوردی برون
آدمی‌را اندك اندك آن همام • تا چهل سالش کند مردِ تمام
گرچه قادر بود کاندر یك‌نَفَس • از عدم پَرّان کند پنجاه کس
عیسی قادر بود کو از یك دعا • بی توقّف بر جهاند مُرده‌را
۲۵۰۵ خالقِ عیسی بنتْواند که او • بی توقّف مردم آرد تو بتو
این تأنّی از پیِ تعلیمِ تُست • که طلب آهسته باید بی سُکُست
جُویکی کوچك که دایم می‌رود • نه نَجِس گردد نه گنده می‌شود
زین تأنّی زاید اقبال و سرور • این تأنّی بیضه دولت چون طُیور

(۲۴۹۱) B دلاّلی. (۲۴۹۳) AK دو فکرت چون نخاس, and so Bul., which has نخاس. (۲۴۹۸) BH ای مغتنی. (۲۵۰۲) A مردم تمام. (۲۵۰۶) Bul. آن تأنّی. Bul. بی شکست. (۲۵۰۷) K جویك.

مرغ کی ماند ببیضه ای عنید * گرچه از بیضه همی‌آید پدید
۲۰۱۰ باش تا اجزای تو چون بیضها * مرغها زایند اندر انتها
بیضهٔ مار ارچه ماند در شَبَه * بیضهٔ گُنجشك‌را دُورست ره
دانهٔ آبی بدانهٔ سیب نیز * گرچه ماند فرقها دان ای عزیز
برگها همرنگ باشد در نظر * میوها هر یك بود نوعی دگر
برگهای جسمها مانندهاند * لیك هر جانی بریْعی زندهاند
۲۰۱۵ خلق در بازار یکسان میروند * آن یکی در ذوق و دیگر دردمند
همچنان در مرگ یکسان میرویم * نیم در خُسْران و نیمی خُسْرَویم

وفات یافتن بلال رضی الله عنه با شادی،

چون بِلال از ضعف شد همچون هلال * رنگِ مرگ افتاد بر رویِ بلال
جفتِ او دیدش بگفتا وا حَرَب * پس بلالش گفت نه نه وا طَرَب
تا کنون اندر حَرَب بودم ززیست * تو چه دانی مرگ چون عیش است و چیست
۲۰۲۰ این همی‌گفت و رُخش در عینِ گفت * نرگس و گلبرگ و لاله میشگفت
تابِ رُو و چشمِ پُر انوارِ او * می گواهی داد بر گفتارِ او
هر سِیَه‌دل می سِیَه دیدی ورا * مردمِ دیده سیاه آمد چرا
مردمِ نادیده باشد رُو سیاه * مردمِ دیده بود مرآتِ ماه
خود که بیند مردمِ دیدهٔ ترا * در جهان جز مردمِ دیده‌فزا
۲۰۲۵ چون بغیرِ مردمِ دیده‌ش ندید * پس بغیرِ او که در رنگش رسید
پس جز او جمله مُقَلِّد آمدند * در صفاتِ مردمِ دیدهٔ بلند
گفت جُفتش الفِراق ای خوش‌خصال * گفت نه نه الوِصالست الوِصال

(۲۰۱۹) Bul. چه عیشست. K om. و.
(۲۰۲۳) B مرآت شاه.
(۲۰۲٤) G خود کی بیند.   (۲۰۲۵) G کی در رنگش.
(۲۰۲۷) ABHK الوصالست این وصال, corr. in H.

گفت جُفت امشب غریبی می‌روی • از تبار و خویش غایب می‌شوی
گفت نه نه بلك امشب جانِ من • می‌رسد خود از غریبی در وطن
۴۰۲۰ گفت رویت‌را کجا بینیم ما • گفت اندر حلقهٔ خاصِ خدا
حلقهٔ خاصش بتو پیوسته‌است • گر نظر بالا کنی نه سوی پست
اندر آن حلقه زربّ ٱلْعَالَمِین • نور می‌تابد چو در حلقه نگین
گفت ویران گشت این خانه دریغ • گفت اندر مَه نگر مَنْگر بمیغ
کرد ویران تا کند معمورتر • قومم انبُه بود و خانه مُخْتَصَر

حکمت ویران شدن تن بمرگ ،

۴۰۲۵ من چو آدم بودم اوّل حبسِ کَرْب • پُر شد اکنون نسلِ جانم شرق و غَرْب
من گدا بودم درین خانهٔ چو چاه • شاه گشتم قصر باید بهرِ شاه
قصرها خود مر شهان‌را مأْنَس است • مرده‌را خانه و مکان گوری بس‌است
انبیارا تنگ آمد این جهان • چون شهان رفتند اندر لامکان
مردگان‌را این جهان بنْمود فَر • ظاهرش زفت و بمعنی تنگ بَر
۴۰۴۰ گر نبودی تنگ این افغان زچیست • چون دوتا شد هرکه در وی بیش زیست
در زمانِ خواب چون آزاد شد • زآن مکان بنْگر که جان چون شاد شد
ظالم از ظلمِ طبیعت باز رَست • مردِ زندانی زفکرِ حبس جَست
این زمین و آسمانِ بس فراخ • سخت تنگ آمد بهنگامِ مُناخ
چِسم بند آمد فراخ و سخت تنگ • خندهٔ او گریه فخرش جمله ننگ

(۴۰۲۸) A om. و.
(۴۰۲۲) B حلقهٔ نگین.
(۴۰۲۵) A من چه آدم.
(۴۰۲۶) A چه چاه. A باید شاه‌را, corr. in marg.
(۴۰۲۹) Bul. تنگ‌تر.
(۴۰۴۴) ABK Bul. چشم بند آمد.

تشبیه دنیا کی بظاهر فراخست و بمعنی تنگ و تشبیه خواب کی خلاص‌است ازین تنگی،

۲۰٤٥ همچو گرمابه که تفسیده بود • تنگ آیی جانت بخسیده شود
گرچه گرمابه عریض‌است و طویل • زآن تَپِش تنگ آیدت جان و کلیل
تا برون نآیی بنگشاید دلت • پس چه سود آمد فراخیٔ مَنْزلت
یا که کفش تنگ پوشی ای غوی • در بیابانِ فراخی می‌روی
آن فراخیٔ بیابان تنگ گشت • بر تو زندان آمد آن صحرا و دشت
۲۰٥۰ هرکه دید او مر ترا از دُور گفت • کو در آن صحرا چو لالهٔ تر شگُفت
او نداند که تو همچون ظالمان • از برون در گلشنی جان در فغان
خوابِ تو آن کفش بیرون کردنست • که زمانی جانت آزاد از تنست
اولیارا خوابِ مُلکست ای فلان • همچو آن اصحابِ کهف اندر جهان
خواب می‌بینند و آنجا خواب نه • در عدم در می‌روند و باب نه
۲۰٥٥ خانهٔ تنگ و درون جان چنگ‌لُوك • کرد ویران تا کند قصرِ ملوك
چنگ‌لُوکم چون جَنین اندر رَحِم • نُه‌مَهه گشتم شد این نُقلانِ مُهِم
گر نباشد دردِ زَه بر مادرم • من درین زندانِ میانِ آذرم
مادرِ طبعم زدردِ مرگِ خویش • می‌کند ره تا رهد بَرّه زمیش
تا چَرَد آن برّه در صحرای سبز • هین رَحِم بگشا که گشت این برّه گبز
۲۰٦۰ دردِ زه گر رنجِ آبستان بود • بر جنین اشکستنِ زندان بود

(۲۰٤٥) H آیی, with آید as variant. A Bul. بخسیده بود. H بُخسیده. G پخسیده.

(۲۰٤۷) A Bul. نبگشاید.

(۲۰٥۲) A om. از.

(۲۰٥٤) Bul. om. و before آنجا.

(۲۰٥٥) Bul. و درو جان.

(۲۰٥٦) A نه مُهم گشتم. Bul. آن نقلان.

(۲۰٥۷) A آذرم.

(۲۰٥۸) AHK Bul. می‌کند زه.

(۲۰٦۰) A Bul. آبستن.

حامله گریان زِزَه کَأَیْنَ ٱلْمَناص • وآن جنین خندان که پیش آمد خلاص
هرچ زیر چرخ هستند اُمّهات • از جَماد و از بهیمه وز نبات
هر یکی از دردِ غیری غافلند • جز کسانی که نبیه و کاملند
آنچ کُوسه داند از خانهٔ کسان • بَلمه از خانهٔ خودش کَی داند آن
۲۵۶۵ آنچ صاحبدل بداند حالِ تو • تو زحالِ خود ندانی ای عمو

بیان آنك هرچ غفلت و غم و کاهلی و تاریکیست همه از تنست که ارضی است و سفلی،

غفلت از تن بود چون تن روح شد • بیند او اسراررا بی هیچ بُد
چون زمین بر خاست از جَوِّ فلك • نه شب و نه سایه باشد لِی و لَك
هرکجا سایه‌ست و شب یا سایَگه • از زمین باشد نه از افلاك و مَه
دود پیوسته هم از هیزم بود • نه زآتشهای مُسْتَنْجِم بود
۲۵۷۰ وَهْم افتد در خطا و در غلط • عقل باشد در اصابتها فقط
هر گرانی و کَسَل خود از تنست • جان زخِفَّت جمله در پرّیدنست
رُوی سرخ از غلبهٔ خونها بود • رُوی زرد از جنبشِ صفرا بود
رُو سپید از قوّتِ بَلْغَم بود • باشد از سودا که رُو ادهم بود
در حقیقت خالقِ آثار اوست • لیك جز علّت نبیند اهلِ پوست
۲۵۷۵ مغز کو از پوستها آواره نیست • از طبیب و علّت اورا چاره نیست
چون دُوُم بار آدمی‌زاده بزاد • پایِ خود بر فَرْقِ علّتها نهاد
علّتِ اُولَی نباشد دینِ او • علّتِ جُزْوی ندارد کینِ او

(۲۵۶۱) A وین جنین. (۲۵۶۵) After this verse Bul. adds:

آنکه در پیشانیت بنموده‌اش • بو العجب که تو نتانی دیدنش

(۲۵۶۷) A نه ولك. G باشد نی وُلَك. H نی شب نی سایه باشد نی ونك.
(۲۵۶۸) A om. و. A با سایگه. B سایه‌گه. (۲۵۶۹) G هیزم as in text.

می‌پرد چون آفتاب اندر اُفُق • با عروس صدق و صورت چون تُتُق
بلك بیرون از افق وز چرخها • بی مکان باشد چو ارواح و نُهی
۲۵۸۰ بل عقول ماست سایه‌هاے او • می‌فتد چون سایها در پایِ او
مجتهد هرگه که باشد نَص‌شناس • اندر آن صورت نیندیشد قیاس
چون نیابد نصّ اندر صورتی • از قیاس آنجا نماید عِبرتی

تشبیه نصّ با قیاس،

نصّ وَحْیِ رُوحِ قُدْسی دان یقین • وآن قیاس عقلِ جُزْوی تحتِ این
عقل از جان گشت با اِدراك و فر • روح اورا کَی شود زیرِ نظر
۲۵۸۵ لیك جان در عقل تأثیری کند • زآن اثر آن عقل تدبیری کند
نُوح‌وار ار صَدّقی زد در تو روح • کو یَم و کشتی و کو طوفانِ نوح
عقل اثررا روح پندارد ولیك • نورِ خور از قرصِ خور دُورست نیك
زآن بقرصی سالکی خرسند شد • تا زنُورش سوی قرص افگند شد
زآنك این نوری که اندر سافل است • نیست دایم روز و شب او آفل است
۲۵۹۰ وآنك اندر قرص دارد باش و جا • غرقهٔ آن نور باشد دایما
نه سحابش ره زند خود نه غروب • وا رهید او از فراق سینه‌کوب
این‌چنین کس اصلش از افلاك بود • یا مبدّل گشت گر از خاك بود
زآنك خاکی‌را نباشد تابِ آن • که زند بر وی شعاعش جاودان
گر زند بر خاك دایم تابِ خور • آنچنان سوزد که نآید زو ثمر

(۲۵۷۹) Bul. در چرخها. In the second hemistich H has بی مکان همچون عقولست و نهی.

(۲۵۸۰) ABGHK Bul. سایهای او.

Heading: Bul. نصّ و قیاس.

(۲۵۸٦) A صَدِّقی. G صَدِّقی. Bul. کو یم و کو کشتی کو طوفان نوح.

(۲۰۹۱) In H a corrector has indicated that خود and نه should be transposed.

۲۵۹۵ دایم انـدر آب کار ماهیَست • ماررا با او کجا همراهی است
لیك در کُه مارهاے پُر فَنند • انـدرین یَم ماهیها میکننـد
مکرشان گـر خلقرا شیـدا کنـد • هم زدَرْیـا تاسهشان رُسوا کنـد
واندرین یم ماهیانِ پُر فَننند • ماررا از سِحْـر ماهی میکنند
ماهیانِ قعـرِ دریاے جلال • بحرشان آموختـه سحـرِ حلال
۲۶۰۰ پس مُحال از تابِ ایشان حال شد • نحس آنجا رفت و نیکوفال شد
تا قیامت گـر بگویم زین کلام • صد قیامت بگْـذرد وین ناتمام

آداب المستمعین والمریدین عند فیض الحکمة من لسان الشیخ،

بر ملولان این مکـرّر کردنست • نزدِ من عمـرِ مکـرّر بُردنست
شمع از برقِ مکـرّر بـر شود • خاك از تابِ مکـرّر زر شود
گـر هزاران طالبند و یك ملول • از رسالت باز میمانـد رسول
۲۶۰۵ این رسولانِ ضمیـرِ رازگو • مستمع خواهنـد اسرافیل‌خُو
نَخْوتی دارنـد و کِبری چون شهان • چاکری خواهنـد از اهلِ جهان
تـا ادبهاشـان بجـاگـه ناوری • از رسالتشان چگونـه بـر خوری
کَی رسانـنـد آن امانت‌را بتـو • تـا نباشی پیششان راکع دوتو
هـر ادبشان کَی همیآیـد پسنـد • کامدنـد ایشان زایوانِ بلنـد
۲۶۱۰ نـه گدایانند کز هـر خدمتی • از تـو دارنـد ای مـزوِّرِ منّتی
لیك بـا بی‌رغبتیها اے ضمیـر • صدقـهٔ سلطان بیفشان وا مگیر
اسبِ خـودرا اے رسولِ آسمان • در ملولانِ مَنگر و اندر جهان
فـرّخ آن تُرکی کـه استیزه نهـد • اسبش اندر خندقِ آتـش جهـد

(۲۵۹۸) A کاندرین یم.
(۲۶۰۰) Bul. om. و.
(۲۶۰۵) A ضمیر و رازگو.
(۲۶۰۶) Bul. بندگی خواهند.
(۲۶۰۸) A رساند.
(۲۶۱۲) H و اندر جهان.

گرم گرداند فرس‌را آنچنان • کی کند آهنگِ اوجِ آسمان
۲۶۱۵ چشم‌را از غیر و غیرت دوخته • همچو آتش خشك و تررا سوخته
گر پشیمانی بَرُو عیبی کند • آتش اوّل در پشیمانی زند
خود پشیمانی نرُوید از عدم • چون ببیند گرئ صاحب‌قَدَم

شناختن هر حیوانی بوی عدوّ خودرا و حذر کردن و بطالت و خسارت آنکس کی عدوّ کسی بود کی ازو حذر ممکن نیست و فرار ممکن نی و مقابله ممکن نی،

اسب داند بانگ و بُوی شیررا • گرچه حیوانست اِلاّ نادرا
بل عدوّ خویش‌را هر جانور • خود بداند از نشان و از اثر
۲۶۲۰ روز خُفّاشك نیارد بر پرید • شب برون آمد چو دزدان و چرید
از همه محروم‌تر خفّاش بود • که عدوّ آفتابِ فاش بود
نه تواند در مُصافّش زخم خورد • نه بنفرین تاندش مهجور کرد
آفتابی که بگرداند قفاش • از برای غصّه و قهرِ خُفاش
غایتِ لطف و کمالِ او بود • گرنه خفّاشش کجا مانع شود
۲۶۲۵ دشمنی گیری بحدِّ خویش گیر • تا بود ممکن که گردانی اسیر
قطره با قُلْزُم چو استیزه کُنَد • ابلهاست او ریشِ خود بر می‌کَنَد
حیلتِ او از سبالش نگْذرد • چنبرهٔ حُجرهٔ قمر چون بر دَرَد
با عدوّ آفتاب این بُد عتاب • ای عدوّ آفتابِ آفتاب
ای عدوّ آفتابی کز فَرَش • می‌بلرزد آفتاب و اخترش

(۲۶۲۰) A Bul. برون آید.   (۲۶۲۲) B کی for که. AH کو.
(۲۶۲۴) Written in marg. H, apparently by the original hand.
(۲۶۲۶) ABHK چه استیزه, corr. in H.
(۲۶۲۷) Bul. چنبر.

۳۶۳۰ تو عدوّ او نهٔ خصم خودی • چه غم آتش‌را که تو هیزم شدی
ای عجب از سوزشت او کم شود • یا زدردِ سوزشت پُر غم شود
رحمتش نه رحمتِ آدم بود • که مزاجِ رحمِ آدم غم بود
رحمتِ مخلوق باشد غُصّه‌ناك • رحمتِ حقّ از غم و غصّه‌ست پاك
رحمتِ بی‌چون چنین دان ای پدر • ناید اندر وَهْم از وی جز اثر

فرق میان دانستن چیزی بمثال و تقلید و میان دانستن ماهیّت آن چیز،

۳۶۳۵ ظاهرست آثار و میوهٔ رحمتش • لیك کی داند جز او ماهیّتش
هیچ ماهیّاتِ اوصافِ کمال • کس نداند جز بآثار و مثال
طفل ماهیّت نداند طمث‌را • جز که گویی هست چون حلوا ترا
کی بود ماهیّت ذوقِ جماع • مثلِ ماهیّاتِ حلوا ای مُطاع
لیك نسبت کرد از روی خوشی • با تو آن عاقل چو تو کودك‌وَشی
۳۶٤۰ تا بداند کودك آنرا از مثال • گر نداند ماهیت یا عینِ حال
پس اگر گویی بدانم دور نیست • ور ندانم گفتِ کذب و زور نیست
گر کسی گوید که دانی نوح‌را • آن رسولِ حقّ و نورِ روح‌را
گر بگویی چون ندانم کآن قمر • هست از خورشید و مه مشهورتر
کودکانِ خُرد در کُتّابها • وآن امامان جمله در محرابها
۳۶٤۵ نامِ او خوانند در قرآنِ صریح • قصّه‌اش گویند از ماضی فصیح
راست‌گو دانیش تو از رُویِ وصف • گرچه ماهیّت نشد از نوح کشف

(۳۶۳۱) Bul. یا زدرد سوزشت او غم خورد.
(۳۶۳۲) Bul. غم خورد.
(۳۶۳۵) Bul. om. و. G کی as in text.
(۳۶۳۸) B که بود.
(۳٦٤۰) AB با عین حال.
(۳٦٤۱) BK Bul. in the second hemistich have ور بگویی که ندانم زور نیست.

ور بگوبی من چه دانم نوح‌را • همچو اوبی داند اورا ای فتی
مورِ لنگم من چه دانم فیل‌را • پشّه کی داند اسرافیل‌را
این سخن هم راستست از رویِ آن • که بماهیّت ندانیش ای فلان
۲۶۵۰ عجز از اِدراكِ ماهیّت عَمو • حالتِ عامّه بود مطلق مگو
زآنك ماهیّات و سِرِّ سِرِّ آن • پیشِ چشمِ کاملان باشد عیان
در وجود از سِرِّ حقّ و ذاتِ او • دورتر از فهم و استبصار کو
چونك آن مخفی نماند از محرمان • ذات و وصفی چیست کآن ماند نهان
عقلِ بحثی گوید این دورست و گو • بی زتأویلی محالی کم شنو
۲۶۵۵ قُطب گوید مر ترا ای سُست‌حال • آنچ فوقِ حالِ تُست آید محال
واقعاتی که کنونت بر گشود • نه که اوّل هم محالت می‌نمود
چون رهانیدت زِدَه زندان کرم • تیه‌را بر خود مکن حبسِ ستم

جمع و توفیق میان نفی و اثبات یك چیز از روی نسبت و اختلاف جهت،

نفیِ آن یك چیز و اِثباتش رواست • چون جهت شد مختلف نسبت دوتاست
ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ از نِسبت است • نفی و اثباتست و هر دو مُثْبَتست
۲۶۶۰ آن تو افگندی چو بر دستِ تو بود • تو نه افگندی که قوّت حق نمود
زورِ آدم‌زاده‌را حدّی بود • مُشتِ خاك اِشکستِ لشکر کی شود
مُشت مُشتِ تُست و افگندن زماست • زین دو نسبت نفی و اثباتش رواست

(۲۶۴۷) Bul. همچو او می‌داند.

(۲۶۴۹) Written in marg. H, apparently by the original hand.

(۲۶۵۲) H ذات وصفی. Bul. آن for کآن.

Heading: A جمع و تفریق. Bul. یك چیزی.

(۲۶۵۹) A Bul. om. و before هر دو. G in marg. gives راستست as a variant of مثبتست. (۲۶۶۰) Bul. در دست تو. (۲۶۶۱) Bul. آدم زاده‌را.

یَعْرِفُونَ الْأَنبیا أَضْدادُهُم ٭ مِثْلَ ما لا یَشْتَبِه أَوْلادُهُم
همچو فرزندانِ خود دانندشان ٭ مُنْکِران با صد دلیل و صد نشان
۲۶۶۵ لیك از رشك و حسد پنهان کنند ٭ خویشتن‌را بر ندانم می‌زنند
پس چو یَعْرِف گفت چون جای دگر ٭ گفت لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی فَذَر
إِنَّهُمْ تَحْتَ قِبابِی کامِنون ٭ جز که یزدانشان نداند زآزمون
هر بنسبت گیر این مفتوح‌را ٭ که بدانی و ندانی نوح‌را

مسئلهٔ فنا و بقای درویش،

گفت قایل در جهان درویش نیست ٭ ور بود درویش آن درویش نیست
۲۶۷۰ هست از روی بقای ذاتِ او ٭ نیست گشته وصفِ او در وصفِ هُو
چون زبانهٔ شمع پیش آفتاب ٭ نیست باشد هست باشد در حساب
هست باشد ذاتِ او تا تو اگر ٭ بر نهی پنبه بسوزد زآن شَرَر
نیست باشد روشنی ندهد ترا ٭ کرده باشد آفتاب اورا فنا
در دو صد مَنْ شهد یك اوقیّه خَل ٭ چون در افگندی و در وی گشت حَل
۲۶۷۵ نیست باشد طعمِ خل چون می‌چشی ٭ هست اوقیّه فزون چون بر کشی
پیشِ شیری آهُوی بی‌هوش شد ٭ هستی‌اش در هستِ او رُوپوش شد
این قیاس ناقصان بر کارِ رَب ٭ جوشش عشقست نه از ترك ادب
نبضِ عاشق بی ادب بر می‌جهد ٭ خویش‌را در کفّهٔ شه می‌نهد
بی‌ادب‌تر نیست کس زو در جهان ٭ با ادب‌تر نیست کس زو در نهان
۲۶۸۰ هر بنسبت دان وِفاق ای مُنْتَجَب ٭ این دو ضدّ با ادب یا بی ادب
بی‌ادب باشد چو ظاهر بنگری ٭ که بود دعوئ عشقش همسری

(۲۶۶۴) H اضدادَم and اولادَم. G مِثلُ. (۲۶۶۶) H چو یُعْرَف. Bul. در جای دگر.
(۲۶۷۶) BHK Bul. آهویی. (۲۶۷۸) AH Bul. بر کفّهٔ, corr. in H.
(۲۶۸۰) ABK Bul. ای منتخَب.

چون بباطن بنگری دعوی کجاست • او و دعوی پیشِ آن سلطان فناست
ماتَ زَیْدٌ زید اگر فاعل بود • لیك فاعل نیست کو عاطل بود
او زرُوی لفظِ نَحوی فاعلست • ورنه او مفعول و مونش قاتلست
۲۶۸۵ فاعلِ چه کو چنان مقهور شد • فاعلیها جمله از وی دُور شد

قصّهٔ وکیل صدر جهان که متّهم شد و از بخارا گریخت از بیم جان، باز عشقش کشید رُو کشان، که کار جان سهل باشد عاشقانرا،

در بخارا بندهٔ صدرِ جهان • متّهم شد گشت از صدرش نهان
مدّتِ ده سال سرگردان بگشت • گه خراسان گه کُهستان گاه دشت
از پسِ ده سال او از اشتیاق • گشت بی طاقت زایّامِ فراق
گفت تابِ فُرقتم زین پس نماند • صبر کی داند خلاعت‌را نشاند
۲۶۹۰ از فراق این خاکها شوره بود • آب زرد و گنده و تیره شود
بادِ جان‌افزا وَخِم گردد وَبا • آتشی خاکستری گردد هَبا
باغِ چون جنّت شود دارُ ٱلْمَرَض • زرد و ریزان برگِ او اندر حَرَض
عقلِ دَرّاك از فراقِ دوستان • همچو تیراندازِ اِشْکسته‌کمان
دوزخ از فُرقت چنان سوزان شدست • پیر از فُرقت چنان لرزان شدست
۲۶۹۵ گر بگویم از فراقِ چون شرار • تا قیامت یك بود از صد هزار
پس زشرحِ سوزِ او کم زن نَفَس • رَبِّ سَلِّمْ رَبِّ سَلِّمْ گوی و بس
هرچ از وی شاد گردی در جهان • از فراقِ او بیندیش آن زمان

(۲۶۸۳) Bul. om. آن.   (۲۶۸۵) Bul. فاعلی چه.
Heading: B Bul. کار جهان سهل باشد.
(۲۶۸۷) AHK مدّتی.   (۲۶۹۰) Bul. شوره شود.   (۲۶۹۳) A om. و.
(۲۶۹۶) AH گوی بس.

زآنچ گشتی شاد بس کس شاد شد • آخر از وی جَست و همچون باد شد
از تو هم بجْهد تو دل بـر وی منـه • پیش از آن کو بجْهد از وی تو بجه

پیدا شدن روح القدس بصورت آدمی بر مریم بوقت برهنگی و غسل کردن و پناه گرفتن بحقّ تعالی،

۳۷۰۰ همچو مَرْیَم گوی پیش از فَوْتِ مِلْك • نقش‌را كالعَـوْذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْك
دیـد مـریم صورتی بس جان‌فـزا • جان‌فزایی دل‌رُبـایی در خـلا
پیشِ او بـر رُست از رُویِ زمین • چون مه و خورشید آن رُوحُ الْأَمین
از زمین بـر رُست خوبی بی نقا • آنچنان کـز شرق رُویـد آفتاب
لـرزه بـر اعضای مـریم اوفتـاد • کو برهنـه بـود و ترسیـد از فساد
۳۷۰۵ صورتی که یوسف ار دیدی عیان • دست از حیرت بُریدی چون زنان
همچو گُل پیشش برُوید آن زگِل • چون خیالی که بـر آرد سَر زدِل
گشت بی‌خود مـریم و در بی‌خودی • گفـت بجْهم در پـنـاهِ ایـزدے
زآنك عادت کرده بود آن پاك‌جَیْب • در هزیمت رَخْت بردن سوی غیب
چون جهانرا دیـد مُلکی بی‌قـرار • حازمانـه ساخت زآن حضرت حصار
۳۷۱۰ تـا بگاهِ مـرگ حصنی باشدش • که نـیـابـد خصم راهِ مَقْصَدس
از پنـاهِ حق حصارے بـه ندیـد • یُورتْگه نزدیكِ آن دِز بـر گزیـد
چون بدید آن غمزهای عقل‌سوز • که ازو میشـد جگـرهـا تیرْدوز
شاه و لشکر حلقـه در گوشش شـده • خسروان هـوش بی‌هوشش شـده
صد هزاران • اه مملوکش بـرِق • صد هـزاران بـدررا داده بدِق

(۳۶۹۸) A om. و. (۳۶۹۹) A دل در وی بجه. ABHK پیش کو بجهد تو خود از وی بجه.
Heading: AH add مریم after گرفتن. In A Bul. the Heading follows v. ۳۷۰۰.
(۳۷۰٤) A om. و. (۳۷۰٦) Bul. برویید او. (۳۷۰۷) B Bul. گشت مریم بیخود.
(۳۷۰۹) Bul. ملك.

۲۷۱۵ زَهره نی مر زُهره‌را تا دَم زند • عقلِ کُلّش چون ببیند کم زند
من چه گویم که مرا در دوخنست • دَمْگهم‌را دَمْگهِ او سوخنست
دُودِ آن نارم دلیلم من بَرو • دُور از آن شه باطِلٌ ما عَبَّرُوا
خود نباشد آفتابی‌را دلیل • جز که نورِ آفتابِ مُستطیل
سایه کی بْود تا دلیلِ او بود • این بَسَسْتش که ذلیلِ او بود
۲۷۲۰ این جلالت در دلالت صادقست • جملهٔ اِدراکات پس او سابقست
جملهٔ ادراکات بر خرهای لنگ • او سوارِ بادِ پرّان چون خدنگ
گر گریزد کس نیابد گَرْدِ شه • ور گریزند او بگیرد پیش ره
جملهٔ ادراکات‌را آرام نی • وقتِ مَیْدانست وقتِ جام نی
آن یکی وَهْمی چو بازی می‌پرد • وآن دگر چون تیر مَعْبَر می‌درد
۲۷۲۵ وآن دگر چون کشتیٔ با بادْبان • وآن دگر اندر تراجع هر زمان
چون شکاری می‌نمایدشان زدُور • جُمله حَمله می‌فزایند آن طُیور
چونك ناپیدا شود حیران شوند • همچو جغدان سوی هر ویران شوند
منتظر چشمی بهم یك چشم باز • تا که پیدا گردد آن صیدِ بناز
چون بماند دیر گویند از ملال • صید بود آن خود عَجَب یا خود خیال
۲۷۳۰ مصلحت آنست تا یك ساعتی • قوّتی گیرند و زور از راحتی
گر نبودی شب همه خلقان زآز • خویشتن‌را سوختندی زاهتزاز
از هوس وز حرصِ سود اندوختن • هر کسی دادی بَدَن‌را سوختن
شب پدید آید چو گنجِ رحمتی • تا رهند از حرصِ خود یکساعتی
چونك قبضی آیدت ای راه‌رَو • آن صلاحِ تُست آتش‌دل مشو
۲۷۳۵ زآنك در خرجی در آن بسط وگشاد • خرج‌را دخلی بباید زاعتداد

(۲۷۱۸) A نور آفتابی. (۲۷۲۲) A بگیرند. A ور گریزد او. Bul. نیاید گرد شه.
(۲۷۲۳) Bul. و وقت جام. (۲۷۲٤) A دیگر. (۲۷۲۵) A دیگر *bis.*
(۲۷۲۸) ABHK Bul. صید باز. (۲۷۳۲) Bul. انداختن. (۲۷۳۳) A گنجی.
(۲۷۳٤) K Bul. آیس دل. (۲۷۳۵) A om. و.

گـر هماره فصلِ تابستان بُدی • سوزشِ خورشید در بُستان شدی
منبتش‌را سوختی از بیخ و بُن • که دگـر تازه نگشتی آن کهن
گر ترُش‌رُویست آن دَی مُشفِق‌است • صیف خنـدانست امّا مُحْـرِقست
چونك قبض آید تو در وی بسط بین • تازه باش و چین میفکن در جبین
۲۷٤۰ کودکان خندان و دانایان ترُش • غم جگـررا باشـد و شادی زشُش
چشمِ کودك همچو خـر در آخُرست • چشمِ عاقل در حسابِ آخِـرست
او در آخُـر چـرب می‌بینـد علف • وین زقصّاب آخِـرش بیند تلف
آن علف تلخست کین قصّاب داد • بهـرِ لحمِ مـا تـرازویی نهـاد
رَو زحکمت خور علف کآنرا خـدا • بی غرض دادست از محـضِ عطـا
۲۷٤۵ فهمِ نان کردی نه حکمت ای رهی • زآنچ حق گفتت کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ
رزقِ حق حکمت بود در مرتبت • کآن گُلوگیـرت نباشـد عاقبت
این دهان بستی دهانی باز شد • کو خورندهٔ لقمهای راز شـد
گـر زشیـرِ دیو تن‌را وا بُـرے • در فطـامِ او بسی نعمت خورے
تُرك‌جُوشَش شرح کردم نیم‌خـام • از حکیـمِ غـزنوی بشنـو تمـام
۲۷۵۰ در اِلٰهی‌نامـه گویـد شرحِ این • آن حکیـمِ غیب و فخرُ آلعارفین
غم خور و نانِ غم‌افزایـان مخور • زآنك عاقل غم خورد کودك شکَر
قنـدِ شـادی میـوهٔ بـاغِ غمست • این فرح زخمست و آن غم مَرْهَمست
غم چو بینی در کنارش کَش بعشق • از سَرِ رَبْوَه نظـر کن در دِمِشْق
عاقل از انگور مَی بینـد همی • عاشق از معدوم شَی بینـد همی
۲۷۵۵ جنگ می‌کردنـد حمّالان پَریـر • تو مکَش تا من کَشَم حِمْلش چو شیر
زآنك زآن رنجش همی‌دیدنـد سود • حمل‌را هـر یك زدیگـر می‌ربود

(۲۷۳٦) ABHK Bul. در بستان زدی . In G a corrector has written زدی above شدی.
(۲۷۳۷) A دیگر. (۲۷۳۹) BK Bul. بر جبین, and so corr. in H. (۲۷٤۳) A این علف.
(۲۷٤۸) A گر زشرّ دیو. (۲۷٤۹) GH تُرك جوشَش as in text.
(۲۷۵۳) G رَبْوه. (۲۷۵٦) G رنجَش.

مُزدِ حق کو مزدِ آن بی‌مایه کو • این دهد گنجیت مزد و آن تَسو
گنجِ زرّی که چو خسپی زیرِ ریگ • با تو باشد آن نباشد مُرْدَریگ
پیش پیشِ آن جنازهٔت می‌دود • مُونسِ گور و غریبی می‌شود
۲۷٦۰ بهرِ روزِ مرگ این دم مرده باش • تا شوی با عشقِ سَرْمَد خواجه‌تاش
صبر می‌بینند زپردهٔ اجتهاد • رُویِ چون گلنار و زُلْفَیْنِ مُراد
غم چو آیینه‌ست پیشِ مجتهد • کاندرین ضِد می‌نماید رُویِ ضِد
بعدِ ضدِّ رنجِ آن ضدِّ دگر • رُو دهد یعنی گشاد و کرّ و فر
این دو وصف از پنجهٔ دستت ببین • بعدِ قبضِ مُشت بسط آید یقین
۲۷٦٥ پنجه‌را گر قبض باشد دایما • یا همه بسط او بود چون مبتلا
زین دو وصفش کار و مَکْسب منتظم • چون پرِ مرغ این دو حال اورا مُهِم
چونک مریم مضطرب شد یکزمان • همچنانکِ بر زمین آن ماهیان

گفتن روح القدس مریم‌را که من رسول حقّم بتو آشفته مشو و پنهان مشو از من که فرمان اینست،

بانگ بر وی زد نمودارِ کرم • که امینِ حضرتم از من مرَم
از سَرافرازانِ عزّت سَر مکش • از چنین خوش مَحْرَمان خود در مکش
۲۷۷۰ این همی‌گفت و ذُبالهٔ نورِ پاك • از لبش می‌شد پیاپی بر سِماك
از وجودم می‌گریزی در عدم • در عدم من شاهم و صاحب‌عَلَم
خود بُنَه و بُنگاهِ من در نیستیست • یکسواره نقشِ من پیشِ ستیست

(۲۷۵۸) Bul. مرده‌ریگ.   (۲۷۵۹) Bul. جنازت می‌رود. A om. و.
(۲۷٦۰) GH عشقِ as in text.   (۲۷٦۳) A گشاد کرّ.   (۲۷٦٤) A فیض مشت.
(۲۷٦۵) A فیض باشد. A با همه.   (۲۷٦٦) A om. و.
Heading: A om. من before رسول. A om. و پنهان مشو. A om. که before فرمان.
(۲۷٦۹) A apparently دم for خود, but the reading is uncertain.
(۲۷۷۰) Bul. زبالهٔ.   (۲۷۷۲) Bul. بن و بنگاه. G سِتیست.

مَرْیَما بنْگر که نقشِ مُشْکِلم • هم هلالم هم خیال اندر دلم
چون خیالی در دلت آمد نشست • هرکجا که می‌گریزی با تُوَست
۲۷۷۵ جز خیالی عارضیّ باطلی • کو بود چون صبحِ کاذب آفلی
من چو صبحِ صادقم از نورِ رَب • که نگردد گِردِ روزم هیچ شب
هین مکن لا حَوْل عِمْران‌زاده‌ام • که زلا حَوْل این طرف افتاده‌ام
مر مرا اصل و غذا لا حَوْل بود • نورِ لا حَوْلی که پیش از قَوْل بود
تو همی‌گیری پناه از من بحق • من نگاریدهٔ پناهم در سَبَق
۲۷۸۰ آن پناهم من که مَخْلَصهات بوذ • تو أَعُوذ آری و من خود آن أَعُوذ
آفتی نبْود بَتَر از ناشناخت • تو برِ یار و ندانی عشق باخت
یاررا اغیار پنداری همی • شادیی‌را نام بنْهادی غمی
این‌چنین نخلی که لطفِ یارِ ماست • چونك ما دزدیم نخلش دارِ ماست
این‌چنین مشکین که زلفِ میرِ ماست • چونك بی‌عقلیم این زنجیرِ ماست
۲۷۸۵ این‌چنین لطفی چو نیلی می‌رود • چونك فرعونیم چون خون می‌شود
خون همی‌گوید من آبم هین مریز • یوسفم گرگ از تُوَم ای پُر ستیز
تو نمی‌بینی که یارِ بُردبار • چونك با او ضِد شدی گردد چو مار
لحمِ او و شحمِ او دیگر نشد • او چنان بَد جز که از مَنْظَر نشد

عزمِ کردن آن وکیل از عشق که رجوع کند ببخارا لا اُبالی‌وار،

شمعِ مریم‌را بِهِل افروخته • که بُخارا می‌رود آن سوخته
۲۷۹۰ سخت بی‌صبر و در آتشدانِ تیز • رَو سوی صدرِ جهان می‌کن گریز

(۲۷۷٤) Bul. آید نشست. (۲۷۷٥) AKH خیال. AK عارضی و باطلی.
(۲۷۷۸) Suppl. in marg. A. (۲۷۷۹) Suppl. in marg. A. BG نگاریدهٔ with *iḍáfat*. Bul. نگارندهٔ. (۲۷۸۰) A Bul. بود for بوذ. (۲۷۸۱) A تو بر یاری ندانی.
(۲۷۸۸) A آن چنان بد. H بُد.
Heading: AB این وکیل. (۲۷۹۰) H پی کن گریز, but originally می‌کن.

این بخارا منبع دانش بود • پس بخاراییست هرك آنش بود
پیش شیخی در بخارا اندری • تا بخواری در بخارا ننگری
جز بخواری در بخارای دلش • راه ندهد جزر و مد مشکلش
ای خنك آنرا که ذلت نفسه • وای آنکس‌را که یردی رفسه
۲۷۹۵ فرقت صدر جهان در جان او • پاره پاره کرده بود ارکان او
گفت بر خیزم همآنجا وا روم • کافر ار گشتم دگر ره بگروم
وا روم آنجا بیفتم پیش او • پیش آن صدر نکو اندیش او
گویم افگندم بپیشت جان خویش • زنده کن یا سر ببر مارا چو میش
کشته و مرده بپیشت ای قمر • به که شاه زندگان جای دگر
۲۸۰۰ آزمودم من هزاران بار بیش • بی تو شیرین می‌نبینم عیش خویش
غنّ لی یا منیتی لحن النشور • ابرُکی یا ناقتی تمّ السرور
ابلعی یا ارض دمعی قد کفی • اشربی یا نفس وردا قد صفا
عدت یا عیدی الینا مرحبا • نعم ما روّحت یا ریح الصبا
گفت ای یاران روان گشتم وداع • سوی آن صدری که امیرست و مطاع
۲۸۰۵ دم بدم در سوز بریان می‌شوم • هرچ بادا باد آنجا می‌روم
گرچه دل چون سنگ خارا می‌کند • جان من عزم بخارا می‌کند
مسکن یارست و شهر شاه من • پیش عاشق این بود حب الوطن

پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود کی از شهرها کدام شهررا خوشتر یافتی و انبوه‌تر و محتشم‌تر و پرنعمت‌تر و دلگشاتر،

گفت معشوقی بعاشق کای فتی • تو بغربت دیده بس شهرها

(۲۷۹۱) AK آنش بود. G آرنش.   (۲۷۹۳) AH جرّ و مدّ.   (۲۷۹٤) A کی ذلت. A
(۲۷۹٦) A آنجا. A خیزم و. A دیگر ره.   (۲۷۹۷) A نیکواندیش. B بردی رفسه. بردی رفسه.
(۲۷۹۹) A دیگر.   (۲۸۰٤) ABHK کامیرست. Bul. که میرست.
Heading: Bul. دلگشاتر و جواب او.

پس کدامین شهر زآنها خوشترست • گفت آن شهری که در وی دلبرست
۲۸۱۰ هر کجا باشد شهِ ما را بساط • هست صحرا گر بود سَمُّ الخِیاط
هر کجا که یوسفی باشد چو ماه • جنّتست ارچه که باشد قعرِ چاه

منع کردن دوستان اورا از رجوع کردن بخارا و تهدید کردن و لا اُبالی گفتن او،

گفت اورا ناصحی ای بی‌خبر • عاقبت اندیش اگر داری هنر
در نگر پس‌را بعقل و پیش‌را • همچو پروانه مسوزان خویش‌را
چون بُخارا می‌روی دیوانهٔ • لایقِ زنجیر و زندان‌خانهٔ
۲۸۱۵ او ز تو آهن همی‌خاید زخشم • او همی‌جوید ترا با بیست چشم
میکند او تیز از بهرِ تو کارد • او سگِ قحطست و تو انبانِ آرد
چون رهیدی و خدایت راه داد • سوی زندان می‌روی چونت فتاد
بر تو گر دَه گون موکّل آمدی • عقل بایستی کزیشان کَم زدی
چون موکّل نیست بر تو هیچ کس • از چه بسته گشت بر تو پیش و پس
۲۸۲۰ عشقِ پنهان کرده بود اورا اسیر • آن موکّل‌را نمی‌دید آن نذیر
هر موکّل‌را موکّل مختفیست • ورنه او در بندِ سگ‌طبعی زچیست
خشمِ شاهِ عشق بر جانش نشست • بر عوانی و سِیَه‌رُوییش بست
می‌زند اورا که هین اورا بزن • زآن عوانانِ نهانِ افغانِ من
هر که بینی در زیانی می‌رود • گرچه تنها با عوانی می‌رود
۲۸۲۵ گر ازو واقف بُدی افغان زدی • پیشِ آن سلطانِ سلطانان شدی

(۲۸۱۱) In A a corrector has altered ارچه که into او گرچه.
Heading: Bul. لا ابالی‌وار.
(۲۸۱۲) Bul. اگر داری نظر. (۲۸۱۸) G کُم زدی.
(۲۸۲۱) A هر موکِّل‌را موکَّل. B هر موکّل‌را موکّل.

ریختی بر سر پیش شاه خاك • تا امان دیدی زدیو سهمناك
میر دیدهٔ خویش‌را ای کم زمور • زآن ندیدهٔ آن موکّل‌را تو کور
غرّه گشتی زین دروغین پرّ و بال • پرّ و بالی کو کَشَد سوی وَبال
پَر سبُك دارد رهِ بالا کند • چون گِل‌آلو شد گرانیها کند

لا اُبالی گفتن عاشق ناصح وعاذل‌را از سر عشق،

۲۸۴۰ گفت ای ناصح خَمُش کن چند چند • پند کم ده زآنك بس سختست بند
سخت‌تر شد بندِ من از پندِ تو • عشق‌را نشْناخت دانشمندِ تو
آن طرف که عشق می‌افزود درد • بو حنیفه و شافعی دَرْسی نکرد
تو مکن تهدید از کُشتن که من • تشنه‌ٔ زارم بخونِ خویشتن
عاشقان‌را هر زمانی مُردنیست • مُردنِ عُشّاق خود یك نوع نیست
۲۸۴۵ او دو صد جان دارد از جانِ هُدَی • وآن دو صدرا می‌کند هر دم فِدَی
هر یکی جان‌را ستاند دَه بها • از نُبی خوان عَشْرَةً أَمْثَالَـها
گر بریزد خونِ من آن دوست‌رُو • پای‌کوبان جان بر افشانم بَرُو
آزمودم مرگِ من در زندگیست • چون رهم زین زندگی پایندگیست
أُقْتُلُونِی أُقْتُلُونِی یا ثِقَات • إِنَّ فِی قَتْلِی حَیَاتًا فِی حَیَات
۲۸۵۰ یا مُنِیرَ ٱلْخَدِّ یا رُوحَ ٱلْبَقَا • اِجْتَذِبْ رُوحِی وجُدْ لِی بِٱللِّقَا
لِی حَبِیبٌ حُبُّهُ یَشْوِی ٱلْحَشَا • لَوْ یَشَا یَمْشِی عَلَی عَیْنِی مَشَی
پارسی گو گرچه تازی خوشترست • عشق‌را خود صد زبانی دیگرست
بُوی آن دلبر چو پرّان می‌شود • آن زبانها جمله حیران می‌شود

Heading: Bul. عاشق بخاری. In G عاشق is suppl. above. B سرِّ عشق.
(۲۸۴۰) A پند کم کن.
(۲۸۴۶) A عشره. BGHK عشرةً. Bul. عشرة.
(۲۸۴۹) B Bul. حیات فی حیات. K حیوتًا. The reading of A is uncertain.
(۲۸۵۱) ABH Bul. مشا. (۲۸۵۲) Bul. فارسی گو. B زبان.

بس کنم دلبر درآمد در خطاب • گوش شو وَٱللهُ أَعْلَم بِٱلصَّواب
۲۸۴۵ چونك عاشق توبه کرد اکنون بترس • کو چو عیّاران کند بر دار دَرْس
گرچه این عاشق بُخارا میرود • نه بدرس و نه بأُستا میرود
عاشقانرا شد مدرّس حسنِ دوست • دفتر و درس و سَبَقشان رُویِ اوست
خامُشند و نعرهٔ تکرارشان • میرود تا عرش و تختِ یارشان
دَرْسشان آشوب و چرخ و زلزله • نه زیاداتست و بابِ سِلْسِله
۲۸۵۰ سلسلهٔ این قوم جعدِ مُشكبار • مسئلهٔ دَوْرست لیکن دَوْرِ یار
مسئلهٔ کَبْس ار بپُرسد کس ترا • گو نگُنجد گنجِ حق در کیسها
گر دَمِ خُلْع و مُبارا میرود • بَد مَبین ذکرِ بُخارا میرود
ذکرِ هر چیزی دهد خاصیّتی • زآنك دارد هر صِفَت ماهیّتی
در بُخارا در هنرها بالغی • چون بخواری رُو نهی زآن فارغی
۲۸۵۵ آن بُخاری غصّهٔ دانِش نداشت • چشم بر خورشیدِ بینِش میگماشت
هرکه در خلوت ببینِش یافت راه • او زدانشها نجوید دستگاه
با جمالِ جان چو شد همکاسهٔ • باشدش زآخْبار و دانش تاسهٔ
دید بر دانش بود غالب فَرا • زآن همی دنیا بچربد عامّهرا
زآنك دنیارا همیبینند عَیْن • وآن جهانیرا همیدانند دَیْن

رو نهادن آن بندهٔ عاشق سوی بخارا،

۲۸۶۰ رُو نهاد آن عاشقِ خونابهریز • دل طپان سوی بخارا گرم و تیز
ریگِ آمون پیشِ او همچون حریر • آبِ جَیْحون پیشِ او چون آبگیر

(۲۸۴۹) Bul. آشوب چرخ.
(۲۸۵۲) K ضلغ و مبارا.
(۲۸۵۴) BG om. The verse is suppl. in marg. G by a later hand.
(۲۸۵۵) K Bul. در خورشید. (۲۸۵۸) A غالبفزا.
(۲۸۶۱) AB Bul. ریگ هامون.

آن بیابان پیشِ او چون گُلستان • می‌فتاد از خندهٔ او چون گُل سِتان
در سمرقندست قند امّا لبش • از بُخارا یافت و آن شد مَذْهَبش
اے بُخارا عقل‌افزا بودهٔ • لیکن از من عقل و دین بربودهٔ
۲۸٦۵ بَدْر می‌جویم از آنم چون هلال • صَدْر می‌جویم درین صفّ نِعال
چون سوادِ آن بُخارارا بدید • در سوادِ غم بیاضی شد پدید
ساعتی افتاد بیهوش و دراز • عقلِ او پرّید در بُستانِ راز
بر سر و رُویش گُلابی می‌زدند • از گُلابِ عشقِ او غافل بُدند
او گلستانی نهانی دیده بود • غارتِ عشقش زخود ببْریده بود
۲۸۷۰ تو فسرده در خورِ این دَم نهٔ • با شَکَر مقرون نهٔ گرچه نَیی
رختِ عقلت با تُوَست و عاقلی • کز جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا غافلی

در آمدن آن عاشق لا اُبالی در بخارا و تحذیر کردن دوستان اورا از پیدا شدن،

اندر آمد در بخارا شادمان • پیشِ معشوقِ خود و دارُ الْاَمان
همچو آن مستی که پرّد بر اثیر • مَه کنارش گیرد و گوید که گیر
هرکه دیدش در بخارا گفت خیز • پیش از پیدا شدن مَنْشین گریز
۲۸۷۵ که ترا می‌جوید آن شه خشمگین • تا کَشَد از جانِ تو دهساله کین
الله الله در میا در خونِ خویش • تکیه کم کن بر دَم و افسونِ خویش
شحنهٔ صدرِ جهان بودی و راد • معتمد بودے مُهَنْدِس اوستاد
غدر کردے وز جزا بگْریختی • رَسته بودے باز چون آویختی
از بلا بگْریختی با صد حِیَل • ابلهی آوردت اینجا یا اجل

(۲۸٦۸) A om. و.
(۲۸٦۹) ABH Bul. گُلستان. A غایب عشقش.
(۲۸۷۰) AK گرچه نهٔ. B نیٔ. (۲۸۷۴) A برده بر اثیر.

۲۸۸۰ ای که عقلت بر عُطارد دَق کند ٭ عقل و عاقل را قضا احمق کند
نَحْس خرگوشی که باشد شیرجُو ٭ زیرکی و عقل و چالاکیت کو
هست صد چندین فُسونهای قضا ٭ گفت إِذَا جَآءَ ٱلْقَضَا ضَاقَ ٱلْفَضَا
صد ره و مَخْلَص بود از چپّ و راست ٭ از قضا بسته شود کو اژدهاست

جواب گفتن عاشق عاذلانرا و تهدید کنندگانرا،

گفت من مستسقیَم آبم کَشَد ٭ گرچه میدانم که هم آبم کُشَد
۲۸۸۵ هیچ مستسقی بنگریزد زآب ٭ گر دو صد بارش کند مات و خراب
گر بیآماسد مرا دست و شِکَم ٭ عشقِ آب از من نخواهد گشت کم
گویم انگه که بپرسند از بُطون ٭ کاشکی بَحْرم روان بودی درون
خیکِ اِشْکَم گو بِدَر از موجِ آب ٭ گر بمیرم هست مرگم مستطاب
من بهر جایی که بینم آبِ جُو ٭ رشکم آید بودمی من جایِ او
۲۸۹۰ دست چون دفّ و شکم همچون دُهُل ٭ طبلِ عشقِ آب میکوبم چو گُل
گر بریزد خونم آن رُوحُ ٱلأَمین ٭ جُرعه جُرعه خون خورم همچون زمین
چون زمین و چون جَنین خونخوارهام ٭ تا که عاشق گشتهام این کارهام
شب همیجوشم در آتش همچو دیگ ٭ روز تا شب خون خورم مانندِ ریگ
من پشیمانم که مکر انگیختم ٭ از مُرادِ خشمِ او بگریختم
۲۸۹۵ گو بِران بر جانِ مستم خشمِ خویش ٭ عیدِ قُربان اوست و عاشق گاومیش
گاو اگر خسپد و گر چیزی خورد ٭ بهرِ عید و ذبح او میپرورد

(۲۸۸۰) Bul. دق زند.
(۲۸۸۴) A صد ره مخلص. B کآن اژدهاست.
(۲۸۸٦) B که for گر.
(۲۸۸۹) A آب جوی. Bul. آمد. A جای اوی.
(۲۸۹۱) In Bul. this and the following verse are transposed.
(۲۸۹٤) A چشم او.　　(۲۸۹۵) Bul. om. و.

گاوِ موسی دان مرا جان دادهٔ • جُزْو جُزْوم حَشْرِ هر آزادهٔ
گاوِ موسی بود قُربانِ گشتهٔ • کمترین جُزْوش حیاتِ کُشتهٔ
بر جهید آن کُشته زآسیبش زجا • در خطابِ اِضْرِبُوهُ بَعْضَهَا
۲۹۰۰ یا کِرامی اِذْبَحُوا هٰذا ٱلْبَقَر • إنْ أَرَدْتُمْ حَشْرَ أَرْواحِ ٱلنَّظَر
از جَمادی مُردم و نامی شدم • وز نَما مُردم بحیوان بر زدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم • پس چه ترسم کی زمُردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بَشَر • تا بر آرم از ملایك پَرّ و سَر
وز مَلَك هم بایدم جَستن زجُو • کُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ اِلّا وَجْهَهُ
۲۹۰۵ بارِ دیگر از مَلَك قُربان شوم • آنچ اندر وَهْم نآید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارْغَنُون • گویدم که إنّا إلَیْهِ رَاجِعُون
مرگ دان آنك اتّفاقِ اُمّت است • کآبِ حیوانی نهان در ظلمتست
همچو نیلوفر بِرُو زین طَرْفِ جُو • همچو مستسقی حریص و مرگجُو
مرگِ او آبست و او جویای آب • میخورد وَٱللّٰهُ أَعْلَم بِالصَّواب
۲۹۱۰ ای فسرده عاشقِ ننگین نَمَد • کو زبیمِ جان زجانان میرَمَد
سوی تیغِ عشقش ای ننگِ زنان • صد هزاران جان نگر دستك زنان
جُوی دیدی کوزه اندر جُوی ریز • آبرا از جُوی کی باشد گریز
آبِ کوزه چون در آبِ جُو شود • محو گردد در وی و جُو او شود
وصفِ او فانی شد و ذاتش بقا • زین سپس نه کم شود نه بَدْلِقا
۲۹۱۵ خویشرا بر نخلِ او آویختم • عذرِ آنرا که ازو بگریختم

(۲۸۹۸) After this verse A adds:

گاورا بکشید و بر کشته زنید • بر خیال و بر گمان کمتر تنید

(۲۸۹۹) G بَعْضَها. (۲۹۰۲) B Bul. که زمردن.

(۲۹۰۳) Bul. پا و سر. (۲۹۰٤) G جَستن, as in text.

(۲۹۰٦) ABH گویدت إنّا. In H م is written below the ت in گویدت.

(۲۹۰۸) H بُرَو زین طرف. (۲۹۰۹) Bul. om. و before او.

(۲۹۱۰) AH عاشقی.

رسیدن آن عاشق بمعشوق خویش چون دست از جان خود بشُست،

همچو گویی سجده‌کُن بر رُو و سر • جانب آن صدر شد با چشم تر
جملهٔ خلقان منتظر سَر در هوا • کش بسوزد یا بر آویزد ورا
این زمان این احمقِ یك‌لخت‌را • آن نماید که زمان بدبخت‌را
همچو پروانه شَرَررا نور دید • احمقانه در فتاد از جان بُرید
۲۹۲۰ لیك شمعِ عشق چون آن شمع نیست • روشن اندر روشن اندر روشنیست
او بعکسِ شمعهای آتشیست • می‌نماید آتش و جملهٔ خوشیست

صفت آن مسجد که عاشق‌کُش بود و آن عاشق مرگ‌جوی لا ابالی کی درو مهمان شد،

یك حکایت گوش کن ای نیك‌پَی • مسجدی بُد بر کنارِ شهرِ رَی
هیچ کس در وی نخفتی شب زیم • که نه فرزندش شدی آن شب یتیم
بس که اندر وی غریبِ عُور رفت • صُبحدَم چون اختران در گور رفت
۲۹۲۵ خویشتن‌را نیك ازین آگاه کن • صُبح آمد خواب‌را کوتاه کن
هرکسی گفتی که پَرْیانند تُند • اندرو مهمان‌کُشان با تیغِ کُند
آن دگر گفتی که سِحرست و طِلَسْم • کین رَصَد باشد عدوِّ جان و خصم
آن دگر گفتی که بر رِنه نقشْ فاش • بر دَرَش کای میهمان اینجا مباش
شب مخسپ اینجا اگر جان بایدت • ورنه مرگ اینجا کمین بگشایدت
۲۹۳۰ وآن یکی گفتی که شب قُفلی نهید • غافلی کآید شما کم ره دهید

(۲۹۱۷) Bul. در آویزد. Heading: Bul. که مردم‌کش بود.
(۲۹۲٤) AH Bul. غریب و عور (۲۹۲٦) A om. که. (۲۹۲۷) Bul. جان و جسم, and so corr. in H. (۲۹۲۸) G نقشْ, as in text. (۲۹۳۰) ABHK Bul. ره کم دهید.

مهمان آمدن در آن مسجد،

تا یکی مهمان در آمد وقتِ شب • کو شنیده بود آن صیتِ عجب
از برای آزمون میآزمود • زانك بس مردانه و جان‌سیر بود
گفت کم گیرم سَر و اِشکمبهٔ • رفته گیر از گنجِ جان یك حبّهٔ
صورتِ تن گو بِرَو من کیستم • نقش کم نآید چو من باقیستم
٢٩٢٥ چون نَفَخْتُ بودم از لطفِ خدا • نفخِ حق باشم زنایِ تن جُدا
تا نیُفتد بانگِ نفخش این طرف • تا رهد آن گوهر از تنگین صدف
چون تَمَنَّوُا مَوْت گفت ای صادقین • صادقم جانرا بر افشانم برین

ملامت کردن اهل مسجد آن مهمان عاشق‌را از شب خفتن در آنجا و تهدید کردن مرورا،

قوم گفتندش که هین اینجا مُخُسْب • تا نکوبد جان‌ستانت همچو کُسب
که غریبی و نمیدانی زحال • کاندرینجا هرکه خفت آمد زوال
٢٩٤٠ اتّفاقی نیست این ما بارها • دیده‌ایم و جملهٔ اصحابِ نُهَی
هرکه آن مسجد شبی مَسْکن شدش • نیم‌شب مرگِ هَلاهِل آمدش
از یکی ما تا بصد این دیده‌ایم • نه بتقلید از کسی بشْنیده‌ایم
گفت الدِّینُ نَصیحه آن رسول • آن نصیحت در لُغَت ضدِّ غُلول

(٢٩٢٣) Bul. بس فرزانه.
(٢٩٢٤) A Bul. اشکنبهٔ.
(٢٩٢٧) BK Bul. حق تمنّوا.
Heading: G om. آن. ABHK om. مرورا.
(٢٩٢٨) H نکوبد. A جان ستاند. GK مخسپ and کسپ.
(٢٩٢٩) Bul. هرکه خسب آید زوال.
(٢٩٤٠) A اتّفاق هست, corr. in marg.
(٢٩٤١) Bul. زهر هلاهل آیدش.
(٢٩٤٢) Bul. الدین النصیحه.

این نصیحت راستی در دوستی • در غُلولی خاین و سگ‌پوستی
۲۹۴۵ بی خیانت این نصیحت از وَداد • می‌نمایم مگرد از عقل و داد

جواب گفتن عاشق عاذلانرا،

گفت او ای ناصحان من بی ندم • از جهان زندگی سیر آمدم
مَنْبَلی ام زخم‌جُو و زخم‌خواه • عافیت کم جُوی از مَنْبَل براه
منبلی نی کو بود خود برگ‌جُو • منبلی امر لا اُبالی مرگ‌جُو
منبلی نی کو بکف پول آورد • منبلی چُستی کزین پُل بگْذرد
۲۹۵۰ آن نه کو بر هر دکانی بر زند • بل جهد از کَوْن و کانی بر زند
مرگ شیرین گشت و نَقْلم زین سرا • چون قفص هِشتن پریدن مرغ‌را
آن قفص که هست عین باغ در • مرغ می‌بیند گلستان و شجر
جَوْقِ مرغان از برون گِرْدِ قفص • خوش همی‌خوانند زآزادی قِصَص
مرغ‌را اندر قفص زآن سبزه‌زار • نه خورش ماندست و نه صبر و قرار
۲۹۵۵ سر زهر سوراخ بیرون می‌کَند • تا بود کین بند از پا بر کَنَد
چون دل و جانش چنین بیرون بود • آن قفص‌را در گشایی چون بود
نه چنان مرغ قفص در اندُهان • گِرْد بر گِرْدش بحلقه گُربگان
کَی بود اورا درین خوف و حزن • آرزوی از قفص بیرون شدن
او همی‌خواهد کزین ناخوش حَصَص • صد قفص باشد بگِرْدِ این قفص

(۲۹۴۴) A غلول.
(۲۹۴۵) A بی خیانت.
(۲۹۴۷) Bul. زخم‌خوار و زخمخواه. Bul. کم جو تو.
(۲۹۴۸) B om.
(۲۹۵٤) K om. و after ماندست.
(۲۹۵۹) حَصَص: so pointed in GK.

عشق جالینوس برین حیوة دنیا بود کی هنر او همین جا بکار می‌آید هنری نورزیده‌است کی در آن بازار بکار آید آنجا خودرا بعوامّ یکسان می‌بینند،

۲۹۶۰ آنچنانك گفت جالینوس راد • از هوای این جهان و از مُراد
راضیم کز من بماند نیم جان • که زکون اَشتری بینم جهان
گُربه می‌بیند بگِردِ خود قِطار • مُرغش آیس گشته بودست از مَطار
یا عدم دیدست غیرِ این جهان • در عدم نادیده او حَشْری نهان
چون جَنین کش می‌کَشَد بیرون کَرَم • می‌گریزد او سِپَس سوی شِکَم
۲۹۶۵ لطف رُویش سوی مَصْدَر می‌کند • او مَقَر در پشتِ مادر می‌کند
که اگر بیرون فُتم زین شهر و کام • ای عَجَب بینم بدیده این مُقام
یا دَری بودی در آن شهرِ وَخِم • که نظاره کردمی اندر رَحِم
یا چو چشمهٔ سوزنی راهم بُدی • که زبیرونم رَحِم دیده شدی
آن جنین هم غافلست از عالَمی • همچو جالینوس او نامَحْرَمی
۲۹۷۰ او نداند کآن رُطوباتی که هست • آن مدد از عالَمِ بیرونیَست
آنچنانك چار عنصر در جهان • صد مدد آرد زشهرِ لامکان
آب و دانه در قفص گر یافتست • آن زباغ و عرصهٔ در تافتست
جانهای انبیا بینند باغ • زین قفص در وقتِ نُقلان و فراغ
پس زجالینوس و عالَم فارغند • همچو ماه اندر فلکها بازغند

Heading: A همین جایگاه می‌آید. Bul. لاجرم انجا خودرا. After می‌بینند ABK Bul. add وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ امیریٔ او نمی‌ماند.

(۲۹۶۷) Bul. درین شهر.

(۲۹۷۱) A Bul. صد مدد دارد.

(۲۹۷۲) B گر تافتست. A om. و after باغ. A در یافتست.

۲۹۷۵ ور زجالینوس این گفت اِفتراست • پس جوابم بهرِ جالینوس نیست
این جوابِ آنکس آمد کین بگفت • که نبودستش دلِ پُرنور جُفت
مرغِ جانش موش شد سوراخ‌جُو • چون شنید از گربگان او عَرِّجُوا
زان سبب جانش وطن دید و قرار • اندرین سوراخِ دنیا موش‌وار
هم درین سوراخ بنّایی گرفت • در خورِ سوراخ دانایی گرفت
۲۹۸۰ پیشهایی که مر اورا در مَزید • کاندرین سوراخ کار آید گُزید
زانك دل بر کَنْد از بیرون شدن • بسته شد راهِ رهیدن از بَدَن
عنکبوت ار طبعِ عنقا داشتی • از لُعابی خیمه کَی افراشتی
گُربه کرده چنگِ خود اندر قفص • نامِ چنگش درد و سَرْسام و مَغَص
گربه مرگست و مرض چنگالِ او • می‌زند بر مرغ و پرّ و بالِ او
۲۹۸۵ گوشه گوشه می‌جهد سوی دوا • مرگ چون قاضیست و رنجورے گوا
چون پیادهٔ قاضی آمد این گواه • که همی‌خواند ترا تا حُکم‌گاه
مُهلتی میخواهی از وی در گریز • گر پذیرد شد و گرنه گفت خیز
جُستنِ مُهلت دوا و چارها • که زنی بر خِرقهٔ تن پارها
عاقبت آید صباحی خشم‌وار • چند باشد مُهلت آخر شرم دار
۲۹۹۰ عذرِ خود از شه بخواه ای پُرحسد • پیش از آنك آنچنان روزی رسد
وآنك در ظلمت براند بارگی • بر کَنَد زآن نور دل یکبارگی
می‌گریزد از گوا و مَقْصَدش • کآن گوا سوی قضا می‌خواندش

(۲۹۷۵) Bul. افتریست. (۲۹۷٦) Bul. آنکس آید.
(۲۹۸۰) Bul. پیشها و حرفها اندر مزید.
(۲۹۸۳) K دام چنگش.
(۲۹۸۵) Bul. میدود سوی دوا. Bul. om. و.
(۲۹۸٦) A با حکم‌گاه.
(۲۹۸۷) A میخواه و از وی.
(۲۹۹۱) A زآنك در ظلمت. AH از نور.
(۲۹۹۲) A واز متصدش.

دیگر باره ملامت کردن اهل مسجد مهمان‌را از شب خفتن در آن مسجد،

قوم گفتندش مکن جَلْدی برَو • تا نگردد جامه و جانت گِرَو
آن زدُور آسان نماید به نگر • که بآخر سخت باشد ره‌گذر
۳۹۹۵ خویشتن آویخت بس مرد و سُکُست • وقتِ پیچاپیچ دست‌آویز جُست
پیشتر از واقعه آسان بود • در دلِ مردم خیالِ نیك و بد
چون در آید اندرونِ کارزار • آن زمان گردد بر آنکس کار زار
چون نه شیری هین منه تو پای پیش • کآن اجل گرگست و جانِ تُست میش
ور زاَبْدالی و میشت شیر شد • ایمن آ که مرگِ تو سرْزیر شد
۴۰۰۰ کیست اَبْدال آنك او مُبْدَل شود • خمرش از تبدیلِ یزدان خَل شود
لیك مستی شیرگیری وز گمان • شیر پنداری تو خودرا هین مران
گفت حق زاهْلِ نفاقِ ناسَدید • بأْسُهُمْ مَا بَیْنَهُمْ بأْسٌ شَدِید
در میانِ همدگر مردانه‌اند • در غزا چون عَوْرتانِ خانه‌اند
گفت پیغمبر سپهدارِ غُیوب • لا شُجاعه یا فَتَی قَبْلَ الْحُروب
۴۰۰۵ وقتِ لافِ غَزْو مستان کف کُنند • وقتِ جُوشِ جنگ چون کف بی‌فَنَند
وقتِ ذکرِ غَزْو شمشیرش دراز • وقتِ کرّ و فرّ تیغش چون پیاز
وقتِ اندیشه دلِ او زخم‌جُو • پس بیَك سوزن تهی شد خیكِ او
من عجب دارم زجُویای صفا • کو رمد در وقتِ صَیْقَل از جفا
عشق چون دعوی جفا دیدن گواه • چون گواهت نیست شد دعوی تباه

Heading: ABHK Bul. om. دیگر باره. After the Heading K adds:

زین گذر کن جانب آن شخص ران • کو بمسجد آمد آن شب میهمان

In Bul. the same verse precedes the Heading. (۳۹۹۵) A شکست for سکست. Bul. گسست. (۴۰۰۳) A همدیگر. (۴۰۰۴) BGHK Bul. پیغامبر. (۴۰۰۵) B مردان کف کنند. Bul. لب پر کف کنند. (۴۰۰۸) Bul. کو گریزد وقت صیقل. (۴۰۰۹) B چون چنین (?) دعوی جفا دیدن. Bul. چون گواهی نیست.

۴۰۱۰ چون گواهت خواهد این قاضی مرنج • بوسه ده بر مار تا یابی تو گنج
آن جفا با تو نباشد ای پسر • بلك با وصف بدی اندر تو در
بر نهد چوبی که آنرا مرد زد • بر نهد آنرا نزد بر گرد زد
گر بزد مر اسبرا آن کینه‌کش • آن نزد بر اسب زد بر سُکسُکش
تا زسُکسُك وا رهد خوش‌پی شود • شیره‌را زندان کنی تا می شود
۴۰۱۵ گفت چندان آن یتیمك‌را زدی • چون نترسیدی زقهر ایزدی
گفت اورا کی زدم ای جان و دوست • من بر آن دیوی زدم کو اندروست
مادر ار گوید ترا مرگت تو باد • مرگ آن خو خواهد و مرگ فساد
آن گروهی کز ادب بگریختند • آب مردی وآب مردان ریختند
عاذلانشان از وغا وا راندند • تا چنین حیز و مخنّث ماندند
۴۰۲۰ لاف و غُرّهٔ ژاژخارا کم شنو • با چنینها در صف هیجا مرو
زآنك زادُوکُمْ خَبالًا گفت حق • کز رفاق سُست بر گردان وَرَق
که گر ایشان با شما همره شوند • غازیان بی‌مغز همچون که شوند
خویشتن‌را با شما همصف کنند • پس گریزند و دل صف بشکنند
پس سپاهی اندکی بی این نفر • به که با اهل نفاق آید حشر
۴۰۲۵ هست بادام کم خوش بیخته • به زبسیاری بتلخ آمیخته
تلخ و شیرین در ژغاژغ یك شیند • نقص از آن افتاد که همدل نیند
گبر ترسان‌دل بود کو از گمان • می‌زید در شك زحال آن جهان
می‌رود در ره نداند منزلی • گام ترسان می‌نهد اعمی‌دلی
چون نداند ره مسافر چون رود • با تردّدها و دل پر خون رود

(۴۰۱۱) A .چون جفا (۴۰۱۳) AH .آن اسب‌را (۴۰۱۶) Bul. .ای جان دوست
(۴۰۲۰) A .لاف غزو ژاژخارا (۴۰۲۱) In A vv. ۴۰۲۱ and ۴۰۲۲ are transposed.
(۴۰۲۲) Written in marg. H, apparently by the original hand.
(۴۰۲۴) B Bul. سپاه A .به کی (۴۰۲۶) A .زعازع B Bul. .گر بصورت یك شی اند
(۴۰۲۷) H .گبر Bu.. .غافل زحال آنجهان

۴۰۲۰ هرکه گوید های این سو راه نیست ● او کند از بیم آنجا وقف و ایست
ور بداند ره دلِ با هوشِ او ● کَی رود هر های و هو در گوش او
پس مشو همراهِ این اُشتُردلان ● زآنك وقتِ ضیق و بیمند آفلان
پس گریزند و ترا تنها هِلند ● گرچه اندر لافْ سِحرِ بابلند
تو زرَعْنایان مجُو هین کارزار ● تو زطاوسان مجُو صید و شکار
۴۰۲۵ طبع طاوس است و وسْواست کُنَد ● دَم زند تا از مقامت بر کَنَد

گفتن شیطان قریش‌را کی بجنگ احمد آیید کی من یاریها کنم و قبیلهٔ خودرا بیاری خوانم و وقت ملاقات صفَّین گریختن،

همچو شیطان در سپه شد صد یکُم ● خواند افسون که إِنّی جارٌ لَکُم
چون قُرَیْش از گفتِ او حاضر شدند ● هر دو لشکر در ملاقات آمدند
دید شیطان از ملایك اِسْپَهی ● سوی صفِّ مؤمنان اندر رهی
آن جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا صف زده ● گشت جانِ او زبیم آتشکده
۴۰۳۰ پایِ خود واپس کشیده می‌گرفت ● که همی‌بینم سپاهی من شِگِفت
اے أَخافُ ٱللهَ ما لی مِنْهُ عَوْن ● اِذْهَبُوا إِنّی أَرَے ما لا تَرَوْن
گفت حارث ای سُراقه‌شکْل هین ● دی چرا تو می‌نگفتی این‌چنین
گفت این دم من همی‌بینم حَرَب ● گفت می‌بینی جَعاشیشِ عرب

(۴۰۲۵) AK Bul. om. و.

Heading: Bul. احمد در آیید. In K او is suppl. after گریختن.

(۴۰۲۶) Bul. om. که. BK کانّی. After this verse Bul. adds:

چون قریش‌را با وساوس کرد او ● مکر و افسون گفت لازم شد غلو
لشکر اسلام‌را تشتیت کنیم ● بیخ و بنیادش زعالم بر کنیم
چونکه شد با قول او جمع سپاه ● گشت آخر حیله‌اش نقش تباه

(۴۰۲۹) Bul. گشته جان او.

(۴۰۳۳) A apparently جغاشیش. Bul. جغاشیش.

می‌نبینی غیرِ این لیك ای تو ننگ ٭ آن زمان لاف بود این وقتِ جنگ
۴۰۴۵ دی همی‌گفتی که پایندان شدم ٭ که بُوَدتان فتح و نُصرت دم بدم
دی زَعیمُ الْجَیْش بودی ای لعین ٭ وین زمان نامَرْد و ناچیز و مهین
تا بخوردیم آن دَم تو وآمدیم ٭ تو بتُون رفتی و ما هیزم شدیم
چونك حارث با سُراقه گفت این ٭ از عتابش خشمگین شد آن لعین
دستِ خود خشمین زدستِ او کشید ٭ چون زگفتِ اوش دردِ دل رسید
۴۰۵۰ سینه‌اش‌را کوفت شیطان و گریخت ٭ خونِ آن بیچارگان زین مکر ریخت
چونك ویران کرد چندین عالَم او ٭ پس بگفت إِنِّی بَرِیءٌ مِنْکُمْ
کوفت اندر سینه‌اش انداختش ٭ پس گریزان شد چو هیبت تاختش
نفس و شیطان هر دو یك تن بوده‌اند ٭ در دو صورت خویش‌را بنْموده‌اند
چون فرشته و عقل که ایشان یك بُدند ٭ بهرِ حکمتهاش دو صورت شدند
۴۰۵۵ دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش ٭ مانعِ عقلست و خصمِ جان و کیش
یك نَفَس حمله کند چون سوسمار ٭ پس بسوراخی گریزد در فرار
در دل او سوراخها دارد کنون ٭ سر زهر سوراخ می‌آرد برون
نامِ پنهان گشتنِ دیو از نُفوس ٭ واندر آن سوراخ رفتن شد خُنوس
که خُنوسش چون خنوسِ قُنْفُذست ٭ چون سرِ قنفذ ورا آمدْشُدست
۴۰۶۰ که خدا آن دیورا خَنّاس خواند ٭ کو سرِ آن خارپُشتك‌را بماند
می نهان گردد سرِ آن خارپُشت ٭ دم بدم از بیمِ صیّادِ دُرُشت
تا چو فرصت یافت سر آرد برون ٭ زین چنین مکری شود مارش زبون
گرنه نَفْس از اندرون راهت زدی ٭ رهزنان‌را بر تو دستی کی بُدی
زآن عوانِ مقتضی که شهوتست ٭ دل اسیرِ حرص و آز و آفتست

(۴۰۴۴) Bul. لیکن تو ننگ. (۴۰۴۸) A خشمگن. (۴۰۵۰) A این بیچارگان.
(۴۰۵۲) Bul. زهیبت تاختش.
(۴۰۵۴) Bul. om. که. BK کایشان. A دو صورت بدند. In AH v. ۴۰۵۴ follows v. ۴۰۵۵. (۴۰۶۴) Bul. عوانی. Bul. آز و حرص.

۴۰۶۵ زآن عوانِ سِرّ شدی دزد و تباه • تا عوانانرا بقهر بُست راه
در خبر بشنو تو این پندِ نکو • بَیْنَ جَنْبَیْکُمْ لَکُمْ أَعْدَی عَدُو
طُمْطُراقِ این عدو مشنو گریز • کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز
بر تو او از بهرِ دنیا و نَبَرْد • آن عذابِ سرمدی‌را سهل کرد
چه عجب گر مرگ‌را آسان کند • او زِ سِحرِ خویش صد چندان کند
۴۰۷۰ سحر کاهی‌را بصنعت کُه کند • باز کوهی‌را چو کاهی می‌تند
زشتهارا نغز گرداند بفَن • نغزهارا زشت گرداند بظَن
کارِ سحر اینست کو دَم می‌زند • هر نَفَس قلبِ حقایق می‌کند
آدمی‌را خر نماید ساعتی • آدمی سازد خری‌را وآیتی
این‌چنین ساحر درونِ تُست و سِر • إِنَّ فِي ٱلْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُسْتَتِر
۴۰۷۵ اندر آن عالَم که هست این سحرها • ساحران هستند جادویی‌گشا
اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تر • نیز روییدست تریاق ای پسر
گویدت تریاق از من جو سِپَر • که زِزهرم من بتو نزدیکتر
گفتِ او سحرست و ویرانیِّ تو • گفتِ من سحرست و دفعِ سحرِ او

مکرّر کردنِ عاذلان پندرا بر آن مهمان آن مسجدِ مهمان‌کش،

گفت پیغمبر که إِنَّ فِي ٱلْبَیَانِ • سِحْرًا و حق گفت آن خوش پهلوان
۴۰۸۰ هین مکن جَلْدی برَو ای بُو ٱلکرم • مسجد و مارا مکن زین متّهم

(۴۰۶۶) AH Bul. اعدا عدو. (۴۰۷۴) AHK Bul. om. و.
(۴۰۷۵) K اندرین عالم. (۴۰۷۶) A رویند‌است.
(۴۰۷۸) After this verse Bul. adds:

تا بود تریاقِ مرشد در درون • کرده باشی دفع زهر نفس دون
کن طلسم سحررا از دل شکست • گنج پیر کامل آری تا بدست

Heading: After the Heading Bul. adds:

باز کن تو وصف مسجدرا ادا • قصّهٔ مهمان باشد ماجرا

(۴۰۷۹) ABGHK پیغامبر. (۴۰۸۰) A om. و.

که بگوید دشمنی از دشمنی • آتشی در ما زند فردا دنی
که بتاسانید اورا ظالی • بر بهانهٔ مسجد او بُد سالی
تا بهانهٔ قتْل بر مسجد نهد • چونك بَدْنامست مسجد او جهد
تهمتی بر ما منه ای سختجان • که نه ایم ایمن زمکرِ دشمنان
۴۰۸۵ هین برَو جلدی مکن سودا مَپَز • که نتان پیمود کیوانرا بگز
چون تو بسیاران بلافیده زبخت • ریشِ خود بر کنده یك یك لخت لخت
هین برَو کوتاه کن این قیل و قال • خویش و مارا در مَیَفْکَن در وبال

جواب گفتن مهمان ایشانرا و مثل آوردن بدفع کردن حارس کشت ببانگ دف از کشت شتریرا کی کوس محمودی بر پشت او زدندی،

گفت ای یاران ازآن دیوان نیَم • که زلا حَوْلی ضعیف آید پَیَم
کودکی کو حارسِ کَشتی بُدے • طَبْلکی در دفعِ مرغان میزدی
۴۰۹۰ تا رمیدی مرغ زآن طبلك زکَشت • کَشت از مرغانِ بَد بی خوف گشت
چونك سلطان شاه محمودِ کریم • بر گذر زد آن طرف خیمهٔ عظیم
با سپاهی همچو اِستارهٔ اثیر • انبُه و پیروز و صَفْدَر مُلكگیر
اُشْتُری بُد کو بُدی حمّالِ کوس • بُخْتیی بُد پیشرَو همچون خروس
بانگ کوس و طبل بر وی روز و شب • میزدی اندر رجوع و در طلب
۴۰۹۵ اندر آن مَزْرَع در آمد آن شتر • کودك آن طبلك بزد در حفظِ بُر

(۴۰۸۱) Bul. که نگوید.   (۴۰۸۵) Bul. هین مکن جلدی برو. AH کی توان پیمود.
Heading: A شیریرا for شتریرا.
(۴۰۸۹) G گَشتی as in text, and also with *fatha* in the following verse.
(۴۰۹۲) Suppl. in marg. A.   (۴۰۹۳) Suppl. in marg. A. K پختیی.
(۴۰۹٤) K میزدندی در. Bul. میزدند اندر.

عاقلی گفتش مزن طبلك كه او • پختهٔ طبل است با آتش است خو
پیشِ او چه بُود تبوراكِ تو طِفْل • كه كشد او طبلِ سلطان بیست کِفْل
عاشقم من كُشتهٔ قُربانِ لا • جانِ من نَوْبتگهِ طبلِ بلا
خود تبوراكست این تهدیدها • پیشِ آنچ دیده‌است این دیدها
٤١٠٠ ای حریفان من از آنها نیستم • كز خیالاتی درین ره بیستم
من چو اسماعیلیانم بی‌حذر • بل چو اسماعیل آزادم زسر
فارغم از طُمْطُراق و از ریا • قُلْ تَعَالَوْا گفت جانم‌را بیا
گفت پیغمبر كه جادَ فی ٱلسَّلَف • بِٱلْعَطِیَّهْ مَنْ تَیَقَّنْ بِٱلْخَلَف
هركه بیند مر عطارا صد عوض • زود در بازد عطارا زین غرض
٤١٠٥ جمله در بازار از آن گشتند بند • تا چو سود افتاد مال خود دهند
زر در انبانها نشسته منتظر • تا كه سود آید ببذل آید مُصِر
چون ببیند كالهٔ در رِبْح بیش • سرد گردد عشقش از كالای خویش
گرم زآن ماندست با آن كو ندید • كالهای خویش‌را رِبْح و مَزید
همچنین علم و هنرها و حِرَف • چون ندید افزون از آنها در شرف
٤١١٠ تا به از جان نیست جان باشد عزیز • چون به آمد نامِ جان شد چیزِ لیز
لُعبتِ مرده بود جان طفل‌را • تا نگشت او در بزرگی طفل‌زا
این تصوّر وین تخیّل لعبتست • تا تو طفلی پس بدآنت حاجتست
چون زطفلی رَست جان شد در وصال • فارغ از حسّ است و تصویر و خیال
نیست محْرَم تا بگویم بی نفاق • تن زدم وَٱللهُ أَعْلَم بِٱلْوِفاق

(٤١٠٠) A درین ره نیستم.
(٤١٠٢) ABGHK پیغامبر.
(٤١٠٤) B بیند مر سخارا, corr. in marg. A زین عرض.
(٤١٠٥) A تا چه سود. (٤١٠٩) G چون بدید.
(٤١١١) A بود جان لطف‌را.
(٤١١٢) AH لعبتیست. AB بس بدانت. AH حاجتیست.
(٤١١٣) AH شد جان, corr. in H.

۴۱۱۵ مال و تن بَرفند ریزان فنا • حق خریدارش که اللهُ اشْتَرَی
برفها زآن از ثمن اَوْلیستت • که هَی در شك یقینی نیستت
وین عجب ظنّست در تو ای مَهین • که نمی‌پرّد ببُستان یقین
هر گمان تشنهٔ یقین‌است ای پسر • می‌زند اندر تزاید بال و پَر
چون رسد در علم پس پَر پا شود • مر یقین‌را علمِ او بُویا شود
۴۱۲۰ زآنك هست اندر طریقِ مُفْتَتَن • علم کمتر از یقین و فوقِ ظن
علم جُویاے یقین باشد بدان • وآن یقین جویای دیدست و عیان
اندر اَلْهٰیکُمْ بجُو این‌را کنون • از پس کَلَّا پس لَوْ تَعْلَمُون
می‌کشد دانش ببینش ای علیم • گر یقین گشتی ببینندے جحیم
دید زاید از یقین بی اِمتهال • آنچنانك از ظنّ می‌زاید خیال
۴۱۲۵ اندر اَلْهٰیکُمْ بیان این ببین • که شود عِلْمُ الْیَقین عَیْنُ الْیَقین
از گمان و از یقین بالاترم • وز ملامت بر نمی‌گردد سَرَم
چون دهانم خورد از حلوای او • چشم‌روشن گشتم و بیناے او
پا نهم گستاخ چون خانه رَوم • پا نلرزانم نه کورانه روم
آنچ گُل‌را گفت حق خندانْش کرد • با دلِ من گفت و صد چندانْش کرد
۴۱۳۰ آنچ زد بر سرْو و قدّش راست کرد • وآنچ از وی نرگس و نسرین بخورد
آنچ نَی‌را کرد شیرین جان و دل • وآنچ خاکی یافت ازو نقشِ چِگِل
آنچ ابرورا چنان طرّار ساخت • چهره‌را گُلگونه و گُلنار ساخت
مر زبان‌را داد صد افسون‌گرے • وآنك کان‌را داد زرِّ جَعْفَری
چون دَرِ زرّادخانه باز شد • غمزهای چشم تیرانداز شد

(۴۱۱۵) A برفند. A ریزان و فنا. Bul. و ریزان فنا.
(۴۱۱۶) A هستی (*sic*) for هی. Bul. که تو در شکّی.
(۴۱۱۹) AHK Bul. بر پا شود. HK پویا.
(۴۱۲۲) ABH Bul. بخوان این‌را. (۴۱۲۸) Bul. که کورانه.
(۴۱۲۹) A آنچ با گل گفت. AK Bul. om. و.
(۴۱۳۰) A om. و before قدّش. (۴۱۳۱) AB یافت از نقش. Bul. یافت زو.

۴۱۳۵ بـر دلم زد تیـر و سوداییم کرد • عاشقِ شُکر و شکرخاییـم کرد
عاشقِ آنم که هـر آن آنِ اوست • عقل و جان جاندارِ یك مرجانِ اوست
من نلافم ور بلافم همچـو آب • نیست در آتش‌کُشی‌ام اضطـراب
چون بدزدم چون حفیظِ مخزن اوست • چون نباشم سخت‌رُو پشتِ من اوست
هرکه از خورشیـد باشـد پُشت‌گـرم • سخت‌رُو باشـد نه بیم اورا نه شـرم
۴۱۴۰ همچـو رُویِ آفـتـابِ بی‌حـذر • گشت رُویـش خصم‌سوز و پـرده‌دَر
هر پیمبـر سخت‌رُو بُـد در جهـان • یکسواره کوفت بـر جیْشِ شهان
رُو نگـردانیـد از تـرس و غمی • یك‌تنـه تنهـا بـزد بـر عالَمی
سنگ باشـد سخت‌رُو و چشم‌شوخ • او نتـرسـد از جهانِ پُـر کلوخ
کآن کلوخ از خشت‌زن یك‌لخت شد • سنگ از صُنعِ خدایی سخت شـد
۴۱۴۵ گوسفنـدان گـر برونـنـد از حساب • زانبُهیشان کَی بترسد آن قَصـاب
کُلُّکُمْ راعٍ نَبی چون راعی است • خلق ماننـدِ رمـه او ساعی است
از رمـه چوپان نترسـد در نَبَـرْد • لیکشان حافظ بود از گـرم و سرد
گر زند بانگی زقَهْـر او سـر رمـه • دان زمِهْرست آن که دارد بر همه
هـر زمان گویـد بگـوشم بختِ نَو • کـه تـرا غمگین کنم غمگین مشو
۴۱۵۰ من ترا غمگین و گریان زآن کنم • تا کت از چشمِ بَدان پنهـان کنم
تلـخ گـردانم زغَمْهـا خُـوی تو • تـا بگـردد چشمِ بَـد از رُویِ تو
نـه تو صیّـادی و جُویـای منی • بـنـده و افـگـنـدهٔ رایِ منی
حیله‌اندیشی که در من در رسی • در فـراق و جُستنِ من بی‌کسی
چاره می‌جویـد پیِ من دردِ تو • می‌شـنـودم دوش آهِ سـردِ تـو
۴۱۵۵ من توانم هم که بی این انتظـار • ره دهـم بنْمـایمت راهِ گـذار

(۴۱۳۵) Bul. عاشق شیر.
(۴۱۳۹) Bul. آرد for اورا.
(۴۱۴۵) B که بترسد.
(۴۱۴۶) AH کلّکم راعی.
(۴۱۴۷) A در گرم و سرد.
(۴۱۵۵) H می‌توانم, with من suppl. above.

تا ازین گردابِ دَوْران وا رهی • بر سرِ گنجِ وصالم پا نهی
لیك شیرینی و لذّاتِ مَقَر • هست بر اندازهٔ رنجِ سفر
آنگه از شهر و زخویشان برخوری • کز غریبی رنج و محنتها بَری

تمثیل گریختن مؤمن و بی‌صبرئ او در بلا باضطراب و بی‌قرارئ نخود و دیگر حوایج در جوش دیگ و بر دویدن تا بیرون جهند،

بنگر اندر نَخُودی در دیگ چون • می‌جهد بالا چو شد زآتش زبون
۴۱۶۰ هر زمان نَخُود بر آید وقتِ جوش • بر سرِ دیگ و بر آرد صد خروش
که چرا آتش بمن در می‌زنی • چون خریدی چون نگونم می‌کنی
می‌زند کفلیز کدبانو که نی • خوش بجوش و بر مجه زآتش کُنی
زآن نجوشانم که مکروهِ منی • بلك تا گیری تو ذوق و چاشنی
تا غِذی گردی بیآمیزی بجان • بهرِ خوارے نیستت این امتحان
۴۱۶۵ آب میخوردی ببُستان سبز و تر • بهرِ این آتش بُدست آن آب‌خور
رحمتش سابق بُدست از قهر زآن • تا زرَحْمت گردد اهلِ امتحان
رحمتش بر قهر از آن سابق شدست • تا که سرمایهٔ وجود آید بدست
زآنك بی لذّت نرُوید لحم و پوست • چون نرُوید چه گدازد عشقِ دوست
زآن تقاضا گر بیآید قهرها • تا کنی ایثارِ آن سرمایه‌را
۴۱۷۰ باز لطف آید برای عذرِ او • که بکردی غُسل و بر جَستی زجُو

(۴۱۵۶) Bul. ازین طوفان دوران.

Heading: A با اضطراب. ABK Bul. بیرون جهد.

(۴۱۵۹) G نَخُودی as in text, and so vocalised in the following verse.

(۴۱۶۲) A زآتش که نی. (۴۱۶۳) Bul. گیری مذاق و چاشنی. (۴۱۶۴) ABHK غذا. Bul. غذا. (۴۱۶۶) Bul. بودست. (۴۱۶۸) A چه گذارد. (۴۱۶۹) A سرمایه‌ها.

گوید ای نخود چریدی در بهار • رنج مهمان تو شد نیکوش دار
تا که مهمان باز گردد شکرساز • پیش شه گوید زایثار تو باز
تا بجای نعمت منعم رسد • جملهٔ نعمتها برد بر تو حسد
من خلیلم تو پسر پیش بچک • سر بنه إنّی أرانی أذبحك
۴۱۷۵ سر پیش قهر نه دل بر قرار • تا ببرّم حلقت اسمعیل‌وار
سر ببرّم لیك این سر آن سریست • کز بریده گشتن و مردن بریست
لیك مقصود ازل تسلیم تست • ای مسلمان بایدت تسلیم جست
ای نخود میجوش اندر ابتلا • تا نه هستی و نه خود ماند ترا
اندر آن بستان اگر خندیده • تو گل بستان جان و دیده
۴۱۸۰ گر جدا از باغ آب و گل شدی • لقمه گشتی اندر احیا آمدی
شو غذی و قوّت و اندیشها • شیر بودی شیر شو در بیشها
از صفاتش رسته والله نخست • در صفاتش باز رو چالاك و چست
زابر و خورشید و زگردون آمدی • پس شدی اوصاف و گردون بر شدی
آمدی در صورت باران و تاب • میروی اندر صفات مستطاب
۴۱۸۵ جزو شید و ابر و انجمها بدی • نفس و فعل و قول و فکرتها شدی
هستئ حیوان شد از مرگ نبات • راست آمد اُقتلونی یا ثقات
چون چنین بردیست مارا بعد مات • راست آمد إنّ فی قتلی حیات
فعل و قول و صدق شد قوت ملك • تا بدین معراج شد سوی فلك
آن چنان کآن طعمه شد قوت بشر • از جمادی بر شد و شد جانور
۴۱۹۰ این سخن‌را ترجمهٔ پهناوری • گفته آید در مقام دیگری

(۴۱۷۴) A بچك. HK بُچُك. G بِچُك as in text.
(۴۱۷۹) A بستان و جان دیدهٔ.
(۴۱۸۱) Bul. غذا. BHK غذا.
(۴۱۸۲) Bul. اندر نخست.
(۴۱۸۳) H om. و after اوصاف.
(۴۱۸۴) A و مستطاب.
(۴۱۸۵) B قول و قوتها شدی.
(۴۱۸۷) Bul. بردست.
(۴۱۸۸) A قول صدق.

کاروان دایم زگردون می‌رسد • تا تجارت می‌کند وا می‌رود
پس برَو شیرین و خوش با اختیار • نه بتلخی و کراهت دُزدْوار
زآن حدیث تلخ می‌گویم ترا • تا زتلخیها فرو شُویم ترا
زآبِ سرد انگورِ افسرده رهد • سردی و افسردگی بیرون نهد
۴۱۹۵ تو زتلخی چونك دل پُر خون شوی • پس زتلخیها همه بیرون روی

تمثیل صابر شدن مؤمن چون بر سرّ و خیر بلا واقف شود،

سگ شکاری نیست اورا طَوْق نیست • خام و ناجوشیده جز بی‌ذَوْق نیست
گفت نَخُود چون چنین است ای ستی • خوش بجوشم یاریَم ده راستی
تو درین جُوشِش چو مِعْمارِ منی • کَفْچَلیزم زن که بس خوش می‌زنی
همچو پیلم بر سرَم زن زخم و داغ • تا نبینم خواب هِنْدُستان و باغ
۴۲۰۰ تا که خودرا در دهم در جوش من • تا رهی یابم در آن آغوش من
زآنك اِنسان در غِنا طاغی شود • همچو پیلِ خواب‌بین یاغی شود
پیل چون در خواب بیند هِنْدرا • پیلبان‌را نشْنود آرد دغا

عذر گفتن کدبانو با نخود و حکمت در جوش داشتن کدبانو نخودرا،

آن ستی گوید وراکه پیش ازین • من چو تو بودم زاَجْزای زمین

(۴۱۹۴) K افسرده زهد. Bul. بیرون جهد. (۴۱۹۵) B بیرون شوی.
Heading: ABHK Bul. سرّ و منفعت بلا. G شرّ و خیر بلا. H seems to have had شر originally. AB واقف شد.
(۴۱۹۶) In B Bul. this verse precedes the Heading. After this verse Bul. adds:
هرکه صابر نبود از ذبح و بلا • اندر آن درگه نیابد شان‌را
(۴۱۹۷) GH ای سِتی. G بجُوشَم. (۴۱۹۹) B تا به بینم.
(۴۲۰۱) GH غِنا. A Bul. باغی شود.

چون بنوشیدم جهادِ آذری • پس پذیرا گشتم و اندر خوری
۴۲۰۵ مدّتی جوشیده‌ام اندر زمن • مدّتی دیگر درونِ دیگِ تن
زین دو جوشش قوّتِ حِسها شدم • رُوح گشتم پس ترا اُستا شدم
در جمادی گفتمی زآن می‌دوی • تا شوی علم و صفاتِ معنوی
چون شدم من روح پس بارِ دگر • جوشِ دیگر کن ز حیوانی گذر
از خدا می‌خواه تا زین نکتها • در نلغزی و رسی در منتها
۴۲۱۰ زآنك از قرآن بسی گُم‌رَه شدند • زآن رَسَن قومی درونِ چَه شدند
مر رسن‌را نیست جُرمی ای عَنود • چون ترا سودای سَرْبالا نبود

باقیٔ قصّهٔ مهمان آن مسجد مهمان‌کش و ثبات و صدق او،

آن غریبِ شهرِ سَرْبالا طلب • گفت می‌خسپم درین مسجد بشب
مسجدا گر کَرْبَلای من شوی • کعبهٔ حاجت‌روای من شوی
هین مرا بگذار ای بگزیده دار • تا رسن‌بازی کنم منصوروار
۴۲۱۵ گر شدیت اندر نصیحت جبرئیل • می‌نخواهد غَوْث در آتش خلیل
جبرئیلا رَو که من افروخته • بهترم چون عُود و عنبر سوخته
جبرئیلا گرچه یاری می‌کنی • چون برادر پاس‌داری می‌کنی
ای برادر من بر آذر چابکم • من نه آن جانم که گردم بیش و کم
جانِ حیوانی فزاید از علف • آتشی بود و چو هیزم شد تلف
۴۲۲۰ گر نگشتی هیزم او مُثمِر بُدی • تا ابد معمور و هم عامر بُدی
بادِ سوزانست این آتش بدان • پرتوِ آتش بود نه عینِ آن

(۴۲۰۴) A بپوشیدم. B بنوشیدم (the second letter unpointed).
(۴۲۰۸) K Bul. چون شدی تو روح.
Heading: Bul. بقیهٔ قصهٔ. A بآن مسجد.
(۴۲۱۳) B کربلائی می‌شوی. B حاجت‌روایی.
(۴۲۱۵) Bul. گر شدید. (۴۲۱۷) K چون بُرادر.

عینِ آتش در اثیر آمد یقین • پرتو و سایهٔ وَیَست اندر زمین
لاجرم پرتو نپاید زاضطراب • سوی مَعْدِن باز می‌گردد شتاب
قامتِ تو بر قرار آمد بساز • سایه‌ات کوته دمی یکدم دراز
۴۲۲۵ زآنك در پرتو نیابد کس ثبات • عکسها وا گشت سوی اُمّهات
هین دهان بر بند فتنه لب گشاد • خُشك آر اللهُ أَعْلَم بِالرَّشاد

ذکر خیال بدْ اندیشیدنِ قاصرْفهمان،

پیش از آنك این قصّه تا مَخْلَص رسد • دُودْگَنْدی آمد از اهلِ حسد
من نمی‌رنجم ازین لیك این لَگَد • خاطرِ ساده‌دلی را پَی کُنَد
خوش بیان کرد آن حکیمِ غَزْنوی • بهرِ محجوبان مثالِ معنوی
۴۲۳۰ که زقرآن گر نبیند غیرِ قال • این عجب نبود زاصحابِ ضلال
کز شعاعِ آفتابِ پُر زنور • غیرِ گرمی می‌نیابد چشمِ کور
خَرْبَطی ناگاه از خَرْخانهٔ • سَر برون آورد چون طعّانهٔ
کین سخن پَستست یعنی مَثْنوی • قصّهٔ پیغمبرست و پَی‌رَوی
نیست ذکرِ بحث و اسرارِ بلند • که دوانند اولیا آن سو سَمَند
۴۲۳۵ از مقاماتِ تبتّل تا فنا • پایه پایه تا ملاقاتِ خدا
شرح و حدّ هر مقام و منزلی • که بپَر زو بر پَرَد صاحب‌دلی
چون کتابُ اللهِ بیآمد هم بر آن • این چنین طعنه زدند آن کافران
که اساطیرست و افسانهٔ نژند • نیست تعمیقی و تحقیقی بلند
کودکانِ خُرد فهمش می‌کنند • نیست جز امرِ پسند و ناپسند

Heading: A om. بد.
(۴۲۲۷) Bul. پیش ازین کین. BK دود و گدی.
(۴۲۳۳) ABGHK پیغامبرست.

۴۲۴۰ ذکرِ یوسف ذکرِ زلفِ پُر خَمَش • ذکرِ یعقوب و زَلیخا و غمش
ظاهرست و هر کسی پی می‌بَرَد • کو بیان که گُم شود در وی خِرَد
گفت اگر آسان نماید این بتو • این چنین آسان یکی سُوره بگو
جِنّان و اِنْسان و اهلِ کار • گو یکی آیت ازین آسان بیار

تفسیر این خبر مصطفی علیه السّلٰم کی لِلْقُرْآنِ ظَهْرٌ وَبَطْنٌ وَلِبَطْنِهِ بَطْنٌ اِلَی سَبْعَةِ أَبْطُنٍ ،

حرفِ قرآنرا بدان که ظاهریست • زیرِ ظاهر باطنی بس قاهریست
۴۲۴۵ زیرِ آن باطن یکی بطنِ سِوُم • که دَرُو گردد خِرَدها جمله گُم
بطنِ چارم از نُبی خود کس ندید • جز خدای بی‌نظیرِ بی‌نَدید

(۴۲۴۰) After this verse Bul. adds:

ذکر آدم گندم و ابلیس و مار • ذکر هود و نوح و ابراهیم و نار
ذکر اسمعیل و ذبح و جبرئیل • ذکر قصد کعبه و اصحاب فیل
ذکر بلقیس و سلیمان و سبا • ذکر داود و زبور و اوریا
ذکر طالوت و شعیب و صوم هم • ذکر یونس ذکر لوط و قوم هم
ذکر حمل مریم و نخل و مخاض • ذکر یحیی زکریا و ریاض
ذکر صالح ناقه و تقسیم آب • ذکر ادریس و مناجات و جواب
ذکر الیاس و غریو و مرگ بین • ذکر قارون قصّهٔ خسف زمین
ذکر خاص صبر ایّوب نیه • ذکر اسرائیلیان و سیر تیه
ذکر موسی و شجر طور و عصا • خلع نعلین و خطابات و عطا
ذکر عیسی رفع و معراج و سما • ذکر ذو القرنین و خضر و ارمیا
ذکر فضل احمد و خلق عظیم • شد قمر از معجزاتش هر دو نیم

(۴۲۴۱) Bul. هر یکی پی می‌برد. (۴۲۴۲) A سورة. B سورت.
(۴۲۴۳) AB جنّیان و انسیان.
Heading: After علیه السّلٰم K has که انّ للقران ظهرا وبطنا ولبطنه بطنا, and so Bul.
(۴۲۴۶) ABHK Bul. و بی‌ندید. After this verse Bul. adds:

اینچنین تا بطن سابع یك بیك • اینحدیث مصطفاست خود نیست شك

تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین • دیو آدم‌را نبیند جز که طین
ظاهرِ قرآن چو شخص آدمیست • که نقوشش ظاهر و جانش خفیست
مَرْدرا صد سال عمّ و خالِ او • یك سرِ مویی نبینند حالِ او

بیان آنك رفتن انبیا و اولیا علیهم السّلم بکوهها و غارها جهت پنهان کردن خویش نیست و جهت خوف تشویش خلق نیست بلك جهت ارشاد خلقست و تحریض بر انقطاع از دنیا بقدر ممکن،

۴۲۵۰ آنك گویند اولیا در کُه بوند • تا زچشمِ مردمان پنهان شوند
پیشِ خلق ایشان فرازِ صد کُه اند • گامِ خود بر چرخِ هفتم می‌نهند
پس چرا پنهان شود کُه‌جُو بود • کو زصد دریا و کُه زآن سو بود
حاجتش نبْود بسوی کُه گریخت • کز پَیَش کُرّهٔ فلك صد نعل ریخت
چرخ گردید و ندید او گَرْدِ جان • تعزیتْ‌جامه بپوشید آسمان
۴۲۵۵ گر بظاهر آن پَری پنهان بود • آدمی پنهان‌تر از پَرْیان بود
نزدِ عاقل زآن پَری که مُضْمَرست • آدمی صد بار خود پنهان‌ترست
آدمی نزدیكِ عاقل چون خَفیست • چون بود آدم که در غیب او صَفیست

تشبیه صورت اولیا و صورت کلام اولیا بصورت عصای موسی و صورت افسون عیسی علیهما السّلم،

آدمی همچون عصاے موسی‌است • آدمی همچون فسونِ عیسی‌است

Heading: A om. نیست after خویش. A Bul. خوف و تشویش. Bul. بقدر امکان.
Heading: Bul. موسی و افسون عیسی. B فسون.

در کفِ حق بهرِ داد و بهرِ زَیْن • قلبِ مؤمن هست بَیْنَ إصْبَعَیْن
۴۲۶۰ ظاهرش چوبی ولیکن پیشِ او • کَوْن یك لقمه چو بگشاید گلو
تو مبین زافسونِ عیسی حرف و صوت • آن ببین کز وی گریزان گشت موت
تو مبین زافسونش آن لَهْجاتِ پست • آن نگر که مرده بر جَست و نشست
تو مبین مر آن عصارا سهل‌یافت • آن ببین که بحرِ خَضْرارا شکافت
تو زدُوری دیدهٔ چترِ سیاه • یك قَدَم فا پیش نه بنگر سپاه
۴۲۶۵ تو زدُوری می‌نبینی جز که گَرْد • اندکی پیش آ ببین در گَرْد مَرْد
دیدهارا گَرْدِ او روشن کُنَد • کوهها‌را مردیِٔ او بر کَنَد
چون بر آمد موسی از اقصای دشت • کوهِ طُور از مَقْدَمش رقّاص گشت

تفسیر یَا جِبَالُ أَوِّبِی مَعَهُ وَالطَّیْر،

رُویِ داود از فَرَش تابان شده • کوهها اندر پَیَش نالان شده
کوه با داود گشته همرهی • هر دو مُطْرِب مست در عشقِ شهی
۴۲۷۰ یا جِبَالُ أَوِّبِی امر آمده • هر دو هم‌آواز و هم‌پرده شده
گفت داودا تو هِجْرت دیدهٔ • بهرِ من از هَمْدَمان ببریدهٔ
ای غریبِ فردِ بی مُؤْنِس شده • آتشِ شوق از دلت شعله زده
مُطربان خواهی و قوّال و ندیم • کوهها‌را پیشت آرد آن قدیم
مطرب و قوّال و سُرْنایی کند • که بپیشت بادپیمایی کند
۴۲۷۵ تا بدانی ناله چون کُه‌را رواست • بی لب و دندان ولی‌را نالهاست
نغمهٔ اجزای آن صافی‌جسد • هر دمی در گوشِ حِسَّش می‌رسد

(۴۲۶۱) A .تو مبین افسون
(۴۲۶۲) A .تو مبین افسونش
(۴۲۶۳) ABH Bul. بحراخضررا.
(۴۲۶۴) Bul. وا پیش.
(۴۲۷۰) Bul. آمدی. Bul. شدی.
(۴۲۷۳) Bul. مطربی.
(۴۲۷۴) A om. و before سرنایی.
(۴۲۷۵) Bul. ولی‌را نغمهاست.

همنشینـان نشْنونـد او بشْنـود • ای خنك جان کو بغیبش بگْرود
بنْگرد در نفسِ خود صد گفت و گو • همنشین او نبُـرده هـیـچ بُـو
صد سؤال و صد جواب اندر دلت • می‌رسـد از لامکان تـا منزلت
۴۲۸۰ بشْنوے تـو نشْنود زآن گوشهـا • گـر بنزدیك تـو آرد گـوش‌را
گیرم ای کَر خود تـو آنرا نشْنوی • چون مثالش دیـدهٔ چون نگْروی

جواب طعنه زننده در مثنوی از قصور فهم خود،

ای سگ طاعن تو عَو عَو می‌کنی • طعنِ قُـرآن‌را بـرون‌شَو می‌کنی
این نه آن شیرست کز وی جان بَری • یـا زپنجـهٔ قهـرِ او ایمان بَری
تـا قیامت می‌زنـد قُـرآن نِدی • اے گروهی جهل‌را گشتـه فِدی
۴۲۸۵ که مـرا افسانـه می‌پنداشتـیـد • تخمِ طعن و کافـری می‌کاشتیـد
خود بدیدیت آنك طعنـه می‌زدیت • که شمـا فانی و افسانـه بُدیت
من کلامِ حقّم و قـایم بذات • قُوتِ جانِ جان و یاقوتِ زَکات
نورِ خورشیدم فتـاده بـر شمـا • لیك از خورشـیـد ناگشتـه جُدا
نك منم ینبوعِ آن آبِ حیات • تـا رهانـم عاشقانـرا از ممات
۴۲۹۰ گر چنان گنْـد آزتان نَنگیختی • جُرعـهٔ بـر گورتان حق ریختی
نـه بگیرم گفت و پنـدِ آن حکیم • دل نگردانم بهـر طعنی سقیم

مثل زدن در رمیدن کرّهٔ اسب از آب خوردن بسبب شخولیدن سایسان،

آنك فرمودست او اندر خطاب • کُـرّه و مـادر همی‌خوردنـد آب

(۴۲۷۸) Bul. گفتگو. (۴۲۸۰) Bul. آن for زآن. (۴۲۸٤) B ای گروه. ABHK Bul. ندا and فدا. (۴۲۸٦) Bul. بدیدید and می‌زدید and بدید.
Heading: A شاهان for سایسان.

می‌شخولیدند هر در آن نفر • بهرِ اسبان که هلا هین آب خور
آن شخولیدن بکرّه می‌رسید • سر همی بر داشت و از خور می‌رمید
٤٢٩٥ مادرش پرسید کای کرّه چرا • می‌رمی هر ساعتی زین اِستقا
گفت کرّه می‌شخولند این گروه • زاِتّفاقِ بانگشان دارم شکوه
پس دلم می‌لرزد از جا می‌رود • زاِتّفاقِ نعره خوفم می‌رسد
گفت مادر تا جهان بودست ازین • کارافزایان بُدند اندر زمین
هین تو کارِ خویش کن ای ارجمند • زود کایشان ریشِ خود بر می‌کَنند
٤٣٠٠ وقت تنگ و می‌رود آبِ فراخ • پیش از آن کز هَجْر گردی شاخ شاخ
شُهره کاریزیست پُر آبِ حیات • آب کش تا بر دمد از تو نبات
آبِ خِضْر از جوی نُطقِ اولیا • می‌خوریم ای تشنهٔ غافل بیا
گر نبینی آب کورانه بفَن • سوی جُو آور سبو در جُوی زن
چون شنیدی کاندرین جُو آب هست • کوررا تقلید باید کار بست
٤٣٠٥ جُو فرو بَر مَشكِ آب‌اندیش‌را • تا گران بینی تو مشکِ خویش‌را
چون گران دیدی شوی تو مُسْتَدِل • رَست از تقلیدِ خشك آنگاه دل
گر نبیند کور آبِ جُو عیان • لیك داند چون سبو بیند گران
که زجُو اندر سبو آبی برفت • کین سبك بود و گران شد زآب و زفت
زآنك هر بادی مرا در می‌ربود • باد می نربایدم ثِقْلم فزود
٤٣١٠ مر سفیهان‌را رباید هر هوا • زآنك نبْودشان گرانیِّ قُوَی
کشتیِ بی‌لنگر آمد مردِ شَر • که زبادِ کژ نیابد او حذر
لنگرِ عقلست عاقل‌را امان • لنگری دریوزه کن از عاقلان

(٤٢٩٤) Bul. om. و.
(٤٣٠١) A شهر. A کاریزست. B از نو نبات.
(٤٣٠٢) A مای خضر از آب چشم اولیا.
(٤٣٠٣) B سوی آب آور. Bul. سوی جوی آور. Bul. بر جوی زن.
(٤٣٠٦) B چون گران بینی.
(٤٣٠٨) H Bul. زآب زفت.

او مددهای خِرَد چون در ربود • از خزینهٔ دُرِّ آن دریای جُود
زین چنین اَمْداد دل پُر فن شود • بجْهد از دل چشم هم روشن شود
٤۲۱۵ زآنك نور از دل برین دیده نشست • تا چو دل شد دیدهٔ تو عاطلست
دل چو بر انوارِ عقلی نیز زد • زآن نصیبی هم بدو دیده دهد
پس بدان کآبِ مبارك زآسمان • وَحْیِ دلها باشد و صدقِ بیان
ما چو آن کُرّه هم آبِ جُو خوریم • سوی آن وسواسِ طاعن ننگریم
پَیْرَوِ پیغمبرانی ره سِپَر • طعنهٔ خلقان همه بادی شُمَر
٤۲۲۰ آن خداوندان که ره طَی کرده‌اند • گوش فا بانگِ سگان کَی کرده‌اند

بقیّهٔ ذکر آن مهمان مسجد مهمان‌کش،

باز گو کآن پاك‌بازِ شیرمرد • اندر آن مسجد چه بنْمودش چه کرد
خُفت در مسجد خود اورا خواب کُو • مردِ غرقه گشته چون خسپد بجُو
خوابِ مرغ و ماهیان باشد همی • عاشقانرا زیرِ غرقابِ غمی
نیم‌شب آوازِ با هَوْلی رسید • کآیم آیم بر سَرت ای مستفید
٤۲۲۵ پنج کرّت این چنین آوازِ سخت • می‌رسید و دل همی‌شد لخت‌لخت

تفسیر آیت وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ،

تو چو عزمِ دین کنی با اجتهاد • دیو بانگت بر زند اندر نهاد

(٤۲۱٤) GH آمداد as in text. B نجهد.
(٤۲۱٥) AB Bul. نور دل. (٤۲۱٦) B تیر زد.
(٤۲۱۹) A پیْروی. ABHK پیغامبرانی. AH همی بادی.
(٤۲۲۰) A با بانگ.
Heading: Bul. بقیهٔ قصهٔ ذکر.
(٤۲۲۱) A آن for کآن. (٤۲۲٥) Bul. پنج نوبت.
Heading: A این آیت. BHK Bul. این آیت که. (٤۲۲٦) Bul. بانگت میزند.

که مَرَو زآن سو بیندیش ای غَوی ٭ که اسیرِ رنج و درویشی شوی
بی‌نوا گردی زیاران وا بُری ٭ خوار گردی و پشیمانی خوری
تو زبیمِ بانگِ آن دیوِ لعین ٭ وا گریزی در ضلالت از یقین
٤۲٤۰ که هلا فردا و پس فردا مراست ٭ راهِ دین پویم که مُهْلت پیشِ ماست
مرگ بینی باز کو از چپ و راست ٭ می‌کُشَد همسایه‌را تا بانگ خاست
باز عزمِ دین کنی از بیمِ جان ٭ مَرْد سازی خویشتن‌را یك زمان
پس سِلَح بر بندی از علم و حِکَم ٭ که من از خوف نیآرم پای کم
باز بانگی بر زند بر تو زمَکْر ٭ که بترس و باز گرد از تیغِ فقر
٤۲٤٥ باز بگْریزی زراهِ روشنی ٭ آن سِلاحِ علم و فن‌را بفْگنی
سالها اورا ببانگی بندهٔ ٭ در چنین ظلمت نَمَد افگندهٔ
هیبتِ بانگِ شیاطین خلق‌را ٭ بند کردست و گرفته حلق‌را
تا چنان نومید شد جانشان زنور ٭ که روانِ کافران زاَهْلِ قُبور
این شکوهِ بانگِ آن ملعون بُوَد ٭ هیبتِ بانگِ خدایی چون بُوَد
٤۲٥۰ هیبتِ بازست بر کبکِ نجیب ٭ مر مگس‌را نیست زآن هیبت نصیب
زآنك نبْود باز صیّادِ مگس ٭ عنکبوتان می مگس گیرند و بس
عنکبوتِ دیو بر چون تو ذُباب ٭ کرّ و فر دارد نه بر کبک و عُقاب
بانگِ دیوان گلّه‌بانِ اشقیاست ٭ بانگِ سلطان پاسبانِ اولیاست
تا نیآمیزد بدین دو بانگِ دُور ٭ قطرهٔ از بحرِ خوش با بحرِ شور

رسیدن بانگ طلسمی نیم‌شب مهمان مسجدرا،

٤۲٥٥ بشْنو اکنون قصّهٔ آن بانگِ سخت ٭ که نرفت از جا بدآن آن نیکبخت

(٤۲۳۷) A om. و.　　(٤۲۳۳) A Bul. پس سلاح.
(٤۲۳٥) H آن سلح.　　(٤۲٤۱) Bul. مر مگس گیرند.
(٤۲٤۲) A بر تو چون ذباب.　　(٤۲٤٤) HK تا بحر شور.
Heading: A طلسم. Bul. نیمشب در گوش مهمان. Bul. om. مسجدرا.

گفت چون ترسم چو هست این طبلِ عید • تا دُهُل ترسد که زخم اورا رسید
ای دُهُلهای تهیْ بی قُلوب • قِسْمتان از عیدِ جان شد زخمِ چوب
شد قیامت عید و بی‌دینان دُهُل • ما چو اهلِ عید خندان همچو گُل
بشْنو اکنون این دهل چون بانگ زد • دیگِ دَوْلتْبا چگونه می‌پزد
۴۴۵۰ چونك بشْنود آن دهل آن مردِ دید • گفت چون ترسد دلم از طبلِ عید
گفت با خود هین ملَرْزان دل کزین • مُرد جانِ بَدْدلانِ بی‌یقین
وقتِ آن آمد که حَیْدَرْوار من • مُلك گیرم یا بپردازم بَدَن
بر جهید و بانگ بر زد کای کیا • حاضرم اینك اگر مَرْدی بیا
در زمان بشْکست زآواز آن طِلِسْم • زر همی‌ریزید هر سو قِسْم قِسْم
۴۴۵۵ ریخت چندان زر که ترسید آن پسر • تا نگیرد زر زپُرّی راهِ در
بعد از آن بر خاست آن شیرِ عتید • تا سحرگه زر بیرون می‌کشید
دفن می‌کرد و همی‌آمد بزر • با جُوال و تُوبره بارِ دگر
گنجها بنْهاد آن جان‌باز از آن • کوریِ ترسانیِ واپس خزان
این زرِ ظاهر بخاطر آمدست • در دلِ هر کورِ دُورِ زَرْپَرَست
۴۴۶۰ کودکان اِسْفالهارا بشْکنند • نامِ زر بنْهند و در دامن کنند
اندر آن بازی چو گویی نامِ زر • آن کند در خاطرِ کودك گذر
بل زرِ مضروبِ ضربِ ایزدی • کو نگردد کاسد آمد سرمدی
آن زری کین زر از آن زر تاب یافت • گوهر و تابندگی و آب یافت
آن زری که دل ازو گردد غنی • غالب آید بر قمر در روشنی
۴۴۶۵ شمع بود آن مسجد و پروانه او • خویشتن در باخت آن پروانه‌خو
پَر بسوخت اورا ولیکن ساختش • بس مبارك آمد آن انداختش

(۴۴۴۶) ABH Bul. که هست. (۴۴۵۰) Bul. بشنید. B این دهل.
(۴۴۵۲) A تا بپردازم. (۴۴۵۳) Bul. حاضرم من تو اگر.
(۴۴۵۶) H شیر عنید. (۴۴۵۷) A بار دیگر.
(۴۴۶۴) Bul. که دل از آن. (۴۴۶۶) Bul. پس مبارك.

همچو موسی بود آن مسعودبخت • کآتشی دید او بسوی آن درخت
چون عنایتها بَرُو موفور بود • نار می‌پنداشت و خود آن نور بود
مردِ حق‌را چون ببینی ای پسر • تو گمان داری بَرُو نارِ بَشَر
۴۲۷۰ تو زخود می‌آیی و آن در تُوَست • نار و خارِ ظنِّ باطل این سُوَست
او درختِ موسی‌است و پُر ضیا • نور خوانْ نارش مخوانْ باری بیا
نه فطامِ این جهان ناری نمود • سالکان رفتند و آن خود نور بود
پس بدان که شمعِ دین بر می‌شود • این نه همچون شمعِ آتشها بود
این نماید نور و سوزد یاررا • وآن بصورت نار و گُل زُوّاررا
۴۲۷۵ این چو سازنده ولی سوزندهٔ • وآن گهِ وُصلت دل افروزندهٔ
شکلِ شعلهٔ نورِ پاکِ سازوار • حاضران‌را نور و دُوران‌را چو نار

ملاقات آن عاشق با صدر جهان،

آن بُخاری نیز خود بر شمع زد • گشته بود از عشقش آسان آن کَبَد
آهِ سوزانش سوی گردون شده • در دلِ صدرِ جهان مِهر آمده
گفته با خود در سحرگه کای احد • حالِ آن آوارهٔ ما چون بود
۴۲۸۰ او گناهی کرد و ما دیدیم لیک • رحمتِ مارا نمی‌دانست نیک
خاطرِ مُجرم زما ترسان شود • لیک صد اومید در ترسش بود
من بترسانم وقیحِ یاوه‌را • آنک ترسد من چه ترسانم ورا
بهرِ دیگِ سرد آذر می‌رود • نه بدآن کز جُوش از سَر می‌رود
ایمنان‌را من بترسانم بعلم • خایفان‌را ترس بر دارم بحِلم

(۴۲۶۸) K om. و. Bul. می‌پنداشت او خود. ABHK آن خود نور بود.
(۴۲۷۰) A و ظنّ باطل. (۴۲۷٤) Bul. om. و after نور and after نار.
(۴۲۷٦) A om. و. Heading: A بصدر.
(۴۲۷۹) A ای احد. (٤۲۸۱) A Bul. امّید.

٤٤٨٥ پاره‌دوزم پاره در موضع نهم • هر کسی‌را شربت اندر خور دهم

هست سِرِّ مرد چون بیخِ درخت • زآن بروید برگهاش از چوبِ سخت

در خورِ آن بیخ رُسته برگها • در درخت و در نفوس و در نُهی

بر فلك پرهاست زاشجارِ وفا • أَصْلُها ثابِتٌ وَفَرْعُهُ فی السَّما

چون برُست از عشق پر بر آسمان • چون نروید در دلِ صدرِ جهان

٤٤٩٠ موج می‌زد در دلش عفوِ گنه • که ز هر دل تا دل آمد روزنه

که ز دل تا دل یقین روزن بود • نه جُدا و دُور چون دو تن بود

مُتّصل نبود سفالِ دو چراغ • نورشان ممزوج باشد در مَساغ

هیچ عاشق خود نباشد وصل‌جو • که نه معشوقش بود جُویای او

لیك عشقِ عاشقان تن زه کند • عشقِ معشوقان خوش و فَرْبِه کند

٤٤٩٥ چون درین دل برقِ مِهرِ دوست جَست • اندر آن دل دوستی می‌دان که هست

در دلِ تو مهرِ حق چون شد دوتو • هست حق‌را بی گمانی مهرِ تو

هیچ بانگِ کف زدن نآید بدر • از یکی دستِ تو بی دستی دگر

تشنه می‌نالد که ای آبِ گوار • آب هم نالد که کو آن آب‌خوار

جذبِ آبست این عَطَش در جانِ ما • ما از آنِ او و او هم آنِ ما

٤٤٠٠ حکمتِ حق در قضا و در قَدَر • کرد مارا عاشقانِ همدگر

جملهٔ اجزای جهان زآن حکمِ پیش • جُفت جُفت و عاشقانِ جُفتِ خویش

هست هر جزوی زعالَم جُفت‌خواه • راست همچون کهْرُبا و برگِ کاه

آسمان گوید زمین‌را مَرْحَبا • با توَم چون آهن و آهن‌رُبا

آسمان مرد و زمین زن در خِرَد • هرچ آن انداخت این می‌پرورد

٤٤٠٥ چون نماند گرمیَش بفرستد او • چون نماند تَرّی و نَم بدْهد او

(٤٤٨٧) Bul. در نها.

(٤٤٨٨) A بر فلك سرهاست. BK Bul. برهاست. A و فرع فی السما.

(٤٤٨٩) ABK Bul. بر بر آسمان. (٤٤٩٦) A بی‌گمان. (٤٤٩٧) Bul. از یکی دستی تو.

(٤٤٩٨) AB کای آب گوار. (٤٤٠٠) A همدیگر.

بُـرجِ خاکی خاکِ ارضیرا مـدد • بُـرجِ آبی تَـرّیَش انـدر دَمَـد
بُـرجِ بادے ابـر سوی او بَـرَد • تـا بُـخـاراتِ وَخِمرا بـر کَشَـد
بُـرجِ آتش گـرمئ خورشیـد ازو • همچو تابهٔ سرخ زآتش پشت و رُو
هست سرگردان فلك اندر زمن • همچو مردان گِرْدِ مَکْسَب بهرِ زن
۴۴۱۰ وین زمین کَدْبانُویها میکنـد • بـر وِلادات و رِضاعش میتـنـد
پس زمین و چرخرا دان هوشمند • چونك کارِ هوشمندان میکنـد
گرنـه از هم این دو دِلبَر میمزند • پس چرا چون جُفت درهم میخزند
بی زمین کی گُل بروید وارغوان • پس چه زاید زآب و تابِ آسمان
بهـرِ آن مَیْلست در ماده بنـر • تـا بـود تکمیلِ کارِ همدگـر
۴۴۱٥ میل اندر مرد و زن حق زآن نهاد • تـا بقـا یابـد جهان زین اتّحاد
میلِ هـر جُزْوی بجُزْوی هم نهـد • زاتّحـادِ هـر دو تولیـدی زهـد
شب چنین بـا روز اندر اعتناق • مُخْتَلِف در صورت امّـا اتّفاق
روز و شب ظاهر دو ضِدّ و دشمنند • لیك هـر دو یك حقیقت میتننـد
هر یکی خواهان دگررا همچو خویش • از پیِ تکمیلِ فعل و کارِ خویش
۴۴۲۰ زآنك بی شب دَخْل نبْود طبعرا • پس چـه انـدر خَـرْج آرد روزها

جذب هر عنصری جنس خودرا کی در ترکیب آدمی محتبس شده‌است بغیر جنس،

خاك گویـد خاكِ تنرا باز گـرد • تركِ جان کن سوی ما آ همچو گَرْد
جنـسِ مایی پیـشِ ما اولیتـری • به که زآن تن وا رهی و زآن تَری
گویـد آرے لیك من پابَستـه‌ام • گرچه همچون تو زهِجْران خستـه‌ام

(۴۴۰۸) Bul. پشت رو. (۴۴۱۴) Bul. میلیست.
Heading: Bul. بغیر جنس خود. (۴۴۲۱) ABHK Bul. ترك جان گو.
(۴۴۲۲) Bul. سوی ما اولیتری. Bul. به که جان بگذاری و این سو پری.

تَـرِّیِ تن‌را بجـویـنـد آبهـا • کای تَری باز آ زغُـربت سوی مـا
۴۴۲۵ گـرمیِ تن‌را همی‌خـوانـد اثیـر • که زناری راهِ اصلِ خویش گیـر
هست هفتـاد و دو علّت در بَدَن • از کَشِشهـای عناصـر بی رسن
علّت آیـد تـا بدن‌را بسکُلَـد • تـا عنـاصـر همدگـررا وا هِلَـد
چـار مُرغنـد این عناصـر بسته‌پـا • مرگ و رنجورے و علّت پاگُشـا
پایشان از همدگر چون باز کرد • مرغِ هر عنصـر یقین پرواز کرد
۴۴۳۰ جذبـهٔ این اصلهـا و فـرعهـا • هـر دمی رنجی نهد در جسم ما
تا که این تـرکیبهـارا بـر دَرَد • مرغِ هر جُـزْوی بأَصْلِ خود پَرَد
حکمتِ حق مانـع آید زین عَجَل • جمعشان دارد بِصِحّت تـا اجل
گوید ای اجزا اجل مشهود نیست • پَر زدن پیش از اجلتان سود نیست
چونك هر جُزْوی بجویـد ارتفـاق • چون بود جانِ غریب اندر فراق

منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح و تقاضای او و میل او بمقرّ خود و منقطع شدن از اجزای اجسام کی کُندهٔ پای بازِ روح اند،

۴۴۳۵ گویـد ای اجـزای پَستِ فَرْشیَـم • غُربتِ من تَلْختـر من عَـرْشیَـم
مَیْلِ تن در سبـزه و آبِ روان • زآن بود که اصلِ او آمد از آن
میلِ جان اندر حیات و در حَیْ‌است • زآنك جانِ لامَکان اصلِ وَی‌است
میلِ جان در حکمتست و در علوم • میلِ تن در باغ و راغست و کُروم
میلِ جان اندر تـرقّی و شـرف • میلِ تن در کسب و اسبـابِ علف

(۴۴۲۷) Bul. بدن‌را بگسلد. (۴۴۲۹) A همدیگر.
(۴۴۳۱) Bul. باصل خود رود.
(۴۴۳۹) Bul. کسب اسباب و علف. K کسپ.

۴۴۴۰ میل و عشق آن شرف هم سوی جان • زین یُحِب‌را و یُحِبّون‌را بدان
گر بگویم شرح این بی‌حد شود • مثنوی هشتاد تا کاغد شود
حاصل آنك هرك او طالب بود • جانِ مطلوبش دَرُو راغب بود
آدمی حیوان نباتی و جماد • هر مُرادی عاشقِ هر بی‌مُراد
بی‌مُرادان بر مُرادی می‌تنند • وآن مُرادان جذبِ ایشان می‌کنند
۴۴۴۵ لیك میل عاشقان لاغر کند • میلِ معشوقان خوش و خوش‌فر کند
عشقِ معشوقان دو رُخ افروخته • عشقِ عاشق جانِ اورا سوخته
کَهرُبا عاشق بشکل بی‌نیاز • کاه می‌کوشد در آن راهِ دراز
این رها کن عشقِ آن تشنه‌دهان • تافت اندر سینهٔ صدرِ جهان
دودِ آن عشق و غمِ آتش‌کَدَه • رفته در مخدومِ او مُشفِق شده
۴۴۵۰ لیکش از ناموس و بُوش و آبِ رُو • شرم می‌آمد که وا جُوید ازو
رحمتش مشتاقِ آن مسکین شده • سلطنت زین لطف مانع آمده
عقل حیران کین عَجَب اورا کشید • یا کَشِش زآن سو بدین جانب رسید
تَرْكِ جَلْدی کن کزین ناواقفی • لب ببند الله اَعْلَم بِالْخَفی
این سخن‌را بعد ازین مدفون کنم • آن کَشنده می‌کَشد من چون کنم
۴۴۵۵ کیست آن کت می‌کَشد ای مُعْتَنی • آنك می‌نگْذاردت کین دَم زنی
صد عزیمت می‌کنی بهرِ سفر • می‌کشاند مر ترا جایِ دگر
زآن بگرداند بهر سو آن لگام • تا خبر یابد زفارس اسپِ خام
اسپِ زیرك‌سار زآن نیکوپی است • کو همی داند که فارس بر وَی است

(۴۴۴۰) A زین یحبّهم یحبّون‌را . A میل عشق.
(۴۴۴۱) G کاغَذ. In BK Bul. vv. ۴۴۴۱ and ۴۴۴۲ are transposed.
(۴۴۴۲) AH Bul. برو راغب. (۴۴۴۳) A و هر بی مراد.
(۴۴۴۷) After this verse A leaves a blank space for a new Heading.
(۴۴۴۹) G مخدومِ with *iḍáfat*.
(۴۴۵۰) AB لیکن از ناموس . Bul. لیك.
(۴۴۵۸) Bul. زیرك ساز.

او دلت‌را بر دو صد سودا بیست • بی‌مُرادت کرد پس دل‌را شکست
۴۴٦۰ چون شکست او بالِ آن رایِ نُخُست • چون نشد هستیٔ بال‌اِشکن دُرُست
چون قضایش حبلِ تدبیرت سُکُست • چون نشد بر تو قضای آن دُرُست

فسخُ عَزائمَ ونَقْضُها جهت باخبر کردن آدمی‌را از آنك مالك و قاهر اوست و گاه گاه عزم اورا فسخ ناکردن و نافذ داشتن تا طمع اورا بر عزم کردن دارد تا باز عزمش‌را بشکند تا تنبیه بر تنبیه بود،

عزمها و قصدها در ماجرا • گاه گاهی راست می‌آید ترا
تا بطمع آن دلت نیّت کند • بارِ دیگر نیّت‌را بشکند
ور بکُلّی بی‌مُرادت داشتی • دل شدی نومید امل کَی کاشتی
۴۴٦۵ ور نکاریدی امل از عوریَش • کَی شدی پیدا بَرُو مقهوریَش
عاشقان از بی‌مُرادیهای خویش • باخَبَر گشتند از مولای خویش
بی‌مُرادی شد قلاوز بهشت • حُفَّتِ ٱلْجَنَّهْ شنو ای خوش‌سِرِشت
که مُراداتت همه اِشکسته‌پاست • پس کسی باشد که کام او رواست
پس شدند اِشکسته‌اش آن صادقان • لیك کُو خود آن شکستِ عاشقان

(۴۴۵۹) G بَر دُو صد as in text. In K و is suppl. above before پس.

(۴۴٦۰) A بال زآن رای. Bul. بال و آن رای.

(۴۴٦۱) A Bul. تدبیرت شکست. AB Bul. قضای حق. H قضای او.

Heading: A نقصها. G نافذ داشتن.

(۴۴٦۵) G ور بکاریدی.

(۴۴٦٦) ABHK Bul. عاقلان for عاشقان.

(۴۴٦۸) GK پس کی as in text. Bul. کام اورا رواست.

۴۴۷۰ عاقلان اِشکسته‌اش از اضطرار • عاشقان اِشکسته با صد اختیار
عاقلانش بندگانِ بندی‌اند • عاشقانش شکّری و قندی‌اند
اِئتِیَا کَرْهًا مهارِ عاقلان • اِئتِیَا طَوْعًا بهارِ بی‌دلان

نظر کردن پیغامبر علیه السّلٰم باسیران و تبسّم کردن و گفتن کی عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ یُجَرُّونَ اِلَی ٱلْجَنَّةِ بِٱلسَّلاسِلِ وٱلْأَغْلالِ ،

دید پیغمبر یکی جَوْقی اسیر • که همی‌بردند و ایشان در نفیر
دیدشان در بند آن آگاه شیر • می نظر کردند در وی زیر زیر
۴۴۷٥ تا همی‌خایید هر یك از غضب • بر رسولِ صدق دندانها و لب
زَهْره نه با آن غضب که دَم زنند • زآنك در زنجیرِ قهرِ دَه‌مَنند
می‌کشاندشان موکّل سوی شهر • می‌بَرَد از کافرستانشان بقهر
نه فدایی می‌ستانند نه زرے • نه شفاعت می‌رسد از سَرْوَرے
رحمتِ عالَم همی‌گویند و او • عالَمی‌را می‌بُرَد حلق و گلو
۴۴۸۰ با هزار انکار می‌رفتند راه • زیرِ لب طعنه زنان بر کارِ شاه
چارها کردیم و اینجا چاره نیست • خود دلِ این مرد کم از خاره نیست
ما هزاران مردِ شیر الْپ ارْسلان • با دو سه عُریانِ سُستِ نیم‌جان
این چنین در مانده‌ایم از کژرَوِیست • یا زِاَخْتَرهاست یا خود جادُوِیست
بختِ مارا بر دَرید آن بختِ او • تختِ ما شد سَرْنگون از تختِ او
۴۴۸٥ کارِ او از جادوی گر گشت زفت • جادوی کردیم ما هم چون نرفت

(۴۴۷۳) Bul. اثنیا طوعا مهار عاشقان.

(۴۴۷۴) ABGHK پیغامبر.

(۴۴۸۱) Bul. om. و. In K و is written above the line.

(۴۴۸۳) A سست و نیم‌جان.

تفسیر این آیت که إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَآءَكُمُ ٱلْفَتْحُ الآیه ای طاعنان می‌گفتید کی از ما و محمّد علیه السّلم آنك حقّست فتح و نصرتش ده و این بدآن می‌گفتید تا گمان آید کی شما طالب حقّید بی غرض اکنون محمّدرا نصرت دادیم تا صاحب حق‌را ببینید،

از بُتان و از خدا در خواستیم ٭ که بکُن مارا اگر ناراستیم
آنك حقّ و راستست از ما و او ٭ نُصرتش ده نصرتِ اورا بجُو
این دعا بسیار کردیم و صَلات ٭ پیشِ لات و پیشِ عُزّی و مَنات
که اگر حقّست او پیداش کن ٭ ور نباشد حق زبونِ ماش کن
۴۴۹۰ چونك وا دیدیم او منصور بود ٭ ما همه ظلمت بُدیم او نور بود
این جوابِ ماست کانچ خواستید ٭ گشت پیدا که شما ناراستید
باز این اندیشه‌را از فکرِ خویش ٭ کور می‌کردند و دفع از ذکرِ خویش
کین تفکّرمان هم از اِدبار رُست ٭ که صوابِ او شود در دل دُرُست
خود چه شد گر غالب آمد چند بار ٭ هرکسی‌را غالب آرد روزگار
۴۴۹۵ ما هم از ایّام بخت‌آور شدیم ٭ بارها بر وی مظفّر آمدیم
باز گفتندی که گرچه او شکست ٭ چون شکستِ ما نبود آن زشت و پَسْت
زآنك بختِ نیك اورا در شِکست ٭ داد صد شادیِّ پنهان زیردست
کو بِاشْکسته نمی‌مانست هیچ ٭ که نه غم بودش در آن نه پیچ پیچ
چون نشانِ مؤمنان مغلوبیَست ٭ لیك در اِشکستِ مؤمن خوبیَست

Heading: In H the Heading ends with الفتحُ. The remainder is suppl. in marg. H. ABK Bul. om. الآیه. AB add علیه السّلم after محمّدرا.

(۴۴۸۹) ABHK Bul. گر نباشد. (۴۴۹۰) A و او منصور. A و او نور.

(۴۴۹۴) Bul. غالب آید چند بار.

(۴۴۹۹) B چون نشان مردمان.

۴۵۰۰ گر تو مُشك و عنبری‌را بشْکنی • عالَمی از فوحِ ریْحان پُرکُنی
ور شکستی ناگهان سرگینِ خر • خانها پُر گَنْد گردد تا بسَر
وقتِ وا گشتِ حُدَیْبیّه بذُل • دولتِ إنّا فَتَحْنَا زد دُهُل

سرّ آنك بی‌مراد بازگشتن رسول علیه السّلم از حُدَیْبِیَه حقّ تعالی لقب آن فتح کرد که إنَّا فَتَحْنَا که بصورت غلق بود و بمعنی فتح چنانك شکستن مشك بظاهر شکستن است و بمعنی درست کردن است مشکیّ اورا و تکمیل فواید اوست،

آمدش پیغام از دولت که رَو • تو زمَنْع این ظفر غمگین مشو
کاندرین خواریْ نَقْدت فتحهاست • نك فلان قلعه فلان بُقعه تراست
۴۵۰۵ بنْگر آخر چونك وا گردید تَفْت • بر قُرَیْظه و بر نَضیر از وی چه رفت
قلعها هم گِرْدِ آن دو بُقعها • شد مسلّم وز غنایم نفعها
ور نباشد آن تو بنْگر کین فریق • پُر غم و رنجند و مفتون و عشیق
زهرِ خواری‌را چو شکّر می‌خورند • خارِ غمهارا چو اُشْتُر می‌چرند
بهرِ عَیْنِ غم نه از بهرِ فَرَج • این تسافل پیشِ ایشان چون دَرَج
۴۵۱۰ آنچنان شادند اندر قعرِ چاه • که همی‌ترسند از تخت و کُلاه
هرکجا دلبر بود خود همنشین • فوقِ گردونست نه زیرِ زمین

(۴۵۰۰) Bul. فوح و ریحان.

(۴۵۰۱) Bul. پر گند.

(۴۵۰۲) In Bul. this verse follows the Heading.

Heading: A om. که after کرد. Bul. فتحنا لك.

(۴۵۰۵) Bul. om. و. BGH قریضه. ABGH نظیر.

تفسیر این خبر که مصطفی علیه السّلم فرمود لا تُفَضِّلُونی عَلَی یُونُس بن مَتَّی ،

گفت پیغمبر که معراجِ مرا • نیست بر معراجِ یونس اجتبا
آنِ من بر چرخ و آنِ او نشیب • زانك قُربِ حق برونست از حساب
قُرْب نه بالا نه پستی رفتنست • قُرْبِ حقّ از حبسِ هستی رَستنست
۴۵۱۵ نیست‌را چه جایِ بالا است و زیر • نیست‌را نه زود و نه دُورست و دیر
کارگاه و گنجِ حق در نیستیست • غرّهٔ هستی چه دانی نیست چیست
حاصل این اِشْکستِ ایشان ای کیا • می‌نماند هیچ با اشکستِ ما
آنچنان شادند در ذلّ و تلف • همچو ما در وقتِ اقبال و شرف
برگِ بی‌برگی همه اِقْطاعِ اوست • فقر و خواریش افتخارست و عُلُوست
۴۵۲۰ آن یکی گفت ار چنانست آن نَدید • چون بخندید او که مارا بسته دید
چونك او مُبَدَّل شُدست و شادیَش • نیست زین زندان و زین آزادیَش
پس بقهرِ دشمنان چون شاد شد • چون ازین فتح و ظفر پُر باد شد
شاد شد جانش که بر شیرانِ نر • یافت آسان نصرت و دست و ظفر
پس بدانستیم کو آزاد نیست • جز بدنیا دلخوش و دلشاد نیست
۴۵۲۵ ورنه چون خندد که اهلِ آن جهان • بر بَد و نیکند مُشْفِق مِهْربان
این بمُنگیدند در زیرِ زبان • آن اسیران باهم اندر بحثِ آن
تا موکَّل نشْنود بر ما جهد • خود سخن در گوشِ آن سلطان بَرَد

Heading: H یونس ابن متی.
(۴۵۱۲) ABGHK پیغامبر.
(۴۵۱۳) Bul. از حبیب.
(۴۵۱۴) Bul. و پستی.
(۴۵۱۵) ABHK Bul. om. و after زود.
(۴۵۱۶) AK Bul. om. و.
(۴۵۱۹) H اَقطاع.
(۴۵۲۰) Bul. آن بدید.
(۴۵۲۳) Bul. فتح for دست.
(۴۵۲۷) Bul. آن سلطان رسد.

آگاه شدن پیغامبر علیه السّلم از طعن ایشان بر شماتت او،

گرچه نشنید آن موکّل آن سخن • رفت در گوشی که آن بُد مِنْ لَدُن
بُوئِ پیراهانِ یوسف‌را ندید • آنك حافظ بود و یعقوبش کشید
۴۵۳۰ آن شیاطین بر عَنانِ آسمان • نشنوند آن سِرِّ لَوْحِ غیب‌دانْ
آن محمّد خفته و تکیه زده • آمده سِر گِرْدِ او گَرْدان شده
او خورد حلوا که روزیشست باز • آن نه کانگشتانِ او باشد دراز
نجمِ ثاقب گشته حارس دیوْران • که بِهِل دزدی زاَحْمَد سِر ستان
ای دو دیده سوی دکّان از پگاه • هین بمسجد رَو بجُو رزقِ الله
۴۵۳۵ پس رسول آن گفتشان‌را فهم کرد • گفت آن خنده نبودم از نَبَرْد
مرده‌اند ایشان و پوسیدهٔ فنا • مرده کُشتن نیست مردی پیشِ ما
خود کِیَند ایشان که مَه گردد شکاف • چونك من پا بفْشرم اندر مُصاف
آنگهی کآزاد بودیت و مکین • مر شمارا بسته می‌دیدم چنین
ای بنازیده بملك و خاندان • نزدِ عاقل اُشْتُری بر ناوْدان
۴۵۴۰ نقشِ تن‌را تا فتاد از بام طَشْت • پیشِ چشمم کُلُّ آتٍ آت گشت
بنْگرم در غُوره می بینم عیان • بنْگرم در نیست شی بینم عیان
بنْگرم سِر عالمی بینم نهان • آدم و حوّا نرُسته از جهان
مر شمارا وقتِ ذَرّاتِ اَلَسْت • دیده‌ام پابَسته و منکوس و پست
از حُدوثِ آسمانِ بی عُمُد • آنچ دانسته بُدم افزون نشد

(۴۵۲۸) AH که بُد آن من لدن.   (۴۵۲۹) AH om. و.

(۴۵۳۲) Bul. این خورد حلوا. A ناز for باز. Bul. گردد دراز.

(۴۵۳۴) K ای دوید. AH Bul. رزق از الله. After this verse K has the Heading (which is suppl. in H): جواب گفتن رسول علیه السّلم آن اسیران‌را. Bul. has: فهم کردن رسول صلّی الله علیه وسلّم ضمیر اسیران‌را, and so AB in marg.

(۴۵۳٦) Bul. om. و.   (۴۵۳۹) A بنازیدن.

٤٥٤٥ من شمارا سَرْنگون می‌دیده‌ام • پیش از آن کز آب و گِل بالیده‌ام
نو ندیدم تا کنم شادی بدآن • این همی‌دیدم در آن اقبال‌تان
بستهٔ قهرِ خفی وآنگه چه قهر • قند می‌خوردید و در وی دَرْج زهر
این چنین قندی پُر از زهر ار عَدُو • خوش بنوشد چِت حسد آید بَرُو
با نشاط آن زهر می‌کردید نوش • مرگتان خُفْیه گرفته هر دو گوش
٤٥٥٠ من نمی‌کردم غزا از بهرِ آن • تا ظفر یابم فرو گیرم جهان
کین جهان جیفه‌است و مُردار و رخیص • بر چنین مُردار چون باشم حریص
سگ نیَم تا پَرْچَمِ مرده کَنَم • عیسی‌ام آیم که تا زنده‌ش کُنَم
زآن همی‌کردم صُفوفِ جنگ چاك • تا رهانم مر شمارا از هلاك
زآن نمی‌بُرّم گُلوهای بَشَر • تا مرا باشد کر و فرّ و حَشَر
٤٥٥٥ زآن همی‌بُرّم گلوی چند تا • زآن گلوها عالَمی یابد رها
که شما پروانه‌وار از جهلِ خویش • پیشِ آتش می‌کنید این حَمْله کیش
من همی‌رانم شمارا همچو مست • از در افتادن در آتش با دو دست
آنك خودرا فتحها پنداشتید • تخمِ منحوسیِ خود می‌کاشتید
یك دگررا جِدّ جِد می‌خواندید • سوی اژدرها فَرَس می‌راندید
٤٥٦٠ قهر می‌کردید و اندر عینِ قهر • خود شما مقهورِ قهرِ شیرِ دهر

بیان آنك طاغی در عین قاهری مقهورست و در عین منصوری مأسور،

دزد قهرِ خواجه کرد و زر کشید • او بدآن مشغول خود والی رسید
گر زخواجه آن زمان بگْریختی • کَی بَرُو والی حَشَر انگیختی

(٤٥٤٥) A آب گل. (٤٥٤٧) A می‌خوردند. AB Bul. om. و. (٤٥٥٢) Bul. زنده کنم.
(٤٥٥٤) Bul. کر و فرّ حشر. (٤٥٥٥) ABHK Bul. گلوی چند. (٤٥٥٦) H این جمله کیش.
(٤٥٥٩) G جدِّ جِد with *iḍáfat*. Heading: AH در بیان.

قاهرئ دزد مقهوريش بود • زآنك قهر او سر اورا ربود
غالبى بر خواجه دام او شود • تا رسد والى و بستاند قَوَد
٤٥٦٥ اى كه تو بر خلق چيره گشتهٔ • در نَبَرْد و غالبى آغشتهٔ
آن بقاصد منهزم كردستشان • تا ترا در حلقه مى‌آرد كشان
هين عنان در كش پى اين منهزم • در مران تا تو نگردى مُنْخَزِم
چون كشانيدت بدين شيوه بدام • حمْله بينى بعد از آن اندر زِحام
عقل ازين غالب شدن كى گشت شاد • چون درين غالب شدن ديد او فساد
٤٥٧٠ تيزچشم آمد خِرَد بيناى پيش • كه خدايش سُرمه كرد از كُحْلِ خويش
گفت پيغمبر كه هستند از فُنون • اهلِ جَنّت در خصومتها زبون
از كمال حزم و سُوْءُ الظَّنِ خويش • نه زنَقْص و بَدْدلى و ضعفِ كيش
در فِره دادن شنيده در كُمون • حكمتِ لَوْلا رِجَالٌ مُؤْمِنُون
دست‌كوتاهى زكُفّار لعين • فرض شد بهر خلاص مُؤمنين
٤٥٧٥ قصّهٔ عهد حُدَيْبيّه بخوان • كَفَّ أَيْدِيكُمْ تمامت زآن بدان
نيز اندر غالبى هم خويش‌را • ديد او مغلوبِ دام كبريا
زآن نمى‌خندم من از زنجيرتان • كه بكردم ناگهان شبگيرتان
زآن همى‌خندم كه با زنجير و غُل • مى‌كَشَمتان سوى سَرْوستان و گُل
اى عجب كز آتش بى‌زينهار • بسته مى‌آريمتان تا سبزه‌زار
٤٥٨٠ از سوى دوزخ بزنجير گران • مى‌كَشَمتان تا بهشتِ جاودان
هر مقلِّدرا درين ره نيك و بد • همچنان بسته بحضرت مى‌كَشَد
جمله در زنجيرِ بيم و ابتلا • مى‌روند اين ره بغير اوليا
مى‌كَشَند اين راه‌را پيكاروار • جز كسانى واقف از اسرارِ كار
جهد كن تا نورِ تو رُخشان شود • تا سلوك و خدمتت آسان شود

(٤٥٦٧) Bul. منخرم. H منجزم.
(٤٥٦٨) Bul. حمله بينى. (٤٥٧١) ABGHK پيغامبر. H هست اند.
(٤٥٧٤) B om. (٤٥٨٤) Bul. آسان كند.

۴۵۸۵ کودکانرا می‌برے مکتب بزور • زآنك هستند از فواید چشم‌کور
چون شود واقف بمکتب می‌دود • جانش از رفتن شگفته می‌شود
می‌رود کودك بمکتب پیچ پیچ • چون ندید از مزدِ کارِ خویش هیچ
چون کند در کیسه دانگی دست‌مزد • آنگهان بی‌خواب گردد شب چو دزد
جهد کن تا مزدِ طاعت در رسد • بر مطیعان آنگهت آید حسد
۴۵۹۰ اِئتِیَا کَرْهًا مقلِّد گشته‌را • اِئتِیَا طَوْعًا صفا بسرشته‌را
این محِبِّ حق زبهرِ علّتی • وآن دگررا بی غرض خود خُلّتی
این محبِّ دایه لیك از بهرِ شیر • وآن دگر دل داده بهرِ این ستیر
طفل‌را از حسنِ او آگاه نه • غیرِ شیر اورا ازو دلخواه نه
وآن دگر خود عاشقِ دایه بود • بی غرض در عشق یك‌رایه بود
۴۵۹۵ پس محِبِّ حق باومید و بترس • دفترِ تقلید می‌خواند بدرس
وآن محبِّ حق زبهرِ حق کجاست • که زاَغراض و زعلّتها جُداست
گر چنین و گر چنان چون طالبست • جذبِ حقّ اورا سوی حق جاذبست
گر محبِّ حق بود لِغَیْرِهِ • کَیْ یَنالَ دایِمًا مِن خَیْرِهِ
یا محبِّ حق بود لِعَیْنِهِ • لا سِواهُ خایِفًا من بَیْنِهِ
۴٦۰۰ هر دورا این جست و جوها زآن سریست • این گرفتاریْ دل زآن دلبریست

جذب معشوق عاشق‌را مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُهُ ٱلْعاشِقُ وَلا یَرْجُوهُ وَلا یَخْطُرُ بِبالِهِ وَلا یَظْهَرُ مِنْ ذٰلِكَ ٱلْجَذْبِ أَثَرٌ فی ٱلعاشِقِ اِلاَّ ٱلْخَوْفُ ٱلْمَمْزُوجُ بِٱلْیَأْسِ مَعَ دَوامِ ٱلطَّلَبِ ،

آمدیم اینجا که در صدرِ جهان • گر نبودے جذبِ آن عاشق نهان

.آنگهان آید K (۴۵۸۹)   .بی عرض A (۴۵۹۱)
.بی عرض A (۴۵۹۴)   .باامّید A Bul. (۴۵۹۵)

ناشکیبا کی بُدی او از فراق • کی دوان باز آمدی سوی وثاق
میلِ معشوقان نهانست و ستیر • میلِ عاشق با دو صد طبل و نفیر
یك حکایت هست اینجا زاعتبار • لیك عاجز شد بخاری زانتظار
٤٦٠٥ ترك آن کردیم کو درجُست و جُوست • تا که پیش از مرگ بیند رُوی دوست
تا رهد از مرگ تا یابد نجات • زآنك دید دوستست آب حیات
هرك دید او نباشد دفع مرگ • دوست نبْود که نه میوهستش نه برگ
کار آن کارست ای مشتاقِ مست • کاندرآن کار ار رسد مرگت خوش است
شد نشان صدقِ ایمان ای جوان • آنك آید خوش ترا مرگ اندر آن
٤٦١٠ گر نشد ایمانِ تو ای جان چنین • نیست کامل رَو بجُو اِکمالِ دین
هرك اندر کارِ تو شد مرگ‌دوست • بر دلِ تو بی کراهت دوست اوست
چون کراهت رفت آن خود مرگ نیست • صورتِ مرگست و نُقلان کردنیست
چون کراهت رفت مردن نفع شد • پس دُرُست آید که مُردن دفع شد
دوست حقّ است وکسی کش گفت او • که توی آنِ من و من آنِ تو
٤٦١٥ گوش دار اکنون که عاشق میرسد • بسته عشق اورا بِحَبْلٍ مِنْ مَسَد
چون بدید او چهرهٔ صدرِ جهان • گوییا پرّیدش از تن مرغِ جان
همچو چوبِ خشك افتاد آن تنش • سرد شد از فَرْقِ جان تا ناخنش
هرچ کردند از بَخُور و از گُلاب • نه بجنبید و نه آمد در خطاب
شاه چون دید آن مُزَعْفَر رُوی او • پس فرود آمد زمرْکَب سوی او
٤٦٢٠ گفت عاشق دوست میجوید بتَفْت • چونك معشوق آمد آن عاشق برفت
عاشقِ حقّی و حقّ آنست کو • چون بیاید نبْود از تو تای مُو

(٤٦٠٦) Bul. از مرگ یابد او نجات.

(٤٦١٥) After this verse K Bul. have the Heading: رسیدن بخاریٔ عاشق در بندگیٔ صدر جهان. In AH there is a blank space, and in marg. B a Heading similar to that of K Bul. (٤٦١٧) ABHK Bul. از فرق سر, corr. in H.

(٤٦٢١) Bul. تار مو. In K تای has been altered to تار by a later hand.

صد چو تو فانیست پیشِ آن نظر • عاشقی بر نفْیِ خود خواجه مگر
سایهٔ و عاشقی بر آفتاب • شمس آید سایه لا گردد شتاب

داد خواستن پشّه از باد بحضرت سلیمان علیه السّلم،

پشّه آمد از حدیقه وز گیاه • وز سُلَیمان گشت پشّه دادخواه
٤٦٢٥ کای سلیمان معدلت می‌گستری • بر شیاطین وآدمی‌زاد و پَری
مرغ و ماهی در پناهِ عدلِ تُست • کیست آن گُم گشته کش فضلت نجُست
داد ده مارا که بس زاریم ما • بی نصیب از باغ و گُلزاریم ما
مُشکلاتِ هر ضعیفی از تو حَل • پشّه باشد در ضعیفی خود مَثَل
شُهره ما در ضعف و اِشکسته‌پَری • شهره تو در لطف و مسکین‌پَرْوَری
٤٦٣٠ ای تو در اطباقِ قُدرت منتهی • منتهی ما در کمی و بی‌رَهی
داد ده مارا ازین غم کن جُدا • دست گیر ای دستِ تو دستِ خدا
پس سلیمان گفت ای اِنصاف‌جُو • داد و انصاف از که میخواهی بگو
کیست آن ظالم که از باد و بُرُوت • ظلم کردست و خراشیدست رُوت
ای عجب در عهدِ ما ظالم کجاست • کو نه اندر حبس و در زنجیرِ ماست
٤٦٣٥ چونک ما زادیم ظلم آن روز مُرد • پس بعهدِ ما که ظلمی پیش بُرد
چون بر آمد نور ظلمت نیست شد • ظلم را ظلمت بود اصل و عَضُد
نك شیاطین کسب و خدمت می‌کنند • دیگران بسته باَصْفادند و بند

(٤٦٢٣) After this verse Bul. adds:

کی بود در پشّه تاب تند باد • کن خیال الله اعلم بالسداد

Heading: AH پشّه از حضرت.

(٤٦٢٤) AH و از گیاه.

(٤٦٣١) A داد کن مارا. Bul. از آن غم.

(٤٦٣٣) AB Bul. باد بروت.

(٤٦٣٥) AG کی ظلمی.

(٤٦٣٧) K کسپ.

اصلِ ظلمِ ظالمان از دیو بود • دیو در بندست اِستم چون نمود
مُلك زآن دادست مارا کُنْ فکان • تا ننالد خلق سوی آسمان
٤٦٤٠ تا بـبالا بر نیاید دودها • تا نگردد مُضطَرِب چرخ و سُها
تا نلرزد عرش از نالهٔ یتیم • تا نگردد از ستم جانی سقیم
زآن نهادیم از ممالك مَذهَبی • تا نیاید بر فلکها یا رَبی
منگر ای مظلوم سوی آسمان • کآسمانی شاه داری در زمان
گفت پشّه دادِ من از دستِ باد • کو دو دستِ ظلم بر ما بر گشاد
٤٦٤٥ ما زظلمِ او بتنگی اندریم • با لبِ بسته ازو خون میخوریم

امرکردن سلیمان علیه السّلم پشّهٔ متظلّمرا باحضار خصم بدیوان حکم ،

پس سلیمان گفت ای زیبادَوی • امرِ حق باید که از جان بشنوی
حق بمن گفتست هان ای دادْوَر • مشنو از خصمی تو بی خصمی دگر
تا نیاید هر دو خصم اندر حضور • حق نیاید پیشِ حاکم در ظهور
خصم تنها گر بر آرد صد نفیر • هان و هان بی خصم قولِ او مگیر
٤٦٥٠ من نیارم رُو زفرمان تافتن • خصمِ خودرا رَو بیاور سوی من
گفت قولِ تُست برهان و دُرُست • خصمِ من بادست و او در حکمِ تست
بانگ زد آن شه که ای بادِ صبا • پشّه افغان کرد از ظلمت بیا
هین مُقابل شو تو و خصم و بگو • پاسخِ خصم و بکن دفعِ عَدُو

(٤٦٤٣) A کآسمان شاه.

Heading: Bul. خصم خود.

(٤٦٤٩) H هان هان.   (٤٦٥٠) AH پیش من.

(٤٦٥١) A و برهان. A Bul. برهان درست. K om. و after بادست.

(٤٦٥٢) AB کای باد.

(٤٦٥٤) Bul. تو با خصم. B تو و خصمت بگو.

باد چون بشْنید آمد تیز تیز • پشّه بگْرفت آن زمان راه گریز
٤٦٥٥ پس سلیمان گفت ای پشّه کجا • باش تا بر هر دو رانم من قضا
گفت ای شه مرگِ من از بودِ اوست • خود سیاه این روزِ من از دودِ اوست
او چو آمد من کجا یابم قرار • کو بر آرد از نهادِ من دَمار
همچنین جُویای درگاهِ خدا • چون خدا آمد شود جُوینده لا
گرچه آن وُصلت بقا اندر بقاست • لیك زاوّل آن بقا اندر فناست
٤٦٦٠ سایهایی که بود جویای نور • نیست گردد چون کند نورش ظهور
عقل کی ماند چو باشد سَرْدِهِ او • کُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ إلاّ وَجْهُهُ
هالك آید پیْشِ وَجْهش هست و نیست • هستی اندر نیستی خود طُرفه ایست
اندرین مَحْضَر خِرَدها شد زِدست • چون قلم اینجا رسیده شد شِکست

نواختن معشوق عاشق بیهوش را تا بهوش باز آید،

می‌کشید از بیهُشی‌اش در بیان • اندك اندك از کرم صدرِ جهان
٤٦٦٥ بانگ زد در گوشِ او شه کای گدا • زر نثار آوردمت دامن گشا
جانِ تو کاندر فراقم می‌طپید • چونك زنهارش رسیدم چون رمید
ای بدیده در فراقم گرم و سرد • با خود آ از بی‌خودی و باز گرد
مرغِ خانه اُشتری‌را بی خِرَد • رسمِ مهمانش بخانه می‌بَرَد
چون بخانهٔ مرغ اشتر پا نهاد • خانه ویران گشت و سقف اندر فتاد
٤٦٧٠ خانهٔ مرغست هوش و عقلِ ما • هوشِ صالح طالبِ ناقهٔ خدا
ناقه چون سَر کرد در آب و گِلش • نه گِل آنجا ماند نه جان و دلش
کرد فضلِ عشق اِنسانرا فَضول • زین فُزون‌جُویی ظَلُومست و جَهُول

(٤٦٥٤) AH چون بشنود.

Heading: A om. بیهوش, which has been suppl. by a later hand.

(٤٦٧١) AH Bul. ماند و نی.

جاهلست و اندرین مُشکل شکار ۰ می‌کَشَد خرگوش شیری در کنار
کَی کنار اندر کشیدی شیررا ۰ گر بدانستی و دیدی شیررا
۴٦۷۵ ظالمست او بر خود و بر جانِ خود ۰ ظلم بین کز عدلها گُو می‌بَرَد
جهلِ او مر علمهارا اوستاد ۰ ظلمِ او مر عدلهارا شد رشاد
دستِ او بگرفت کین رفته دَمش ۰ آنگهی آید که من دَم بخشمش
چون بمن زنده شود این مرده‌تن ۰ جانِ من باشد که رُو آرد بمن
من کنم اورا ازین جان مُحْتَشَم ۰ جان که من بخشم ببیند بَخْشِشم
۴٦۸۰ جانِ نامَحْرَم نبیند رُویِ دوست ۰ جز همان جان کاصْلِ او از کُویِ اوست
در دَمَم قصّاب‌وار این دوست‌را ۰ تا هِلَد آن مغزِ نغزش پوست‌را
گفت ای جان رمیده از بلا ۰ وصلِ مارا در گشادیم الصّلا
ای خودِ ما بی‌خودی و مستی‌ات ۰ ای زهَسْتِ ما هماره هستی‌ات
با تو بی لب این زمان من نَو بنَو ۰ رازهای کهنه گویم می‌شنَو
۴٦۸۵ زآنك آن لبها ازین دَم می‌رَمَد ۰ بر لبِ جُویِ نهان بر می‌دَمَد
گوشِ بی‌گوشی درین دم بر گشا ۰ بهرِ رازِ یَفْعَلُ اللّهُ ما یَشا
چون صَلای وصل بشْنیدن گرفت ۰ اندك اندك مرده جنبیدن گرفت
نه کم از خاکست کز عِشْوهٔ صبا ۰ سبز پوشد سَر بر آرد از فنا
کم زآبِ نُطفه نبود کز خطاب ۰ یُوسُفان زایند رخ چون آفتاب
۴٦۹۰ کم زبادی نیست شد از امرِ کُن ۰ در رَحِم طاوس و مرغِ خوش‌سخن

(۴٦۷۳) K Bul. جاهلست او اندرین.

(۴٦۷۵) Bul. عدلها گویی برد. (۴٦۷٦) H زیاد for رشاد.

(۴٦۸۱) After this verse A leaves a blank space for a Heading.

(۴٦۸۳) A ای خودی ما. A ای زهستی ما.

(۴٦۸۴) AH کهنه می‌گویم شنو.

(۴٦۹۰) After this verse Bul. adds:

نیست کمتر چون زنار امر سلام ۰ گلستان شد مر خلیل‌را بالتمام
نبود از چوب خصیرا کمتر عیان ۰ زامر هو شد چونکه اژدرها نشان

کم زکوهِ سنگ نبْود کز وِلاد • ناقهٔ کآن ناقه ناقه زاد زاد
زین همه بگْذر نه آن مایهٔ عدم • عالَمی زاد و بزاید دم بدم
بر جهید و بر طپید و شاد شاد • یك دو چرخی زد سجود اندر فتاد

با خویش آمدن عاشق بیهوش و روی آوردن بثنا و شکر معشوق،

گفت ای عَنْقای حق جانرا مَطاف • شُکر که باز آمدے زآن کوهِ قاف
٤٦٩٥ ای سرافیلِ قیامتگاهِ عشق • ای تو عشقِ عشق و ای دلخواهِ عشق
اوّلین خلعت که خواهی دادنم • گوش خواهم که نهی بر روزنم
گرچه میدانی بصفوت حالِ من • بندهپرور گوش کن اقوالِ من
صد هزاران بار ای صدرِ فرید • زآرزوے گوشِ تو هوشم پرید
آن سمیعیٔ تو وآن اِصغای تو • وآن تبسّمهای جانافزاے تو
٤٧٠٠ آن نیوشیدن کم و بیشِ مرا • عشوهٔ جانِ بداندیشِ مرا
قَلْبهای من که آن معلومِ تُست • پس پذیرفتی تو چون نقدِ دُرُست
بهرِ گستاخیٔ شوخِ غَرّهٔ • حِلمها در پیشِ حِلْمت ذرّهٔ
اوّلاً بشْنو که چون ماندم زشَسْت • اوّل و آخر زپیشِ من بجَسْت
ثانیا بشْنو تو ای صدرِ وَدود • که بسی جُستم ترا ثانی نبود
٤٧٠٥ ثالثا تا از تو بیرون رفتهام • گوییا ثالِث ثَلاثَه گفتهام
رابعا چون سوخت مارا مزْرَعه • می ندانم خامسه از رابعه
هر کجا یابی تو خون بر خاکها • پی بری باشد یقین از چشمِ ما

Heading: BK Bul. رو for روی . AH Bul. آوردن او . Bul. om. و شکر . A om. معشوق .
(٤٦٩٦) A گوش خواهی . (٤٧٠٠) H آن بنوشیدن .
(٤٧٠١) G بس for پس . Bul. چون کان درست .
(٤٧٠٢) Bul. شوخی .

گفتِ من رعدست و این بانگ و حنین • زابر خواهد تا ببارد بر زمین
من میانِ گفت و گریه می‌تنم • یا بگریم یا بگویم چون کنم
٤٧١٠ گر بگویم فوت می‌گردد بکا • ور بگریم چون کنم شکر و ثنا
می‌فتد از دیده خونِ دل شها • بین چه افتادست از دیده مرا
این بگفت و گریه در شد آن نحیف • که برو بگریست هم دون هم شریف
از دلش چندان بر آمد های هوی • حلقه کرد اهلِ بخارا گِردِ اوی
خیره گویان خیره گریان خیره‌خند • مرد و زن خرد و کلان حیران شدند
٤٧١٥ شهر هم همرنگِ او شد اشك‌ریز • مرد و زن درهم شده چون رستخیز
آسمان می‌گفت آن دم با زمین • گر قیامت‌را ندیدستی ببین
عقل حیران که چه عشقست و چه حال • تا فراقِ او عجبتر یا وصال
چرخ بر خوانده قیامت‌نامه‌را • تا مجرّه بر دریده جامه‌را
با دو عالَم عشق‌را بیگانگی • اندرو هفتاد و دو دیوانگی
٤٧٢٠ سخت پنهانست و پیدا حیرتش • جانِ سلطانانِ جان در حسرتش
غیرِ هفتاد و دو مِلّت کیشِ او • تختِ شاهان تخته‌بندی پیشِ او
مطربِ عشق این زند وقتِ سماع • بندگی بند و خداوندی صُداع
پس چه باشد عشق دریای عدم • در شکسته عقل‌را آنجا قدم
بندگی و سلطنت معلوم شد • زین دو پرده عاشقی مکتوم شد
٤٧٢٥ کاشکی هستی زبانی داشتی • تا زهستان پرده‌ها بر داشتی
هرچ گویی ای دَمِ هستی از آن • پردهٔ دیگر برو بستی بدان
آفتِ اِدراکِ آن قالست و حال • خون بخون شُستن مُحالست و مُحال

(٤٧٠٨) A بانگ حنین . (٤٧٠٩) AK تا بگریم .
(٤٧١٠) G in the second hemistich ور نگویم .
(٤٧١٣) B از لبش چندان . Bul. های و هو . Bul. گرد او .
(٤٧٢١) A تخت‌بندی . (٤٧٢٢) A جان عشق این ره زند وقت سماع .
(٤٧٢٦) A هیچ گویی ای دمی هستی .

من چو با سَوْداییانش مَحْرَمم • روز و شب اندر قفص در میدَمم
سخت مست و بیخود و آشفتهٔ • دوش ای جان بر چه پهلو خفتهٔ
۴۷۳۰ هان و هان هُش دار بر ناری دَمی • اوّلا بر جه طلب کن مَحْرَمی
عاشق و مستی و بگشاده زبان • الله الله اُشتری بر ناوْدان
چون زراز و نازِ او گوید زبان • یا جَمیلَ ٱلسَّتْر خواند آسمان
سَتْر چه در پشم و پنبه آذرست • تا همیپوشیش او پیداترست
چون بکوشم تا سِرش پنهان کنم • سَر بر آرد چون عَلَم کاینك منم
۴۷۳۵ رَغْمِ اَنْفم گیردم او هر دو گوش • کای مدمّغ چونْش میپوشی بپوش
گویمش رَو گرچه بر جوشیدهٔ • همچو جان پیدایی و پوشیدهٔ
گوید او محبوسِ خُنْبست این تنم • چون مَی اندر بزم خُنْبُك میزنم
گویمش زآن پیش که گردی گِرَو • تا نیاید آفت مستی بِرَو
گوید از جامِ لطیفآشامْ من • یارِ روزم تا نمازِ شامْ من
۴۷۴۰ چون بیاید شام و دزدد جامِ من • گویمش وا دِه که نآمد شامِ من
زآن عرب بنْهاد نامِ مَی مُدام • زآنك سیری نیست میخوررا مُدام
عشق جوشد بادهٔ تحقیقرا • او بود ساقی نهان صِدّیقرا
چون بجویی تو بتوفیقِ حَسَن • باده آبِ جان بود اِبریق تن
چون بیَفْزاید مَیِ توفیقرا • قوّتِ مَی بشْکند ابریقرا
۴۷۴۵ آب گردد ساقی و هم مست آب • چون مگو وَٱللّٰهُ أَعْلَمُ بِالصَّواب
پرتوِ ساقیست کاندر شیره رفت • شیره برجوشید و رقصان گشت و زفت
اندرین معنی بپرس آن خیرهرا • که چنین کی دیده بودی شیرهرا
بی تفکّر پیشِ هر داننده هست • آنك با شوریده شوراننده هست

(۴۷۳۰) Bul. هان هان.   (۴۷۳۱) Bul. عاشقی و مستی بگشاده.
(۴۷۳۲) Bul. چون زناز و راز او. H الستر.   (۴۷۳۳) H ستر.
(۴۷۳۵) A خویش میپوشی.   (۴۷٤۰) Bul. om. و.   (۴۷٤۱) Bul. میخوارررا.
(۴۷٤۳) A چون بجوشی.   (۴۷٤٦) K Bul. گشت زفت.

حکایت عاشقی درازهجرانی و بسیارامتحانی،

یك جوانی بر زنی مجنون بُدست • می‌ندادش روزگار وصل دست
۴۷۵۰ بس شکنجه کرد عشقش بر زمین • خود چرا دارد زاوّل عشق کین
عشق از اوّل چرا خونی بود • تا گریزد آنك بیرونی بود
چون فرستادے رسولی پیشِ زن • آن رسول از رشك گشتی راه‌زن
ور بسوی زن نبشتی کاتبش • نامه‌را تصحیف خواندے نایبش
ور صبارا پیك کردی در وفا • از غُباری تیره گشتی آن صبا
۴۷۵۵ رُقعه گر بر پرِّ مرغی دوختی • پرِّ مرغ از تَفِّ رقعه سوختی
راههاے چاره‌را غیرت ببست • لشکر اندیشه‌را رایت شِکست
بود اوّل مونس غم انتظار • آخرش بشکست کی هم انتظار
گاه گفتی کین بلای بی‌دواست • گاه گفتی نه حیات جانِ ماست
گاه هستی زو بر آوردی سَری • گاه او از نیستی خوردے بَرے
۴۷۶۰ چونك بر وی سرد گشتی این نهاد • جوش کردی گرم چشمهٔ اتّحاد
چونك با بی‌برگیٔ غُربت بساخت • برگِ بی‌برگی بسوے او بتاخت
خُوشهای فکرتش بی کاه شد • شَبْرَوانرا رَهْنما چون ماه شد
ای بسا طوطیٔ گویای خَمُش • ای بسا شیرین‌روان رُو تُرُش
رَو بگورستان دمی خامش نشین • آن خموشان سخن‌گُورا ببین
۴۷۶۵ لیك اگر یك‌رنگ بینی خاکشان • نیست یکسان حالتِ چالاکشان
شحم و لحم زندگان یکسان بود • آن یکی غمگین دگر شادان بود
تو چه دانی تا ننوشی قالشان • زآنك پنهانست بر تو حالشان

Heading: ABK Bul. عاشق. ABHK Bul. درازهجری. ABK Bul. om. و. A امتحان.
(۴۷۴۹) After this verse Bul. adds:
روز و شب بیخواب و بی‌عیشست و زار • بی‌دل و شوریده مجنون نزار
(۴۷۵۱) Bul. هرکه بیرونی.   (۴۷۵۲) B نوشتی.

بشنوی از قال های و هوی‌را • کی ببینی حالتِ صد تُوی‌را
نقشِ ما یکسان بِضدها مُنّصِف • خاك هم یکسان روانشان مُختَلِف
۴۷۷۰ همچنین یکسان بود آوازها • آن یکی پُر درد و آن پُر نازها
بانگِ اسبان بشنوی اندر مَصاف • بانگِ مرغان بشنوی اندر طواف
آن یکی از حقد و دیگر زارتباط • آن یکی از رنج و دیگر از نشاط
هرك دُور از حالتِ ایشان بود • پیشش آن آوازها یکسان بود
آن درختی جنبد از زخمِ تَبَر • وآن درختِ دیگر از بادِ سَحَر
۴۷۷۵ بس غلط گشتم زدیگِ مُرْدَریگ • زآنك سَرْپوشیده می‌جوشید دیگ
جوش و نوشِ هرکست گوید بیا • جوشِ صدق و جوشِ تزویر و ریا
گر نداری بُو زجانِ رُوشناس • رَو دماغی دست آور بُوشناس
آن دماغی که بر آن گُلشَن تَنَد • چشمِ یعقوبان هم او روشن کُنَد
هین بگو احوالِ آن خسته‌جگر • کز بُخاری دُور ماندیم ای پسر

یافتن عاشق معشوق‌را و بیان آنك جوینده یابنده بود کی فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ،

۴۷۸۰ کآن جوانِ درجُست و جُوبُد هفت سال • از خیالِ وصل گشته چون خیال
سایهٔ حق بر سرِ بنده بود • عاقبت جوینده یابنده بود
گفت پیغمبر که چون کوبی دَری • عاقبت زآن دَر برون آید سَری
چون نشینی بر سرِ کُویِ کسی • عاقبت بینی تو هم رُویِ کسی
چون زچاهی می‌کَنی هر روز خاك • عاقبت اندر رسی در آبِ پاك

(۴۷۶۸) A که نبینی.   (۴۷۷۰) B این یکی.
(۴۷۷۷) B گر نداری دیدهای روشناس.
Heading: ABG ومن یعمل.
(۴۷۸۰) Bul. جستجو.   (۴۷۸۲) ABGHK پیغامبر. A کوبد.

۴۷۸۵ جمله دانند این اگر تو نگْروی • هرچه میکاریش روزی بِدْرَوی
سنگ بر آهن زدی آتش نجَست • این نباشد ور بباشد نادِرست
آنك روزی نیستش بخت و نجات • ننْگرد عقلش مگر در نادِرات
کآن فلان کس کَشت کرد و بَر نداشت • وآن صدف بُرد و صدف گوهر نداشت
بَلْعَم باعُور و ابلیس لعین • سود نآمدشان عبادتها و دین
۴۷۹۰ صد هزاران انبیا و رهروان • نآید اندر خاطر آن بَدْگمان
این دورا گیرد که تاریکی دهد • در دلش اِدبار جز این کَی نهد
بس کسا که نان خورد دلشاد او • مرگ او گردد بگیرد در گلو
پس تو ای اِدبار رَو هم نان مخور • تا نیُفتی همچو او در شور و شَر
صد هزاران خلق نانها میخورند • زور مییابند و جان میپرورند
۴۷۹۵ تو بدآن نادر کجا افتادهٔ • گر نه محرومی و ابله زادهٔ
این جهان پُر آفتاب و نورِ ماه • او بهِشته سَر فرو بُرده بچاه
که اگر حقّ است پس کو روشنی • سَر زچه بر دار و بنْگر ای دنی
جملهٔ عالَم شرق و غرب آن نور یافت • تا تو در چاهی نخواهد بر تو تافت
چَه رها کن رَو بایوان و کُروم • کم ستیز اینجا بدان کَاللَّجُّ شُوم
۴۸۰۰ هین مگو کاینك فلانی کَشت کرد • در فلان سالی ملخ کِشتش بخورد
پس چرا کارم که اینجا خوف هست • من چرا افشانم این گندم زدست
وآنك او نگْذاشت کَشت و کاررا • پُر کند کوریٔ تو انباررا
چون دَری میکوفت او از سَلْوتی • عاقبت در یافت روزی خلوتی
جَست از بیمِ عَسَس شب او بباغ • یارِ خودرا یافت چون شمع و چراغ
۴۸۰۵ گفت سازندهٔ سببرا آن نَفَس • ای خدا تو رحمتی کن بر عسس

(۴۷۸۵) A می suppl. before دانند. A om. این. (۴۷۸۸) G کشت کرد. (۴۷۹۶) AH نور و ماه. (۴۸۰۰) G کشت and کشتش. (۴۸۰۲) After this verse Bul. adds:
ترك تفصیلانرا میکن همآن • حال آن عاشق جوانرا کن بیان
(۴۸۰۴) AH او شب بباغ.

ناشناسا تو سببها کردهٔ • از دَرِ دوزخ بهشتم بُردهٔ
بهرِ آن کردی سبب این کاررا • تا ندارم خوار من یك خاررا
در شکستِ پاے بخشد حق پَری • هر زقعرِ چاه بگشاید دَرے
تو مبین که بر درختی یا بچاه • تو مرا بین که منم منتاحِ راه
۴۸۱۰ گر تو خواهی باقیٔ این گفت و گو • اے اخی در دفترِ چارم بجو

تمّ المجلّد الثالث من المثنوی المعنوی،

(۴۸۰۹) After this verse Bul. adds:

مر ترا هرچه کراهیّت شود • با حقش کردی نظر رحمت شود

(۴۸۱۰) Bul. از دفتر.

بسم الله الرّحمن الرّحيم ،

الظّعْن الرابع ، الى احسن المرابع ، واجلّ المنافع[a] ، تُسَرُّ[b] قلوب العارفين بمطالعته كسُرور الرياض بصَوْب[c] الغمام ، وأُنْسِ العيون بطيب المنام ، فيه ارتياح الأرواح ، وشفآء الأشباح ، وهو كما يشتهيه المُخْلصون ويهوَوْنه ، ويطلبه السالكون ويتمنَّوْنه ، للعيون قُرّة ، وللنفوس مَسَرّة ، اطْيبُ الثمار لمن اجتنى ، وأجلُّ ٥ المُرادات والمُنَى ، مُوصِل العليل الى طبيبه ، وهادى المُحبّ الى حبيبه ، وهو بحمد الله من اعظم المواهب ، وأنفس الرغايب ، مجدِّدُ عهدِ الألفة ، مُسهِّل عُسْرِ اصحاب الكُلفة ، يزيد النظرُ فيه اسفًا لمن بَعُدَ ، وسُرورًا[d] وشُكرًا لمن سَعِدَ ، تضمّن[e] صدرُهُ ما لم يتضمّن[f] صُدور[d] الغانيات من الحُلَل ، جزآء لأهل العلم والعمل ، فهو كبَدْرٍ طلع ، وجَدٍّ رجع ، زايدٌ على تأميل الآملين ، رايدٌ لرَوْد[g] ١٠ العاملين ، يرْفع الأملَ بعد انخفاضه ، ويبسط الرجآء بعد انقباضه ، كشمْسٍ أشْرقت ، من بين غمامٍ[h] تفرّقت[i] ، نورٌ لأصحابنا ، وكنزٌ لأعقابنا ، ونسأل الله التوفيق لشُكره فانّ الشُكر قيْدٌ للعتيد[j] ، وصيْدٌ للمزيد ، ولا يكون إلاّ ما يريد ،

وَمِمّا شَجانى أنّنى كُنْتُ نايمًا • أُعَلَّلُ[k] مِنْ بَرْدٍ بِطِيبِ ٱلتَّنَسُّمِ
إِلَى أَنْ دَعَتْ وَرْقاءُ فى غُصْنِ أَيْكَةٍ • تُغَرِّدُ مَبْكاها بِحُسْنِ ٱلتَّرَنُّمِ

Heading: After الرّحيم AH add وبه نستعين.

(a) A om. المنافع. (b) A فسرّ. G تَسُرُّ. (c) ABGHK بصوت.

(d)—(d) A om. H وسكرًا. (e) Bul. يتضمّن صدره. (f) H تتضمّن.

(g) A زايد لود. (h) Bul. غمامة. (i) ABHK تفرق.

(j) H للعبيد, corr. by a later hand.

(k) G أُعَلِّلُ.

فَلَوْ قَبْلَ مَبْكاها بَكَيْتُ صَبابةً ٭ لِسُعْدَى[a] شَفَيْتُ ٱلنَّفْس قَبْلَ ٱلتَّنَدُّمِ
ولٰكِنْ بَكَتْ قَبْلِى فَهَيَّجَ لى ٱلبُكا ٭ بُكاها فَقُلْتُ ٱلْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ

رحم الله المتقدّمين والمتأخّرين [b]والمُنْجِزين والمتنجّزين[b] بفضله وكرمه، وجزيل آلآيه ونِعَمه، فهو خير مسئول، وأكرم مأمول، وَٱللّٰهُ[c] خَيْرٌ حافظًا ٭ وَهُوَ أَرْحَمُ ٱلرَّاحِمِينَ[d] وخير المُؤْنسين وخير الوارثين[d]، وخير مُخْلِفٍ رازقٍ للعابدين الزارعين الحارثين، وصلّى الله [e]على محمّد[e] وعلى جميع الانبياء والمرسلين، [f]آمين يا ربّ العالمين[f]،

(a) Bul. بسعدى. (b)—(b) A والمنجزين والمنحرين. H والمنحرين والمنجزين. B والمنجّزين والمُتَنجِّزين. (c) Bul. فالله. (d)—(d) Bul. وخير المؤنسين وخير الوارثين.
(e)—(e) K Bul. على سيّدنا محمّد وآله الاكرمين.
(f)—(f) B والحمد لله ربّ العالمين.

بسم الله الرحمن الرّحيم ،

ای ضیاء الحق حُسام الدّین توی • که گذشت از مه بنورت مثنوی
همّت عالیْ تو ای مُرتجا • می‌کشد این‌را خدا داند کجا
گردن این مثنوی‌را بسته • می‌کشی آن سوی که دانسته
مثنوی پویان کشنده ناپدید • ناپدید از جاهلی کش نیست دید
۵ مثنوی‌را چون تو مبدأ بوده • گر فزون گردد توَش افزوده
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین • می‌دهد حق آرزوی متّقین
کانَ لِلّه بوده در ما مَضَی • تا که کانَ اللّه پیش آمد جزا
مثنوی از تو هزاران شکر داشت • در دعا و شُکر کفها بر فراشت
در لب و کفّش خدا شُکر تو دید • فضل کرد و لطف فرمود و مزید
۱۰ زآنك شاکررا زیادت وعده‌است • آنچنانك قُرب مُزد سِجده‌است
گفت وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ یزدان ما • قُربِ جان شد سِجدهٔ ابدان ما
گر زیادت می‌شود زین رُو بود • نه از برای بَوْش و های و هو بود
با تو ما چون رز بتابستان خوشیم • حکم داری هین بکش تا می‌کشیم
خوش بکش این کاروانرا تا بحج • ای امیر صَبْر مِفْتاحُ الْفَرَج
۱۵ حج زیارت کردن خانه بود • حجّ رَبّ الْبَیْت مردانه بود
زآن ضیا گفتم حُسام الدّین ترا • که تو خورشیدی و این دو وصفها
کین حُسام و این ضیا یکیست هین • تیغ خورشید از ضیا باشد یقین

Heading: ABGK om.

(۴) K آن سوش. (۸) A کفها بر گاشت.

(۹) B لطف افزود. (۱۴) G صبرِ with *iḍāfat*. Bul. الصبر.

نور از آن ماه باشد وین ضیا • آنِ خورشید این فرو خوان از نُبا
شمس‌را قُرآن ضیا خواند ای پدر • وآن قمررا نور خواند این‌را نِگر
۲۰ شمس چون عالی‌تر آمد خود زماه • پس ضیا از نور افزون دان بجاه
بس کس اندر نورِ مَه مَنْهَج ندید • چون بر آمد آفتاب آن شد پدید
آفتاب اعْواض‌را کامل نمود • لاجرم بازارها در روز بود
تا که قلب و نقد نیك آید پدید • تا بود از غَبْن و از حیله بعید
تا که نورش کامل آمد در زمین • تاجران‌را رَحْمَةً لِلْعالَمین
۲۵ لیك بر قلّاب مبغوض است و سخت • زآنك ازو شد کاسد اورا نقد و رخت
پس عدوّ جانِ صرّافست قلب • دشمن درویش کی بْوَد غیرِ کلب
انبیا با دشمنان بر می‌تنند • پس ملایك رَبِّ سَلِّمْ می‌زنند
کین چراغی‌را که هست او نورْکار • از پُف و دَمهای دزدان دُور دار
دزد و قلّابست خصم نور بس • زین دو ای فریادْرَس فریاد رَس
۳۰ روشنی بر دفترِ چارم بریز • کآفتاب از چرخِ چارم کرد خیز
هین زچارم نور دِه خورشیدوار • تا بتابد بر بلاد و بر دیار
هرکش افسانه بخواند افسانه‌است • وآنك دیدش نقدِ خود مردانه‌است
ابِ نیلست و بقِبْطی خون نمود • قومِ موسی‌را نه خون بُد آب بود
دشمن این حرف این دم در نظر • شد ممثّل سرْنگون اندر سَقَر

(۱۹) Bul. اورا نگر.
(۲۰) In B vv. ۲۰ and ۲۱ are transposed.
(۲۱) B بس کسا در نور مه.
(۲۲) ABK Bul. اعراض‌را.
(۲۳) G نقدِ نیك with *iḍáfat*.
(۲٤) A بر زمین.
(۲٥) AH om. و before سخت. H کاسد شد. In A شد is suppl. after کاسد. A نقد رخت.
(۲٦) Bul. عدوی جان. B درویش کبود.
(۲۷) B بر دشمنان.
(۲۸) G نورِ کار with *iḍáfat*.
(۲۹) ABHK نور و بس.
(۳۰) A در دفتر.
(۳۱) B در بلاد و در دیار.
(۳۲) AB نه خون بود.
(۳٤) H و این دم. A شد ممسك, corr. in marg.

۳۵ ای ضیاء ٱلحق تو دیدی حالِ او • حق نمودت پاسخِ افعالِ او
دیدهٔ غَیْبت چو غیبست اوستاد • کم مبادا زین جهان این دید و داد
این حکایت‌را که نقدِ وقتِ ماست • گر تمامش می‌کنی اینجا رواست
ناکسانرا ترك کن بهرِ کسان • قصّه‌را پایان بَر و مَخْلَص رسان
این حکایت گر نشد آنجا تمام • چارمین جلدست آرش در نظام

تمامئ حکایت آن عاشق کی از عسس گریخت در باغی مجهول خود معشوق‌را در باغ یافت و عسس‌را از شادی دعای خیر می‌کرد و می‌گفت کی عَسَی أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ،

۴۰ اندر آن بودیم کآن شخص از عَسَس • راند اندر باغ از خوفی فرس
بود اندر باغ آن صاحب‌جمال • کز غمش این در عنا بُد هشت سال
سایهٔ اورا نبود امکانِ دید • همچو عَنْقا وصفِ اورا می‌شنید
جز یکی لُقْیه که اوّل از قضا • بر وی افتاد و شد اورا دل‌رُبا
بعد از آن چندان که می‌کوشید او • خود مَجالش می‌نداد آن تُنْدخو
۴۵ نه بلابه چاره بودش نه بمال • چشم‌پُر و بی‌طَمَع بود آن نهال
عاشقِ هر پیشهٔ و مطلبی • حق بیالود اوّل کارش لبی
چون بدآن آسیب در جُست آمدند • پیشِ پاشان می‌نهد هر روز بند
چون در افگندش بجُست و جُویِ کار • بعد از آن دَر بست که کابین بیار
هم بر آن بُو می‌تنند و می‌روند • هر دمی راجی و آیس می‌شوند

(۳۸) G مَخلَص as in text.

Heading: A تمام. A om. در باغی. Bul. معشوقه‌را. Bul. کرد و میگفت. ABHK Bul. om. کی before عَسَی.

(۴۱) A بود for بد, corr. in marg.

(۴۴) Bul. بسیار می‌کوشید.

۵۰ هر کسی را هست اومیدِ بَرِی • که گشادندش در آن روزی دَری
باز در بستندش و آن دَرْپرَست • بر همان اومید آتش‌پا شُدست
چون درآمد خوش درآن باغ آن جوان • خود فرو شد پا بگنجش ناگهان
مر عسس‌را ساخته یزدان سبب • تا زبیمِ او دَوَد در باغ شب
بیند آن معشوقه‌را او با چراغ • طالبِ انگشتری در جُویِ باغ
۵۵ پس قرین می‌کرد از ذوق آن نَفَس • با ثنای حق دعای آن عَسَس
که زیان کردم عسس‌را از گریز • بیست چندان سیم و زر بر وی بریز
از عوانی مر ورا آزاد کن • آنچنانکِ شادم اورا شاد کن
سعد دارش این جهان و آن جهان • از عوانی و سگی‌اش وا رهان
گرچه خُویِ آن عوان هست ای خدا • که هماره خلق‌را خواهد بلا
۶۰ گر خبر آید که شه جُرمی نهاد • بر مُسْلمانان شود او زفت و شاد
ور خبر آید که شه رحمت نمود • از مُسْلمانان فگند آنرا بجود
ماتمی در جانِ او افتد از آن • صد چنین اِدبارها دارد عوان
او عوان‌را در دعا در می‌کشید • کز عوان اورا چنان راحت رسید
بر همه زهر و بَرُو تریاق بود • آن عوان پیوندِ آن مشتاق بود
۶۵ پس بَدِ مُطلق نباشد در جهان • بَد بنِسْبت باشد این‌را هم بدان
در زمانه هیچ زهر و قند نیست • که یکی‌را پا دگررا بند نیست
مر یکی‌را پا دگررا پای‌بند • مر یکی‌را زهر و بر دیگر چو قند
زهرِ مار آن ماررا باشد حیات • نسبتش با آدمی باشد ممات
خلقِ آبی‌را بود دریا چو باغ • خلقِ خاکی‌را بود آن مرگ و داغ
۷۰ همچنین بر می‌شمر ای مردِ کار • نسبتِ این از یکی کس تا هزار

(۵۰) AK Bul. امید. (۵۱) B باز در در بستش. Bul. امید.
(۵۸) A و سگیش. B و سگی بازش رهان. (۶۱) K در خبر. B ور خبر یابد.
(۶٤) B کآن عوان. (٦٦) A پند نیست. (۶۸) G زهر مار آن ماررا as in text. ABHK Bul. زهر ماران ماررا. (۷۰) B از یکی تا صد هزار.

زَیْد اندر حقِّ آن شیطان بود • در حقِ شخصی دگر سلطان بود
آن بگوید زید صدّیقِ سَنیست • وین بگوید زید گبرِ کُشتنیست
زید یك ذانست بر آن یك جُنان • او برین دیگر همهٔ رنج و زیان
گر تو خواهی کو ترا باشد شکر • پس ورا از چشمِ عُشّاقش نگر
۷۵ منگر از چشمِ خودت آن خوب‌را • بین بچشمِ طالبان مطلوب‌را
چشمِ خود بر بند زآن خوش‌چشم تو • عاریت کن چشم از عشّاقِ او
بلك ازو کن عاریت چشم و نظر • پس زچشمِ او بروی او نگر
تا شوی ایمن زسیری و ملال • گفت کانَ اَللهُ لَهْ زین ذو اَلْجلال
چشمِ او من باشم و دست و دلش • تا رهد از مُدْبِریها مُقْبِلش
۸۰ هرچه مکروهست چون شد او دلیل • سوی محبوبت حبیبست و خلیل

حکایت آن واعظ کی هر آغاز تذکیر دعای ظالمان و سخت‌دلان و بی‌اعتقادان کردی،

آن یکی واعظ چو بر تخت آمدی • قاطعانِ راه‌را داعی شدی
دست بر میداشت یا ربّ رحم ران • بر بدان و مُفْسدان و طاغیان
بر همهٔ تَسْخَرْکُنانِ اهلِ خَیْر • بر همهٔ کافردلان و اهلِ دَیْر
می نکردی او دعا بر اصفیا • می‌نکردی جز خبیثان‌را دعا
۸۵ مر ورا گفتند کین معهود نیست • دعوتِ اهلِ ضلالت جود نیست

(۷۳) B گبر و کشتنیست.
(۷۴) A apparently جهان for جُنان, corr. in marg.. K Bul. بر آن یك چو جان. G جُنان as in text.
(۷٤) B زیدرا for پس ورا.
(۸۰) AH چون او شد دلیل.
Heading: B حکایت واعظی. AB در هر آغاز. Bul. om. و after ظالمان.
(۸٤) Bul. او نکردی آن دعا.

گفت نیکوئی ازینها دیده‌ام • من دعاشان زین سبب بگْزیده‌ام
خُبْث و ظلم و جَوْر چندان ساختند • که مرا از شَر بخَیْر انداختند
هر گهی که رُو بدنیا کردمی • من از ایشان زخم و ضربت خوردمی
کردمی از زخم آن جانب پناه • باز آوردندمی گُرگان براه
۹۰ چون سبب‌سازِ صلاحِ من شدند • پس دعاشان بر منست ای هوشمند
بنده می‌نالد بحقّ از درد و نیش • صد شکایت می‌کند از رنجِ خویش
حق همی‌گوید که آخر رنج و درد • مر ترا لابه‌کُنان و راست کرد
این گِله زآن نعمتی کُن کت زند • از درِ ما دُور و مطرودت کند
در حقیقت هر عدو داروی تُست • کیمیا و نافع و دِلْجُویِ تُست
۹۵ که ازو اندر گریزی در خلا • استعانت جوئی از لطفِ خدا
در حقیقت دوستانت دشمنند • که زحضرت دُور و مشغولت کنند
هست حیوانی که نامش اُشْغُرست • او بزخمِ چوب زفت و لَمْتَرست
تا که چوبش می‌زنی به می‌شود • او ززخمِ چوب فربه می‌شود
نفسِ مؤمن اُشغُری آمد یقین • کو بزخمِ رنج زفتست و سمین
۱۰۰ زین سبب بر انبیا رنج و شِکست • از همه خلقِ جهان افزون‌ترست
تا زجانها جانشان شد زفت‌تر • که ندیدند آن بلا قومِ دگر
پوست از دارو بَلاکَش می‌شود • چون ادیمِ طایفی خوش می‌شود
ورنه تلخ و تیز مالیدی درو • گَنده گشتی ناخوش و ناپاک بُو

(۸۷) B حیف و ظلم.
(۸۸) In A زخم is suppl. above. A om. و after زخم.
(۹۰) A چون سبب صلاح. Instead of ساز A has بهر suppl. above.
(۹۱) B om. و.
(۹٤) HK دوستدار و صادق و دلجوی تست, corr. in marg.
(۹۷) A اسعرست. A و زفت. (۹۸) Bul. بزخم.
(۹۹) A اسعری. K Bul. بزخم و رنج. (۱۰۱) ABHK Bul. قومی دگر.
(۱۰۲) B گر نه تلخ. K طلخ.

آدمی‌را پوستِ نامدبوغ دان • از رُطوبتها شده زشت و گران
۱۰۵ تلخ و تیز و مالش بسیار دِه • تا شود پاک و لطیف و با فِره
ور نمی‌توانی رضا ده ای عَیار • گر خدا رنجت دهد بی اختیار
که بلای دوست تطهیرِ شماست • علمِ او بالای تدبیرِ شماست
چون صفا بیند بلا شیرین شود • خوش شود دارو چو صحّت‌بین شود
بُرد بیند خویش‌را در عینِ مات • پس بگوید اُقْتُلُونی یا ثِقات
۱۱۰ این عوان در حقِّ غیری سود شد • لیک اندر حقِّ خود مردود شد
رحمِ ایمانی ازو بِبْریده شد • کینِ شیطانی برو پیچیده شد
کارگاهِ خشم گشت و کین‌وَری • کینه دان اصلِ ضلال و کافری

سؤال کردن از عیسی علیه السّلم که در وجود از همهٔ صعبها صعب‌تر چیست،

گفت عیسی‌را یکی هشیارسَر • چیست در هستی زجمله صعبتر
گفتش ای جان صعبتر خشمِ خدا • که از آن دوزخ همی‌لرزد چو ما
۱۱۵ گفت ازین خشمِ خدا چه بْود امان • گفت ترکِ خشمِ خویش اندر زمان
پس عوان که مَعْدِنِ این خشم گشت • خشمِ زشتش از سَبُع هم در گذشت
چه امیدستش برحمت جز مگر • باز گردد زآن صفت آن بی‌هنر
گرچه عالَم‌را ازیشان چاره نیست • این سخن اندر ضلال افگندنیست
چاره نبْود هم جهان‌را از چمین • لیک نبْود آن چمین ماءِ مَعین

(۱۰۵) K طلغ.   (۱۰٦) B Bul. نمی‌تانی.   (۱۱۱) B دروپیچیده.
(۱۱۲) B کافری. A om. و before کافری. آنک بود اصل ضلال و
Heading: ABH سؤال کردند. ABH Bul. om. علیه السّلم. ABHK Bul. از عیسی. که یا روح الله در وجود.
(۱۱٤) AH گفت ای جان.   (۱۱۸) K افگنده نیست.
(۱۱۹) A آن جهانرا.

قصد خیانت کردن عاشق و بانگ بر زدن معشوق بر وی،

۱۲۰ چونك تنهااش بدید آن ساده مرد • زود او قصدِ کنار و بوسه کرد
بانگ بر وی زد بهیبت آن نگار • که مرو گستاخ ادب‌را هوش دار
گفت آخر خلوتست و خلق نی • آب حاضر تشنهٔ همچون منی
کس نمی‌جنبد درین جا جز که باد • کیست حاضر کیست مانع زین گشاد
گفت ای شیدا تو ابله بودهٔ • ابلهی وز عاقلان نشنودهٔ
۱۲۵ بادرا دیدی که می‌جنبد بدان • بادجنبانیست اینجا بادران
مِرْوَحهٔ تصریفِ صُنْعِ ایزدش • زد برین باد و همی‌جنباندش
جُزْوِ بادی که بحکمِ ما دَرست • بادبیزن تا نجنبانی نجَست
جُنبشِ این جُزْوِ باد ای ساده مرد • بی تو و بی بادبیزن سر نکرد
جُنبشِ بادِ نَفَس کاندر لَبست • تابعِ تصریفِ جان و قالَبست
۱۳۰ گاه دَم‌را مدح و پیغامی کنی • گاه دَم‌را هَجْو و دُشنامی کنی
پس بدان احوالِ دیگر بادها • که زجُزْوی کُلّ می‌بینند نُهی
بادرا حق گه بهاری می‌کند • در دَیَش زین لطف عاری می‌کند
بر گروهِ عاد صَرْصَر می‌کند • باز بر هُودش معطّر می‌کند
می‌کند یك بادرا زهرِ سَموم • مر صبارا می‌کند خُرَّم‌قُدوم
۱۳۵ بادِ دَم‌را بر تو بنْهاد او اساس • تا کنی هر بادرا بر وی قیاس

Heading: B قصد کردن بخیانت آن عاشق. Bul. معشوقه.
(۱۲۰) AK تنهایش.
(۱۲۳) B Bul. چیست مانع. Bul. زین مراد.
(۱۲٤) Bul. ابلهی از عاشقان نشنودهٔ. A گفت ای ابله تو شیدا بودهٔ.
(۱۲٦) G om. (۱۳۰) A om. و after هجو.
(۱۳۱) K Bul. کل همی‌بینند.
(۱۳٤) Bul. زهر و سموم. B یك بادرا یزدان سموم.

دم نمی‌گردد سخن بی لطف و قهر • بر گروهی شهد و بر قومیست زهر
مروحه جنبان پی انعام کس • وز برای قهر هر پشّه و مگس
مروحهٔ تقدیر ربّانی چرا • پر نباشد زامتحان و ابتلا
چونك جزو باد دم یا مروحه • نیست الّا مفسده یا مصلحه
۱٤۰ این شمال و این صبا و این دبور • کی بود از لطف و از انعام دور
یك کف گندم زانبارے ببین • فهم کن کآن جمله باشد همچنین
کلّ باد از برج باد آسمان • کی جهد بی مروحهٔ آن باذران
بر سر خرمن بوقت انتقاد • نه که فلّاحان زحق جویند باد
تا جدا گردد زگندم کاهها • تا بانبارے رود یا چاهها
۱٤۵ چون بماند دیر آن باد وزان • جمله را بینی بحق لابه کنان
همچنین در طلق آن باد ولاد • گر نیاید بانگ درد آید که داد
گر نمیدانند کش راننده اوست • بادرا پس کردن زاری چه خوست
اهل کشتی همچنین جویای باد • جمله خواهانش از آن ربّ العباد
همچنین در درد دندانها زباد • دفع میخواهی بسوز و اعتقاد
۱۵۰ از خدا لابه کنان آن جندیان • که بده باد ظفر اے کامران
رقعهٔ تعویذ میخواهند نیز • در شکنجهٔ طلق زن از هر عزیز
پس همه دانسته‌اند آنرا یقین • که فرستد باد ربّ العالمین
پس یقین در عقل هر داننده هست • اینك با جنبنده جنباننده هست
گر تو اورا مینبینی در نظر • فهم کن آنرا باظهار اثر
۱۵۵ تن بجان جنبد نمی‌بینی تو جان • لیك از جنبیدن تن جان بدان

(۱۳٦) K بر گروهی قهر و بر قومیست بهر.
(۱۳۹) AB با مروحه.
(۱٤۱) Bul. یك کفی . B باشد این چنین, and so Bul.
(۱٤۷) B زاینده اوست . Bul. چه هوست.
(۱۵۲) Bul. اینرا یقین.

گفت او گر ابلهم من در ادب • زیرکم اندر وفا و در طلب
گفت ادب این بود خود که دیده شد • آن دگررا خود همی‌دانی تو لُد

قصّهٔ آن صوفی کی زن خودرا با بیگانهٔ بگرفت،

صوفیی آمد بسوی خانه روز • خانه یك‌دَر بود و زن با کفش‌دوز
جُفت گشته با رهیِ خویش زن • اندر آن یك حُجره از وسواسِ تن
۱۶۰ چون بزد صوفی بجِد دَر چاشت‌گاه • هر دو در ماندند نه حیلت نه راه
هیچ معهودش نبُد کو آن زمان • سوی خانه باز گردد از دکان
قاصدا آن روز بی وقت آن مَرُوع • از خیالی کرد تا خانه رُجوع
اعتمادِ زن بر آن کو هیچ بار • این زمان نا خانه نآمد او زکار
آن قیاسش راست نآمد از قضا • گرچه ستّارست هم بدْهد سزا
۱۶۵ چونك بَد کردی بترس آمن مباش • زآنك تُخمست و برویاند خداش
چند گاهی او بپوشاند که تا • آیدت زآن بَد پشیمان و حیا
عهدِ عُمَر آن امیرِ مؤمنان • داد دزدی‌را بجلّاد و عوان
بانگ زد آن دزد کای میرِ دیار • اوّلین بارست جُرمم زینهار
گفت عُمَر حاش لله که خدا • بارِ اوّل قهر بارد در جزا

(۱۵۷) After this verse B adds:

خود ادب این بود و آن دیگر دفین • زین بتر باشد که دیدیش یقین
هرچه زین گونه تلابد بعد ازین • یك نمط خواهد بدن جمله چنین

and so Bul., which in the second verse has هرچه زین کوزه تراود.

Heading: ABHK Bul. om. آن. ABHK Bul. زن‌را.

(۱۶۰) A نی راه. (۱۶۳) K آن زمان. Bul. تا خانه.

(۱۶٤) B Bul. بدهد جزا. B has سزا in marg. (۱٦۵) ABHK Bul. ایمن مباش.

(۱٦٦) After this verse Bul. has the Heading: حکایت آن دزد که در عهد امیر المؤمنین عمر رضی‌الله عنه.

(۱٦٩) B بر جزا.

۱۷۰ بارها پوشد پیِ اظهارِ فضل • باز گیرد از پیِ اظهارِ عدل
تا که این هر دو صفت ظاهر شود • آن مُبَشِّر گردد این مُنْذِر شود
بارها زن نیز این بَد کرده بود • سهل بگْذشت آن و سهلش می‌نمود
آن نمی‌دانست عقلِ پایْسُست • که سبو دایم زجُو نآید دُرُست
آن چنانش تنگ آورد آن قضا • که مُنافق‌را کند مرگِ فُجا
۱۷۵ نه طریق و نه رفیق و نه امان • دست کرده آن فرشته سوی جان
آنچنان کین زن در آن حُجرهٔ جفا • خشك شد او و حریفش زابتلا
گفت صوفی با دلِ خود کای دو گبر • از شما کینه کشم لیکن بصبر
لیك نادانسته آرم این نَفَس • تا که هر گوشی ننوشد این جَرَس
از شما پنهان کشد کینه مُحِق • اندك اندك همچو بیماریٔ دِق
۱۸۰ مردِ دِق باشد چو یَخ هر لحظه کم • لیك پندارد بهر دم بهترم
همچو کَفْتاری که می‌گیرندش و او • غرّهٔ آن گفت کین کفتار کو
هیچ پنهان‌خانه آن زنرا نبود • سُمْج و دهلیز و رهِ بالا نبود
نه تَنوری که در آن پنهان شود • نه جُوالی که حجابِ آن شود
همچو عرصهٔ پهنِ روزِ رَسْتخیز • نه گَو و نه پُشته نه جایِ گریز
۱۸۵ گفت یزدان وصفِ این جایِ حَرَج • بهرِ مَحْشَر لا تَرَے فیها عِوَج

معشوق‌را زیر چادر پنهان کردن جهت تلبیس و بهانه گفتن زن که اِنّ کَیْدَکُنّ عَظِیمٌ،

چادرِ خودرا برو افگند زود • مردرا زن ساخت و دررا بر گشود

---

(۱۷۴) Bul. این نی‌دانست. (۱۷۸) B تا بهر گوشی نیفتد این جرس.
(۱۸۰) AH بپندارد که هر دم. (۱۸۱) B می‌گیرند و او. K Bul. می‌گیرندش او.
(۱۸۲) AH ره و بالا. (۱۸۵) ABHK Bul. آن for این.
Heading: A در زیر. H Bul. om. زن, which is suppl. in marg. H. A om. زن که.

زیرِ چادر مرد رُسوا و عیان • سخت پیدا چون شُتر بر نردبان
گفت خاتونیست از اعیانِ شهر • مر ورا از مال و اقبالست بهر
دَر ببستم تا کسی بیگانهٔ • در نیاید زود نادانانهٔ
۱۹۰ گفت صوفی جُستنش هین خدمتی • تا بر آرم بی سپاس و منّتی
گفت مَیلش خویشی و پیوستگیست • نیك خاتونیست حق داند که کیست
خواست دختررا ببیند زیرْدست • اتّفاقا دختر اندر مَکْتَبست
باز گفت ار آرْد باشد یا سُبوس • می‌کنم اورا بجان و دل عروس
یك پسر دارد که اندر شهر نیست • خوب و زیرك چابك و مَکْسَب‌کُنیست
۱۹۵ گفت صوفی ما فقیر و زار و کم • قومِ خاتون مال‌دار و مُحْتَشَم
کَی بود این کُفْوِ ایشان در زواج • یك دَر از چوب و دَری دیگر زجاج
کُفْو باید هر دو جُفت اندر نکاح • ورنه تنگ آید نماند ارتیاح

گفتن زن که او در بند جهاز نیست مراد او ستر و صلاحست و جواب گفتن صوفی این‌را سَرْپوشیده،

گفت گفتم من چنین عُذری و او • گفت نه من نیستم اسباب‌جُو
ما زمال و زر ملول و تُخمه‌ایم • ما بحرص و جمع نه چون عامه‌ایم
۲۰۰ قصدِ ما سَتْرست و پاکی و صلاح • در دو عالَم خود بدآن باشد فلاح
باز صوفی عذرِ درویشی بگفت • وآن مکرّر کرد تا نبْود نهفت

(۱۸۷) B Bul. شتر بر ناودان. After this verse BK Bul. add:
از تعجّب گفت صوفی چیست این • هرگز این‌را من ندیدم کیست این
(۱۹۲) G زیرْدست as in text. (۱۹٤) Bul. مکتب‌کنیست.
(۱۹۵) K توانگرند و محتشم, corr. in marg. Bul. منعم اند و محتشم.
(۱۹٦) Bul. در دیگر. (۱۹۷) A گفت باید. After this verse Bul. adds:
کی بود همرنگ فقر و احتشام • کی بود همجنس یاقوت و رخام
نصف جامه اطلس و نصفش پلاس • عیب فاحش دانندش اهل قیاس

گفت زن من هر مکرّر کرده‌ام • بی‌جهازی‌را مقرّر کرده‌ام
اعتقادِ اوست راسختر زکوه • که زصد فقرش نمی‌آید شکوه
او همی‌گوید مُرادم عِفّتست • از شما مقصود صدق و هِمّتست
۲۰۵ گفت صوفی خود جهاز و مالِ ما • دید و می‌بیند هویدا و خفا
خانهٔ تنگی مقامِ یك تنی • که درو پنهان نماند سوزنی
باز سَتْر و پاکی و زُهد و صلاح • او زما به داند اندر انتصاح
به زما می‌داند او احوالِ سَتْر • وز پس و پیش و سَر و دُنبالِ سَتْر
ظاهرا او بی جهاز و خادمست • وز صلاح و سَتْر او خود عالمست
۲۱۰ شرحِ مستوری زبابا شرط نیست • چون بَرُو پیدا چو روزِ روشنیست
این حکایت‌را بدآن گفتم که تا • لاف کم بافی چو رُسوا شد خطا
مر ترا ای هم بدعوی مُستزاد • این بُدستت اجتهاد و اعتقاد
چون زنِ صوفی تو خاین بودهٔ • دامِ مکر اندر دغا بگشودهٔ
که زهر ناشُسته رُوبی کَپ زنی • شرم داری وز خدایِ خویش نی

غرض از سمیع و بصیر گفتن خدارا،

۲۱۵ از پیِ آن گفت حق خودرا بصیر • که بود دیدِ وَیَت هر دم نذیر
از پیِ آن گفت حق خودرا سمیع • تا ببندی لب زگفتارِ شنیع
از پیِ آن گفت حق خودرا علیم • تا نیَندیشی فسادی تو زبیم
نیست اینها بر خدا اسمِ عَلَم • که سِیَه کافور دارد نام هم
اسم مشتقّ است و اوصافِ قدیم • نه مثالِ عِلّتِ اُولَی سقیم

(۲۰۵) B هویدا بی خفا. K هویدا نی خفا.
(۲۰۹) B بی جهیز. AH خود او.
(۲۱۱) This and the following verse are transposed in H. (۲۱۲) A om.
Heading: Bul. بصیر و علیم گفتن, and so corr. in K.
(۲۱٦) K بگفتار, corr. below.

۲۲۰ ورنه تَسْخَر باشد و طنز و دَها ٭ کَرّرا سامع ضریرانرا ضیا
یا عَلَم باشد حَیی نامِ وَقیح ٭ یا سیاهِ زشت‌را نامِ صَبیح
طفلكِ نوزاده‌را حاجی لقب ٭ یا لقب غازی نهی بهرِ نَسَب
گر بگویند این لقبها در مدیح ٭ تا ندارد آن صفت نبْود صحیح
تَسْخَر و طنزی بود آن یا جُنون ٭ پاك حق عَمّا یَقُولُ ٱلظّالِمُون
۲۲۵ من همی‌دانستمت پیش از وصال ٭ که نِکورُوئی ولیکن بَدْخِصال
من همی‌دانستمت پیش از لِقا ٭ کز ستیزه راسخی اندر شقا
چونك چشمم سرخ باشد در عَمَش ٭ دانمش زآن درد گر کم بینمش
تو مرا چون بَرّه دیدی بی شُبان ٭ تو گمان بُردی ندارم پاسبان
عاشقان از درد زآن نالیده‌اند ٭ که نظر ناجایگه مالیده‌اند
۲۳۰ بی شُبان دانسته‌اند آن ظَبْی‌را ٭ رایگان دانسته‌اند آن سَبْی‌را
تا زغَمْزه تیر آمد بر جگر ٭ که منم حارس گُزافه کم نگر
کَی کم از بَرّه کم از بُزْغاله‌ام ٭ که نباشد حارس از دُنباله‌ام
حارسی دارم که مُلکش می‌سزد ٭ داند او بادی که آن بر من وزد
سرد بود آن باد یا گرم آن علیم ٭ نیست غافل نیست غایب ای سقیم
۲۳۵ نفسِ شهوانی زحَق کَرّست و کُور ٭ من بدِل کُوریت می‌دیدم زدُور
هشت سالت زآن نپرسیدم بهیچ ٭ که پُرَت دیدم زجَهلِ پیچ پیچ
خود چه پرسم آنك او باشد بتُون ٭ که تو چونی چون بود او سَرْنگون

مثال دنیا چون گولخن و تقوی چون حمّام،

شهوتِ دنیا مثالِ گُلْخَنست ٭ که ازو حمّامِ تَقْوَی روشنست

(۲۲۱) In A vv. ۲۲۱ and ۲۲۲ are transposed. (۲۲۲) AH طفلکی.
(۲۲۵) A نیکورویی. (۲۲۷) B چشمت. A درغمش. AB Bul. اگر for گر.
(۲۳۱) B درجگر. (۲۳۳) B Bul. که بر من می‌وزد.
(۲۳۶) BHK Bul. زجهل و پیچ‌پیچ. Heading: AH Bul. چون گلخن.

لیك قسمِ متّقی زین تُون صفاست • زآنك در گرمابه‌است و در نَقاست
۲٤۰ اغنیا مانندهٔ سرگین‌کشان • بهرِ آتش کردنِ گرمابه‌بان
اندر ایشان حرص بنْهاده خدا • تا بود گرمابه گرم و با نوا
ترك این تون گوی و در گرمابه ران • تركِ تون‌را عینِ آن گرمابه دان
هرك در تونست او چون خادمست • مر ورا که صابرست و حازمست
هرك در حمّام شد سیمای او • هست پیدا بر رخِ زیبای او
۲٤۵ تونیان‌را نیز سیما آشکار • از لباس و از دخان و از غبار
ور نبینی رُوش بُویش‌را بگیر • بُو عصا آمد برای هر ضریر
ور نداری بُو در آرش در سخن • از حدیثِ نَو بدان رازِ کَهُن
پس بگوید تونیی صاحب ذهب • بیست سلّه چِرْك بُردم تا بشب
حرصِ تو چون آتش است اندر جهان • باز کرده هر زبانه صد دهان
۲۵۰ پیشِ عقل این زر چو سرگین ناخوشست • گرچه چون سرگین فُروغِ آتشست
آفتابی که دَم از آتش زند • چِرْكِ تررا لایقِ آتش کند
آفتاب آن سنگ‌را هم کرد زر • تا بتونِ حرص افتد صد شرر
آنك گوید مال گِرْد آورده‌ام • چیست یعنی چِرْكِ چندین بُرده‌ام
این سخن گرچه که رُسوایی‌فزاست • در میانِ تونیان زین فخرهاست
۲۵۵ که تو شش سلّه کشیدی تا بشب • من کشیدم بیست سلّه بی کُرَب
آنك در تون زاد و پاکی‌را ندید • بوی مُشك آرد بَرُو رنجی پدید

(۲٤۰) B منعمان for اغنیا K توانگران.
(۲٤۳) AB Bul. om. و.
(۲٤٦) B گر نه بینی.
(۲٤۷) Bul. گر نداری.
(۲۵۵) G کُرَب as in text.
(۲۵٦) K om. و. A رنجی رسید, corr. in marg.

قصّهٔ آن دبّاغ کی در بازار عطّاران از بوی عطر و مشك بیهوش و رنجور شد،

آن یکی افتاد بیهوش و خمید • چونك در بازارِ عطّاران رسید
بُويِ عِطْرش زد زعطّارانِ راد • تا بگردیدش سَر و بر جا فتاد
همچو مُردار اوفتاد او بی‌خبر • نیم‌روز اندر میانِ رهگذر
۲٦۰ جمع آمد خلق بر وی آن زمان • جُملگان لا حَوْل‌گو درمان‌کُنان
آن یکی کف بر دلِ او می براند • وز گُلاب آن دیگری بر وی فشاند
او نمی‌دانست کاندر مَرْتَعه • از گُلاب آمد ورا آن واقعه
آن یکی دستش همی‌مالید و سَر • وآن دگر کهگل همی‌آورد تر
آن بَخُورِ عُود و شکّر زد بهم • وآن دگر از پوششش می‌کرد کم
۲٦٥ وآن دگر نبضش که تا چون می‌جهد • وآن دگر بُوی از دهانش می‌ستد
تا که مَی خوردست ویا بنگ وحشیش • خلق در ماندند اندر بیهُشیش
پس خبر بردند خویشانرا شتاب • که فلان افتاده‌است آنجا خراب
کس نمی‌داند که چون مصروع گشت • یا چه شد کورا فتاد از بام طشت
یك برادر داشت آن دبّاغِ زفت • گُرْبُز و دانا بیامد زود تفت
۲۷۰ اندکی سرگینِ سگ در آستین • خلق‌را بشکافت و آمد با حنین
گفت من رنجش همی‌دانم زچیست • چون سبب دانی دوا کردن جَلیست

Heading: B om. و مشك. Bul. رنجور شد.
(۲۵۷) K بیهوش افتاد, corr. above. (۲٦۱) A در دل او.
(۲٦۳) Bul. همی‌مالید سر. H بر for تر. (۲٦٤) K بخور و عود.
(۲٦۵) B آن دگر نبضش. Bul. بو. (۲٦٦) ABK Bul. یا for ویا.
(۲٦۸) A یا چه شد کز بام افتادست طشت. ABH Bul. تا چه شد.
(۲٦۹) Bul. داشت او دبّاغ. AHK Bul. زود و تفت.
(۲۷۰) Bul. om. و. (۲۷۱) A Bul. حلیست.

چون سبب معلوم نبْود مُشکلست • داروی رنج و در آن صد مَحْملست
چون بدانستی سبب‌را سهل شد • دانش اسباب دفع جهل شد
گفت با خود هستش اندر مغز و رگ • توی بر تو بُویِ آن سرگینِ سگ
۲۷۵ تا میان اندر حدث او تا بشب • غرقِ دبّاغیست او روزی‌طلب
پس چنین گفتست جالینوسِ مِه • آنچ عادت داشت بیمار آنْش دِه
کز خلافِ عادتست آن رنجِ او • پس دوای رنجش از معتاد جُو
چون جُعَل گشتست از سرگین‌کشی • از گُلاب آید جُعَل‌را بیهُشی
هم از آن سرگینِ سگ داروی اوست • که بدآن اورا همی معتاد و خوست
۲۸۰ اَلْخَبِیثَاتُ الْخَبِیثِینَ‌را بخوان • رُو و پشتِ این سخن‌را باز دان
ناصحان اورا بعنبر یا گُلاب • می دوا سازند بهرِ فتحِ باب
مر خبیثانرا نسازد طیّبات • در خور و لایق نباشد ای ثِقات
چون زِعطرِ وَحْی کژ گشتند و گُم • بُد فغانشان که تَطَیَّرْنا بِکُم
رنج و بیماریست مارا این مقال • نیست نیکو وَعْظتان مارا بفال
۲۸۵ گر بیآغازید نُصحی آشکار • ما کنیم آن دم شمارا سنگسار
ما بلَغْو و لَهْو فربه گشته‌ایم • در نصیحت خویش‌را نسْرشته‌ایم
هست قُوتِ ما دروغ و لاف و لاغ • شُورش معده‌ست مارا زین بلاغ
رنج‌را صدتو و افزون میکنید • عقل‌را دارو بافیُون میکنید

معالجه کردن برادر دبّاغ دبّاغ‌را بخفْیه ببوی سرگین،

خلق‌را میراند از وی آن جوان • تا علاجش‌را نبینند آن کسان

(۲۷۹) A معتاد خوست. (۲۸۰) Bul. روی و پشت.
(۲۸۲) A نسازند. (۲۸۳) A کر گشتند. (۲۸٤) A om. و. (۲۸۵) K این دم.
(۲۸۸) A افزون و صد تو H. رنج‌را افزون زصد تو میکید.
Heading: A om. دبّاغ, which is suppl. in marg. H. AK om. بخفیه. B دباغ‌را خفیه از نظارگیان.

۲۹۰ سَر بگوشش بُـرد همچون رازگـو • پس نهـاد آن چیـز بـر بینیِ او
کو بکف سرگینِ سگ سایـیده بود • داروی مغـزِ پلیـد آن دیـده بود
ساعتی شد مرد جُنبیدن گرفت • خلق گفتند این فسونی بُد شِگِفت
کین بخواند افسون بگوشِ او دمید • مرده بود افسون بفریـادش رسیـد
جُنبـشِ اهلِ فسـاد آن سو بود • که زنـا و غمـزه و ابـرُو بود
۲۹۵ هرکرا مُشکِ نصیحت سود نیست • لاجـرم با بُویِ بَد خُو کردنیست
مُشرکانرا زآن نَجِس خواندست حق • کاندرونِ پُشْك زادند از سَبَق
کِرم کو زادست در سرگین ابـد • می‌نگـردانـد بعنبـر خُویِ خـود
چون نزَد بر وی نثـارِ رَشِّ نور • او همه جسمست بی‌دل چون قُشور
ور زرَشِّ نور حق قسمیـش داد • همچو رَسْمِ مِصر سرگین مرغ زاد
۳۰۰ لیك نـه مـرغِ خسیـسِ خانگی • بلكْ مرغِ دانـش و فـرزانگی
تو بدآن مانی کـز آن نوری تهی • زآنکه بینی بر پلیـدی می‌نهی
از فراقت زرد شـد رُخسـار و رُو • بـرگِ زردی میـوهٔ ناپُختـه تو
دیگ زآتش شد سیـاه و دُودْفـام • گوشت از سختی چنین ماندست خام
هشت سالت جُوش دادم در فراق • کم نشد یك ذرّه خامیت و نفاق
۳۰۵ غُورهٔ تو سنگ‌بستـه کز سـقـام • غورهـا اکنون مویـزنـد و تو خام

(۲۹۱) AB Bul. مغز پلیدان. After this verse B adds:

چونك بوی آن حدث‌را او کشید • مغز و بینش بوی ناخوش‌را سزید

and so Bul., which has مغز زشتش. The verse is suppl. in marg. AK; in K apparently by the original hand. K has حدث‌را وا کشید.

(۲۹٤) AK زناز و غمزه.

(۲۹٦) A زادست.

(۲۹۷) H Bul. سرگین بد.

(۳۰٤) Bul. از فراق. B خامی و نفاق.

(۳۰۵) A از سقام. A om. و. After this verse Bul. adds:

پخته نیستی هر تو خامی تا ابد • گر بود جوشش ترا بیحد و عد

عذر خواستن آن عاشق از گناه خویش بتلبیس و روی‌پوش و فهم کردن معشوق آنرا نیز،

گفت عاشق امتحان کردم مگیر • تا ببینم تو حریفی یا ستیر
من همی‌دانستمت بی امتحان • لیك کی باشد خبر همچون عیان
آفتابی نامِ تو مشهور و فاش • چه زیانست ار بکردم ابتلاش
تو منی من خویشتن‌را امتحان • می‌کنم هر روز در سود و زیان
۲۱۰ انبیارا امتحان کرده عُدات • تا شده ظاهر از ایشان مُعجزات
امتحانِ چشمِ خود کردم بنور • ای که چشمِ بَد زچشمانِ تو دُور
این جهان همچون خرابست و تو گنج • گر تفحّص کردم از گنجت مرنج
زآن چنین بی‌خُرْدگی کردم گزاف • تا زنم با دشمنان هر بار لاف
تا زبانم چون ترا نامی نهد • چشم ازین دیده گواهیها دهد
۲۱۵ گر شدم در راهِ حُرمت راه‌زن • آمدم ای مَه بشمشیر و کفن
جز بدستِ خود مبُرّم پا و سَر • که ازین دستم نه از دستِ دگر
از جدایی باز می‌رانی سخن • هرچ خواهی کن ولیکن این مکن
در سخن‌آباد این دم راه شد • گفت امکان نیست چون بیگاه شد
پوستها گفتیم و مغز آمد دفین • گر بمانیم این نماند همچنین

Heading: K این عاشق. Bul. روپوش. A بدل for نیز.
(۲۱۰) A امتحان کردن. G عداة.
(۲۱۳) A با دشمنان هر دم بلاف.
(۲۱۷) Bul. ان مکن.

ردّ کردن معشوقه عذر عاشق‌را و تلبیس اورا در روی او مالیدن،

۲۲۰ در جوابش بر گشاد آن یار لب • کز سوی ما روز سوی تست شب
حیلهای تیره اندر داوری • پیشِ بینایان چرا می‌آوری
هرچ در دل داری از مکر و رموز • پیشِ ما رسواست و پیدا همچو روز
گر بپوشیمش زبنده‌پروری • تو چرا بی‌رویی از حد می‌بری
از پدر آموز کآدم در گناه • خوش فرود آمد بسوی پایگاه
۲۲۵ چون بدید آن عالِمِ الأسرار‌را • بر دو پا اِستاد استغفار‌را
بر سرِ خاکستر اندُه نشست • از بهانه شاخ تا شاخی نجست
رَبَّنا إِنَّا ظَلَمْنَا گفت و بس • چونك جانداران بدید از پیش و پس
دید جاندارانِ پنهان همچو جان • دُورباش هر یکی تا آسمان
که هلا پیشِ سُلَیْمان مور باش • تا بنشکافد ترا این دورباش
۲۳۰ جز مقامِ راستی یك دم مه‌ایست • هیچ لالا مردرا چون چشم نیست
کور اگر از پند پالوده شود • هر دمی او باز آلوده شود
آدما تو نیستی کور از نظر • لیك إِذا جاءَ ٱلْقَضا عَمِیَ ٱلْبَصَر
عمرها باید بنادر گاه گاه • تا که بینا از قضا افتد بچاه
کوررا خود این قضا همراهِ اوست • که مر اورا اوفتادن طبع و خوست
۲۳۵ در حدث افتد نداند بُویْ چیست • از من است این بُوی یا زآلودگیست

Heading: Bul. معشوق . A عذرهای عاشق‌را . B بر روی.
(۲۲۰) ABH و سوی.
(۲۲۲) A ازین مکر . A پیداست و رسوا, corr. above. Bul. رسوا و پیدا . H om. و before پیدا. (۲۲۷) A گفت بس. (۲۲۹) A کو هلا . B که هله.
(۲۳۲) AK القضی . G عَمِی as in text.
(۲۳۵) B تا for یا.

ور کسی بـر وی کند مُشکی نثار • هم زخود دانـد نه از احسانِ یار
پس دو چشمِ روشن ای صاحب نظر • مـر تـرا صد مادرست و صد پدر
خاصه چشمِ دل که آن هفتادْتوست • وین دو چشمِ حسِّ خوشه‌چینِ اوست
ای دریـغـا رهزنان بنْشسته‌انـد • صـد گِرِه زیـرِ زبـانم بسته‌انـد
۲۴۰ پای‌بسته چون رود خوش راهوار • بس گران بندیست این معذور دار
این سخن اشکستـه می‌آیـد دلا • کین سخن دُرّست غیرت آسیـا
دُرّ اگرچه خُـرد و اشکستـه شود • توتـیـاـی دیـدهٔ خستـه شـود
ای دُر از اِشْکستِ خود بر سر مزن • کز شکستن روشنی خواهی شدن
همچنین اِشکستـه بستـه گفتنیست • حق کند آخـر دُرُستش کو غَنیست
۲۴۵ گندم ار بشْکست و ازهم در سُکُست • بـر دکان آمد که نك نانِ دُرُست
تو هم ای عاشق چو جُرمت گشت فاش • آب و روغن ترك کن اِشکسته باش
آنك فرزندانِ خاصِ آدمـنـد • نفحـهٔ إنّـا ظَلَـمْـنـا می‌دمـنـد
حاجتِ خود عرضه کن حُجّت مگو • همچـو ابلـیـسِ لعینِ سخت‌رُو
سخت‌رُویی گر ورا شـد عیب‌پوش • در ستـیـز و سخت‌رُویی رَو بکوش
۲۵۰ آن ابو جَهْل از پَیَمبر مُعْجِـزی • خواست همچون کینه‌ور تُرکی غُزی
لیك آن صدّیقِ حق مُعجز نخواست • گفت این رُو خود نگوید جز که راست
کَی رسد همچون تُوی‌را کز مَنی • امتحانِ همچـو من یارـی کُنی

(۲۴۱) ABHK Bul. و غیرت.
(۲۴۲) A om. و.
(۲۴۳) B Bul. خواهد شدن.
(۲۴۵) A Bul. آمد نگر نان درست. A ازهم در شکست.
(۲۴۷) B کانك فرزندان. BHK Bul. نفخهٔ.
(۲۵۰) Instead of this verse Bul. has the two following verses:
معجـزه جست از نبی بو جهل سك • دید و نفزودش از آن الّا که شك
سـو جهل‌را بـود اعجـاز رسول • چون عدو دین بد شد ناقبول
(۲۵۱) A خود for حق. A گفت رو خود این نگوید.

گفتن آن جهود علی‌را کرّم الله وجهه کی اگر اعتماد داری بر حافظیٔ حق از سر این کوشک خودرا در انداز و جواب گفتن امیر المؤمنین اورا،

مُرْتَضَی‌را گفت روزی یك عنود • کو زتعظیمِ خدا آگه نبود
بر سرِ بامی و قصری بس بلند • حفظِ حق‌را واقفی ای هوشمند
۳۵۵ گفت آری او حفیظ است و غَنی • هستیٔ مارا زطِفْلی و مَنی
گفت خودرا اندر افگن هین زبام • اعتمادی کن بحفظِ حق تمام
تا یقین گردد مرا ایقانِ تو • واعتقادِ خوبِ با برهانِ تو
پس امیرش گفت خامُش کن بِرَو • تا نگردد جانت زین جُرأت گِرَو
کَی رسد مر بنده‌را کی با خدا • آزمایش پیش آرد زابتلا
۳۶۰ بنده‌را کَی زَهْره باشد کز فُضول • امتحانِ حق کند ای گیجِ گُول
آن خدارا می‌رسد کو امتحان • پیش آرد هر دمی با بندگان
تا بما مارا نماید آشکار • که چه داریم از عقیده در سِرار
هیچ آدم گفت حق‌را که ترا • امتحان کردم درین جُرم و خطا
تا ببینم غایتِ حِلمت شها • اه کرا باشد مجالِ این کرا
۳۶۵ عقلِ تو از بس که آمد خیره‌سَر • هست عُذرت از گناهِ تو بَتَر
آنك او افراشت سقفِ آسمان • تو چه دانی کردن اورا امتحان
ای ندانسته تو شرّ و خَیْررا • امتحان خودرا کن آنگه غَیْررا

(۳۵٤) B حفظرا واقفی, with که written above.
(۳۵۵) A زطفیلی تا منی B .هست مارا زطفلی.
(۳۵۸) B ازین جرأت H .از جرأت.
(۳۵۹) A کی خدا B .مر بنده‌را وابتلا.
(۳٦۰) AK Bul. گیج و گول.
(۳٦٤) Bul. غایت حلم ترا.

امتحان خود چو کردی ای فلان • فارغ آیی زامتحان دیگران
چون بدانستی که شکّردانهٔ • پس بدانی کاهلِ شکّرخانهٔ
۲۷۰ پس بدان بی امتحانی که اله • شکّری نفرستدت ناجایگاه
این بدان بی امتحان از علمِ شاه • چون سری نفرستدت در پایگاه
هیچ عاقل افکند دُرِّ ثمین • در میانِ مُستراحی پُرچمین
زانک گندم‌را حکیمِ آگهی • هیچ نفرستد بانبارِ کَهی
شیخ‌را که پیشوا و رهبرست • گر مُریدی امتحان کرد او خَرست
۲۷۵ امتحانش گر کنی در راهِ دین • هم تو گردی مُمتَحَن ای بی‌یقین
جُرأت و جهلت شود عُریان و فاش • او برهنه کَی شود زان اِفتتاش
گر بیاید ذرّه سنجد کوه‌را • بر دَرَد زان که ترازوش ای فَتی
کز قیاسِ خود ترازو می‌تَنَد • مردِ حق‌را در ترازو می‌کُند
چون نگُنجد او بمیزانِ خِرَد • پس ترازوی خِرَدرا بر درد
۲۸۰ امتحان همچون تصرّف دان دَرُو • تو تصرّف بر چنان شاهی مجُو
چه تصرّف کرد خواهد نقشها • بر چنان نقّاش بهرِ ابتلا
امتحانی گر بدانست و بدید • نی که هم نقّاش آن بر وی کشید
چه قَدَر باشد خود این صورت که بست • پیشِ صورتها که در علمِ وَیَست
وسوسهٔ این امتحان چون آمدت • بختِ بَد دان کآمد و گردن زدت
۲۸۵ چون چنین وسواس دیدی زود زود • با خدا گَرد و در آ اندر سجود
سجده‌گه‌را تر کن از اشکِ روان • کای خدا تو وا رهانم زین گمان
آن زمان کت امتحان مطلوب شد • مسجدِ دینِ تو پُر خَرّوب شد

(۲۶۸) A چه کردی. (۲۷۱) A چون شوی. A تا پایگاه.
(۲۷۴) AB حکیمی. Bul. حکیم منتبه. Bul. سوی انبار که.
(۲۷۶) K جرأت جهلت. (۲۷۷) A زآن کوه.
(۲۷۹) A نگنجید. (۲۸۰) Bul. در چنان.
(۲۸۳) Bul. خود این صورت کیست. (۲۸۵) A وسواس یقی.
(۲۸۶) B که خدایا وا رهانم. Bul. کای خدایا. Bul. از گمان.

قصّهٔ مسجد اقصی و خرّوب و عزم کردن داود علیه السّلام پیش از سلیمان علیه السّلام بر بنای آن مسجد،

چون در آمد عزمِ داودی بتنگ • که بسازد مسجد أَقْصَی بسنگ
وَحْیْ کردش حق که ترك این بخوان • که زدَسْتت بر نیاید این مکان
۳۹۰ نیست در تقدیرِ ما آنك تو این • مسجدِ اقصی بر آری ای گزین
گفت جُرمم چیست ای دانای راز • که مرا گویی که مسجدرا مساز
گفت بی جُرمی تو خونها کردهٔ • خونِ مظلومان بگردن بُردهٔ
که زآوازِ تو خلقی بی‌شمار • جان بدادند و شدند آنرا شکار
خون بسی رفتست بر آوازِ تو • بر صدای خوبِ جان‌پردازِ تو
۳۹۵ گفت مغلوبِ تو بودم مستِ تو • دستِ من بر بسته بود از دست تو
نه که هر مغلوبِ شه مرحوم بود • نه که اَلْمَغْلُوب کَالْمَعْدُوم بود
گفت این مغلوب معدومیست کو • جز بِنِسْبَت نیست معدوم أَيْقِنُوا
این چنین معدوم کو از خویش رفت • بهترینِ هستها افتاد و زفت
او بنِسْبَت با صِفاتِ حق فناست • در حقیقت در فنا اورا بقاست
۴۰۰ جملهٔ ارواح در تدبیرِ اوست • جملهٔ اشباح هم در تیرِ اوست
آنك او مغلوب اندر لطفِ ماست • نیست مُضْطَر بلك مُختارِ وَلاست
مُنتهای اختیار آنست خود • که اختیارش گردد اینجا مُفْتَقَد
اختیاری‌را نبودی چاشنی • گر نگشتی آخر او مَحْو از منی
در جهان گر لُقمه و گر شربتست • لذّتِ او فرعِ مَحْوِ لذّتست
۴۰۵ گرچه از لذّات بی تأثیر شد • لذّتی بود او و لذّت‌گیر شد

(۳۹۱) B تا مرا گویی. (۳۹۳) A و شدند این آشکار.
(۳۹۷) B اتّقوا. (۳۹۹) A در بقا اورا.
(٤۰۰) A قبلهٔ ارواح. (٤۰۲) ABHK Bul. کاختیارش.

شرح إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ وَٱلْعُلَمَآءُ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ، خاصه اتّحاد داود و سلیمان و سایر انبیا علیهم السّلم کی اگر یکی از ایشان‌را منکر شوی ایمان بهیچ نبی درست نباشد، و این علامت اتّحادست که یك خانه از آن هزاران خانه ویران کنی آن همه ویران شود و یك دیوار قایم نماند که لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ، والعاقل يَكْفِيهِ الاشارة این خود از اشارت گذشت،

گرچه بر نآید بجهد و زورِ تو • لیك مسجدرا بر آرد پُورِ تو
کردهٔ او کردهٔ تُست ای حکیم • مؤمنانرا اتّصالی دان قدیم
مؤمنان معدود لیك ایمان یکی • جسمشان معدود لیکن جان یکی
غیرِ فهم و جان که در گاو و خرست • آدمی‌را عقل و جانی دیگرست
۴۱۰ باز غیرِ جان و عقل آدمی • هست جانی در ولیّ آن دمی
جانِ حیوانی ندارد اتّحاد • تو مجُو این اتّحاد از رُوحِ باد
گر خورد این نان نگردد سیر آن • ور کَشَد بار این نگردد او گران
بلك این شادی کند از مرگِ او • از حسد میرد چو بیند برگِ او

Heading: ABHK سایر الانبیا. AK om. کی before اگر. Bul. یکی‌را ازیشان. B و یك دیوار for دیگر دیوار B .هزاران before آن. G om. که اگر یك خانه. Bul. بین احد من رسله. K از اشارات گذشت والله اعلم. After the Heading Bul. adds:

از خدا داودرا آمد خطاب • ای گزین پیغمبر والا جناب
تو مشو زین هیچ دلبند خیال • تا نباشد در دلت حزن و ملال

(۴۱۰) AB Bul. غیر عقل و جان آدمی.

(۴۱۱) A از روی باد.

جانِ گرگان و سگان هر یك جُداست • متّحد جانهای شیرانِ خداست
۴۱۵ جمع گفتم جانهاشان من باِسْم • کآن یکی جان صد بود نِسْبَت بجسم
همچو آن یك نورِ خورشیدِ سما • صد بود نِسْبَت بصحنِ خانها
لیك یك باشد همهٔ انوارشان • چونك برگیری تو دیوار از میان
چون نماند خانهارا قاعده • مؤمنان مانند نَفْسِ واحده
فرق و اِشکالات آید زین مقال • زآنك نبْود مِثْل این باشد مثال
۴۲۰ فرقها بی‌حد بود از شخصِ شیر • تا بشخصِ آدمی‌زادِ دلیر
لیك در وقتِ مثال ای خوش‌نظر • اتّحاد از رُوی جان‌بازی نگر
کآن دلیر آخر مثالِ شیر بود • نیست مثلِ شیر در جملهٔ حُدود
متّحد نقشی ندارد این سرا • تا که مثلی وا نمایم من ترا
هم مثالِ ناقصی دست آورم • تا زحیرانی خِرَدرا وا خرم
۴۲۵ شب بهر خانه چراغی می‌نهند • تا بنورِ آن زظُلمت می‌رهند
آن چراغ این تن بود نورش چو جان • هست محتاجِ فتیل و این و آن
آن چراغِ شش فتیلهٔ این حواس • جملگی بر خواب و خور دارد اساس
بی خور و بی خواب نزْیَد نیمْ دَم • با خور و با خواب نزْید نیز هم
بی فتیل و روغنش نبْود بقا • با فتیل و روغن او هم بی‌وفا
۴۳۰ زآنك نورِ علّتی‌اش مرگ‌جُوست • چون زِیَد که روزِ روشن مرگِ اوست
جملهٔ حِسهای بَشَر هم بی‌بقاست • زآنك پیشِ نورِ روزِ حَشْر لاست
نورِ حسّ و جانِ بابایانِ ما • نیست کُلّی فانی و لا چون گیا
لیك مانندِ ستارهٔ و ماهتاب • جمله محْوند از شعاعِ آفتاب

---

(۴۱۵) A کار یك جان صد بود.
(۴۱۸) A جانهارا قاعده. (۴۱۹) B Bul. این باشد مثال.
(۴۲۲) Bul. از جمله حدود.
(۴۲۶) A فتیل این و آن.
(۴۲۷) A om. و. B و خورد آرد اساس. A دارد سباس. (۴۲۸) G نیمْ as in text.

آنچنانك سوز و دردِ زخمِ كَيْك * محو گردد چون در آید مار إِلَيْك

٤٢٥ آنچنانك عُور انـدر آب جَسْت * تا در آب از زخمِ زنبوران بِرَسْت

می‌کنـد زنبـور بـر بـالا طـواف * چون بر آرد سَر ندارندش مُعاف

آب ذکرِ حقّ و زنبور این زمان * هست یادِ آن فلانـه و آن فلان

دَم بخور در آبِ ذکـر و صبر کن * تا رهی از فکـر و وسواسِ کُهُن

بعد از آن تو طبـعِ آن آبِ صفا * خود بگیـری جملگی سر تـا بپـا

٤٤٠ آنچنـانك از آب آن زنبورِ شَـر * می‌گـریـزد از تو هم گیـرد حذر

بعد از آن خواهی تو دُور از آب باش * که بِسِر همطبـعِ آبی خواجـه‌تـاش

پس کسانی کز جهان بگْذشته‌انـد * لا نیند و در صفـات آغشتـه‌انـد

در صفاتِ حق صفاتِ جملشان * همچو اختر پیشِ آن خور بی‌نشان

گر زقُرآن نقل خواهی ای حَرون * خوان جَمِيعٌ هُمْ لَدَيْنَا مُحْضَرُون

٤٤٥ مُحْضَرُون معدوم نبْود نیك بین * تـا بقـاےِ رُوحهـا دانی یقین

روحِ محجوب از بقا بس در عذاب * رُوحِ واصل در بقا پاك از حجـاب

زین چراغِ حسّ حیوانِ المُراد * گفتمت هـان تا نجویی اتّحـاد

روحِ خودرا متّصل کن ای فلان * زود بـا ارواحِ قُـدسِ سالکان

صد چراغت ار مُرنـد ار بیستنـد * پس جُـدا اند و یگـانـه نیستنـد

٤٥٠ زآن همه جنگنـد این اصحابِ ما * جنگ کـس نشْنیـد انـدر انبیـا

زآنك نورِ انبـیـا خورشیـد بود * نورِ حسّ ما چراغ و شمـع و دود

یك بمیـرد یك بمانـد تـا بروز * یك بود پژمرده دیگـر بـا فُـروز

(٤٣٧) Bul. یاد این فلان و آن فلان. K این فلانه. B آن فلانه و این فلان.

(٤٣٨) A دم بخورد آب. ABHK om. و before وسواس. In H و is suppl. above.

(٤٤٠) G زنبورِ شر with *iḍáfat*. B جوید حذر.

(٤٤٦) K هم در عذاب. Bul. از بقایش در عذاب.

(٤٤٩) BGHK مُرند as in text. ABH پس جدا.

(٤٥٠) A وین اصحاب.

(٤٥٢) A و دیگر.

جانِ حیوانی بود حیّ از غذا * هر بمیرد او بهر نیك و بَذی
گر بمیرد این چراغ و طَی شود * خانهٔ همسایه مُظْلِم کَی شود
۴۵۵ نورِ آن خانه چو بی این هم بپاست * پس چراغِ حسِّ هر خانه جُداست
این مثالِ جانِ حیوانی بود * نه مثالِ جانِ ربّانی بود
باز از هندوی شب چون ماه زاد * در سَرِ هر روزنی نوری فتاد
نورِ آن صد خانه‌را تو یك شمر * که نماند نورِ این بی آن دگر
تا بود خورشید تابان بر اُفُق * هست در هر خانه نورِ او قُنُق
۴۶۰ باز چون خورشیدِ جان آفل شود * نورِ جملهٔ خانها زایل شود
این مثالِ نور آمد مِثْل نی * مر ترا هادی عَدُورا رهزنی
بر مثالِ عنکبوت آن زشتخُو * پردهای گنده‌را بر بافد او
از لُعابِ خویش پردهٔ نور کرد * دیدهٔ اِدراکِ خودرا کور کرد
گردنِ اسب ار بگیرد بر خورد * ور بگیرد پاش بسْتاند لگد
۴۶۵ کم نشین بر اسبِ توسن بی لگام * عقل و دین‌را پیشوا کن والسّلام
اندرین آهنگ منگر سُست و پست * کاندرین ره صبر و شِقّ انفُس است

بقیّهٔ قصّهٔ بنای مسجد اقصی،

چون سُلیمان کرد آغازِ بِنا * پاك چون کعبه همایون چون مِنَی
در بناش دیده می‌شد کرّ و فر * نی فُسُرده چون بناهای دگر
در بنا هر سنگ کز کُه می‌سُکُست * فاش سِیروا بِی همی‌گفت از نُخُست

(۴۵۴) Bul. حی از غذی. A بهر نیك و بدا.   (۴۵۷) K Bul. بر سر هر روزنی.
(۴۵۹) A فراق for افق. B نور آن قنق. A فتق.
(۴۶۳) H دراك, altered to ادراك.
(۴۶۴) A om. پاش and has دم suppl. above.
(۴۶۵) A om. و.   (۴۶۶) G شِقّ, as in text.
(۴۶۷) AH آغاز بنی.   (۴۶۹) A Bul. می‌شکست.

۴۷۰ همچو از آب و گل آدم‌کده • نور زآهك پارها تابان شده
سنگ بی حمّال آینده شده • وآن دَر و دیوارها زنده شده
حق همی‌گوید که دیوارِ بهشت • نیست چون دیوارها بی‌جان و زشت
چون دَر و دیوارِ تن با آگهیست • زنده باشد خانه چون شاهنشهیست
هم درخت و میوه هم آبِ زلال • با بهشتی در حدیث و در مقال
۴۷۵ زآنك جنّت‌را نه زآلت بسته‌اند • بلك از اعمال و نیّت بسته‌اند
این بنا زآب و گلِ مرده بُدست • وآن بنا از طاعتِ زنده شدست
این بَاصْلِ خویش ماند پُرخلل • وآن بَاصْلِ خود که علمست و عمل
هم سریر و قصر وهم تاج و ثیاب • با بهشتی در سؤال و در جواب
فرش بی فرّاش پیچیده شود • خانه بی مِکْناس رُوبیده شود
۴۸۰ خانهٔ دل بین زغم ژُولیده شد • بی کُناس از توبهٔ روبیده شد
تختِ او سیّار بی حمّال شد • حلقه و دَر مُطرِب و قوّال شد
هست در دل زندگیٔ دار الخُلُود • در زبانم چون نمی‌آید چه سود
چون سُلیمان در شدی هر بامداد • مسجد اندر بهرِ اِرشادِ عباد
پند دادی گه بگفت و لحن و ساز • گه بفعل اعنی رُکوعی یا نماز
۴۸۵ پندِ فعلی خلق‌را جذّاب‌تر • که رسد در جانِ هر باگوش و کَر
اندر آن وهمِ امیری کم بود • در حَشَم تأثیرِ آن مُحْکَم بود

(۴۷۰) A و آدم‌کده.
(۴۷۵) A om. نه.
(۴۷۷) B وآن باصل خود پر از علم و عمل.
(۴۷۸) B om. و after قصر.
(۴۷۹) K شد for شود *bis.*
(۴۸۲) B بر زبانم.
(۴۸۴) A بگفت لحن. AB Bul. با نماز.
(۴۸۵) B کی رسد. Bul. در گوش هر بی‌جان و کر.

قصّهٔ آغاز خلافت عثمان رضی الله عنه و خطبهٔ وی در بیان آنك ناصح فعّال بفعل به از ناصح قوّال بقَوْل،

قصّهٔ عثمان که بر منبر برفت • چون خلافت یافت بشْتابید تفت
منبر مهتر که سه‌پایه بُدست • رفت بُو بَکْر و دُوُم پایه نشست
بر سِوُم پایه عُمَر در دَوْرِ خویش • از برای حُرمتِ اِسلام و کیش
۴۹۰ دَوْرِ عثمان آمد او بالاے تخت • بر شد و بنْشست آن محمودبخت
پس سؤالش کرد شخصی بو الفُضُول • کآن دو ننْشستند بر جایِ رسول
پس تو چون جُستی ازیشان برترے • چون برُتْبت تو از ایشان کمتری
گفت اگر پایهٔ سِوُم‌را بسْپرَم • وَهْم آید که مثالِ عُمَّرم
بر دُوُم پایه شوم من جای‌جُو • گویی بُو بَکْرست و این هم مثلِ او
۴۹۵ هست این بالا مقامِ مصطفی • وَهْمِ مثلی نیست با آن شه مرا
بعد از آن بر جایِ خُطبه آن وَدُود • تا بقُربِ عَصْر لب‌خاموش بود
زَهْره نه کس‌را که گوید هین بخوان • یا برون آید زمسجد آن زمان
هیبتی بنْشسته بُد بر خاص و عام • پُر شده نورِ خدا آن صحن و بام
هرك بینا ناظرِ نورش بُدی • کور زآن خورشید هم گرم آمدی
۵۰۰ پس زگرمی فهم کردے چشمِ کور • که بر آمد آفتابی بی فُتور
لیك این گرمی گشاید دیده‌را • تا ببیند عینِ هر بشْنیده‌را
گرمیَش‌را ضَجْرتی و حالتی • زآن تَبِش دل‌را گُشادی فُسحتی

Heading: B خطبهٔ او.
(۴۸۹) AH بر سیم پایه. A حرمت و اسلام.
(۴۹۳) AH پایهٔ سیم‌را.
(۴۹۴) Bul. ور دوم پایه. K om. و.
(۴۹۹) A ناظری. (۵۰۱) Bul. آن گرمی.
(۵۰۲) G ضَجْرتی.

کور چون شد گرم از نورِ قِدَم • از فرح گوید که من بینا شدم
سخت خوش مستی ولی ای بو الحَسَن • پارهٔ راهست تا بینا شدن
۵۰۵ این نصیبِ کور باشد زآفتاب • صد چنین وَٱللّٰهُ أَعْلَم بِٱلصَّواب
وآنك او آن نوررا بینا بود • شرحِ او کَی کارِ بُو سینا بود
ور شود صدتو که باشد این زبان • که بجنباند بکف پردهٔ عیان
وای بر وی گر بساید پرده‌را • تیغِ اللّهی کند دستش جدا
دست چه بْود خود سَرش‌را بر کَنَد • آن سَری کز جهل سَرها می‌کُنَد
۵۱۰ این بتقدیرِ سخن گفتم ترا • ورنه خود دستش کجا و آن کجا
خاله‌را خایه بُدی خالو شدی • این بتقدیر آمدست ار او بُدی
از زبان تا چشم کو پاك از شکست • صد هزاران ساله گویم اندکست
هین مشو نومید نور از آسمان • حق چو خواهد می‌رسد در یك زمان
صد اثر در کانها از اختران • می‌رساند قُدرتش در هر زمان
۵۱۵ اخترِ گردون ظُلَم‌را ناسخاست • اخترِ حق در صفاتش راسخاست
چرخِ پانصد ساله راه ای مستعین • در اثر نزدیك آمد با زمین
سه هزاران سال و پانصد تا زُحَل • دَم بدَم خاصیّتش آرد عمل
دَرْهَمَش آرد چو سایه در اِیاب • طُولِ سایه چیست پیشِ آفتاب
وز نُفوسِ پاكِ اخترْوَش مدد • سوی اخترهای گردون می‌رسد
۵۲۰ ظاهرِ آن اختران قَوّامِ ما • باطنِ ما گشته قَوّامِ سما

(۵۰۲) A کور شد چون.
(۵۰۶) A زآنك او.
(۵۰۷) ABHK Bul. گر شود صد تو.
(۵۱۲) B هزاران سال.
(۵۱۵) K ناسخند and راسخند.

در بیان آنک حکما گویند آدمی عالم صُغْریست و حکمای اللّهی گویند آدمی عالم کُبْریست زیرا آن علم حکما بر صورت آدمی مقصور بود و علم این حکما در حقیقت حقیقت آدمی موصول بود،

پس بصورت عالَمِ اصغر تُوی ٭ پس بمعنی عالَمِ اکبر تُوی
ظاهرِ آن شاخ اصلِ میوه‌است ٭ باطنا بهرِ ثمر شد شاخ هست
گر نبودی مَیْل و اومیدِ ثمر ٭ کی نشاندی باغبان بیخِ شجر
پس بمعنی آن شجر از میوه زاد ٭ گر بصورت از شجر بودش وِلاد
۵۲۵ مصطفی زین گفت کآدم وانبیا ٭ خَلْفِ من باشند در زیرِ لِوا
بهرِ این فرموده‌است آن ذو فُنون ٭ رمزِ نَحْنُ ٱلْآخِرُونَ ٱلسَّابِقُون
گر بصورت من زآدم زاده‌ام ٭ من بمعنی جَدِّ جَدّ افتاده‌ام
کز برای من بُدش سجدهٔ مَلَك ٭ وز پیِ من رفت بر هفتم فلك
پس زِمن زایید در معنی پدر ٭ پس زمیوه زاد در معنی شجر
۵۳۰ اوّلِ فکر آخر آمد در عمل ٭ خاصه فکری کو بود وصفِ ازل
حاصل اندر یك زمان از آسمان ٭ می‌رود می‌آید ایدر کاروان
نیست بر این کاروان این ره دراز ٭ کی مَفازه زفت آید با مُفاز
دل بکعبه می‌رود در هر زمان ٭ جسم طبعِ دل بگیرد زامتنان
این دراز و کوتهی مر جسم‌راست ٭ چه دراز و کوته آنجا که خداست

Heading: Bul. صغراست. ABHK Bul. حکمای الهی. Bul. کبراست. ABH Bul. زیرا علم آن حکما. A om. بود after مقصور. ABH Bul. در حقیقت آدمی.
(۵۲۲) ABHK Bul. ظاهرا آن شاخ. (۵۲۳) Bul. امید.
(۵۲۴) Bul. بودش نژاد. (۵۳۰) AH فکری که بود. B فکری کآن بود.
(۵۳۱) A اندر کاروان. (۵۳۲) G مفاز, without *ḍamma*.

٥٣٥ چون خدا مر جسم‌را تبدیل کرد • رفتنش بی فرسخ و بی میل کرد
صد امیدست این زمان بر دار گام • عاشقانه ای فتی خلّ الکلام
گرچه پیلهٔ چشم بر هم می‌زنی • در سفینه خفته ره می‌کنی

تفسیر این حدیث که مَثَلُ أُمَّتی کَمَثَلِ سَفینةِ نُوحٍ مَنْ تَمَسَّكَ بِها نَجا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ،

بهر این فرمود پیغمبر که من • همچو کشتی‌ام بطوفان زمن
ما و اصحابم چو آن کشتیٔ نوح • هرك دست اندر زند یابد فتوح
٥٤٠ چونك با شیخی تو دور از زشتیی • روز و شب سیّاره و در کشتیی
در پناه جان جانبخشی توی • کشتی اندر خفته ره می‌روی
مَسْکُل از پیغمبر ایّام خویش • تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش
گرچه شیری چون رَوی ره بی دلیل • خویش‌بین و در ضلالی و ذلیل
هین مپرّ اِلّا که با پرهای شیخ • تا ببینی عَوْن لشکرهای شیخ
٥٤٥ یك زمانی موج لطفش بال تست • آتش قهرش دَمی حمّال تست
قهر اورا ضدّ لطفش کم شمر • اتّحاد هر دو بین اندر اثر
یك زمان چون خاك سبزت می‌کند • یك زمان پر باد و گبْزت می‌کند
جسم عارف‌را دهد وصف جماد • تا برو روید گل و نسرین شاد
لیك او بیند نبیند غیر او • جز بمغز پاك ندهد خلد بو
٥٥٠ مغزرا خالی کن از انکار یار • تا که ریحان یابد از گلزار یار
تا بیابی بوی خلد از یار من • چون محمّد بوی رحمن از یمن

Heading: BK نجی.　(٥٣٨) BGK پیغامبر.
(٥٣٩) Bul. کشتی و نوح. K ما و اصحابم چون کشتیٔ نوح.
(٥٤٢) A مشکل از پیغامبری. Bul. مگسل از پیغمبر. BGHK پیغامبر.
(٥٤٣) Bul. خویش‌بینی در ضلالی.　(٥٤٤) AG عون و لشکرهای.

در صفِ مِعْراجیان گر بیستی • چون بُراقت بر کشاند نیستی
نه چو معراجِ زمینی تا قمر • بلك چون معراجِ کِلکی تا شکر
نه چو معراجِ بُخاری تا سما • بل چو معراجِ جَنینی تا نُهَی
۵۵۵ خوش بُراقی گشت خنگِ نیستی • سوی هستی آردت گر نیستی
کوه و دریاها سُمش مَس می‌کند • تا جهانِ حس‌را پَس می‌کند
پا بکش در کشتی و می‌رو روان • چون سوی معشوقِ جان جانِ روان
دست نه و پای نه رَو تا قِدَم • آنچنانك تاخت جانها از عدم
بر دریدی در سخن پردهٔ قیاس • گر نبودی سمعِ سامع‌را نُعاس
۵۶۰ ای فلك بر گفتِ او گوهر ببار • از جهانِ او جهانا شرم دار
گر بباری گوهرت صدتا شود • جامدت بیننده و گویا شود
پس نثاری کرده باشی بهرِ خود • چونك هر سرمایهٔ تو صد شود

قصّهٔ هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان علیه السّلم،

هدیهٔ بلقیس چِل استر بُدست • بارِ آنها جمله خشتِ زَر بُدست
چون بصحرای سلیمانی رسید • فرشِ آنرا جمله زرِّ پُخته دید
۵۶۵ بر سرِ زر تا چهل منزل براند • تا که زررا در نظر آبی نماند
بارها گفتند زررا وا بَریم • سوی مَخْزَن ما چه بیگار اندریم
عرصهٔ کش خاكْ زرِّ دَه‌دَهیست • زر بهَدْیه بردن آنجا ابلهیست
ای ببُرده عقل هدیه تا اله • عقل آنجا کمترست از خاكِ راه
چون کسادِ هدیه آنجا شد پدید • شرمساریشان همی واپس کشید

(۵۵۲) Bul. بر کشاند B .بر گشاید A .ار بیستی *sine puncto.*
(۵۵۷) Bul. میرو دوان B .خوش for چون G .معشوقِ جانُ جانُ روان.
(۵۵۸) A آنچنانکت جانهارا از عدم, the را suppl. above.
(۵۶۱) ABHK شش‌تا شود. (۵۶۳) BH Bul. چل اشتر.
(۵۶۶) G بیگار H .پیکار. (۵۶۹) B همه واپس.

۵۷۰ باز گفتند ار کساد و ار روا • چیست بر ما بندهٔ فرمانیم ما
گر زر و گر خاك مارا بُردنیست • امرِ فرمان‌دِه بجا آوردنیست
گر بفرمایند که واپس برید • هم بفرمان تحفه‌را باز آورید
خنّدش آمد چون سُلیمان آن بدید • کز شما من کی طلب کردم ثَرید
من نمی‌گویم مرا هدیه دهید • بلك گفتم لایقِ هدیه شوید
۵۷۵ که مرا از غیب نادر هدیهاست • که بَشَر آنرا نیآرد نیز خواست
می‌پرستید اختری کو زر کند • رُو باو آرید کو اختر کند
می‌پرستید آفتابِ چرخ‌را • خوار کرده جانِ عالی‌نرخ‌را
آفتاب از امرِ حق طبّاخِ ماست • ابلهی باشد که گوییم او خداست
آفتابت گر بگیرد چون کُنی • آن سیاهی زو تو چون بیرون کُنی
۵۸۰ نه بدرگاهِ خدا آری صُداع • که سیاهی‌را ببَر وا ده شُعاع
گر کُشندت نیم‌شب خورشید کو • تا بنالی یا امان خواهی ازو
حادثات اغلب بشب واقع شود • وآن زمان معبودِ تو غایب بود
سوی حق گر راستانه خَم شوی • وا رهی از اختران مَحْرَم شوی
چون شوی مَحْرَم گشایم با تو لب • تا ببینی آفتابی نیم‌شب
۵۸۵ جز روانِ پاك اورا شَرْق نه • در طُلوعش روز و شب‌را فَرْق نه
روز آن باشد که او شارق شود • شب نماند شب چو او بارق شود
چون نماید ذرّه پیشِ آفتاب • همچنانست آفتاب اندر لُباب
آفتابی‌را که رُخشان می‌شود • دیده پیشش کُند و حیران می‌شود
همچو ذرّه بینیَش در نورِ عرش • پیشِ نورِ بی‌حدِ موفورِ عرش
۵۹۰ خوار و مسکین بینی اورا بی قرار • دیده‌را قوّت شده از کردگار

(۵۷۰) AB .از کساد B .و از روا.
(۵۷۱) BK .بجای.
(۵۷۳) Bul. .کین واپس برید.
(۵۸۱) A .یا بنالی.
(۵۸٦) Bul. .شارق بود.
(۵۸۸) G رُخشان as in text.
(۵۸۹) Bul. .و موفور.
(۵۹۰) B .دیده با قوّت.

کیمیایی که ازو یك مأثرے • بر دُخان افتاد گشت آن اختری
نادر اِکسیری که از وی نیم تاب • بر ظلامی زد بکردش آفتاب
بُو اَلعجب میناگری کز یك عمل • بست چندین خاصیت‌را بر زُحَل
باقی اخترها و گوهرهای جان • هم برین مِقیاس اے طالب بدان
۵۹۵ دیدهٔ حِسّی زبون آفتاب • دیدهٔ ربّانیی جُو و بیاب
تا زبون گردد پیش آن نظر • شَعْشَعات آفتاب با شَرَر
کآن نظر نوری و این ناری بود • نار پیش نور بس تاری بود

کرامات و نور شیخ عبد الله مغربی قدّس الله سِرّه،

گفت عبد الله شیخ مَغْربی • شصت سال از شب ندیدم من شبی
من ندیدم ظلمتی در شصت سال • نه بروز و نه بشب نه زاِعتلال
۶۰۰ صوفیان گفتند صدق قالِ او • شب همی‌رفتیم در دُنبالِ او
در بیابانهاے پُرّ از خار و گَو • او چو ماه بَدْر مارا پیش‌رَو
رُوی پس ناکرده می‌گفتی بشب • هین گَو آمد مَیْل کن در سوی چپ
باز گفتی بعدِ یکدم سوی راست • مَیْل کن زیراکه خاری پیشِ پاست
روز گشتی پاش‌را ما پای‌بُوس • گشته و پایش چو پاهای عروس
۶۰۵ نه زخاك و نه زگِل بر وی اثر • نه از خراش خار و آسیب حَجَر
مَغْربی‌را مَشْرِقی کرده خدای • کرده مغرب‌را چو مشرق نُورْزاے

(۵۹۱) Bul. و گشت.　(۵۹۵) B جوی و بیاب.　(۵۹٦) A شعشعان.
(۵۹۷) Bul. کآن نظر ناری و این نوری بود • نار پیش نورپیش تاری بود.
Heading: B سرّه العزیز.
(٦۰۰) B صدق حال او.　(٦۰۲) A هین که آمد.
(٦۰۳) Bul. پیش ماست.　(٦۰٤) After this verse Bul. adds:
روز گشتی پای‌بوسش گشته ما • زآنکه بودش پاك از گل هر دو پا
(٦۰٦) B خدا. B نورزا.

نورِ این شمس شُمُوسی فارس‌است • روزْ خاص و عام‌را او حارس‌است
چون نباشد حارس آن نورِ مجید • که هزاران آفتاب آرد پدید
تو بنُورِ او همی‌رَو در امان • در میانِ اژدها و کژدُمان
٦١٠ پیش پیشت می‌رود آن نورِ پاك • می‌کند هر ره‌زنی‌را چاك چاك
یَوْمَ لا یُخْزِی ٱلنَّبِیَّ راست دان • نُورُ یَسْعَی بَیْنَ أَیْدِیهِمْ بخوان
گرچه گردد در قیامت آن فزون • از خدا اینجا بخواهید آزمون
کو ببخشد هم بمیغ و هم بماغ • نورِ جان وَٱللهُ أَعْلَمُ بِٱلْبَلاغ

باز گردانیدن سلیمان علیه السّلم رسولان بلقیس‌را باآن هدیها کی آورده بودند سوی بلقیس و دعوت کردن بلقیس‌را بایمان و ترك آفتاب‌پرستی،

باز گردید ای رسولانِ خَجِل • زر شمارا دل بمن آرید دل
٦١٥ این زرِ من بر سرِ آن زر نهید • کوریٔ تن فَرْجِ استررا دهید
فرجِ استر لایقِ حلقهٔ زرست • زرِّ عاشق رُویِ زردِ اصفرست
که نظرگاهِ خداوندست آن • کز نظراندازِ خورشیدست کان
کو نظرگاهِ شعاعِ آفتاب • کو نظرگاهِ خداوندِ لُباب
از گرفتِ من زجان اِسْپَر کنید • گرچه اکنون هم گرفتارِ منید
٦٢٠ مرغِ فتنهٔ دانه بر بامست او • پَر گشاده بستهٔ دامست او
چون بدانه داد او دل‌را بجان • ناگرفته مر ورا بگْرفته دان
آن نظرها که بدانه می‌کند • آن گِره دان کو بپا بر می‌زند

(٦٠٧) G روزْ خاص as in text. (٦٠٩) G کزدمان. (٦١١) G نورِ یَسْعَی.
Heading: A om. رسولان. A با هدیه. BK Bul. با آن هدیها. Bul. سوی ایمان.
(٦٢١) A ناگرفته مورا. B ناگرفته مرغ‌را.

دانه گوید گر تو می‌دزدی نظر • من همی‌دزدم زتو صبر و مَقَر
چون کشیدت آن نظر اندر پَیَم • پس بدانی کز تو من غافل نیَم

قصّهٔ عطّاری که سنگ ترازوی او گِلِ سَرشُوی بود و دزدیدن مشتریِ گِل‌خوار از آن گل هنگام سنجیدن شکّر دزدیده و پنهان،

۶۲۵ پیشِ عطّاری یکی گِل‌خوار رفت • تا خرد اَبْلُوجِ قندِ خاصِ زفت
پس برِ عطّارِ طَرّارِ دُودِل • موضعِ سنگِ ترازو بود گِل
گفت گِل سنگِ ترازوی منست • گر ترا مَیْلِ شکر بخریدنست
گفت هستم در مُهِمّی قَندْجُو • سنگِ میزان هرچ خواهی باش گو
گفت با خود پیشِ آنک گِل‌خورست • سنگ چه بْوَد گِل نکوتر از زرست
۶۳۰ همچو آن دلّاله که گفت ای پسر • نو عروسی یافتم بس خوب‌فر
سخت زیبا لیك هم یك چیز هست • کآن ستیره دخترِ حلواگرست
گفت بهتر این چنین خود گر بود • دخترِ او چرب و شیرین‌تر بود
گر نداری سنگ و سنگت از گِلست • این به و به گِل مرا میوهٔ دِلست
اندر آن کفّهٔ ترازو زاِعتداد • او بجایِ سنگ آن گِل‌را نهاد
۶۳۵ پس برای کفّهٔ دیگر بدست • هم بقدرِ آن شکّررا می‌شکست

(۶۲۴) H صبر و مفَر.

Heading: A om. از.

(۶۲۵) A خاص و رفت.

(۶۲۶) After this verse Bul. adds:

گفت عطّار ای جوان ابلوج من • نیست نیکو بی تکلّف بی سخن

(۶۳۰) H یافتم همچون قمر. Bul. خوب و فر.

(۶۳۳) B این مرا میوهٔ.

چون نبودش تیشهٔ او دیر ماند • مشتری‌را منتظر آنجا نشاند
رُویش آن سو بود گِل‌خور ناشکفت • گِل ازو پوشیده دزدیدن گرفت
ترس ترسان که نباید ناگهان • چشمِ او بر من فتد از امتحان
دید عطّار آن و خود مشغول کرد • که فزون‌تر دزد هین ای رُوی‌زرد
٦٤۰ گر بدزدی وز گِل من می‌بَری • رَو که هم از پهلوی خود می‌خوری
تو همی‌ترسی زِ من لیك از خَرِی • من همی‌ترسم که تو کمتر خوری
گرچه مشغولم چنان احمق نیَم • که شکَر افزون کشی تو از نیَم
چون ببینی مر شکررا زآزمود • پس بدانی احمق و غافل که بود
مرغ زآن دانه نظر خوش می‌کند • دانه هم از دُور راهش می‌زند
٦٤٥ گر زنای چشم حظّی می‌بَری • نه کباب از پهلوی خود می‌خوری
این نظر از دُور چون تیرست و سَم • عشقت افزون می‌شود صبر تو کم
مالِ دنیا دامِ مرغانِ ضعیف • مُلكِ عُقبی دامِ مرغانِ شریف
تا بدین مُلکی که او دامیست ژرف • در شکار آرند مرغان شگرف
من سُلیمان ونخواهم مُلکتان • بلك من بِرْهانم از هر هُلکتان
٦٥۰ کین زمان هستید خود مملوكِ مُلك • مالكِ مُلك آنك بجْهید او زهُلك
بازگونه ای اسیرِ این جهان • نامِ خود کردی امیرِ این جهان
ای تو بندهٔ این جهان محبوس‌جان • چند گویی خویش‌را خواجهٔ جهان

(٦۳٦) H منتظر او می‌نشاند. AH تیشهٔ (sic) او می دیر ماند.
(٦۳۹) AB Bul. دید آن عطّار. Bul. ازین for هین.
(٦٤۳) B شکررا آزمود.
(٦٤٥) K کز زنای چشم. A حظی.
(٦٤٦) H چون تیزست.
(٦٤۸) G دامست.
(٦٤۹) Bul. من سلیمانم نخواهم. B می‌برهانم.
(٦٥۰) B او که for آنك. ABHK Bul. بجهد.

دلداری کردن و نواختن سلیمان علیه السّلم مر آن رسولانرا و دفع وحشت و آزار از دل ایشان و عذر قبول ناکردن هدیه شرح کردن با ایشان،

ای رسولان می‌فرستمتان رسول • ردِّ من بهتر شمارا از قبول
پیشِ بلقیس آنچ دیدیت از عجب • باز گویید از بیابانِ ذهب
۶۵۵ تا بداند که بزر طامع نه‌ایم • ما زر از زرّآفرین آورده ایم
آنك گر خواهد همه خاكِ زمین • سر بسر زر گردد و دُرِّ ثمین
حق برای آن کند ای زرگزین • روزِ محشر این زمین‌را نُقره‌گین
فارغیم از زر که ما بس پُر فنیم • خاکیانرا سر بسر زرّین کُنیم
از شما کَی کُدیهٔ زر می‌کنیم • ما شمارا کیمیاگر می‌کنیم
۶۶۰ ترکِ آن گیرید گر مُلكِ سَباست • که برونِ آب و گِل بس مُلکهاست
تخته‌بندست آنك تختش خوانده • صدر پنداری و بر در مانده
پادشاهی نیستت بر ریشِ خود • پادشاهی چون کُنی بر نیك و بد
بی مرادِ تو شود ریشت سپید • شرم دار از ریشِ خود ای کژّ اُمید
مالكُ ٱلْمُلکست هرکش سر نهد • بی جهانِ خاك صد ملکش دهد
۶۶۵ لیك ذوقِ سجدهٔ پیشِ خدا • خوشتر آید از دو صد دولت ترا
پس بنالی که نخواهم ملکها • ملكِ آن سجده مسلّم کن مرا

Heading: A om. مر آن. B om. مر. Bul. کردن بایشان.

(۶۵۴) After this verse Bul. adds:

که چهل منزل بروی زر بدید • وز چنین هدیه خجل چون می‌شدید

(۶۵۶) B همه روی زمین. (۶۵۹) A که for کی. Bul. میکنم *bis*. Bul. من شمارا.

(۶۶۰) B اگر ملك. ABHK برون از آب. A om. و.

(۶۶۳) H Bul. سفید.

پادشاهانِ جهان از بَدْرَگی • بُـو نبردنـد از شـرابِ بنـدگی
ورنـه ادهم‌وار سَرْگـردان و دنگ • ملك‌را بـرهم زدندی بی درنگ
لیك حق بهـرِ ثباتِ این جهان • مُهرشان بنْهاد بـر چشم و دهان
۶۷۰ تا شود شیرین بر ایشان تخت و تاج • که ستانیم از جهانـدارانِ خـراج
از خراج ار جمع آری زر چو ریگ • آخـر آن از تو بمانـد مُرْدَریگ
همـرهِ جانت نـگـردد ملك و زر • زر بـدِهِ سُرمـه ستان بهـرِ نظـر
تا ببینی کین جهان چاهیست تنگ • یُوسُفانـه آن رسن آرے بچنگ
تا بگویـد چون زچاه آیی ببـام • جان که یا بُشْرایَ هٰـذا لِی غُلام
۶۷۵ هست در چـاه انعکاساتِ نظـر • کمتـرین آنك نمایـد سنگ زر
وقتِ بازی کودکانـرا زاِختـلال • می‌نمایـد آن خَـزَفها زرّ و مال
عارفانـش کیمیـاگـر گشـتـه‌انـد • تا که شد کانها بـرِ ایشان نژنـد

دیدن درویش جماعت مشایخ‌را در خواب و درخواست کردن روزیِ حلال بی مشغول شدن بکسب و از عبادت ماندن و ارشاد ایشان اورا و میوهای تلخ و ترش کوهی بر وی شیرین شدن بداد آن مشایخ،

آن یکی درویش گفت اندر سَمَـر • خِضْریانرا من بدیـدم خواب در
گفتـم ایشانـرا که روزیِ حلال • از کجـا نوشم که نبْود آن وبال

---

(۶۶۸) B زدیدی. (۶۶۹) AB که حق از بهر ثبات.
(۶۷۱) AH آخر از تو آن بماند.
(۶۷۲) H in second hemistich: ملك و زر بفروش و حیرانی بخر, corr. in marg.
(۶۷۴) AH زچه آیی.
Heading: K Bul. حلال از ایشان. B که مشغول. Bul. بکسب دنیا. K Bul. ماندن او.
Bul. اورا. A بیوهای. Bul. برو شیرین. Bul. و بر وی. (۶۷۹) Bul. زآن وبال.

۶۸۰ مر مرا سوی کُهستان راندند • میوها زآن بیشه می‌افشاندند
که خدا شیرین بکرد آن میوه‌را • در دهانِ تو بهمّتهای ما
هین بخور پاك و حلال و بی‌حساب • بی صُداع و نَقْل و بالا و نشیب
پس مرا زآن رزق نُطقی رُو نمود • ذوقِ گفتِ من خِرَدها می‌ربود
گفتم این فتنه‌ست ای ربِّ جهان • بخششی دِه از همه خلقان نهان
۶۸۵ شد سخن از من دلِ خوش یافتم • چون انار از ذوق می‌بشْکافتم
گفتم ار چیزی نباشد در بهشت • غیرِ این شادی که دارم در سرشت
هیچ نعمت آرزو نآید دگر • زین نپردازم بجُور و نَیْشَکَر
مانده بود از کسب یك دو حَبّه‌ام • دوخته در آستینِ جُبّه‌ام

نیّت کردن او کی این زر بدهم بدآن هیزم‌کش چون من روزی یافتم بکرامات مشایخ و رنجیدن آن هیزم‌کش از ضمیر و نیّت او،

آن یکی درویش هیزم می‌کشید • خسته و مانده زبیشه در رسید
۶۹۰ پس بگفتم من زروزی فارغم • زین سِپَس از بهرِ رزقم نیست غم
میوهٔ مکروه بر من خوش شدست • رزقِ خاصِ جسم‌را آمد بدست
چونك من فارغ شدستم از گُلُو • حبّهٔ چندست این بدْهم بدو
بدْهم این زررا بدین تکلیف‌کَش • تا دو سه روزك شود از قُوت خوش
خود ضمیرم‌را همی‌دانست او • زآنك سمعش داشت نور از شمعِ هُو
۶۹۵ بود پیشش سِرِّ هر اندیشهٔ • چون چراغی در درونِ شیشهٔ

(۶۸۱) Bul. این میوه‌را. (۶۸۲) BH حلالی بی‌حساب. A حلال بی‌حساب. ABH om. و before نقل. BHK Bul. om. و before بالا. (۶۸۵) B دل بشکافتم.
(۶۸۷) BHK Bul. بجوز for بجُور. (۶۸۸) K کسب.
Heading: A om. او.
(۶۹۳) Bul. بدآن for بدین. (۶۹٤) HK زآنك شمعش.

هیچ پنهان می‌نشد از وی ضمیر • بود بر مضمونِ دلها او امیر
پس همی‌مُنگید با خود زیرِ لب • در جوابِ فکرتم آن بُو ٱلعجب
که چنین اندیشی از بهرِ ملوك • کَیْفَ تَلْقَی ٱلرِّزْقَ إِنْ لَمْ یَرْزُقُوكَ
من نمی‌کردم سخن‌را فهم لیك • بر دلم می‌زد عتابش نیك نیك
۷۰۰ سوی من آمد بهیبت همچو شیر • تنگِ هیزم‌را زخود بنْهاد زیر
پَرْتَوِ حالی که او هیزم نهاد • لرزه بر هر هفت عُضْوِ من فتاد
گفت یا رَب گر ترا خاصان هی‌اند • که مبارك‌دَعْوَت و فرّخ‌پَی‌اند
لطفِ تو خواهم که میناگر شود • این زمان این تنگِ هیزم زر شود
در زمان دیدم که زر شد هیزمش • همچو آتش بر زمین می‌تافت خوش
۷۰۵ من در آن بی‌خود شدم تا دیرگه • چونك با خویش آمدم من از وَلَه
بعد از آن گفت ای خدا گر آن کبار • بس غَیُورند و گریزان زاشتهار
باز این‌را بندِ هیزم ساز زود • بی توقّف هم بر آن حالی که بود
در زمان هیزم شد آن اغصانِ زر • مست شد در کارِ او عقل و نظر
بعد از آن بر داشت هیزم‌را و رفت • سوی شهر از پیشِ من او تیز و تفت
۷۱۰ خواستم تا در پیِ آن شه روم • پُرسم از وی مُشکلات و بشْنوم
بسته کرد آن هیبتِ او مر مرا • پیشِ خاصان ره نباشد عامه‌را
ور کسی‌را ره شود گو سَر فشان • کآن بود از رحمت و از جذبشان
پس غنیمت دار آن توفیق‌را • چون بیابی صحبتِ صدّیق‌را
نه چو آن ابله که یابد قربِ شاه • سهل و آسان در فتد آن دم زراه
۷۱۵ چون زقُربانی دهندش بیشتر • پس بگوید رانِ گاوست این مگر
نیست این از رانِ گاو ای مُفْتَری • رانِ گاوت می‌نماید از خری
بذلِ شاهانه‌ست این بی رشوتی • بخششِ محض است این از رحمتی

(٦۹۷) مُنگید: so vocalised in BG.

(۷۰۱) A پرتو خاکی.   (۷۰۲) B خاصان هیند.

(۷۰۵) B آمدم باز از وله.

تحریض سلیمان علیه السّلم مر رسولانرا بر تعجیل هجرت بلقیس بهر ایمان،

همچنان که شه سُلیمان در نَبَرْد • جذبِ خیل و لشکرِ بلقیس کرد
که بیآیید ای عزیزان زود زود • که بر آمد موجها از بحرِ جُود
۷۲۰ سوی ساحل می‌فشاند بی خطر • جوشِ موجش هر زمانی صد گُهَر
الصّلا گفتنیم ای اهلِ رشاد • کین زمان رِضْوان دَرِ جنّت گشاد
پس سلیمان گفت ای پیکان روید • سوی بلقیس و بدین دین بگروید
پس بگوییدش بیآ اینجا تمام • زود که إِنَّ ٱللّٰهَ یَدْعُو بِٱلسَّلَامِ
هین بیآ ای طالبِ دولت شتاب • که فُتوحست این زمان و فتحِ باب
۷۲۵ ای که تو طالب نهٔ تو هم بیآ • تا طلب یابی ازین یارِ وفا

سبب هجرت ابرهیم ادهم قدّس الله سرّه و ترك ملك خراسان،

ملك برهم زن تو ادهم‌وار زود • تا بیابی همچو او مُلكِ خُلود
خفته بود آن شه شبانه بر سریر • حارسان بر بام اندر دار و گیر
قصدِ شه از حارسان آن هم نبود • که کند زآن دفعِ دزدان و رُنود
او همی‌دانست کآن کو عادلست • فارغست از واقعه ایمن‌دلست
۷۳۰ عدل باشد پاسبانِ کامها • نه بشب چُوبك‌زنان بر بامها
لیك بُد مقصودش از بانگِ رباب • همچو مشتاقان خیالِ آن خطاب
نالهٔ سُرنا و تهدیدِ دُهُل • چیزکی مانَد بدآن ناقورِ کُل
پس حکیمان گفته‌اند این لحنها • از دوارِ چرخ بگْرفتیم ما

(۷۲۳) Bul. om. که. (۷۲۵) ABH Bul. هم تو بیا.
Heading: A ادهم suppl. above. A om. ملك. B خراسان گفتن.
(۷۲۶) B درهم زن. (۷۲۹) Bul. هر کو عادلست. G originally آمن‌دلست.

بانگِ گردشهای چرخست این که خلق • می‌سرایندش بطُنبور و بحلق
۷۳۵ مؤمنان گویند کآثارِ بهشت • نغز گردانید هر آوازِ زشت
ما همه اجزای آدم بوده‌ایم • در بهشت آن لحنها بشْنوده‌ایم
گرچه بر ما ریخت آب و گِل شکی • یادمان آمد از آنها چیزکی
لیك چون آمیخت با خاكِ کُرَب • کی دهند این زیر و این بَم آن طرب
آب چون آمیخت با بول و کُمیز • گشت زآمیزِش مزاجش تلخ و تیز
۷۴۰ چیزکی از آب هستش در جسد • بول گیرش آتشی‌را می‌کُشد
گر نجس شد آب این طبعش بماند • کآتشِ غم‌را بطبعِ خود نشاند
پس غذای عاشقان آمد سماع • که درو باشد خیالِ اجتماع
قوّتی گیرد خیالاتِ ضمیر • بلك صورت گردد از بانگ و صفیر
آتشِ عشق از نواها گشت تیز • آنچنانك آتشِ آن جوزریز

حکایت آن مرد تشنه کی از سر جوزبُن جوز می‌ریخت در جوی آب که در گو بود و باآب نمی‌رسید تا بافتادن جوز بانگ آب بشنود و اورا چو سماع خوش بانگ آب اندر طرب می‌آورد،

۷۴۵ در نُغولی بود آب آن تشنه راند • بر درختِ جَوْز جَوْزی می‌فشاند
می‌فتاد از جَوْزبُن جَوْز اندر آب • بانگ می‌آمد همی‌دید او حَباب
عاقلی گفتش که بگْذار ای فتی • جَوْزها خود تشنگی آرد ترا

(۷۳۷) Bul. یادمان اید از آنها اندکی. (۷۳۸) A خاك و کرب.
(۷۳۹) K طلخ و تیز. (۷۴۲) A Bul. غدای. G غِدای.
(۷۴۳) A om. و. (۷۴۴) A آنچنانك آن آتش.
Heading: A om. جوز before می‌ریخت. AH و با آب. B. و در اب. B بانگ آب‌را.
A om. و before اورا. Bul. چون سماع.
(۷۴۵) B درختی. (۷۴۶) Bul. می‌آید. (۷۴۷) AH Bul. بگذر.

بیشتر در آب می‌افتد ثمر * آب در پستیست از تو دُور در
تا تو از بالا فرو آیی بزور * آبِ جُویش بُرده باشد تا بدُور
۷۵۰ گفت قصدم زین فشاندن جَوْز نیست * تیزتر بنگر برین ظاهر مایست
قصدِ من آنست کآید بانگِ آب * هم ببینم بر سرِ آب این حَباب
تشنه‌را خود شُغل چه بْود در جهان * گِردِ پایِ حَوْض گشتن جاودان
گِرْدِ جُو و گِرْدِ آب و بانگِ آب * همچو حاجی طایفِ کعبهٔ صواب
همچنان مقصودِ من زین مثنوی * ای ضیآء ٱلحق حُسام ٱلدّین تُوی
۷۵۵ مثنوی اندر فُروع و در اُصول * جمله آنِ تُست کردستی قبول
در قبول آرند شاهان نیك و بد * چون قبول آرند نبْود بیش رَد
چون نِهالی کاشتی آبش بده * چون گشادش دادهٔ بگشا گِره
قصدم از الفاظِ او رازِ تُوَست * قصدم از اِنْشایش آوازِ تُوَست
پیشِ من آوازت آوازِ خداست * عاشق از معشوق حاشا که جُداست
۷۶۰ اتّصالی بی تکیّف بی قیاس * هست رَبّ ٱلنّاس‌را با جانِ ناس
لیك گفتم ناس من نَسْناس نی * ناسْ غیرِ جانِ جان‌اِشْناس نی
ناس مَرْدُم باشد و کُو مردُمی * تو سَرِ مَرْدُم ندیدستی دُمی
مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ خوانده * لیك جسمی در تجزّی مانده
مُلْكِ جسمت‌را چو بلقیس ای غَبی * ترك کن بهرِ سُلَیْمانِ نَبی

(۷۴۸) Bul. و از تو. A Bul. دورتر.   (۷۴۹) AH Bul. فرود آیی. A ,برده باشی corr. in marg.   (۷۵۳) A طایف و کعبه.

(۷۵٦) After this verse Bul. adds:

مثنویرا جمله اصل و ابتدا * خود تویی هر با تو باشد انتها
هم ترا عون ترا هر التجا * شفقت و بر سعد تو شد اتّکا
استوا و گفت و گوی مثنوی * گر پذیرفتی همه هدیهٔ توی
عز و اقبالرا قبول تو نشان * چون تویی شاه دل و سلطان جان

(۷۵۷) ABH آبش تو ده.   (۷۵۸) ABHK Bul. از انشاش.
(۷۵۹) AB کی for که. H گی.   (۷٦۰) A اتّصال.   (۷٦۲) A. تو سری مردم.

۷٦٥ می‌کنم لا حَوْل نـه از گفتِ خویش • بلك از وسواسِ آن اندیشه‌کیش
کو خیالی می‌کنـد در گفتِ من • در دل از وسواس و اِنکاراتِ ظن
می‌کنم لا حَـوْل یعنی چاره نیست • چون تـرا در دل بِضِدَّم گفتنیست
چـونك گفتِ من گرفتت در گُلُو • من خَمُش کردم تو آن خود بگو
آن یکی نـائئ خوش نَیْ می‌زدست • ناگهان از مَقْعَدش بـادے بجَست
۷۷۰ نای‌را بـر کُون نهـاد او که زِمن • گـر تو بهتر می‌زنی بِسْتان بزن
ای مُسَلْمان خود ادب اندر طلب • نیست اِلّا حَمْل از هـر بی‌ادب
هرکـرا بینی شکایت می‌کنـد • که فلان کس‌راست طبع و خُوئِ بَد
این شکایت‌گر بدان که بَدْخُوَست • که مـر آن بَدْخُوی‌را او بَدْگُوَست
زآنك خوش‌خُو آن بود کو در خُمول • باشـد از بَدْخُو و بَدْطبعان حَمول
۷۷٥ لیك در شیخ آن گِلَه زَامْرِ خداست • نـه پیِ خشم و مُمارات و هواست
آن شکایت نیست هست اصلاحِ جان • چون شکایت کردنِ پیغمبران
ناحَمولئ انبیـا از امـر دان • ورنـه حمّالست بَـدرا حِلْمشان
طبـع‌را کُشتنـد در حَمْلِ بَـدی • ناحَمُولی گـر بود هست ایـزدی
ای سُلیمان در میانِ زاغ و باز • حِلْمِ حق شو بـا همهٔ مرغان بساز
۷۸۰ ای دو صد بلقیس حِلمت‌را زبون • که اِهْـدِ قَوْمی إِنَّهُمْ لا یَعْلَمُون

تهدید فرستادن سلیمان علیه السّلم پیش بلقیس کی اصرار میندیش بر شرك و تأخیر مکن،

هین بیا بلقیس ورنـه بَـد شود • لشکرت خصمت شـود مُرْتَد شـود

(۷٦٦) K om. و after وسواس. Bul. انکارات و ظن.
(۷٦۹) ABHK نایی نی خوش می‌زدست. Bul. نایی که خوش نی میزدست. G has نایی خوش with *iḍáfat.* (۷۷۳) B بدان بدخو بود. B چون مر آن بدخوی‌را بدگو بود.
(۷۷٦) K این شکایت. ABGK پیغامبران. (۷۷۸) G حَمْل بدی.

جانِ تو با تو بجان خصمی کُنَد • پرده‌دارِ تو دَرَت‌را بر کَنَد
جملهٔ ذرّاتِ زمین و آسمان • لشکرِ حقّند گاهِ امتحان
بادرا دیدی که با عادان چه کرد • آب‌را دیدی که در طوفان چه کرد
۷۸۵ آنچ بر فرعون زد آن بحرِ کین • وآنچ با قارون نمودست این زمین
وآنچ آن بابیل با آن پیل کرد • وآنچ پشّه کَلّهٔ نمرود خورد
وآنك سنگ انداخت داودی بدست • گشت ششصد پاره و لشکر شکست
سنگ می‌بارید بر اَعْدای لُوط • تا که در آبِ سیه خوردند غُوط
گر بگویم از جماداتِ جهان • عاقلانه یاریٔ پیغمبران
۷۹۰ مثنوی چندان شود که چل شُتُر • گر کَشَد عاجز شود از بارِ پُر
دست بر کافر گواهی می‌دهد • لشکرِ حق می‌شود سَر می‌نهد
ای نموده ضدِّ حق در فعل دَرْس • در میانِ لشکرِ اویی بتَرْس
جُزْو جُزْوت لشکرِ او در وفاق • مر ترا اکنون مُطیعند از نفاق
گر بگوید چشم‌را کورا فشار • دردِ چشم از تو بر آرد صد دَمار
۷۹۵ ور بدنْدان گوید او بنما وبال • پس ببینی تو زدنْدان گوشمال
باز کُن طِب‌را بخوان بابُ العِلَل • تا ببینی لشکرِ تن‌را عمل
چونك جانِ جانِ هر چیزی وَیَست • دشمنی با جانِ جان آسان کَیَست
خود رها کن لشکرِ دیو و پَری • کز میانِ جان کُنندم صَفْدَری
ملك‌را بگْذار بلقیس از نُخُست • چون مرا یابی همهٔ مُلك آنِ تُست
۸۰۰ خود بدانی چون بر من آمدی • که تو بی من نقشِ گرمابه بُدی
نقش اگر خود نقشِ سلطان یا غَنیست • صورتست از جانِ خود بی چاشنیست

---

(۷۸۴) B ابررا for آب‌را.   (۷۸۷) G شصد.

(۷۸۸) After this verse Bul. adds:

از کف شاه رسل یك قبضه خاك • کرد ناگه مشرکین‌را بس هلاك

(۷۸۹) ABGK پیغامبران.

(۷۹۰) Bul. از بار بر.

زینتِ او از بـرای دیـگـران • بـاز کرده بیهُـده چشم و دهان
ای تو در پیکار خودرا باخـتـه • دیگرانـرا تـو زخـود نشْناخـتـه
تو بهـر صورت که آیی بیستی • که منم این واللّه آن تـو نیستی
۸۰۵ یك زمان تنها بمانی تو زخلق • در غم و اندیشـه مانی تـا بحلق
این تو کَی باشی که تو آن اَوْحَدی • که خوش و زیبا و سرمستِ خودی
مرغِ خویشی صیدِ خویشی دامِ خویش • صدرِ خویشی فرشِ خویشی بامِ خویش
جوهر آن باشد که قایم با خودست • آن عَرَض باشد که فرعِ او شُدست
گـر تو آدمزادهٔ چون او نشین • جملـهٔ ذُرّیّـات‌را در خود ببین
۸۱۰ چیست اندر خُم که اندر نهر نیست • چیست اندر خانه کاندر شهر نیست
این جهان خُمّست و دل چون جویِ آب • این جهان حُجره‌ست و دل شهرِ عُجاب

پیدا کردن سلیمان علیه السّلم که مرا خالصاً لِأَمْرِ اللّهِ جهدست در ایمان تو، یك ذرّه غرضی نیست مرا نه در نفس تو و حسن تو و نه در ملك تو، خود بینی چون چشم جان باز شود بنور اللّه،

هین بیا که من رسولم دعوتی • چون اجل شهوت‌کُشم نه شهـوتی
ور بـود شهـوت امیـرِ شهـوتم • نـه اسـیـرِ شهـوتِ رُویِ بتـم
بُت‌شکن بودست اصلِ اصلِ ما • چون خلیلِ حقّ و جملـهٔ انبیـا

(۸۰۲) G در پیکار.
(۸۰۷) AHK Bul. فرش خویش و بام خویش. AHK Bul. صید خویش و دام خویش.
(۸۱۰) ABHK خم کاندر. (۸۱۱) G حُجْرست.
Heading: K Bul. نی در نفس تو نی در ملك تو. Bul. غرض. Bul. بلقیس‌را که مرا. B و نه در حسن تو. B بنور الله. K Bul. باز شود والمؤمن ینظر بنور الله عزّ وجلّ.
(۸۱۲) Bul. شهوت و روی.

۸۱۵ گر در آییم ای رهی در بتکده • بت سجود آرد نه ما در معبده
احمد و بوجهل در بتخانه رفت • زین شدن تا آن شدن فرقیست زفت
این در آید سر نهند اورا بتان • آن در آید سر نهد چون امّتان
این جهان شهوتی بتخانهایست • انبیا و کافرانرا لانهایست
لیك شهوت بندهٔ پاکان بود • زر نسوزد زآنك نقد کان بود
۸۲۰ کافران قلبند و پاکان همچو زر • اندرین بوته درند این دو نفر
قلب چون آمد سیه شد در زمان • زر در آمد شد زرئ او عیان
دست و پا انداخت زر در بوته خوش • در رخ آتش همی‌خندد رگش
جسم ما روپوش ما شد در جهان • ما چو دریا زیر این که در نهان
شاه دین‌را منگر ای نادان بطین • کین نظر کردست ابلیس لعین
۸۲۵ کی توان اندود این خورشیدرا • با کف گل تو بگو آخر مرا
گر بریزی خاك و صد خاکسترش • بر سر نور او بر آید بر سرش
که که باشد کو بپوشد روی آب • طین که باشد کو بپوشد آفتاب
خیز بلقیسا چو ادهم شاهوار • دود ازین ملك دو سه‌روزه بر آر

باقئ قصّهٔ ابرهیم ادهم قدّس الله سرّه،

بر سر تختی شنید آن نیک‌نام • طقطقی و هاے و هویی شب زبام

(۸۱۶) A این for زین. A فرقست. (۸۱۷) A سر نهد اورا بتان.
(۸۱۸) A جهانی. (۸۱۹) A آنك نقد.
(۸۲۲) B Bul. همی‌خندد زکش. (۸۲۵) K با کفی گل.
(۸۲۷) AGHK طین کی باشد. GH تا بپوشد روی آب. B که چه باشد. B که کی باشد.
A کی and H که for کو in the first hemistich, and ABH که for کو in the second.
Heading: ABK Bul. ابرهیم ادهم رحمة الله علیه. After the Heading Bul. adds:
حال ابراهیم‌را کن تو بیان • از چه رو کردست ترك این جهان
(۸۲۹) ABHK تقتقی. B های هویی. B Bul. بیام.

۸۲۰ گامهای تند بر بام سرا ٭ گفت با خود این چنین زَهره کرا
بانگ زد بر روزن قصر او که کیست ٭ این نباشد آدمی مانا پَریست
سَر فرو کردند قومی بو العجب ٭ ما همی گردیم شب بهر طلب
هین چه می‌جویید گفتند اشتران ٭ گفت اشتر بام بَر کی جُست هان
پس بگفتندش که تو بر تختِ جاه ٭ چون همی جویی ملاقات اِلٰه
۸۲۵ خود همآن بُد دیگر اورا کس ندید ٭ چون پَری از آدمی شد ناپدید
معنی‌اش پنهان و او در پیشِ خلق ٭ خلق کی بینند غیر ریش و دلق
چون زچشم خویش و خلقان دُورشد ٭ همچو عنْقا در جهان مشهور شد
جانِ هر مرغی که آمد سوی قاف ٭ جملهٔ عالم ازو لافند لاف
چون رسید اندر سَبا این نورِ شرق ٭ غُلغُلی افتاد در بلقیس و خلق
۸۴۰ رُوحهای مُرده جمله پَر زدند ٭ مُردگان از گورِ تن سَر بر زدند
یك دگررا مژده می‌دادند هان ٭ نك ندایی می‌رسد از آسمان
زآن ندا دینها همی‌گردند گبز ٭ شاخ و برگ دل همی‌گردند سبز
از سُلیمان آن نَفَس چون نفخِ صُور ٭ مردگانرا وا رهانید از قُبور
مر ترا بادا سعادت بعد ازین ٭ این گذشت اللهُ أَعْلَم بِالْیَقین

بقیّهٔ قصّهٔ اهل سبا و نصیحت و ارشاد سلیمان علیه السّلٰم آلِ بلقیس‌را هر یکی‌را اندر خوردِ مشکلات دین و دل او و صید کردن هر جنس مرغ ضمیری بصفیر آن جنس مرغ و طعمهٔ او،

۸۴۵ قصّه گویم از سَبا مشتاق‌وار ٭ چون صَبا آمد بسوی لاله‌زار

(۸۳۸) Bul. جملهٔ مرغان. A Bul. لافند و لاف. (۸۴۱) B خوش ندایی.
Heading: In G آل is suppl. above. BG اندر خود و مشکلات. HK اندر خور و مشکلات. In G خور is suppl. before خود, and in H خود is suppl. after خور. Bul. اندر خور خود و مشکلات. B دل و دین او. A om. و before صید.
(۸۴۵) A چون سبا آمد.

لاقتِ ٱلْأَشْباحُ يَوْمَ وَصْلِها • عادتِ ٱلْأَوْلادُ صَوْبَ أَصْلِها
أُمَّةُ ٱلْعِشْقِ ٱلْخَفِيِّ فِى ٱلْأُمَم • مِثْلُ جُودٍ حَوْلَهُ لُؤْمُ ٱلسَّقَم
ذِلَّةُ ٱلْأَرْواحِ مِنْ أَشْباحِها • عِزَّةُ ٱلْأَشْباحِ مِنْ أَرْواحِها
أَيُّها ٱلْعُشّاقُ ٱلسُّقْيا لَكُم • أَنْتُمُ ٱلْباقُونَ وَٱلْبُقْيا لَكُم
۸۵۰ أَيُّها ٱلسّالُونَ قُومُوا وَٱعْشَقُوا • ذاكَ رِيحُ يُوسُفٍ فَٱسْتَنْشِقُوا
مَنْطِقُ ٱلطَّيْرِ سليمانی بيا • بانگِ هر مرغی که آيد میسرا
چون بمرغانت فرستادست حق • لحنِ هر مرغی بدادستت سبق
مرغِ جبری‌را زبانِ جبر گو • مرغِ پرّاشکسته‌را از صبر گو
مرغِ صابررا تو خوش دار و معاف • مرغِ عنقارا بخوان اوصافِ قاف
۸۵۵ مر کبوتررا حذر فرما زباز • بازرا از حلم گو و احتراز
وآن خفاشی‌را که ماند او بی نوا • میکنش با نور جفت و آشنا
کبکِ جنگی‌را بیآموزان تو صلح • مر خروسانرا نما اشراطِ صبح
همچنان میرو زهدهد تا عقاب • ره نما وٱللّٰهُ أَعْلَم بِٱلصَّواب

آزاد شدن بلقيس از ملك و مست شدن او از شوق ايمان و التفات همّت او از همه ملك منقطع شدن وقت هجرت الّا از تخت،

چون سليمان سوی مرغانِ سبا • يك صفيری کرد بست آن جمله‌را
۸۶۰ جز مگر مرغی که بد بی جان و پر • يا چو ماهی گنگ بود از اصل کر
نی غلط گفتم که کرگر سر نهد • پيشِ وحیِ کبريا سمعش دهد
چونك بلقيس از دل و جان عزم کرد • بر زمانِ رفته هم افسوس خورد

---

(۸۴٦) A صوت اصلها. (۸۵۱) می‌سِرا : so G. (۸۵۷) B اشراق صبح.
Heading: Bul. از همه منقطع شدن.
(۸٦۰) ABH از اصل و کر. (۸٦۱) HK که گر کر.
(۸٦۲) A همه افسوس.

ترکِ مال و مُلك کرد او آنچنان • که بتَرْكِ نام و ننگ آن عاشقان
آن غلامان و کنیزانِ بناز • پیشِ چشمش همچو پوسیده پیاز
۸٦۵ باغها و قصرها و آبِ رُود • پیشِ چشم از عشق گُلْخَن می‌نمود
عشق در هنگامِ استیلا و خشم • زشت گرداند لطیفانرا بچشم
هر زمرّدرا نماید گَندَنا • غیرتِ عشق این بود معنئ لا
لا اِلٰه اِلاّ هُو اینست ای پناه • که نماید مَه ترا دیگِ سیاه
هیچ مال و هیچ مَخْزن هیچ رَخْت • می دریغش نآمد اِلاّ جز که تخت
۸۷۰ پس سلیمان از دلش آگاه شد • کز دلِ او تا دلِ او راه شد
آنکسی که بانگِ موران بشْنود • هم فغانِ سِرِّ دُوران بشْنود
آنك گوید رازِ قالَتْ نَمْلَةٌ • هم بداند رازِ این طاقِ کَهن
دید از دُورش که آن تسلیم‌کیش • تلخش آمد فُرقتِ آن تختِ خویش
گر بگویم آن سبب گردد دراز • که چرا بودش بتخت آن عشق و ساز
۸۷۵ گرچه این کلكِ قلم خود بی‌حسیست • نیست جنسِ کاتب اورا مؤنسیست
همچنین هر آلتِ پیشه‌وری • هست بی جان مؤنسِ جانِ وَری
این سبب‌را من معیّن گفتمی • گر نبودی چشمِ فهمت‌را نَمی
از بزرگئ تخت کز حَد می‌فزود • نقل کردن تخت‌را اِمکان نبود
خُرده‌کاری بود و تفریقش خَطَر • همچو اوصالِ بَدَن با همدگر
۸۸۰ پس سلیمان گفت گرچه فی ٱلْأَخیر • سرد خواهد شد بَرُو تاج و سریر
چون زوَحْدت جان برون آرد سَری • جسم‌را با فرِّ او نبْود فَری
چون بر آید گوهر از قعرِ بحار • بنْگری اندر کف و خاشاكْ خوار

(۸٦۳) AH ترك ملك و مال. (۸٦٤) B کنیزانرا بناز.
(۸٦۹) H همچنانك هیچ مخزن. (۸۷٤) A آن عشق‌ساز, and so Bul.
(۸۷۵) ABHK Bul. گرچه خود این کلك و قلم. B کلك و کاغذ بی حسیست.
(۸۷٦) A آلتی. AB جان‌وری. GK Bul. جانوری. H جانِ وَری. In H هر has been suppl. after مونس. (۸۷۷) A چشم و فهمت‌را. (۸۷۹) B اوصاف بدن. A همدیگر.
(۸۸۲) HK ننگری. G خاشاكْ with *sukūn*.

سَر بر آرد آفتاب با شرر • دُمّ عقرب‌را که سازد مُسْتَقَر
لیك خود با این همه بر نقدِ حال • جُست باید تختِ اورا انتقال
۸۸۵ تا نگردد خسته هنگام لِقا • کودکانه حاجتش گردد روا
هست بر ما سهل و اورا بس عزیز • تا بود بر خوانِ حُوران دیو نیز
عِبْرتِ جانش شود آن تختِ ناز • همچو دلق و چارُقی پیشِ ایاز
تا بداند در چه بود آن مبتلا • از کُجاها در رسید او تا کُجا
خاك‌را و نُطفه‌را و مُضغه‌را • پیشِ چشمِ ما همی دارد خدا
۸۹۰ کز کجا آوردمت ای بَدْنِیَت • که از آن آید همی خِفْرِیقیَت
تو بر آن عاشق بُدی در دَوْرِ آن • مُنکرِ این فضل بودی آن زمان
این کرم چون دفعِ آن اِنکارِ تُست • که میانِ خاك می‌کردی نُخُست
حُجّتِ اِنکار شد اِنشارِ تو • از دوا بدتر شد این بیمارِ تو
خاك‌را تصویرِ این کار از کجا • نطفه‌را خصمی و انکار از کجا
۸۹۵ چون در آن دَم بی دل و بی‌سر بُدی • فکرت و انکارا مُنکر بُدی
از جَمادی چونك انکارت بُرست • هم ازین اِنکارْ حَشْرت شد دُرُست
پس مثالِ تو چو آن حلقه‌زنیست • کز درونش خواجه گوید خواجه نیست
حلقه‌زن زین نیست در یابد که هست • پس زحلقه بر ندارد هیچ دست
پس هم انکارت مبیّن می‌کند • کز جماد او حشرِ صَدْفَن می‌کند
۹۰۰ چند صنعت رفت ای انکار تا • آب و گِل انکار زاد از هَلْ أتَی
آب و گِل می‌گفت خود انکار نیست • بانگ می‌زد بی‌خبر که اِخبار نیست
من بگویم شرحِ این از صد طریق • لیك خاطر لغزد از گفتِ دقیق

(۸۸۳) GH کی سازد.
(۸۸۶) K هست مارا سهل, corr. above. A om. و. A بر خوان دیوان حور نیز.
(۸۸۸) B او مبتلا. A از کجاها دور شد او.   (۸۹۰) G خِفْرِیقیَت as in text.
(۸۹۱) B تو بدآن عاشق.   (۸۹۳) B بتّر شد.   (۸۹۶) Bul. هم از آن انکار.
(۸۹۸) In B vv. ۸۹۸ and ۸۹۹ are transposed, but the error is indicated in the usual way.   (۹۰۱) B Bul. کاخبار نیست.

چاره کردن سلیمان علیه السّلم در احضار تخت بلقیس از سبا،

گفت عفریتی که تختش‌را بفن • حاضر آرم تا تو زین مجلس شدن
گفت آصف من باسم اعظمش • حاضر آرم پیشِ تو در یکدمش
۹۰۵ گرچه عفریت اوستادِ سحر بود • لیك آن از نفخِ آصف رو نمود
حاضر آمد تختِ بلقیس آن زمان • لیك زآصف نه از فنِ عفریتیان
گفت حمدُ الله برین و صد چنین • که بدیدستم زربّ العالمین
پس نظر کرد آن سلیمان سوی تخت • گفت آری گول‌گیری ای درخت
پیشِ چوب و پیشِ سنگ نقش‌کند • ای بسا گولان که سرها می‌نهند
۹۱۰ ساجد و مسجود از جان بی‌خبر • دیده از جان جنبشی واندك اثر
دیده در وقتی که شد حیران و دنگ • که سخن گفت و اشارت کرد سنگ
نردِ خدمت چون بناموضع بباخت • شیرِ سنگین‌را شقی شیری شناخت
از کرم شیرِ حقیقی کرد جود • استخوانی سوی سگ انداخت زود
گفت گرچه نیست آن سگ بر قِوام • لیك مارا استخوان لطفیست عام

قصّهٔ یاری خواستن حلیمه از بتان چون عقیب فطام مصطفی‌را علیه السّلم گم کرد و لرزیدن و سجدهٔ بتان و گواهی دادن ایشان بر عظمت کار مصطفی صلّی الله علیه وسلّم،

۹۱۵ قصّهٔ رازِ حلیمه گویمت • تا زداید داستانِ او غمت

Heading: After the Heading Bul. adds:

پس سلیمان گفت عسکررا همان • تخت بلقیس‌را کنون خواهم عیان

(۹۰۴) B پیش شه. A من یکدمش, corr. above. (۹۰۷) G حمدِ.
(۹۰۹) B ای بسی گولان. (۹۱۱) GH که سخن گفت. (۹۱۴) AB Bul. اگرچه.
Heading: Bul. عقب فطام. ABHK Bul. عظمت کار محمّد.

برکَنَش بر داشت چون ریحان و وَرْد • مصطفیٰ را چون زشیر او باز کرد
تا سپارد آن شهنشه را بجَد • می گریزانیدش از هر نیك و بد
شد بکعبه وآمد او اندر حَطیم • چون همی آورد امانت را زبیم
تافت بر تو آفتابی بس عظیم • از هوا بشْنید بانگی کای حطیم
۹۲۰ صد هزاران نور از خورشیدِ جود • ای حطیم امروز آید بر تو زود
مُحْتَشَم شاهی که پیكِ اوست بخت • ای حطیم امروز آرد در تو رخت
مَنْزِلِ جانهای بالایی شوے • اے حطیم امروز بی شكّ از نَوی
آیدت از هر نواحی مستِ شوق • جانِ پاکان طُلْب طُلْب و جَوْق جَوْق
نه کسی در پیش نه سوی قفا • گشت حیران آن حلیمه زآن صدا
۹۲۵ شد پَیاپَی آن ندارا جان فدا • شش جهت خالی زصورت وین ندا
تا کند آن بانگِ خوش را جُست و جُو • مصطفیٰ را بر زمین بنهاد او
که کجا است آن شهِ اسرارگو • چشم می انداخت آن دَم سو بسو
می رسد یا رَب رساننده کجاست • کین چنین بانگ بلند از چپّ و راست
جسم لرزان همچو شاخِ بید شد • چون ندید او خیره و نومید شد
۹۳۰ مصطفیٰ را بر مکانِ خود ندید • باز آمد سوی آن طفلِ رشید
گشت بس تاریك از غم منزلش • حیرت اندر حیرت آمد بر دلش
که کِه بر دُرْدانه‌ام غارت گماشت • سوی منزلها دوید و بانگ داشت
ما ندانستیم کآنجا کودکیست • مکّیان گفتند مارا علم نیست

(۹۲۰) ABH Bul. امروز آمد.   (۹۲۱) Bul. بر تو رخت.
(۹۲۳) A طُلْپ طُلْپ. H طلب و طلب و جوق و جوق.
(۹۲٤) Bul. از صدا. ABH Bul. insert و after پیش.
(۹۲٦) B آن بانگ‌زن‌را جست و جو. H آن بانگ‌را او جست و جو, and so G in marg.
(۹۲۷) K که کجاست این خسرو اسرارگو. B که کجایست این شه. H این شه.
(۹۳۰) B بر مقام خود.   (۹۳۱) AH در دلش.
(۹۳۲) ABGHK که کی بر دردانه‌ام. Bul. تا که بر دردانه‌ام.

ریخت چندان اشك و کرد او بس فغان * که ازو گریان شدند آن دیگران
۹۲۵ سینه کوبان آنچنان بگْریست خوش * کاختران گریان شدند از گریه‌اش

حکایت آن پیر عرب کی دلالت کرد حلیمه را باستعانت بتان،

پیرمردی پیشش آمد با عصا * کای حلیمه چه فتاد آخر ترا
که چنین آتش زدل افروختی * این جگرهارا زماتم سوختی
گفت احمدرا رضیعم مُعْتَمَد * پس بیاوردم که بسْپارم بجَد
چون رسیدم در حطیم آوازها * می‌رسید و می‌شنیدم از هوا
۹۳۰ من چو آن الحان شنیدم از هوا * طفل‌را بنْهادم آنجا زآن صدا
تا ببینم این ندا آوازِ کیست * که ندایی بس لطیف و بس شهیست
نه ازکسی دیدم بگِرْدِ خود نشان * نه ندا می منقطع شد یك زمان
چونك وا گشتم زحیْرتهای دل * طفل‌را آنجا ندیدم وای دل
گفتش ای فرزند تو اندُه مدار * که نمایم مر ترا یك شهریار
۹۳۵ که بگوید گر بخواهد حالِ طفل * او بداند منزل و ترحالِ طفل
پس حلیمه گفت ای جانم فدا * مر ترا ای شیخِ خوبِ خوش‌ندا
هین مرا بنْمای آن شاهِ نظر * کش بود از حالِ طفلم من خبر
بُرد اورا پیشِ عُزّی کین صنم * هست در اَخبارِ غیبی مُغْتَنَم
ما هزاران گم شده زو یافتیم * چون بخدمت سوی او بشْتافتیم
۹۴۰ پیر کرد اورا سجود و گفت زود * ای خداوندِ عرب ای بحرِ جُود

(۹۲٤) Bul. om. و.
(۹۲۵) K Bul. کوبان.
(۹۲٦) B پیش آمد.
(۹۳۰) Bul. از صدا.
(۹۳۱) B ببینم این صدا.
(۹۳٤) AB Bul. گفت ای فرزند. Bul. نمایم من ترا.
(۹۳٦) A Bul. خوب و خوش ندا.
(۹۳۸) Bul. سوی عزّی. G has عُزّی.

گفت ای عُـزّی تـو بس اِکرامها • کردهٔ تـا رَسـتهایم از دامها
بـر عـرب حقّست از اکرامِ تو • فرض گشته تـا عرب شد رامِ تـو
این حلیمهٔ سَعْدی از اومیدِ تو • آمـد انـدر ظلِّ شاخِ بیدِ تـو
که ازو فـرزنـدِ طفلی گُم شدست • نـامِ آن کودك مُحَمَّد آمدست
۹۰۰ چون محمّد گفت این جملهٔ بتان • سَرْنگون گشتنـد و ساجد آن زمان
که برَوْای پیر این چه جُست و جُوست • آن محمّدرا که عزلِ مـا ازوست
مـا نـگـون و سنگسار آیم ازو • مـا کساد و بی‌عِیـار آیم ازو
آن خیالاتی که دیدندے زمـا • وقتِ فَتْرت گاه گاه اهلِ هـوا
گُم شود چون بارگاهِ او رسـیـد • آب آمـد مـر تَیَمُّم‌را دریـد
۹۶۰ دُور شو ای پیـر فتنـه کم فُـروز • هین زرَشْك احمدی مـارا مسوز
دور شو بهـرِ خـدا ای پیـر تو • تـا نسوزے زآتشِ تقـدیـر تـو
این چـه دُمِّ اژدهـا افشـردنست • هیـچ دانی چـه خبـر آوردنست
زین خبر جوشد دلِ دریا و کان • زین خبر لرزان شود هفت آسمان
چون شنیـد از سنگهـا پیر این سخن • پس عصا انداخت آن پیرِ کُهُن
۹٦۰ پس زلرزه و خوف و بیمِ آن ندا • پیـر دنـدانهـا بهم بـر می‌زدے
آنچنانك اندر زمستان مردِ عُور • او همی‌لـرزیـد و می‌گفت اے ثُبُور
چون در آن حالت بدیـد او پیررا • آن عجب گُم کرد زن تدبیـررا
گفت پیرا گـرچـه من درمحنتم • حیرت اندر حیـرت انـدر حیـرتم
ساعتی بـادم خطـیبی می‌کنـد • ساعتی سنـگـم ادیبی می‌کنـد

(۹۰۲) Bul. حلیمهٔ سعد. G سُعْدی. A شاد written above سعدی. Bul. امید او.
(۹۰٤) After this verse K adds the Heading: شنیدن نام محمّد علیه السلام آن بتان و سرنگون شدن ایشان.
(۹۰۰) A Bul. آن جمله, and so corr. in G. Bul. om. و.
(۹۰٦) Bul. این چه گفت و گوست. (۹۰۷) A سنگسارانیم ازو. A بی‌عیارانیم ازو.
(۹٦۳) AH دل و دریا. (۹٦۰) B پس زخوف و لرز و بیم. Bul. آن ندی.
(۹٦۷) Bul. پا و سر کم کرد زن.

۹۷۰ باد با حرفم سخنها می‌دهد ‧ سنگ و کوهم فهم اشیا می‌دهد
گاه طفلم‌را ربوده غیبیان ‧ غیبیان سبزپرّ آسمان
از که نالم با که گویم این گله ‧ من شدم سوْدایی اکنون صدْدِله
غیرتش از شرحِ غیبم لب ببست ‧ این قدَر گویم که طفلم گُم شُدست
گر بگویم چیزِ دیگر من کنون ‧ خلق بندندم بزنجیرِ جُنون
۹۷۵ گفت پیرش کای حلیمه شاد باش ‧ سجدهٔ شُکر آر و رُورا کم خراش
غم مخور یاوه نگردد او زتو ‧ بلك عالَم یاوه گردد اندرو
هر زمان از رشكِ غیرت پیش و پس ‧ صد هزاران پاسبانست و حرَس
آن ندیدی کآن بتانِ ذو فُنون ‧ چون شدند از نامِ طفلت سرْنگون
این عجب قرْنیست بر رُویِ زمین ‧ پیر گشتم من ندیدم جنسِ این
۹۸۰ زین رسالت سنگها چون ناله داشت ‧ تا چه خواهد بر گُنه‌کاران گماشت
سنگ بی‌جُرمست در معبودیَش ‧ تو نهٔ مُضْطَر که بندهٔ بودیَش
او که مُضْطَرّ این چنین ترسان شدست ‧ تا که بر مُجْرِم چها خواهند بست

خبر یافتن جدّ مصطفی عبد المطّلب از گم کردن حلیمه محمدرا علیه السّلم و طالب شدن او گرد شهر و نالیدن او بر در کعبه و از حقّ در خواستن و یافتن او محمّدرا علیه السّلم،

چون خبر یابید جدّ مصطفی ‧ از حلیمه وز فغانش بر مَلا

(۹۷۰) B سخنها می‌دهد. In the second hemistich K has: سنگرا بین تو که پندم, می‌دهد, corr. in marg.
(۹۷۱) B سبز پر بر آسمان. Bul. سبزپوش آسمان, and so A in marg.
(۹۷۳) GH از کی نالم با کی گویم.
(۹۷۵) ABH Bul. ای حلیمه. (۹۷۶) K تو مخور غم که نگردد یاوه او.
(۹۷۷) BK Bul. رشك و غیرت. H پیش پس.
(۹۸۱) AH تو نهٔ بندهٔ که مضطر بودیش, corr. in H.
(۹۸۲) B چون خبر در یافت.

وز چنان بانگِ بلند و نعرها • که بمیلی می‌رسید از وی صدا
۹۸۵ زود عَبْدُ ٱلْمُطَّلِب دانست چیست • دست بر سینه همی‌زد می‌گریست
آمد از غم بر درِ کعبه بسوز • کای خبیر از سِرِّ شب وز رازِ روز
خویشتن‌را من نمی‌بینم فنی • تا بود همرازِ تو همچون منی
خویشتن‌را من نمی‌بینم هنر • تا شوم مقبولِ این مسعود دَر
یا سَر و سجدهٔ مرا قدری بود • یا بأَشْکم دولتی خندان شود
۹۹۰ لیك در سیمای آن دُرِّ یتیم • دیده‌ام آثارِ لطفت ای کریم
که نمی‌ماند بما گرچه زماست • ما همه مِسّیم و احمد کیمیاست
آن عجایبها که من دیدم برُو • من ندیدم بر ولی و بر عدو
آنك فضلِ تو درین طفلیش داد • کس نشان ندْهد بصدساله جهاد
چون یقین دیدم عنایتهای تو • بر وی او دُرّیست از دریای تو
۹۹۵ من هم اورا می شفیع آرم بتو • حالِ او ای حال‌دان با من بگو
از درونِ کعبه آمد بانگ زود • که هم اکنون رخ بتو خواهد نمود
با دو صد اِقبال او محظوظِ ماست • با دو صد طَلَّبِ مَلَك محفوظِ ماست
ظاهرش‌را شُهرهٔ گیهان کنیم • باطنش‌را از همه پنهان کنیم
زرِّ کان بود آب و گِل ما زرگریم • که گَهَش خلخال و گه خاتم بُریم
۱۰۰۰ گه حمایلهای شمشیرش کنیم • گاه بندِ گردنِ شیرش کنیم
گه تُرُنْجِ تخت بر سازیم ازو • گاه تاجِ فَرْقهای مُلك‌جُو
عشقها داریم با این خاك ما • زآنك افتادست در قَعْدهٔ رضا
گَه چنین شاهی ازو پیدا کنیم • گه هم اورا پیشِ شه شیدا کنیم
صد هزاران عاشق و معشوق ازو • در فغان و در نفیر و جُست و جُو

(۹۸۷) AH .می‌نبینم من فنی (۹۹۲) B .کی من دیدم
(۹۹۵) After this verse K adds the Heading: جواب آمدن جدّ مصطفی عبد المطّلب‌را از درون کعبه, and so Bul.
(۹۹۹) A .زر و کان

۱۰۰۵ کارِ ما اینست بر کوریِٔ آن • که بکار ما ندارد میلِ جان
این فضیلت خاك‌را زآن رُو دهیم • که نواله پیشِ بی‌برگان نهیم
زآنك دارد خاك شکلِ اَغبَری • وز درون دارد صِفاتِ اَنوَری
ظاهرش با باطنش گشته بجنگ • باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ
ظاهرش گوید که ما اینیم و بس • باطنش گوید نکو بین پیش و پس
۱۰۱۰ ظاهرش مُنکِر که باطن هیچ نیست • باطنش گوید که بنْماییم بیست
ظاهرش با باطنش در چالِش‌اند • لاجرم زین صبر نُصرت می‌کَشند
زین تُرُش‌رُو خاك صورتها کنیم • خندهٔ پنهانْش‌را پیدا کنیم
زآنك ظاهر خاكْ اندوه و بُکاست • در درونش صد هزاران خنده‌هاست
کاشِفُ ٱلسِّرِّیم و کار ما همین • کین نهانهارا بر آریم از کمین
۱۰۱۵ گرچه دزد از مُنْکِری تن می‌زند • شحنه آن از عَصْر پیدا می‌کند
فضلها دزدیده‌اند این خاکها • تا مُقِرّ آریمشان از ابتلا
بس عجب فرزند کورا بوده‌است • لیك احمد بر همه افزوده‌است
شد زمین و آسمان خندان و شاد • کین چنین شاهی زما دو جُفت زاد
می‌شکافد آسمان از شادیَش • خاك چون سوسن شده زآزادیَش
۱۰۲۰ ظاهرت با باطنت ای خاكِ خوش • چونك در جنگند و اندر کَش‌مَکَش
هرك با خود بهرِ حق باشد بجنگ • تا شود مَعْنیش خصمِ بُو و رنگ
ظُلمتش با نورِ او شد در قتال • آفتابِ جانْش‌را نبْود زوال
هرك کوشد بهرِ ما در امتحان • پشت زیرِ پایش آرد آسمان
ظاهرت از تیرگی افغان کنان • باطنِ تو گُلْستان در گلستان
۱۰۲۵ قاصد او چون صوفیانِ رُوتُرُش • تا نیآمیزند با هر نُورْکُش

(۱۰۰۶) K Bul. زآنکه نعمت پیش بی‌برگان نهیم.
(۱۰۰۹) A نیکو بین.
(۱۰۱٤) B کاشف سرّیم.
(۱۰۱۵) A شحنه از عصر, with اش suppl. above.

عارفان رُوتُرُش چون خارْپُشت • عیش پنهان کرده در خارِ دُرُشت
باغ پنهان گِردِ باغ آن خار فاش • کای عَدُوی دزد زین دَر دُور باش
خارْپُشتا خار حارس کردهٔ • سَر چو صوفی در گریبان بُردهٔ
تا کسی دُوچارِ دانگِ عیشِ تو • کَمْ شود زین گُلْخَنانِ خارْخُو
۱۰۳۰ طفلِ تو گرچه که کودکخُو بُدست • هر دو عالَم خود طُفَیْلِ او بُدست
ما جهانیرا بدو زنده کنیم • چرخرا در خدمتش بنده کنیم
گفت عبد المطّلب کین دَم کجاست • ای عَلِیمُ ٱلسِّرّ نشان ده راهِ راست

نشان خواستن عبد المطّلب از موضع محمّد علیه السّلم که کجاش یابم و جواب آمدن از اندرون کعبه و نشان یافتن،

از درونِ کعبه آوازش رسید • گفت ای جوینده آن طفلِ رشید
در فلان وادیست زیرِ آن درخت • پس روان شد زود پیرِ نیکبخت
۱۰۳۵ در رکابِ او امیرانِ قُرَیْش • زآنك جدّش بود زآعیانِ قُرَیْش
تا پُشتِ آدم أَسْلافش همه • مهترانِ بزم و رزم و مَلْحَمه
این نَسَب خود پوستِ اورا بودهاست • کز شهنشاهانِ همه پالودهاست
مغزِ او خود از نسب دورست و پاك • نیست جنسش از سَمَك کس تا سِماك
نورِ حقرا کس نجوید زاد و بود • خلعتِ حقرا چه حاجت تار و پود
۱۰۴۰ کمترین خلعت که بدْهد در ثواب • بر فزاید بر طرازِ آفتاب

(۱۰۲۶) A در خاك درشت.

(۱۰۲۷) B گرد گل, and so written above the line in A. ABH Bul. عدوّ دزد.
Bul. زین رز دور باش.

(۱۰۲۹) A om. Bul. در چار دنگ. G گم شود. H گُم شود.

(۱۰۳۰) A om. B هر دو عالم در طفیل.

(۱۰۳۳) B Bul. om. آن.   (۱۰۳۵) B از اعیان.

بقیّهٔ قصّهٔ دعوت رحمت بلقیس‌را،

خیز بلقیسا بیا و ملك بین • بر لبِ دریای یزدان دُر بچین
خواهرانت ساکنِ چرخِ سَنی • تو بمُرداری چه سلطانی کُنی
خواهرانت‌را زبَخْششهایِ راد • هیچ میدانی که آن سلطان چه داد
تو زشادی چون گرفتی طَبْل‌زن • که منم شاه و رئیسِ گولخَن

مثل قانع شدن آدمی بدنیا و حرص او در طلب و غفلت او از دولت روحانیان کی ابنای جنس وی اند نعره زنان که یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُون،

۱۰٤۵ آن سگی در کو گدای کور دید • حمله می‌آورد و دلقش میدرید
گفته‌ام این‌را ولی باری دگر • شد مکرّر بهرِ تأکیدِ خبر
کور گفتش آخر آن یارانِ تو • بر کُه‌اند این دَم شکاری صیدْجُو
قومِ تو در کوی میگیرند گور • در میانِ کوی میگیری تو کور
ترکِ این تزویر گو شیخِ نَفُور • آبِ شوری جمع کرده چند کور
۱۰۵۰ کین مُریدانِ من و من آبِ شور • میخورند از من همی‌گردند کور
آبِ خود شیرین کن از بحرِ لَدُن • آبِ بَدرا دامِ این کوران مکن
خیز شیرانِ خدا بین گورْگیر • تو چو سگ چونی بزَرْقی کورْگیر
گورِ چه از صیدِ غیرِ دوست دور • جمله شیر و شیرگیر و مستِ نور

Heading (1): B om. رحمت.

Heading (2): K Bul. در طلب دنیا. In G دنیا is suppl. after طلب. GK Bul. و نعره زنان.

(۱۰٤٦) ABHK Bul. بار دگر.   (۱۰٤۹) AB Bul. تزویر کن. B کردهٔ.

(۱۰۵۰) Suppl. in marg. B.

در نظارهٔ صید و صیّادیٔ شه • کرده ترکِ صید و مُرده در وَلَه
۱۰۵۵ همچو مرغِ مُردهشان بگرفته یار • تا کند او جنسِ ایشانرا شکار
مرغِ مرده مُضْطَر اندر وَصْل و بَیْن • خوانده اَلقَلْبُ بَیْنَ اِصْبَعَیْن
مرغِ مُردهشرا هر آنك شد شکار • چون ببیند شد شکارِ شهریار
هرك او زین مرغِ مُرده سَر بتافت • دستِ آن صیّادرا هرگز نیافت
گوید او منگر بمُرداریٔ من • عشقِ شه بین در نگهداریٔ من
۱۰٦۰ من نه مُردارم مرا شه کُشتهاست • صورتِ من شِبْهِ مُرده گشتهاست
جُنْبِشم زین پیش بود از بال و پَر • جنبشم اکنون زدستِ دادگر
جنبشِ فانیم بیرون شد زپوست • جنبشم باقیست اکنون چون ازوست
هرك کژ جنبد بپیشِ جنبشم • گرچه سیمُرْغست زارش میکُشم
هین مرا مرده مبین گر زندهٔ • در کفِ شاهم نگر گر بندهٔ
۱۰٦۵ مرده زنده کرد عیسی از کرم • من بکفِّ خالقِ عیسی دَرَم
کَی بمانم مرده در قبضهٔ خدا • بر کفِ عیسی مدار این هم روا
عیسیام لیکن هر آنکو یافت جان • از دَمِ من او بماند جاودان
شد زعیسی زنده لیکن باز مُرد • شاد آنکو جان بدین عیسی سپُرد
من عصاام در کفِ موسیٔ خویش • موسیَم پنهان و من پیدا بپیش
۱۰۷۰ بر مُسْلمانان پُلِ دریا شوم • باز بر فرعون اژْدَرْها شوم
این عصارا ای پسر تنها مبین • که عصا بی کفِّ حق نبْود چنین
موجِ طوفان هم عصا بُد کو زدَرْد • طنطنهٔ جادُوپَرَسْتانرا بخورد
گر عصاهای خدارا بشْمَرَم • زَرْقِ این فرعونیانرا بر دَرَم

(۱۰۵٤) A om. و before مرده.

(۱۰۵٦) A اند suppl. after خوانده. Bul. الاصبعین.

(۱۰۵۷) A چون بیندیشد شکار شهریار.

(۱۰٦٦) A در قبض خدا. AB در کف عیسی.

(۱۰٦۹) AB Bul. من عصایم. (۱۰۷۳) A رزق.

لیك زین شیرین گیای زَهْرمند • ترك کن تا چند روزی می‌چرند

۱۰۷۵ گر نباشد جاهِ فرعون و سَری • از کجا یابد جهنّم پَروَری

فَرْبهش کن آنگهش کش ای قَصاب • زآنك بی‌برگند در دوزخ کِلاب

گر نبودی خصم و دشمن در جهان • پس بمُردی خشم اندر مردمان

دوزخ آن خشمست خصمی بایدش • تا زِیَد ورنی رحیمی بکْشدش

پس بماندی لطف بی قهر و بَدی • پس کمال پادشاهی کی بُدی

۱۰۸۰ ریش‌خندی کرده‌اند آن مُنْکِران • بر مَثَلها و بیان ذاکران

تو اگر خواهی بکن هم ریش‌خند • چند خواهی زیست ای مُردار چند

شاد باشید ای محبّان در نیاز • بر همین دَر که شود امروز باز

هر حَویجی باشدش کُردی دگر • در میان باغ از سیر و کَبَر

هر یکی با جنسِ خود در کُردِ خود • از برای پُختگی نم می‌خورد

۱۰۸۵ تو که کُردِ زعفرانی زعفران • باش و آمیزش مکن با دیگران

آب میخور زعفرانا تا رسی • زعفرانی اندر آن حلوا رسی

در مکُن در کُردِ شَلْغَم پوزِ خویش • که نگردد با تو او همطبع و کیش

تو بکُردی او بکُردی مُوْدَعه • زآنك أَرْضُ ٱللهِ آمد واسعه

خاصه آن ارضی که از پهناوری • در سفر گم می‌شود دیو و پری

۱۰۹۰ اندر آن بحر و بیابان و جبال • منقطع می‌گردد اوهام و خیال

این بیابان در بیابانهای او • همچو اندر بحرِ پُر یك تای مو

آبِ اِستاده که سَیْرستش نهان • تازه‌تر خوشتر زجُوهای روان

کو درونِ خویش چون جان و روان • سَیْرِ پنهان دارد و پای روان

مستمع خفتست کوته کن خطاب • ای خطیب این نقش کم کُن تو بر آب

(۱۰۷٤) A Bul. گیاه زهرمند.

(۱۰۸۳ا) A رنگی suppl. above for کُردی, and in marg. دیکی.

(۱۰۸٦) B اندرین حلوا. (۱۰۸۸) GHK مُودَعه, as in text.

(۱۰۹۳) AK جان روان. (۱۰۹٤) Bul. کم زن تو.

۱۰۹۵ خیـز بلقیسـا کـه بازاریست تیـز • زین خسیسان کساد افگن گریز
خیـز بلقیسـا کنون بـا اختیـار • پیش از آنك مرگ آرد گیر و دار
بعد از آن گوشت کشد مرگ آنچنان • که چو دزد آیی بشحنـه جان‌کنان
زین خران تا چنـد باشی نعل‌دزد • گـر همی دزدی بیا و لعل دزد
خواهرانت یافته مُلك خلـود • تـو گرفتـه مُلکت کـور و کبود
۱۱۰۰ ای خنك آنرا کزین مُلکت بجست • که اجل این مُلك‌را ویران‌گرست
خیـز بلقیسـا بیـا بـاری ببین • مُلکت شاهان و سلطانان دین
بِشْتـه در باطن میان گلْستان • ظاهـرا حادی میان دوستـان
بوستان با او روان هر جا رود • لیك آن از خلق پنهان میشود
میوها لابـه کنان کز من بخور • آبِ حیوان آمده کـز من بخور
۱۱۰۵ طَوْف میکن بر فلك بی پَرّ و بال • همچو خورشید و چو بَدْر و چون هلال
چون روان باشی روان و پای نی • میخوری صد لُوت و لُقمـه‌خای نی
نی نهنگ غم زنـد بـر کشتیت • نی پدیـد آیـد زمُردن زشتیت
هم تو شاه و هم تو لشکر هم تـو تخت • هم تو نیکوبخت باشی هم تـو بخت
گر تـو نیکوبختی و سلطان زفت • بخت غیـر تُست روزی بخت رفت
۱۱۱۰ تـو بماندی چون گدایان بینوا • دولتِ خود هم تو باش ای مُجْتَبَی
چون تـو باشی بختِ خود ای مَعْنَوِی • پس تو که بختی زخود کَی گم شوی
تو زخود کَی گُم شوی ای خوش‌خِصال • چونك عین تو تُرا شد مُلك و مال

(۱۰۹۵) Bul. بازارست.

(۱۱۰۱) Bul. om. و.

(۱۱۰۲) GH ظاهر آحادی.

(۱۱۰۹) B روزی تخت رفت.

(۱۱۱۰) A om. هم and has خود suppl. above: i. e., دولت خود خود تو باش.

(۱۱۱۱) B پس چو تو بختی.

بقیّهٔ قصّهٔ عمارت کردن سلیمان علیه السّلم مسجد اقصی‌را بتعلیم و وحی خدا جهت حکمتهایی که او داند و معاونت ملایکه و دیو و پری و آدمی آشکارا،

اے سلیمان مسجدِ اقصی بساز • لشکرِ بلقیس آمد در نماز
چونك او بنیادِ آن مسجد نهاد • جنّ و اِنس آمد بدَن در کار داد
۱۱۱۵ یك گروه از عشق و قومی بی‌مُراد • همچنانك در رهِ طاعت عِباد
خلق دیوانند و شهوت سلسله • می‌کشدشان سوی دکّان و غَلّه
هست این زنجیر از خوف و وَلَه • تو مبین این خلق‌را بی سلسله
می‌کشاندشان سوی کسب و شکار • می‌کشاندشان سوی کان و بِحار
می‌کشدشان سوی نیك و سوی بَد • گفت حق فی جِیدِها حَبْلُ ٱلْمَسَد
۱۱۲۰ قَدْ جَعَلْنَا ٱلْحَبْلَ فِی أَعْنَاقِهِم • وَٱتَّخَذْنَا ٱلْحَبْلَ مِنْ أَخْلاقِهِم
لَیْسَ مِنْ مُسْتَقْذِرٍ مُسْتَنْقِهِ • قَطُّ إِلاَّ طَایِرُهْ فِی عُنْقِهِ
حرصِ تو در کارِ بَد چون آتشست • اخگر از رنگِ خوشِ آتش خوشست
آن سیاهیٔ فحم در آتش نهان • چونك آتش شد سیاهی شد عیان
اخگر از حرصِ تو شد فحمِ سیاه • حرص چون شد ماند آن فحمِ تباه
۱۱۲۵ آن زمان آن فحم اخگر می‌نمود • آن نه حُسنِ کارْ نارِ حرص بود
حرص کارت‌را بیاراییده بود • حرص رفت و ماند کارِ تو کبود

Heading: G om. قصّهٔ. Bul. ملائکه و آدمی و دیو و پری در ساختن آشکارا.
(۱۱۱۵) A om. و. In H بی‌مراد is a correction; the original reading is uncertain.
(۱۱۱۸) HK کسپ. (۱۱۱۹) Bul. حبل مسد.
(۱۱۲۰) AB Bul. اعناقکم and اخلاقکم.
(۱۱۲۳) AH چونك شد آتش.
(۱۱۲٤) Bul. آتش از حرص تو.

غَوْلـهٔرا که بـر آرایـد غُول • پُختـه پندارد کسی که هست گُول
آزمـایش چون نمایـد جانِ او • کُنْـد گردد زآزمون دنـدانِ او
از هَـوَس آن دام دانـه می‌نمود • عکسِ غولِ حرص و آن خود خام بود
۱۱۴۰ حرص انـدر کارِ دین و خَیْر جُو • چون نمانـد حرص باشـد نغـزْرُو
خَیْرهـا نغـزنـد نـه از عکسِ غَیْر • تابِ حرص ار رفت ماند تابِ خَیْر
تابِ حرص از کارِ دنیا چون برفت • فحم باشـد مانـده از اخگـر بتَفْت
کودکانـرا حـرص می‌آرد غِـرار • تـا شونـد از ذوقِ دل دامن‌سوار
چون زکودك رفت آن حرص بَدَش • بـر دگـر اطفال خنـده آیدش
۱۱۴۵ که چه می‌کردم چه می‌دیدم درین • خَل زعَکْسِ حـرص بنْمود انگبین
آن بِنـای انبیـا بی حـرص بـود • زآن چنان پیوستـه رَوْنَقها فـزود
ای بسـا مسجد بـر آورده کِرام • لیك نبْـود مسجدِ اقصاش نـام
کعبه‌را که هـر دمی عِـزّی فـزود • آن زاِخلاصاتِ ابـرٰهیـم بـود
فضلِ آن مسجد زخاك و سنگ نیست • لیك در بنّاش حرص و جنگ نیست
۱۱٤۰ نـه کُتُبشان مثلِ کُتْبِ دیگران • نه مساجدشان نه کسب و خان و مان
نـه ادبشان نـه غضبشان نه نکال • نه نُعاس و نـه قیاس و نـه مقال
هـر یکیشانـرا یکی فَـرّی دگـر • مرغِ جانشان طایـر از پَرّی دگر
دل همی‌لـرزد زذِکْـرِ حالشان • قبلـهٔ افـعـالِ مـا افعالشان
مرغشان‌را بَیْضَهـا زرّین بُدست • نیمشب جانشان سَحَرگه‌بین شُدست
۱۱٤۵ هرچه گویم من بجان نیکوی قوم • نقص گفتم گشتـه ناقص‌گویِ قـوم
مسجدِ اقصی بسازیـد ای کِرام • که سلیمان بـاز آمـد وٱلسّلام
ور ازین دیوان و پَرْیان سَرکَشَنـد • جملـه‌را آمْلاك در چَنْبَر کشَنـد

(۱۱۲۷) A غوره‌را. ABHK بر آرایند. Bul. که بیارایند.
(۱۱۲۹) AHK Bul. و آن خود دام بود, corr. in marg. H.
(۱۱٤۰) B om. و before خان.   (۱۱٤۳) A زذکر و حالشان.
(۱۱٤٤) ABK Bul. بُدست for شُدست in the second hemistich.

دیو یکدَم کژ رود از مکر و زَرْق • تازیانه آیدش بر سَر چو برق
چون سلیمان شو که تا دیوانِ تو • سنگ بُرّند از پیِ ایوانِ تو
۱۱۵۰ چون سلیمان باش بی وسواس و ریو • تا ترا فرمان بَرَد جنّی و دیو
خاتمِ تو این دلست و هوش دار • تا نگردد دیورا خاتم شکار
پس سلیمانی کُنَد بر تو مُدام • دیو با خاتم حذر کن والسّلام
آن سلیمانی دلا منسوخ نیست • در سَر و سِرّت سلیمانی کُنیست
دیو هم وقتی سلیمانی کُنَد • لیك هر جُولاهه اطلس کَی تَنَد
۱۱۵۵ دست جنباند چو دستِ او ولیك • در میانِ هر دُوشان فرقیست نیك

قصهٔ شاعر و صله دادن شاه و مضاعف کردن آن وزیر بُو الحَسَن نام،

شاعرے آورد شعری پیشِ شاه • بر امیدِ خلعت و اکرام و جاه
شاه مُکْرِم بود فرمودش هزار • از زرِ سرخ و کرامات و نثار
پس وزیرش گفت کین اندك بود • دَه هزارش هدیه وا دِه تا رود
از چُنو شاعر نُس از تو بَحْردَسْت • دَه هزاری که بگفتم اندکست
۱۱۶۰ فِقه گفت آن شاهرا و فَلْسَفَه • تا بر آمد عُشرِ خرمن از کَفَه
دَه هزارش داد و خلعت در خورَش • خانهٔ شُکر و ثنا گشت آن سَرَش
پس تفحّص کرد کین سعی که بود • شاهرا اهلیّتِ من کی نمود

(۱۱۵۴) B جولاه.
Heading: AK om. آن.
(۱۱۵۸) B هدیه ده تا وا رود.
(۱۱۵۹) Bul. از چنان شاعر. A بس از تو. B پس از تو.
(۱۱۶۰) Bul. قصّه گفت. (۱۱۶۱) A داد خلعت. Bul. کرد آن سرش.
(۱۱۶۲) AB Bul. که نمود.

پس بگفتندش فُلانُ ٱلدّین وزیــر • آن حَسَن نام و حَسَن خُلق و ضمیر
در ثــنــای او یکی شعــری دراز • بــر نبشت و سوی خانــه رفت باز
۱۱٦۵ بی زبان و لب همآن نَعْمای شاه • مــدحِ شــه میکرد و خلعتهای شاه

باز آمدن آن شاعر بعد چند سال بامید همآن صله و هزار دینار فرمودن بر قاعدهٔ خویش و گفتن وزیر نو هم حَسَن نام شاه‌را که این سخت بسیار است و مارا خرجهاست و خزینه خالیست و من اورا بدَه یكِ آن خشنود کنم،

بعدِ سالی چنــد بهرِ رزق و کَشْت • شاعــر از فقــر و عَوَز محتاج گشت
گفت وقتِ فقــر و تنگیٔ دو دســت • جُست و جُــویِ آزمــوده بهترست
درگهی‌را کآزمــودم در کــرم • حاجتِ نوِرا بدآن جانــب بــرم
معنیٔ الله گفــت آن سِیبوَیْــه • یُوَلّهُونَ فی ٱلْحَوایــجْ هُمْ لَدَیْــه
۱۱۷۰ گفت أَلِهْنــا فی حوایجِــنــا إِلَیْك • وٱلْتَمَسْنــاهــا وَجَدْنــاهــا لَــدَیْك
صد هزاران عاقل اندر وقتِ درد • جملــه نالان پیشِ آن دَیّانِ فَــرْد
هیچ دیوانــهٔ فلیوــی این کُنَــد • بــر بخیلی عاجــزی کُدْیــه تَنَــد
گر ندیدنــدی هزاران بار بیش • عاقلان کَی جان کشیدندیش پیش
بلك جملــهٔ ماهیان در موجهــا • جملــهٔ پرّندگان بــر اوجــهــا

(۱۱٦٤) Bul. شعر. Bul. بر نوشت.

(۱۱٦۵) A بی زبان لب و همآن. A om. و in the second hemistich.

Heading: BK Bul. فرمودن شاه. A om. نو. A مارا اخراجات و خزینه. ABK Bul. این for آن.

(۱۱٦٦) Bul. فقر و عوض.

(۱۱٦۸) B از کرم. ABH همان جانب.

(۱۱٦۹) G يَوْلَهُونَ. (۱۱۷۳) H عاقلان جان کی.

۱۱۷۵ پیل و گرگ و حیدر اِشکار نیز • اژدهاے زفت و مور و مار نیز
بلك خاك و باد و آب و هر شرار • مایه زو یابند هم دَی هم بهار
هر دَمش لابه کند این آسمان • که فرو مگْذارم ای حق یك زمان
اُسْتُنِ من عصمت و حفظِ تو است • جمله مَطْوِیّ یمین آن دو دست
وین زمین گوید که دارم بر قرار • ای که بر آبم تو کردستی سوار
۱۱۸۰ جملگان کیسه ازو بر دوختند • دادنِ حاجت ازو آموختند
هر نبیّی زو بر آورده بَرات • اِسْتَعِینُوا مِنْهُ صَبْرًا أَوْ صَلات
هین ازو خواهید نه از غیرِ او • آب در یَم جُو مجُو در خشك جُو
ور بخواهی از دگر هم او دهد • بر کفِ مَیْلش سخا هم او نهد
آن که مُعْرِض‌را ززر قارون کند • رُو بدو آری بطاعت چون کند
۱۱۸۵ بارِ دیگر شاعر از سودای داد • رُوی سوی آن شهِ مُحسن نهاد
هدیهٔ شاعر چه باشد شعرِ نَو • پیشِ مُحسن آرد و بنْهد گرَو
مُحسنان با صد عطا و جود و بِر • زر نهاده شاعرانرا منتظر
پیششان شِعْری به از صد تنگِ شَعْر • خاصه شاعر کو گُهر آرد زقَعْر
آدمی اوّل حریصِ نان بود • زآنك قُوت و نان سُتونِ جان بود
۱۱۹۰ سوی کسب و سوی غَصْب و صد حِیَل • جان نهاده بر کف از حرص و امل
چون بنادِر گشت مستغنی زِنان • عاشقِ نامست و مدحِ شاعران
تا که اصل و فصلِ اورا بر دهند • در بیانِ فضلِ او منبر نهند
تا که کَرّ و فَرّ و زَرْبخشیّ او • همچو عنبر بُو دهد در گفت و گو
خُلْقِ ما بر صورتِ خود کرد حق • وصفِ ما از وصفِ او گیرد سَبَق

(۱۱۷۵) A حیدر و اشکار.   (۱۱۷٦) Bul. خاك و آب و باد.
(۱۱۸۱) B زو بیاورده.   (۱۱۸۲) B Bul. آب از یم. B از خشك جو.
(۱۱۸۳) Bul. از دگر کس او دهد.   (۱۱۸۷) A رو نهاده.
(۱۱۸۸) Bul. یك تنگ. Bul. خاصه شعری کآن گهر.
(۱۱۹۰) K کسب.   (۱۱۹۳) Bul. فرّ زربخشیّ او.

۱۱۹۵ چونك آن خلّاق شکر و حَمْدجُوست • آدمی را مدح‌جویی نیز خُوست
خاصه مردِ حق که در فضلست چُست • پُر شود زآن باد چون خیكِ دُرُست
ور نباشد اهل زآن بادِ دروغ • خیك بدْریدست کَی گیرد فروغ
این مثل از خود نگفتم ای رفیق • سَرسَری مشْنَو چو اهلی و مُفیق
این پَیَمْبر گفت چون بشْنید قدح • که چرا فربه شود احمد بمدح
۱۲۰۰ رفت شاعر پیشِ آن شاه و ببُرد • شعر اندر شکرِ احسان کآن نمُرد
محسنان مُردند و احسانها بماند • ای خنك آنرا که این مرکب براند
ظالمان مُردند و ماند آن ظلمها • وای جانی کو کند مکر و دها
گفت پیغمبر خنك آنرا که او • شد زدُنیا ماند ازو فعلِ نکو
مُرد مُحسن لیك احسانش نمرد • نَزْدِ یزدان دین و احسان نیست خُرْد
۱۲۰۵ وای آنکو مُرد و عصیانش نمرد • تا نپنداری بمرگ او جان ببُرْد
این رها کن زآنك شاعر بر گذر • وام‌دارست و قَوی محتاجِ زر
بُرد شاعر شعر سوی شهریار • بر امیدِ بخشش و احسانِ پار
نازنین شعری پُر از دُرِّ دُرُست • بر امید و بُویِ اکرامِ نُخُست
شاه هم بر خُویِ خود گفتش هزار • چون چنین بُد عادتِ آن شهریار
۱۲۱۰ لیك این بار آن وزیرِ پُر زجُود • بر بُراقِ عِز زدُنیا رفته بود
بر مقامِ او وزیرِ نو رئیس • گشته لیکن سخت بی‌رحم و خسیس
گفت ای شه خرجها داریم ما • شاعری‌را نبود این بخشش جزا
من برُبعِ عُشرِ این ای مُغْتَنَم • مردِ شاعررا خوش و راضی کنم
خلق گفتندش که او از پیش‌دست • دَه هزاران زین دلاور بُرده‌است

(۱۱۹۷) G خیكِ with *iḍáfat*.

(۱۲۰۰) ABHK سوی for پیش. Bul. رفت سوی شاه آن شاعر ببرد. AH شکر و احسان.

(۱۲۰۲) ABGHK پیغامبر. A فعل نیکو.

(۱۲۰۵) A Bul. om. و. (۱۲۰۸) Bul. om. و.

(۱۲۱۰) Bul. عز دنیا. (۱۲۱٤) ABH Bul. ده هزاری.

۱۲۱۵ بعدِ شکّر کلك‌خایی چون کند • بعدِ سلطانی گدایی چون کند
گفت بفْشارم ورا اندر فشار • تا شود زار و نزار از انتظار
آنگه ار خاکش دهم از راه من • در رُباید همچو گُلْبرگ از چمن
این بمن بگذار که اُستادم درین • گر تقاضاگر بود هم آتشین
از ثُریّا گر بپرّد تا ثَرَی • نرم گردد چون ببیند او مرا
۱۲۲۰ گفت سلطانش برَو فرمان تُراست • لیك شادش کن که نیکوگویِ ماست
گفت اورا و دو صد اومیدْلیس • تو بمن بگذار و این بر من نویس.
پس فگندش صاحب اندر انتظار • شد زمستان و دَی و آمد بهار
شاعر اندر انتظارش پیر شد • پس زبونِ این غم و تدبیر شد
گفت اگر زر نه که دشنام دهی • تا رهد جانم ترا باشم رهی
۱۲۲۵ انتظارم کُشت بارے گُو برَو • تا رهد این جانِ مسکین از گرَو
بعد از آنش داد رُبعِ عُشرِ آن • ماند شاعر اندر اندیشهٔ گران
کآن چنان نقد و چنان بسیار بود • این که دیر اُشْکُفت دستهٔ خار بود
پس بگفتندش که آن دستورِ راد • رفت از دنیا خدا مُزدت دهاد
که مُضاعَف زو همی‌شد آن عطا • کم همی‌افتاد بَخْشش‌را خطا
۱۲۳۰ این زمان او رفت و احسانرا ببُرْد • او نمُرْد الحَق بلی احسان بمُرْد
رفت از ما صاحبِ راد و رشید • صاحبِ سلّاخِ درویشان رسید
رَو بگیر این‌را و زاینجا شب گریز • تا نگیرد با تو این صاحب ستیز
ما بصد حیلت ازو این هدْیه‌را • بستْدیم اے بی‌خبر از جهدِ ما

(۱۲۱۵) A بعد شکری. (۱۲۱۸) BK Bul. کاستادم. Bul. هم آهنین.
(۱۲۲۱) A Bul. امیدلیس. A Bul. بگذار و این.
(۱۲۲۳) GHK Bul. پس زبون as in text. (۱۲۲٤) A باشد رهی.
(۱۲۲۷) B کآن چنان زود. (۱۲۲۸) B رفت از دنیاء دون عمر تو باد.
(۱۲۲۹) B هر عطا. (۱۲۳۰) A یکی احسان. Bul. ولی احسان.
(۱۲۳۲) A آن صاحب. (۱۲۳۳) K Bul. ازو این صله‌را. In G verses ۱۲۳۳ and ۱۲۳٤ are transposed, but the error is indicated by the insertion of خ and م.

رُو بایشان کرد و گفت ای مُشْفِقان • از کجا آمد بگویید این عوان
۱۲۳۵ چیست نام این وزیر جامه‌کَن • قوم گفتندش که نامش هم حَسَن
گفت یا رَب نام آن و نام این • چون یکی آمد دریغ ای ربّ دین
آن حَسَن نامی که از یك کلكِ او • صد وزیر و صاحب آید جُودْخُو
این حَسَن کز ریشِ زشت این حَسَن • می‌توان بافید ای جان صد رسن
بر چنین صاحب چو شه اِصغا کند • شاه و مُلکش‌را ابد رسوا کند

مانستن بَدْرأییِ این وزیر دون در افساد مروّت شاه بوزیر فرعون یعنی هامان در افساد قابلیّت فرعون،

۱۲۴۰ چند آن فرعون می‌شد نرم و رام • چون شنیدی او زموسی آن کلام
آن کلامی که بدادی سنگ شیر • از خوشیِ آن کلام بی‌نظیر
چون بهامان که وزیرش بود او • مشورت کردی که کینش بود خُو
پس بگفتی تا کنون بودی خدیو • بنده گردی ژنده‌پوشی‌را بریو
همچو سنگ مَنْجَنیقی آمدی • آن سخن بر شیشه‌خانهٔ او زدی
۱۲۴۵ هرچ صد روز آن کَلیم خوش‌خطاب • ساختی در یکدم او کردی خراب
عقلِ تو دستور و مغلوب هواست • در وجودت رهزن راه خداست
ناصحی ربّانیی پندت دهد • آن سخن‌را او بفَن طَرْحی نهد

(۱۲۳۴) Bul. آن عوان.   (۱۲۳۷) ABHK آمد for آید.
(۱۲۳۸) B وین حسن کز.
(۱۲۳۹) Bul. om. و, which is written above the line in A.
Heading: B مانند کردن. A om. دون. B om. یعنی هامان. In G هامان is suppl. by a later hand.
(۱۲۴۴) A سنگی.   (۱۲۴۵) K آن کردی خراب. B
هرچه سالی آن کلیم خوش خطاب • راست کردی در دم او کردی خراب.
(۱۲۴۶) Bul. om. و.   (۱۲۴۷) B ناصح.

کین نه بر جایست هین از جا مشو • نیست چندان با خود آ شیدا مشو
وای آن شه که وزیرش این بود • جایِ هر دو دوزخِ پُر کین بود
۱۲۵۰ شاد آن شاهی که اورا دستگیر • باشد اندر کار چون آصف وزیر
شاهِ عادل چون قرینِ او شود • نامِ آن نورٌ عَلَی نورٍ بود
چون سلیمان شاه و چون آصف وزیر • نور بر نورست و عنبر بر عبیر
شاه فرعون و چو هامانش وزیر • هر دورا نبْود زبَدْبختی گزیر
پس بود ظُلْماتْ بعضی فَوْقَ بَعْض • نه خِرَد یار و نه دولت روزِ عَرْض
۱۲۵۵ من ندیدم جز شقاوت در لِئام • گر تو دیدستی رسان از من سلام
همچو جان باشد شه و صاحب چو عقل • عقلِ فاسد روح‌را آرد بنَقْل
آن فرشتهٔ عقل چون هاروت شد • سِحْرآموزِ دو صد طاغوت شد
عقلِ جُزوی‌را وزیرِ خود مگیر • عقلِ کُل‌را ساز ای سلطان وزیر
مر هوارا تو وزیرِ خود مساز • که بر آید جانِ پاکت از نماز
۱۲۶۰ کین هوا پُر حرص و حالی‌بین بود • عقل‌را اندیشهٔ یوْمِ دین بود
عقل‌را دو دیده در پایانِ کار • بهرِ آن گُل می‌کَشَد او رنجِ خار
که نفرساید نریزد در خزان • بادِ هر خُرطومِ اخشم دُور از آن

(۱۲٤۸) B .از جا مرو

(۱۲۵۱) ABH Bul. تام او . G .نور علی نور این بود

(۱۲۵۲) Bul. om. و before چون.

(۱۲۵٤) G ظلماتِ with *iḍáfat*. B ظلماتُ بعضِ. Bul. بعض. AGHK بعضی. AH .و نی دولت

(۱۲۵۷) AH Bul. آموزد و صد. B آموزید و صد, originally آموزد.

(۱۲٦۰) Bul. om. و. ABHK Bul. یوم الدین.

(۱۲٦۱) A .بهر آن او گل کشد

(۱۲٦۲) K بادْ with *sukún*. G بادِ with *iḍáfat*.

نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه السّلم و تشبّه کردن او بکارهای سلیمان علیه السّلم و فرق ظاهر میان هر دو سلیمان و دیو خویشتن‌را سلیمان بن داود نام کردن،

ورچه عقلت هست با عقلِ دگر • یار باش و مشورت کن ای پدر
با دو عقل از بس بلاها وا رهی • پای خود بر اوجِ گردونها نهی
۱۲٦۵ دیو گر خودرا سلیمان نام کرد • مُلك بُرد و مملکت‌را رام کرد
صورتِ کارِ سلیمان دیده بود • صورت اندر سرِّ دیوی می‌نمود
خلق گفتند این سلیمان بی‌صفاست • از سلیمان تا سلیمان فرقهاست
او چو بیداریست این همچون وَسَن • همچنانك آن حَسَن با این حَسَن
دیو می‌گفتی که حق بر شکلِ من • صورتی کردست خوش بر اهرمن
۱۲۷۰ دیورا حق صورتِ من داده‌است • تا نَیَندازد شمارا او بشَسْت
گر پدید آید بدعوی زینهار • صورتِ اورا مدارید اعتبار
دیوشان از مکر این می‌گفت لیك • می‌نمود این عکس در دلهای نیك
نیست بازی با مُمَیِّز خاصه او • که بود تمییز و عقلش غَیْب‌گو
هیچ سِحر و هیچ تلبیس و دغل • می‌نبندد پرده بر اهلِ دُوَل
۱۲۷۵ پس همی‌گفتند با خود در جواب • بازگونه می‌روی ای کژخطاب
بازگونه رفت خواهی همچنین • سوی دوزخ اسْفل اندر سافلین
او اگر معزول گشتست و فقیر • هست در پیشانیش بَدْرِ مُنیر
تو اگر انگشتری‌را بُردهٔ • دوزخی چون زَمْهَریر افسردهٔ
ما ببَوْش و عارض و طاق و طُرُنب • سَر کجا که خود همی‌نهیم سُنب

(۱۲٦۳) B عقلی دگر. (۱۲٦٤) B بر فرق گردونها.
(۱۲٦۸) Bul. این حسن با آن حسن. (۱۲۷۲) Bul. آن عکس بر.
(۱۲۷۹) K om. و before عارض.

۱۲۸۰ ور بغفلت ما نهیم اورا جبین • پنجهٔ مانع بر آید از زمین
که منه آن سر مرین سرزیررا • هین مکن سجده مرین اِدْبارررا[1]
کردمی من شرحِ این بس جانفزا • گر نبودی غیرت و رشكِ خدا[1]
هم قناعت کن تو بپْذیر این قَدَر • تا بگویم شرحِ این وقتی دگر
نامِ خود کرده سلیمانِ نبی • رُوی‌پوشی میکند بر هر صَبی
۱۲۸۵ در گذر از صورت و از نام خیز • از لَقَب وز نام در معنی گریز
پس بپرس از حدِّ او وز فعلِ او • در میانِ حدّ و فعل اورا بجُو

در آمدن سلیمان علیه السّلم هر روز در مسجد اقصی بعد از تمام شدن جهت عبادت و ارشاد عابدان و معتکفان و رُستنِ عقاقیر در مسجد،

هر صباحی چون سلیمان آمدی • خاضع اندر مسجدِ اقصی شدی
نَو گیاهی رُسته دیدی اندرو • پس بگفتی نام و نفعِ خود بگو
تو چه دارویی چیی نامت چیست • تو زیانِ کی و نفعت بر کیست
۱۲۹۰ پس بگفتی هر گیاهی فعل و نام • که من آن‌را جانم و این‌را حِمام
من مرین‌را زَهْرم و اورا شکر • نامِ من اینست بر لَوْحِ از قَدَر
پس طبیبان از سلیمان زآن گیا • عالم و دانا شدندی مُقْتَدَی
تا کُتُبهای طبیبی ساختند • جسم‌را از رنج می‌پرداختند
این نُجوم و طبّ وَحْیِ انبیاست • عقل و حِس‌را سوی بی‌سُو ره کجاست

(۱۲۸۱) B Bul. که منه سر تو. B سجده چنین ادبارررا. AH Bul. ادبیررا.
(۱۲۸۳) A om. و.
(۱۲۸٦) B در میان خُلق و فعل. B و فعل او. Bul. بپرس از خُلق او.
(۱۲۸۹) B چهٔ نام تو چیست. In the second hemistich B has: تو زیان چه و نفع تو بکیست.
(۱۲۹۱) Bul. و آنرا شکر.

۱۳۹۵ عقلِ جُزْوی عقلِ استخراج نیست • جز پذیرای فَن و محتاج نیست
قابلِ تعلیم و فهمست این خِرَد • لیك صاحبِ وَحْی تعلیمش دهد
جملهٔ حِرفتها یقین از وَحْی بود • اوّلِ او لیك عقل آنرا فزود
هیچ حِرفت‌را ببین کین عقلِ ما • تاند او آموختن بی اوستا
گرچه اندر مکر مُویْ‌اِشْکاف بُد • هیچ پیشه رام بی اُستا نشد
۱۴۰۰ دانشِ پیشه ازین عقل ار بُدی • پیشهٔ بی اوستا حاصل شدی

آموختن پیشهٔ گورْکَنی قابیل از زاغ پیش از آنك در عالم علم گورکَنی و گور بود،

کندنِ گوری که کمتر پیشه بود • کَی زفِکْر و حیله و اندیشه بود
گر بُدی این فهم مر قابیل‌را • کَی نهادی بر سر او هابیل‌را
که کجا غایب کنم این کُشته‌را • این بخون و خاك در آغشته‌را
دید زاغی زاغِ مرده در دهان • بر گرفته تیز می‌آمد چنان
۱۴۰۵ از هوا زیر آمد و شد او بفَن • از پیِ تعلیمْ اورا گورْکَن
پس بچنگال از زمین انگیخت گَرْد • زود زاغِ مرده‌را در گور کرد
دفن کردش پس بپوشیدش بخاك • زاغ از اِلْهامِ حق بُد عِلْمناك
گفت قابیل آه شُه بر عقلِ من • که بود زاغی زمن افزون بفَن
عقلِ کُل‌را گفت مَا زَاغَ اَلْبَصَر • عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر
۱۴۱۰ عقلِ مَا زَاغست نورِ خاصگان • عقلِ زاغ اُستادِ گورِ مردگان
جان که او دنبالهٔ زاغان پَرَد • زاغ اورا سوے گورستان بَرَد

(۱۳۹۸) AH تواند. B داند. (۱۳۹۹) A بی اوستا.
Heading: Bul. چون پیش از آنکه. Bul. و گور نبود.
(۱۴۰۱) AH حیلت. (۱۴۰۵) G تعلیمْ with *sukūn*.
(۱۴۰۷) A بود for بُد.

هین مدَو اندر پیِ نَفْس چو زاغ • کو بگورستان بَرَد نه سوی باغ
گر رَوی رَو در پیِ عنقای دل • سوی قاف و مسجدِ اقصای دل
نَو گیاهی هر دمر از سودای تو • میدمد در مسجدِ اقصای تو
۱۴۱۵ تو سلیمان‌وار دادِ او بده • پی بَر از وی پایِ رَد بر وی منه
زآنك حالِ این زمینِ با ثبات • باز گوید با تو انواعِ نبات
در زمین گر نَیْشَکَر ور خود نَی‌است • ترجمانِ هر زمین نبتِ وی‌است
پس زمینِ دل که نبتش فکر بود • فکرها اسرارِ دل‌را وا نمود
گر سخن‌کش یابم اندر انجمن • صد هزاران گُل برُویم چون چمن
۱۴۲۰ ور سخن‌کُش یابم آن دم زن‌بمُزْد • میگریزد نُکْتها از دل چو دُزد
جنبشِ هر کس بسوی جاذبست • جذبِ صادق نه چو جذبِ کاذبست
میروی گه گمره و گه در رَشَد • رشته پیدا نه و آن کت میکَشَد
اشترِ کورے مهارِ تو رهین • تو کَشِش میبین مهارت‌را مبین
گر شدی محسوس جذّاب و مهار • پس نماندی این جهان دارُ الغِرار
۱۴۲۵ گبر دیدی کو پیِ سگ میرود • سُخرهٔ دیوِ ستنبه میشود
در پیِ او کَی شدی مانندِ حیز • پایِ خودرا وا کشیدی گبر نیز
گاو گر واقف زقصّابان بُدی • کَی پیِ ایشان بدآن دکّان شدی
یا بخوردی از کفِ ایشان سبوس • یا بدادی شیرشان از چاپلوس
ور بخوردی کَی علف هضْمش شدی • گر زمقصودِ علف واقف بُدی
۱۴۳۰ پس سُتونِ این جهان خود غفلتست • چیست دولت کین دَوَادَوْ با لَتست

(۱۴۱۲) Bul. هین مرو. A نفسی. (۱۴۱۵) B (?) پای چپ, corr. in marg.
(۱۴۲۱) B نی که for نه چو.
(۱۴۲۳) K مهار تو متین, corr. in marg. Bul. مهار تو for مهارت‌را.
(۱۴۲٤) A Bul. دار القرار. (۱۴۲۵) K Bul. پی سگ میدود.
(۱۴۲٦) Bul. گبر تیز. (۱۴۲۷) B گاو اگر.
(۱۴۲۸) A کی بخوردی. A از پی ایشان.

اوّلش دَوْ دَوْ بآخر لَتْ بخور • جز درین ویرانه نبْود مرگِ خر
تو بجِد کاری که بگرفتی بدست • عیبش این دم بر تو پوشیده شُدست
زآن همی تانی بدادن تن بکار • که بپوشید از تو عیبش کردگار
همچنین هر فکر که گرمی در آن • عیبِ آن فکرت شُدست از تو نهان
۱۳۳۵ بر تو گر پیدا شدی زو عیب و شَیْن • زو رمیدی جانْت بُعْدَ ٱلْمَشْرِقَیْن
حال کآخر زو پشیمان میشوی • گر بود این حالت اوّل کَی دوی
پس بپوشید اوّل آن بر جانِ ما • تا کنیم آن کار بر وفقِ قضا
چون قضا آورد حکمِ خود پدید • چشم وا شد تا پشیمانی رسید
این پشیمانی قضای دیگرست • این پشیمانی بِهِل حق را پَرَست
۱۳۴۰ ور کنی عادت پشیمان‌خور شوی • زین پشیمانی پشیمان‌تر شوی
نیمِ عُمْرت در پریشانی رود • نیمِ دیگر در پشیمانی رود
ترکِ این فکر و پشیمانی بگو • حال و یار و کارِ نیکوتر بجُو
ور نداری کارِ نیکوتر بدَسْت • پس پشیمانیت بر فَوْتِ چه‌است
گر همی‌دانی رهِ نیکو پَرَست • ور ندانی چون بدانی کین بَدست
۱۳۴۵ بد ندانی تا ندانی نیک را • ضدّ را از ضد توان دید ای فَتَی
چون زترکِ فکرِ این عاجز شدی • از گنه آنگاه هم عاجز بُدی
چون بُدی عاجز پشیمانی زچیست • عاجزی را باز جُو کز جذبِ کیست
عاجزی بی قادری اندر جهان • کس ندیدست و نباشد این بدان
همچنین هر آرزو که میبری • تو زعَیْبِ آن حجابی اندری

(۱۳۳۳) Bul. آندم. (۱۳۳۴) AH همی‌توانی. Bul. بدادی.
(۱۳۳۷) A اوّلین. BH Bul. اوّل این. AH این کار. (۱۳۳۹) ABK قضایی.
(۱۳۴۱) A has پریشانی in both hemistichs; B پشیمانی in the first hemistich and پریشانی in the second.
(۱۳۴۳) Bul. فکر پشیمانی. A حال یار. (۱۳۴۴) B پُرست.
(۱۳۴۵) B از ضدّ دانند ای فتا. (۱۳۴۹) B که می‌بزی.

۱۴۵۰ ور نمودی علّت آن آرزو ● خود رمیدی جانِ تو زآن جُست و جو
گر نمودی عیبِ آن کار او ترا ● کس نبُردی کَش‌کَشان آن سو ترا
وآن دگر کاری کز آن هستی نَفور ● زآن بود که عیبش آمد در ظهور
ای خدای رازدانِ خوش‌سخن ● عیبِ کارِ بد زما پنهان مکن
عیبِ کارِ نیک‌را منما بما ● تا نگردیم از رَوِش سرد و هَبا
۱۴۵۵ هم بر آن عادت سلیمانِ سَنی ● رفت در مسجد میانِ روشنی
قاعدهٔ هر روزرا می‌جُست شاه ● که ببیند مسجد اندر نَو گیاه
دل ببیند سِر بدآن چشمِ صفی ● آن حشایش که شد از عامه خفی

قصّهٔ صوفی کی در میان گلستان سر بر زانو مراقب بود یارانش گفتند سر بر آور تفرّج کن بر گلستان و ریاحین و مرغان و آثار رحمة الله تعالی،

صوفیی در باغ از بهرِ گُشاد ● صوفیانه رُوی بر زانو نهاد
پس فرو رفت او بخود اندر نُغول ● شد ملول از صورتِ خوابش فَضول
۱۴۶۰ که چه خسپی آخر اندر رز نگر ● این درختان بین و آثار و خُضَر
امرِ حق بشنو که گفتست اُنْظُرُوا ● سوی این آثارِ رحمت آر رُو
گفت آثارش دلست ای بو اَلْهَوَس ● آن برون آثارِ آثارست و بس
باغها و سبزها در عینِ جان ● بر برون عکسش چو در آبِ روان
آن خیالِ باغ باشد اندر آب ● که کند از لطفِ آب آن اضطراب
۱۴۶۵ باغها و میوها اندر دلست ● عکسِ لطفِ آن برین آب و گِلست

(۱۴۵۰) B گر نمودی. B پس رمیدی. A در جست و جو. A Bul. از جست و جو.
(۱۴۵۱) B کس نبودی. (۱۴۵۲) Bul. که هستی زآن نفور.
Heading: Bul. آن صوفی. G سر بزانو. A مراقبت. H الله علیه. AHK Bul. om. تعالی.
(۱۳۶۱) B بشنو که فرمود. (۱۳۶٤) A آن خیال آب. Bul. از لطف آن آب.

گـر نبودی عکسِ آن سَرْوِ سُرور • پس نخواندی ایزدش دارُ ٱلْغُرور
این غُرور آنست یعنی این خیال • هست از عکسِ دل و جانِ رجال
جملـه مغـروران برین عکس آمده • بـر گمـانی کین بود جنّت‌کده
می‌گـریـزنـد از اصولِ باغـهـا • بـر خیـالی می‌کننـد آن لاغـهـا
۱۴۷۰ چونك خوابِ غفلت آیدشان بسَر • راست بینند و چه سودست آن نظر
پس بگورستان غریو افتـاد و آه • تا قیامت زین غلـط وا حَسْرتـاه
ای خنك آنرا که پیش از مرگ مُرد • یعنی او از اصلِ این رز بُوی بُـرد

قصّهٔ رستن خرّوب در گوشهٔ مسجد اقصی و غمگین شدن سلیمان علیه السّلٰم از آن چون بسخن آمد با او و خاصیّت و نامِ خود بگفت،

پـس سلیمان دیـد انـدر گوشـهٔ • نو گیـاهی رُستـه همچون خوشـهٔ
دیـد بس نادر گیاهی سبـز و تـر • می‌ربود آن سبزیَش نور از بصـر
۱۴۷۵ پس سلامش کرد در حال آن حشیش • او جوابش گفت و بشْکفت از خوشیش
گفت نامت چیست بر گو بی دهان • گفت خـرّوبست ای شاهِ جهـان
گفت انـدر تـو چـه خاصیّت بود • گفت من رُستم مکان ویران شود
من که خـرّوبم خـرابِ منـزلم • هادمِ بنیـادِ این آب و گلـم
پس سلیمان آن زمان دانست زود • که اجل آمـد سفـر خواهـد نمود
۱۴۸۰ گفت تا من هستم این مسجـد یقین • در خلل نـآیـد زآفـاتِ زمین

(۱۴۶۶) K Bul. سرو و سرور. (۱۴۷۱) A افتاده. (۱۴۷۳) Bul. جان او از اصل.

Heading: After the Heading Bul. adds:

پس سلیمان نبی یکـروز همان • چون بعادت بود مسجدرا روان

(۱۴۷۴) Bul. om. و. A از سبزیش. B Bul. نور بصر. (۱۴۷۵) AH Bul. om. و.

(۱۴۷۶) Bul. نام من خرّوب ای شاه. (۱۴۷۸) B خرابی منزلم.

تا که من باشم وجودِ من بود • مسجدِ اقصی مُخَلْخَل کَیْ شود
پس که هَدْم مسجدِ ما بی گمان • نبْود اِلا بعدِ مرگِ ما بدان
مسجدست آن دل که جسمش ساجدست • یارِ بَد خرّوب هر جا مسجدست
یارِ بَد چون رُست در تو مِهْرِ او • هین ازو بگْریز و کم کن گفت و گو
۱۲۸۵ بر کَن از بیخش که گر سَر بر زند • مر ترا و مسجدت‌را بر کَنَد
عاشقا خرّوبِ تو آمد کژی • همچو طفلان سوی کژ چون می‌غژی
خویش مُجْرِم دان و مُجْرِم گو مترس • تا ندزدد از تو آن اُستاد درس
چون بگوبی جاهلم تعلیم ده • این چنین انصاف از ناموس به
از پدر آموز اے روشن‌جَبین • رَبَّنَا گفت و ظَلَمْنَا پیش ازین
۱۲۹۰ نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت • نه لوای مکر و حیلت بر فراخت
باز آن ابلیس بحث آغاز کرد • که بُدم من سرخ‌رُو کردیم زرد
رنگِ رنگِ تُست صبّاغم توی • اصلِ جُرْم و آفت و داغم توی
هین بخوان رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي • تا نگردی جبْری و کژ کم تنی
بر درختِ جبْر تا کَی بر جهی • اختیارِ خویش‌را یکسو نهی
۱۲۹۵ همچو آن ابلیس و ذُرّیّاتِ او • با خدا در جنگ و اندر گفت و گو
چون بود اِکراه با چندان خوشی • که تو در عصیان همی دامن کشی
آن چنانِ خوش کس رود در مُکْرَهی • کس چنان رقصان دَوَد در گمرهی
بیست مَرْده جنگ می‌کردی در آن • کت همی‌دادند پند آن دیگران
که صواب اینست و راه اینست و بس • کَی زند طعنه مرا جز هیچ کس

(۱۲۸۲) ABHK Bul. پس خراب مسجد. (۱۲۸٤) AB Bul. om. و after بگریز.
(۱۲۸۷) Bul. خویش‌را نادان و مجرم.
(۱۲۹۳) A om. (۱۲۹٤) A om.
(۱۲۹۵) A ابلیس اندر تاب او. Bul. گفتگو.
(۱۲۹٦) B Bul. چندین.
(۱۲۹۷) B کس چنین رقصان. Bul. که چنان رقصان. ABHK Bul. رقصان رود.
(۱۲۹۸) ABH Bul. که زند طعنه, corr. in H.

۱۴۰۰ گی چنین گوید کسی کو مُکْرَهست • چون چنین جنگد کسی کو بی‌رهست
هرچه نفست خواست داری اختیار • هرچه عقلت خواست آری اضطرار
داند او کو نیکبخت و مَحْرَمست • زیرکی زابْلیس و عشق از آدمست
زیرکی سبّاحی آمد در بحار • کم رهد غرقست او پایانِ کار
هِل سباحت‌را رها کن کِبر و کین • نیست جَیْحُون نیست جُو دریاست این
۱۴۰۵ وآنگهان دریای ژرفِ بی‌پناه • در رُباید هفت دریارا چو کاه
عشق چون کشتی بود بهرِ خواص • کم بود آفت بود اغلب خلاص
زیرکی بفروش و حیرانی بخر • زیرکی ظنّست و حیرانی نظر
عقل قربان کن بپیشِ مُصْطَفَی • حَسْبِیَ اللّه گو که اللّٰهم کَفَی
همچو کنعان سر زکشتی وا مکش • که غُرورش داد نفسِ زیرکش
۱۴۱۰ که بر آیم بر سرِ کوهِ مَشید • منّتِ نوحم چرا باید کشید
چون رمی از منّتش ای بی‌رَشَد • که خدا هم منّتِ او می‌کشد
چون نباشد منّتش بر جانِ ما • چونك شُکر و منّتش گوید خدا
تو چه دانی ای غَرارهٔ پُر حسد • منّتِ اورا خدا هم می‌کشد
کاشکی او آشنا ناموختی • تا طَمَع در نوح و کشتی دوختی
۱۴۱۵ کاش چون طفل از حِیَل جاهل بُدی • تا چو طفلان چنگ در مادر زدی
یا بعلمِ نَقْل کم بودی مَلی • علمِ وَحْیِ دل رُبودی از ولی
با چنین نوری چو پیش آری کتاب • جانِ وَحْی‌آسای تو آرد عتاب
چون تیمّم با وجودِ آب دان • علمِ نَقْلی با دَمِ قطبِ زمان
خویش ابله کن تَبَع می‌رَو سپس • رَسْتگی زین ابلهی یابی و بس
۱۴۲۰ اکثر اَهْلُ الْجَنَّه اَلْبُلْه ای پدر • بهرِ این گفتست سُلْطانُ الْبَشَر

(۱۴۰۱) B هرچه عقلت گفت. H دآری اضطرار.
(۱۴۰۲) B نیکبخت و مردمست.
(۱۴۱۳) Bul. خدا خود.
(۱۴۲۰) G اَهلُ الجنّة اَلْبُلْه, and so K. B بهر این فرمود.

زیرکی چون کِبْر و بادانگیز تُست • ابلهی شو تا بماند دل دُرست
ابلهی نه کو بمَسْخَرْگی دُوتُوست • ابلهی کو واله و حیرانِ هُوست
ابلهانند آن زنانِ دست‌بُر • از کف ابله وز رُخِ یوسف نُذُر
عقل‌را قربان کن اندر عشقِ دوست • عقلها باری از آن سُویَسْت کوست
۱۴۲۵ عقلها آن سو فرستاده عُقول • مانده این سو که نه معشوقست گُول
زین سَر از حیرت گر این عقلت رود • هر سَرِ مُویَت سَر و عقلی شود
نیست آن سو رنجِ فکرت بر دماغ • که دماغ و عقل رُوید دشت و باغ
سوی دشت از دشت نکته بشْنوی • سوی باغ آبی شود نَخْلت رَوی
اندرین ره تَرْك کن طاق و طُرُنْب • تا قلاوزت نجُنبد تو مجُنّب
۱۴۳۰ هرك او بی سَر بجنبد دُم بود • جُنبشش چون جنبشِ کژدُم بود
کژرَو و شَبْکور و زشت و زهرناك • پیشهٔ او خستنِ اجسامِ پاك
سَر بکوب آنرا که سِرّش این بود • خُلْق و خُویِ مُسْتَمِرّش این بود
خود صلاحِ اوست آن سَر کوفتن • تا رهد جان‌ریزه‌اش زآن شُوم تن
وا ستان از دستِ دیوانه سلاح • تا زتو راضی شود عدل و صلاح
۱۴۳۵ چون سلاحش هست و عقلش نه ببند • دستِ اورا ورنه آرد صد گزند

بیان آنك حصول علم و مال و جاه مر بدگوهران‌را فضیحت اوست و چون شمشیریست کی افتادست بدست راه‌زن،

بَدْگُهَررا علم و فنّ آموختن • دادنِ تیغی بدستِ راه‌زن

(۱۴۲۱) Bul. چون باد کبرانگیز. A om. و. (۱۴۲۲) A om. و. A حیران اوست.
(۱۴۲۳) A ابلهانند و زنان. A ندر. (۱۴۲٦) B از حیرت اگر عقلت.
(۱۴۲۷) B رنج و فکرت and so corr. in H. Bul. فکرت در دماغ. (۱۴۳۰) G کژدُم.
(۱۴۳۱) A om. و after زشت. (۱۴۳۳) AB این سر کوفتن. (۱۴۳۵) Bul. om. و.
Heading: A وصول علم. BHK Bul. بدگوهررا, corr. in H. ABH Bul. شمشیر یست افتاد. Bul. افتاده در دست.

تیغ دادن در کفِ زنگیِّ مست • به که آید علم ناکس‌را بدست
علم و مال و منصب و جاه و قِران • فتنه آمد در کفِ بدگوهران
پس غزا زین فرض شد بر مؤمنان • تا ستانند از کفِ مجنون سِنان
۱۴۴۰ جانِ او مجنون تنش شمشیرِ او • وا ستان شمشیررا زآن زشت‌خو
آنچ منصب می‌کند با جاهلان • از فضیحت کی کند صد ارسلان
عیبِ او مخفیست چون آلت بیافت • مارش از سوراخ بر صحرا شتافت
جملهٔ صحرا مار و کژدم پُر شود • چونک جاهل شاهِ حُکمِ مُر شود
مال و منصب ناکسی کآرد بدست • طالبِ رُسواییِ خویش او شُدست
۱۴۴۵ یا کند بُخل و عطاها کم دهد • یا سخا آرد بناموضع نهد
شاه‌را در خانهٔ بَیذَق نهد • این چنین باشد عطا کاحمق دهد
حُکْم چون در دستِ گُمراهی فتاد • جاه پنداریـد در چاهی فتاد
ره نمی‌داند قلاووزی کند • جانِ زشتِ او جهان‌سوزی کند
طفلِ راهِ فقر چون پیری گرفت • پی‌روان‌را غُولِ اِدباری گرفت
۱۴۵۰ که بیا تا که ماه بنمایم ترا • ماه‌را هرگز ندیـد آن بی‌صفا
چون نمایی چون ندیدستی بعُمْر • عکسِ مَه در آب هم ای خامِ غُمْر
احمقان سَرْوَر شدستند و زبیم • عاقلان سَرها کشیده در گلیم

تفسیر یا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ،

خواند مزّمّل نبی‌را زین سبب • که برون آی از گلیم ای بو الْهَرَب
سَر مکش اندر گلیم و رُو مپوش • که جهان جسمیست سرگردان تو هوش

(۱۴۴۴) B نارد بدست. B خود او شدست.   (۱۴۴۵) A کم کند.
(۱۴۴۷) H و در چاهی. In K و is suppl. above.   (۱۴۴۹) H Bul. ادبیری.
(۱۴۵۰) B Bul. که بیا تا ماه. K ندید آن مفترا, corr. above.
Heading: Bul. تفسیر شریف.
(۱۴۵۲) BK Bul. ا برون.

۱٤٥٥ هین مشو پنهان زننگ مُدَّعی • که تو داری شمع وَحْی شَعْشَعی
هین قُمِ ٱللَّیْلَ که شمعی ای هُمام • شمع اندر شب بود اندر قیام
بی فُروغت روزِ روشن هم شَبست • بی پناهت شیر اسیر ارْنَبست
باش کشتیبان درین بحر صفا • که تو نُوح ثانیی اے مُصْطَفَی
رهشناسی میبباید با لُباب • هر رهی‌را خاصه اندر راهِ آب
۱٤٦۰ خیز بنگر کاروان رهزده • هر طرف غُولیست کشتیبان شده
خِضْرِ وقتی غَوْثِ هر کشتی توی • همچو رُوحُ ٱللّه مکن تَنْهارَوی
پیشِ این جمعی چو شمع آسمان • انقطاع و خلوت‌آری‌را بمان
وقتِ خلوت نیست اندر جمع آی • ای هُدَی چون کوهِ قاف و تو هُمای
بدر بر صدر فلك شد شب‌روان • سَیْررا نگْذارد از بانگ سگان
۱٤٦٥ طاعنان همچون سگان بر بدرِ تو • بانگ میدارند سوی صدرِ تو
این سگان کَرّند زَامْر أَنْصِتُوا • از سفه وَعْوَع کُنان بر بدرِ تو
هین بمگذار اے شفا رنجوررا • تو زخشم کر عصای کُوررا
نه تو گفتی قایدِ اَعْمَی براه • صد ثواب و اجر یابد از اله
هرك او چِل گام کُوری‌را کَشَد • گشت آمرزیده و یابد رَشَد
۱٤۷۰ پس بکَش تو زین جهانِ بی‌قرار • جَوْقِ کورانرا قطار اندر قطار
کارِ هادے این بود تو هادیی • ماتم آخر زمانرا شادیی
هین روان کن ای إِمامُ ٱلْمُتَّقِین • این خیال‌اندیشگانرا تا یقین
هرك در مکرِ تو دارد دل گِرَو • گردنش‌را من زنم تو شاد رَو
بر سر کوریش کوریها نهم • او شکَر پندارد و زَهْرش دهم
۱٤۷۵ عقلها از نورِ من افروختند • مکرها از مکرِ من آموختند
چیست خود آلاجُق آن تُرکمان • پیشِ پای نرّه پیلان جهان

(۱٤٦۲) B آ. B هما. (۱٤٦۳) Bul. پیش ازین جمعی.
(۱٤٦۸) G آَعْمِی. (۱٤٦٦) AH در بدر تو. (۱٤٦٥) AH در بدر تو.
(۱٤۷٦) ABG آلاجُق as in text. H آلاچق. (۱٤٦۹) Bul. گشته.

آن چراغِ او بپیش، صَرْصَرم • خود چه باشد ای مِهین پَیْغمبرم
خیز در دم تو بصُور، سَهْمناك • تا هزاران مُرده بر رُوید زخاك
چون تو اسرافیلِ وقتی راست‌خیز • رَسْتخیزی ساز پیش از رستخیز
۱۴۸۰ هرکه گوید کو قیامت ای صنم • خویش بنْما که قیامت نك منم
در نگر ای سایلِ محنت‌زده • زین قیامت صد جهان افزون شده
ور نباشد اهلِ این ذکر و قُنُوت • پس جَوابُ ٱلْأَحْمَق ای سلطان سُکُوت
زآسمانِ حق سکوت آید جواب • چون بود جانا دعا نامُسْتَجاب
ای دریغا وقتِ خرمنگاه شد • لیك روز از بختِ ما بیگاه شد
۱۴۸۵ وقت تنگست و فراخیْ این کلام • تنگ می‌آید بَرُو عمرِ دَوام
نیزه‌بازی اندرین کُوهای تنگ • نیزه‌بازانرا همی‌آرد بتنگ
وقت تنگ و خاطر و فهمِ عوام • تنگ‌تر صد ره زوَقْتست ای غلام
چون جوابِ احمق آمد خامُشی • این درازی در سخن چون می‌کَشی
از کمالِ رحمت و موجِ کرم • می‌دهد هر شوره‌را باران و نم

در بیان آنك ترك الجواب جواب مُقَرِّرِ این سخن که جواب الاحمق سکوت، شرح این هر دو درین قصّه است که گفته می‌آید،

۱۴۹۰ بود شاهی بود اورا بندهٔ • مُرده‌عقلی بود و شهوت‌زندهٔ
خُرْدهای خدمتش بگْذاشتی • بد سگالیدی نکو پنداشتی

(۱۴۷۷) ABGHK پیغامبرم.   (۱۴۷۹) GK رُستخیزی.
(۱۴۸۱) ABHK Bul. صد جهان قایم شده. In HK افزون is given as a variant.
(۱۴۸۲) A گر نباشد. Bul. جواب احمق.
(۱۴۸٦) H گوهای تنگ. GK همی‌آرد بتنگ.
(۱۴۸۸) Bul. پس درازی.   (۱۴۹۱) Bul. بدسگالی‌را نکو پنداشتی. AK نیکو.

گفت شاهنشه چراش کم کنید • ور بجنگد نامش از خط بر زنید
عقلِ او کم بود و حرصِ او فزون • چون جرا کم دید شد تُند و حَرون
عقل بودی گِرْدِ خود کردی طواف • تا بدیدی جُرمِ خود گشتی مُعاف
۱۴۹۵ چون خری پابسته تُندد از خری • هر دو پایش بسته گردد بر سَری
پس بگوید خر که یك بندم بَسست • خود مدان کآن دو زفعلِ آن خَسست

در تفسیر این حدیث مصطفی علیه السّلام کی إِنَّ ٱللَّهَ تَعالَی خَلَقَ ٱلْمَلایِکَةَ وَرَکَّبَ فیهِم ٱلعَقْلَ وَخَلَقَ ٱلْبَهایِمَ وَرَکَّبَ فیها ٱلشَّهْوَةَ وَخَلَقَ بَنی آدَمَ وَرَکَّبَ فیهِم ٱلْعَقْلَ وَٱلشَّهْوَةَ فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ أَعْلَی مِنَ ٱلْمَلایِکَةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ أَدْنَی مِنَ ٱلْبَهایِم،

در حدیث آمد که یزدانِ مَجید • خلقِ عالَمرا سه گونه آفرید
یك گُرُهرا جمله عقل و علم و جود • آن فرشتهست او نداند جز سجود
نیست اندر عُنصُرش حرص و هوا • نورِ مُطْلَق زنده از عشقِ خدا
۱۵۰۰ یك گروهِ دیگر از دانش تهی • همچو حیوان از علف در فربهی
او نبیند جز که اِصْطَبْل و علف • از شقاوت غافلست و از شرف
این سِوُم هست آدمیزاد و بَشَر • نیمِ او زافرِشْته و نیمیش خر
نیمِ خر خود مایلِ سُفْلی بود • نیمِ دیگر مایلِ عقلی بود

(۱۴۹۲) Suppl. in marg. B.

(۱۴۹۳) A Bul. om. و before حرص. A تند حرون.   (۱۴۹٦) A خودِ بدان.

Heading: K ومن غلبت شهوته عقله.   (۱۴۹۹) B با عشق خدا.

(۱۵۰۱) Bul. غافلست او از شرف.   (۱۵۰۲) Bul. از فرشته نیم او نیمیش خر.

(۱۵۰۳) Bul. علوی for عقلی, and so corr. in A by a later hand.

آن دو قوم آسوده از جنگ و حِراب • وین بَشَر با دو مُخالف در عذاب
۱۵۰۵ وین بَشَر هم زامتحان قِسْمت شدند • آدمی‌شکلند و سه اُمّت شدند
یك گُرُه مستغرق مُطْلَق شدند • همچو عیسی با مَلَك مُلْحَق شدند
نقش آدم لیك معنی جبرئیل • رَسته از خشم و هوا و قال و قیل
از ریاضت رَسته وز زهد و جهاد • گوییا از آدمی او خود نزاد
قسمِ دیگر با خران مُلْحَق شدند • خشمِ محض و شهوتِ مُطْلَق شدند
۱۵۱۰ وصفِ جبْریلی دریشان بود رفت • تنگ بود آن خانه و آن وصف زفت
مرده گردد شخص کو بی‌جان شود • خر شود چون جانِ او بی آن شود
زآنك جانی کآن ندارد هست پست • این سخن حقّست و صوفی گفته‌است
او زحیوانها فزُونتر جان کَنَد • در جهان باریك‌کاریها کُند
مکر و تلبیسی که او داند تنید • آن زحیوانِ دگر نآید پدید
۱۵۱۵ جامهای زَرْکَشی را بافتن • دُرّها از قعرِ دریا یافتن
خُرْده‌کاریهای علمِ هَنْدَسه • یا نُجوم و علمِ طبّ و فَلْسَفه
که تعلّق با همین دُنیاستش • ره بهفتم آسمان بر نیستش
این همه علمِ بنای آخُرست • که عمادِ بودِ گاو و اشترست
بهرِ استبقای حیوان چند روز • نامِ آن کردند این گیجان رموز
۱۵۲۰ علمِ راهِ حقّ و علمِ منزلش • صاحبِ دل داند آنرا یا دلش
پس درین ترکیب حیوانِ لطیف • آفرید و کرد با دانش الیف
نام کَالْأَنْعَام کرد آن قوم‌را • زآنك نِسْبت کُو بیَقْظه نَوْم‌را
روحِ حیوانی ندارد غیرِ نَوْم • حِسهای مُنْعَکِس دارند قوم

(۱۵۰٦) H شدست in both hemistichs, and so Bul.
(۱۵۰۸) AH .از آدمی‌زاد او نزاد (۱۵۱۰) ABH Bul. .بود و رفت
(۱۵۱۱) Bul. .بیجان بود (۱۵۱۲) Bul. om. .و (۱۵۱۳) A .فزونتر جا کَند
(۱۵۱٤) A .دیگر (۱۵۱۵) Bul. .در قعر (۱۵۱٦) ABH Bul. .با نجوم
(۱۵۲۰) BG .با دلش (۱۵۲۱) G ترکیبِ with *iḍáfat*.

یقظه آمد نوم حیوانی نماند ٭ انعکاس حسّ خود از لَوْح خواند
۱۰۲۵ همچو حسّ آنك خواب اورا رُبود ٭ چون شد او بیدار عکسیْت نمود
لاجرم اسفل بود از سافلین ٭ ترك او کن لَا أُحِبُّ ٱلْآفِلِین

در تفسیر این آیت که وَأَمَّا ٱلَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا وقوله یُضِلُّ بِهِ کَثِیرًا وَیَهْدِی بِهِ کَثِیرًا،

زآنك استعدادِ تبدیل و نَبَرْد ٭ بودش از پستی و آنرا فَوْت کرد
باز حیوان‌را چو استعداد نیست ٭ عُذرِ او اندر بهیمی روشنیست
زو چو استعداد شد کآن رَهْبَرست ٭ هر غذایی کو خورد مغز خرست
۱۰۳۰ گر بَلاذُر خورد او افیون شود ٭ سکْته و بی‌عقلیش افزون شود
ماند یك قسم دگر اندر جهاد ٭ نیم حیوان نیم حَیّ با رَشاد
روز و شب در جنگ و اندر کش‌مکش ٭ کرده چالیش آخرش با اوّلش

چالیش عقل با نفس همچون تنازع مجنون با ناقه، میل مجنون سوی حُرّه میل ناقه واپس سوی کُرّه، چنانك گفت مجنون

هَوَی ناقتی خَلْفِی وقُدّامِیَ ٱلْهَوَی ٭ وإِنّی وإِیّاها لَمُخْتَلِفانِ

همچو مجنون اند و چون ناقه‌ش یقین ٭ می‌کَشَد آن پیش و این واپس بکین
میْلِ مجنون پیشِ آن لَیْلی روان ٭ میلِ ناقه پس پی کُرّه دوان

(۱۰۲۵) B چونك شد بیدار.
Heading: Bul. رجسا الی رجسهم.
(۱۰۲۹) AB Bul. غذایی. (۱۰۳۲) K اوّلش با آخرش.
Heading: Bul. مجنون گفت. AG هوا ناقتی. B Bul. وقدامی الهوا.
(۱۰۳۳) Bul. ناقش. B واپس یقین. (۱۰۳٤) B سوی کُرّه. K پی طفلش دوان

۱۵۳۵ یك دم ار مجنون زخود غافل بُدی • ناقه گردیدی و واپس آمدی
عشق و سَوْدا چونك پُر بودش بَدَن • می‌نبودش چاره از بی‌خود شدن
آنك او باشد مُراقِب عقل بود • عقل‌را سودای لیلی در رُبود
لیك ناقه بس مراقب بود و چُست • چون بدیدی او مَهارِ خویش سُست
فهم کردی زُو که غافل گشت و دنگ • رُو بِپَس کردی بکُرّه بی درنگ
۱۵٤۰ چون بخود باز آمدی دیدی زجا • کو سپس رفتست بس فرسنگها
در سه‌روزه ره بدین احوالها • ماند مجنون در تردُّد سالها
گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم • ما دو ضِد پس همْرَهِ نالایقیم
نیستت بر وفقِ من مِهْر و مَهار • کرد باید از تو صحبت اختیار
این دو همره همدگررا راه‌زن • گُمره آن جان کو فرو نآید زتَن
۱۵٤۵ جان زهَجْرِ عرش اندر فاقهْ • تن زعشقِ خاربُن چون ناقهْ
جان گشاید سوی بالا بالها • در زده تن در زمین چنگالها
تا تو با من باشی ای مردهْ وَطَن • پس زلَیْلی دُور ماند جانِ من
روزگارم رفت زین گُون حالها • همچو تیه و قومِ موسی سالها
خَطْوتینی بود این ره تا وصال • مانده‌ام در ره زشَسْت شصت سال
۱۵۵۰ راه نزدیك و بماندم سخت دیر • سیر گشتم زین سواری سیر سیر
سَرْنگون خودرا زاُشْتر در فگند • گفت سوزیدم زغَم تا چند چند
تنگ شد بر وی بیابانِ فراخ • خویشتن افگند اندر سنگلاخ
آنچنان افگند خودرا سخت زیر • که مُخَلْخَل گشت جسمِ آن دلیر
چون چنان افگند خودرا سوی پست • از قضا آن لحظه پایش هم شکست
۱۵۵۵ پای‌را بر بست گفتا گُو شوم • در خَمِ چوگانْش غلطان می‌روم

(۱۵۳۵) B غافل شدی. (۱۵۳٦) AB Bul. بربودش بدن.
(۱۵٤۰) A که سپس. (۱۵٤۱) Bul. دو سه روزه. B بد این احوالها.
(۱۵٤٦) B بر زمین. (۱۵٤۷) HK بس زلیلی.
(۱۵۵۵) H و گفتا.

زین کند نفرین حکیمِ خوش‌دَهن • بر سواری کو فرو نآید ز تَن
عشقِ مَوْلی کی کم از لَیْلی بود • گوی گشتن بهرِ او اَوْلی بود
گوی شو می‌گرد بر پهلوی صدق • غَلْط غَلْطان در خَمِ چوگانِ عشق
کین سفر زین پس بود جَذْبِ خدا • وآن سفر بر ناقه باشد سَیْرِ ما
۱۰۶۰ این چنین سَیْریست مُسْتَثْنی ز جِنس • کآن فزود از اجتهادِ جِنّ و اِنس
این چنین جَذْبیست نی هر جذبِ عام • که نهادش فضلِ احمد والسّلام

نوشتن آن غلام قصّهٔ شکایت نقصان اِجری سوی پادشاه،

قصّه کوته کن برای آن غلام • که سوی شه بر نوشتست او پیام
قصّهٔ پُر جنگ و پُر هستی و کین • می‌فرستد پیشِ شاهِ نازنین
کالبد نامه‌ست اندر وی نگر • هست لایق شاه‌را آنگه ببر
۱۰۶۵ گوشهٔ رَو نامه‌را بگشا بخوان • بین که حرفش هست در خوردِ شهان
گر نباشد در خور آنرا پاره کن • نامهٔ دیگر نویس و چاره کن
لیك فتحِ نامهٔ تن زَپ مدان • ورنه هر کس سِرِّ دل دیدی عیان
نامه بگْشادن چه دشوارست و صعب • کارِ مردانست نه طفلانِ کَعْب
جمله بر فِهْرِست قانع گشته‌ایم • زآنك در حرص و هوا آغشته‌ایم
۱۰۷۰ باشد آن فهرست دامی عامه‌را • تا چنان دانند مَتْنِ نامه‌را
باز کُن سرنامه‌را گردن متاب • زین سخن واللّهُ اَعْلَم بِالصَّواب
هست آن عنوان چو اقرارِ زبان • متنِ نامهٔ سینه‌را کن امتحان
که موافق هست با اقرارِ تو • تا منافق‌وار نبْود کارِ تو

(۱۰۵٦) Bul. حکیم خوش‌سخن. Bul. که فرو.
(۱۰٦۱) G فضلِ with *iḍáfat*.
Heading: Bul. قصّهٔ نبشتن آن غلام. B سوی شاه.
(۱۰٦۲) B که سوی سلطان نبشنست. Bul. نبشتست.
(۱۰٦۷) ABH Bul. زب مدان. (۱۰٦۸) Bul. طفلان لعب.

چون جُوالی بس گرانی می‌بَری • زآن نبـایـد کم که در وی بنْگری
۱۰۷۵ که چه داری در جوال از تلخ و خوش • گـر همی ارزد کشیدن را بکَش
ورنـه خالی کـن جوالت‌را زسنگ • بـاز خـر خودرا ازین بیگار و ننگ
در جوال آن کن که می‌باید کشیـد • سوی سلطانان و شاهان رشیـد

حکایت آن فقیه با دستار بزرگ و آنك بربود دستارش و بانگ می‌زد کی باز کن ببین که چه می بری آنگه ببر،

یك فقیهی ژندهـا در چیـده بود • در عمامـهٔ خویش در پیچیـده بود
تـا شـود زفت و نمایـد آن عظیم • چون در آیـد سوی مَحْفِل در حطیم
۱۰۸۰ ژنـدهـا از جامهـا پـیراستـه • ظـاهـرا دستار از آن آراستـه
ظـاهـر دستار چون حُلّهٔ بهشت • چون منافق اندرون رسوا و زشت
پـاره پـارهٔ دلق و پنبـه و پوستین • در درون آن عمامـه بُـد دفین
رُوی سوے مدرسـه کرده صَبُـوح • تـا بدین ناموس یابـد او فُتوح
در رهِ تاریك مـردی جامه‌کَن • منتظـر استـاده بود از بهـرِ فن
۱۰۸۵ در ربـود او از سـرش دستـاررا • پس دوان شـد تـا بسازد کاررا
پس فقیهش بانگ بـر زد کای پسر • بـاز کُن دستـاررا آنگـه بـبَـر
این چنین کـه چار پَـرّه می‌پَـری • بـاز کُن آن هَدْیه‌را که می‌بَری
بـاز کن آنـرا بدست خود بمال • آنگهان خواهی ببَـر کردم حلال

(۱۰۷٤) ABHK جوال. (۱۰۷٦) G ببیگار, and so K.
Heading: B آنگه بر ترا حلال.
(۱۰۷۸) A ژنه. ABH ژندها دزدیده بود, corr. in marg. BH.
(۱۰۸۰) Bul. ظاهر دستار. (۱۰۸۲) Bul. پنبه پوستین.
(۱۰۸۳) Bul. کردی. G صَبُوح, as in text.
(۱۰۸٤) Bul. مرد. B ایستاده منتظر از بهر فن.
(۱۰۸۸) Bul. وآنگهان.

چونك بازش كرد آنك میگریخت • صد هزاران ژنده اندر ره بریخت

۱۵۹۰ زآن عمامهٔ زفتِ نابایستِ او • مانند یك گز كهنهٔ در دستِ او

بر زمین زد خرقه‌را كای بی‌عیار • زین دغل مارا بر آوردی زكار

نصیحت دنیا اهل دنیارا بزبان حال و بی‌وفاییٔ خودرا نمودن بوفا طمع دارندگان ازو،

گفت بنْمودم دغل لیكن ترا • از نصیحت باز گفتم ماجرا

همچنین دنیا اگرچه خوش شگفت • بانگ زد هم بی‌وفاییٔ خویش گفت

اندرین كَوْن و فساد ای اوستاد • آن دغل كَوْن و نصیحت آن فساد

۱۵۹۵ كَوْن می‌گوید بیا من خوش‌پیَم • وآن فسادش گفته رَو من لا شیَ‌ام

ای زخوبیٔ بهاران لب گزان • بنگر آن سردی و زردیٔ خزان

روز دیدی طلعتِ خورشید خوب • مرگِ اورا یاد كن وقتِ غروب

بدررا دیدی برین خوش چار طاق • حسرتش‌را هم ببین اندر مُحاق

كودكی از حُسن شد مولای خلق • بعدِ فردا شد خَرِف رُسوای خلق

۱۶۰۰ گر تنِ سیمین‌تنان كردت شكار • بعدِ پیری بین تنی چون پنبه‌زار

ای بدیده لُوتهای چرب خیز • فضلهٔ آنرا ببین در آبریز

مر خَبَث‌را گُو كه آن خوبیت كُو • بر طبق آن ذوق و آن نغزی و بُو

گوید او آن دانه بُد من دامِ آن • چون شدی تو صید شد دانه نهان

بس انامِل رشكِ اُستادان شده • در صناعت عاقبت لرزان شده

۱۶۰۵ نرگسِ چشمِ خمارِ همچو جان • آخر اَعْمَش بین و آب از وی چكان

Heading: A طمع آرندگان.

(۱۵۹۲) In Bul. this verse precedes the Heading.

(۱۵۹۳) ABHK Bul. بانگ هم زد. B خود بگفت.

(۱۶۰٤) B استادان بُده.

حیدری کاندر صف شیران رود ٭ آخر او مغلوب موشی میشود
طبع تیز دوربین محترف ٭ چون خر پیرش ببین آخر خرف
زلف جعد مشکبار عقل بر ٭ آخرا چون دم زشت خنگ خر
خوش ببین کونش زاول با گشاد ٭ وآخر آن رسواییش بین و فساد
۱۶۱۰ زآنك او بنمود پیدا دامرا ٭ پیش تو بر کند سبلت خامرا
پس مگو دنیا بتزویرم فریفت ٭ ورنه عقل من زدامش میگریخت
طوق زرّین و حمایل بین هله ٭ غلّ و زنجیری شدست و سلسله
همچنین هر جزو عالم میشمر ٭ اوّل و آخر در آرش در نظر
هرکه آخربین‌تر او مسعودتر ٭ هرکه آخُربین‌تر او مطرودتر
۱۶۱۵ روی هر یك چون مه فاخر ببین ٭ چونك اوّل دیده شد آخر ببین
تا نباشی همچو ابلیس اعوری ٭ نیم بیند نیم نی چون ابتری
دید طین آدم و دینش ندید ٭ این جهان دید آن جهان‌بینش ندید
فضل مردان بر زنان ای بو شجاع ٭ نیست بهر قوّت وکسب و ضیاع
ورنه شیر و پیل‌را بر آدمی ٭ فضل بودی بهر قوّت ای عمی
۱۶۲۰ فضل مردان بر زن ای حالی‌پرست ٭ زآن بود که مرد پایان‌بین‌ترست
مرد کاندر عاقبت‌بینی خمست ٭ او زاهل عاقبت چون زن کمست
از جهان دو بانگ میآید بضد ٭ تا کدامین‌را تو باشی مستعد
آن یکی بانگش نشور اتقیا ٭ وآن یکی بانگش فریب اشقیا
من شکوفهٔ خارم ای خوش گرم‌دار ٭ گل بریزد من بمانم شاخ خار

(۱۶۰۸) BK Bul. آخر آن چون. AHK دنب زشت. Bul. ذنب. GH خنگ with *iḍáfat.*

(۱۶۱۲) A زرین حمایل. Bul. شد آخر سلسله.

(۱۶۱۴) ABHK Bul. in the second hemistich مبعودتر, which is given in marg. G as a variant. K has مطرودتر as a correction.

(۱۶۱۸) AH کسب ضیاع.

(۱۶۲۱) B او زمرد عاقبت, corr. in marg.

(۱۶۲۳) B in the second hemistich وآن دگر بانگش.

۱٦۲۵ بانگِ اشکوفه‌ش که اینك گُل‌فروش • بانگِ خار او که سوی ما مکوش
این پذیرفتی بماندی زآن دگر • که مُحِبّ از ضدِّ محبوبست کر
آن یکی بانگ این که اینك حاضرم • بانگِ دیگر بنگر اندر آخرم
حاضری‌ام هست چون مکر و کمین • نقشِ آخر زآینهٔ اوّل ببین
چون یکی زین دو جوال اندر شدی • آن دگررا ضدّ و نادَرْخور شدی
۱٦۳۰ ای خنك آن کو زاوّل آن شنید • کِش عقول و مَسْمَعِ مردان شنید
خانه خالی یافت و جارا او گرفت • غیرِ آنش کژ نماید یا شِگِفت
کوزهٔ نَو کو بخود بَوْلی کشید • آن خَبَث‌را آب نتْواند بُرید
در جهان هر چیز چیزی می‌کَشَد • کفر کافررا و مُرْشَدرا رَشَد
کَهْرُبا هم هست و مغناطیس هست • تا تو آهن یا کَهی آبی بشَسْت
۱٦۳۵ بُرْد مغناطیست ار تو آهنی • ور کَهی بر کهربا بر می‌تنی
آن یکی چون نیست با اَخْیار یار • لاجرم شد پهلوی فُجّار جار
هست موسی پیشِ قِبْطی بس ذمیم • هست هامان پیشِ سِبْطی بس رجیم
جانِ هامان جاذبِ قبطی شده • جانِ موسی طالبِ سبطی شده
معدهٔ خر کَه کشد در اجتذاب • معدهٔ آدم جَذوبِ گندم‌آب
۱٦٤۰ گر تو نشْناسی کسی‌را از ظلام • بنْگر اورا کُوش سازیدست امام

(۱٦۳۰) G مَسْمَع. K مِسْمَع.

(۱٦۳۱) Bul. om. و.

(۱٦۳٤) ABH Bul. مغناطیس.

(۱٦۳۵) ABH مغناطیست. Bul. مغناطیس از تو.

(۱٦۳٦) A وآن یکی.

(۱٦۳۸) BH Bul. جاذب سبطی, corr. in marg. H.

(۱٦٤۰) AH اورا که اوش.

بیان آنك عارف‌را غذاییست از نور حق کی أَبِیتُ عِنْدَ رَبِّی یُطْعِمُنِی وَیَسْقِینِی وقوله اَلْجُوعُ طَعامُ اَللّٰهِ یُحْیِی بِهِ أَبْدانَ اَلصِّدِّیقِین ای فی اَلْجُوعِ یَصِلُ طَعامُ اَللّٰهِ،

زآنك هر کُرّه پیِ مادر رود • تا بدآن جنسیّتش پیدا شود
آدمی‌را شیر از سینه رسد • شیرِ خر از نیمِ زیرینه رسد
عدل قسّامست و قسمت کردنیست • این عجب که جبْر نی و ظلم نیست
جبر بودی کی پشیمانی بُدی • ظلم بودی کی نگهبانی بُدی
۱٦٤٥ روز آخر شد سَبَق فردا بود • رازِ مارا روز کی گُنجا بود
ای بکرده اعتمادِ واثقی • بر دَم و بر چاپلوسِ فاسقی
قُبّهٔ بر ساختستی از حَباب • آخر آن خیمه‌ست بس واهی‌طناب
زَرْق چون برقست و اندر نورِ آن • راه نتْوانند دیدن ره‌روان
این جهان و اهلِ او بی حاصلند • هر دو اندر بی‌وفایی یك‌دلند
۱٦٥٠ زادهٔ دنیا چو دنیا بی‌وفاست • گرچه رُو آرد بتو آن رُو قفاست
اهلِ آن عالم چو آن عالم زبر • تا ابد در عهد و پیمان مُسْتَمِر
خود دو پیغمبر بهم کی ضد شدند • مُعْجزات از همدگر کی بِسْتَدند
کی شود پژمرده میوهٔ آن جهان • شادیٔ عَقْلی نگردد اندُهان
نفس بی عهدست زآن رُو کشتنیست • او دنی و قبله‌گاهِ او دنیست
۱٦٥٥ نفسهارا لایق‌است این انجمن • مُرده‌را در خور بود گور و کفن

Heading: A om. و before قوله.
(۱٦٤۱) AH مادر دود. (۱٦٤۳) A om. و before قسمت. B وین عجب.
(۱٦٤٨) B om. و. B شبروان.
(۱٦٥۲) ABK پیغامبر. A همدیگر.
(۱٦٥۳) A شاد عقلی نکردند. BK شادیٔ عقبی.

نفس اگرچه زیرکست و خُرده‌دان • قبله‌اش دنیاست اورا مُرده دان
آبِ وَحْیِ حق بدین مُرده رسید • شد زخاك مردهٔ زنده پدید
تا نیاید وَحْیِ تو غرّه مباش • تو بدآن گُلگونهٔ طالَ بَقاش
بانگ و صیتی جُو که آن خامل نشد • تابِ خورشیدی که آن آفل نشد
۱۶۶۰ آن هنرهای دقیق و قال و قیل • قومِ فرعون‌اند اجل چون آبِ نیل
رونق و طاق و طُرُنب و سِحْرشان • گرچه خلقانرا کَشَد گردن کَشان
سحرهای ساحران دان جمله‌را • مرگ چوبی دان که آن گشت اژدها
جادُوِیهارا همه یك لقمه کرد • یك جهان پُرشب بُد آنرا صُبح خورد
نور از آن خوردن نشد افزون و بیش • بل همآن سانست کو بودست پیش
۱۶۶۵ در اثر افزون شد و در ذات نی • ذات‌را افزونی و آفات نی
حق زایجادِ جهان افزون نشد • آنچ اوّل آن نبود اکنون نشد
لیك افزون گشت اثر زایجادِ خلق • در میانِ این دو افزونیست فرق
هست افزونیِ اثر اِظهارِ او • تا پدید آید صفات و کارِ او
هست افزونیِ هر ذاتی دلیل • کو بود حادث بعلّتها علیل

تفسیر أَوْجَسَ فی نَفْسِهِ خِیفَةً مُوسَی قُلْنا لا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ ٱلْأَعْلَی،

۱۶۷۰ گفت موسی سحر هم حیران‌کُنیست • چون کنم کین خلق‌را تمییز نیست
گفت حق تمییزرا پیدا کنم • عقلِ بی‌تمییزرا بینا کنم

(۱۶۵۶) AH و اورا. (۱۶۵۸) G وَحْیِ. (۱۶۶۰) A این for آن.
(۱۶۶۱) A om. و before طاق and before سحرشان. Bul. om. و before سحرشان.
(۱۶۶۲) ABHK Bul. شد اژدها. (۱۶۶۳) A om. (۱۶۶٤) A om.
(۱۶۶۵) B انبات for آفات. G gives انبات in marg. as a variant.
(۱۶۶۷) A گشت از ایجاد. B در میان هر دو. (۱۶۶۹) A کی بود.
Heading: K Bul. فاوجس.

گرچه چون دریا بر آوردند کف * موسیا تو غالب آیی لا تَخَفْ
بود اندر عهدِ خود سحر افتخار * چون عصا شد مار آنها گشت عار
هر کسی‌را دعوئ حُسن و نمک * سنگِ مرگ آمد نمکها را مِحَک
۱۶۷۵ سحر رفت و معجزهٔ موسی گذشت * هر دورا از بامِ بُود افتاد طشت
بانگِ طشتِ سحر جز لعنت چه ماند * بانگِ طشتِ دین بجز رفعت چه ماند
چون مِحَك پنهان شدست از مرد و زن * در صف آ ای قَلْب و اکنون لاف زن
وقتِ لافستت محك چون غایبست * می‌برندت از عزیزی دست دست
قلب می‌گوید زنخوت هر دَمَم * ای زرِ خالص من از تو کی کَمَم
۱۶۸۰ زر همی‌گوید بلی ای خواجه‌تاش * لیك می‌آید مِحَكّ آماده باش
مرگِ تن هَدْیه‌ست بر اصحابِ راز * زرِّ خالص‌را چه نقصانست گاز
قلب اگر در خویش آخربین بُدی * آن سیه کآخر شد او اوّل شدی
چون شدی اوّل سیه اندر لِقا * دُور بودے از نفاق و از شقا
کیمیای فضل‌را طالب بُدی * عقلِ او بر زرقِ او غالب بُدی
۱۶۸۵ چون شکسته‌دل شدی از حالِ خویش * جابرِ اِشکستگان دیدی بپیش
عاقبت‌را دید و او اشکسته شد * از شکسته‌بند در دم بسته شد
فضل مِسها‌را سوی اِکسیر راند * آن زَرْاندود از کرم محروم ماند
ای زَرْاندوده مکن دعوی ببین * که نماند مُشتریت اعمی چنین
نورِ مَحْشَر چشمشان بینا کند * چشم‌بندئ ترا رُسوا کند
۱۶۹۰ بنگر آنها‌را که آخر دیده‌اند * حسرتِ جانها و رشكِ دیده‌اند

(۱۶۷۳) A گشت خار.
(۱۶۷۴) A عملهارا محك. (۱۶۷۵) A معجز.
(۱۶۷۶) B نماند for چه ماند in both hemistichs.
(۱۶۷۷) B در صف آی. A om. آی. K Bul. om. و after قلب.
(۱۶۸۶) A عاقبت‌را دید.
(۱۶۹۰) B in the second hemistich: سرّ فاسد زاصل سر ببریده اند. A حیرت جانها.

بنگر آنهارا که حالی دیده‌اند ۰ سِرّ فاسد زاَصْلْ سَر ببْریده‌اند
پیشِ حالی‌بین که در جهلست و شك ۰ صبحِ صادق صبحِ کاذب هر دو یك
صبحِ کاذب صد هزاران کاروان ۰ داد بر بادِ هلاکت ای جوان
نیست نقدے کش غلط‌انداز نیست ۰ وای آن جان کش مِحَكّ و گاز نیست

زجر مدّعی از دعوی و امر کردن اورا بمتابعت،

۱۶۹۵ بو مُسَیْلِم گفت خود من احمدم ۰ دینِ احمدرا بفن برهم زدم
بو مُسیلِررا بگو کم کن بَطَر ۰ غَرّهٔ اوّل مشو آخر نگر
این قلاوزی مکن از حرصِ جمع ۰ پَسْ‌رَوی کن تا رود در پیش شمع
شمع مقصدرا نماید همچو ماه ۰ کین طرف دانه‌ست یا خود دامگاه
گر بخواهی ور نخواهی با چراغ ۰ دیده گردد نقشِ باز و نقشِ زاغ
۱۷۰۰ ورنه این زاغان دغل افروختند ۰ بانگِ بازانِ سپید آموختند
بانگِ هدهد گر بیاموزد فَتَی ۰ رازِ هدهد کو و پیغامِ سَبا
بانگِ بر رُسته زبر بَسته بدان ۰ تاجِ شاهانرا زتاجِ هدهدان
حرفِ درویشان و نکتهٔ عارفان ۰ بسته‌اند این بی‌حیایان بر زبان
هر هلاکِ اُمّتِ پیشین که بود ۰ زآنك چَنْدَل‌را گمان بردند عُود

(۱۶۹۱) B om. G زاصلْ سَر ببریده‌اند as in text. H زاصلِ سَر with *iḍáfat*.

(۱۶۹۳) AH داده.

Heading: Bul. بمتابعت انبیا و اولیا.

(۱۶۹۵) AH Bul. من خود احمدم. A Bul. برهم زنم.

(۱۶۹۶) H in the second hemistich: هل تو اوّل لعنت آخر نگر, and so A, which has لعنت و آخر. AH give the reading of the text in marg.

(۱۶۹۷) B هین قلاوزی. The reading of A is uncertain.

(۱۶۹۹) B و شکل زاغ. In A vv. ۱۶۹۹ and ۱۷۰۰ follow vv. ۱۷۰۱ and ۱۷۰۲, but the error is indicated in marg.

(۱۷۰٤) GH چندل as in text. The other MSS. and Bul. have جندل.

۱۷۰۵ بودشان تمییز کآن مُظْهَر کند ٭ لیك حرص و آز کُور و کَر کند
کوریٔ کوران زرَحْمت دُور نیست ٭ کوریٔ حرص است کآن معذور نیست
چارْمیخِ شه زرَحْمت دُور نی ٭ چارْمیخِ حاسدی مغفور نی
ماهیا آخر نِگَر منِگَر بشَسْت ٭ بَدْگُلوبی چشمِ آخِرْبینت بست
با دو دیده اوّل و آخر ببین ٭ هین مباش اعْوَر چو ابلیسِ لعین
۱۷۱۰ اعور آن باشد که حالی دید و بس ٭ چون بهایم بی‌خبر از بازْپَس
چون دو چشمِ گاو در جُرْمِ تلف ٭ همچو یك چشمست کِش نبْود شرف
نصفِ قیمت ارزد آن دو چشمِ او ٭ که دو چشمش‌راست مَسْنَد چشمِ تو
ور کُنی یك چشمِ آدم‌زادهٔ ٭ نصفِ قیمت لایقست از جادهٔ
زآنك چشمِ آدمی تنها بخود ٭ بی دو چشمِ یار کاری می‌کند
۱۷۱۵ چشمِ خر چون اوّلش بی آخرست ٭ گر دو چشمش هست حُکْمش اعْوَرست
این سخن پایان ندارد وآن خفیف ٭ می‌نویسد رقعه در طمعِ رغیف

بقیّهٔ قصّهٔ نوشتن آن غلام رقعه بطلب اِجری،

رفت پیش از نامه پیشِ مطبخی ٭ کای بخیل از مطبخِ شاهِ سخی
دُور ازو وز همّتِ او کین قَدَر ٭ از جِرِی‌ام آیدش اندر نظر
گفت بهرِ مصلحت فرموده‌است ٭ نه برای بخل و نه تنگیٔ دست

(۱۷۰۶) B in the second hemistich: چار میخ حاسدی مغفور نیست.
(۱۷۰۷) B om. Bul. نیست for نی *bis*.
(۱۷۰۸) Bul. آخر نکو بنگر بشست. BHK بنگر بشست.
(۱۷۱۰) A کی حالی. Bul. از پیش و پس.
(۱۷۱۲) ABHK ربع قیمت.
(۱۷۱۴) ABHK Bul. نصف قیمت لازمست.
Heading: G om. قصّهٔ.
(۱۷۱۷) AB Bul. نزد مطبخی.

۱۷۳۰ گفت دهلیز بست والله این سخن • پیشِ شه خاکست هم زرِّ کهن
مطبخی ده گونه حجّت بر فراشت • او همه رد کرد از حرصی که داشت
چون جِری کم آمدش در وقتِ چاشت • زد بسی تشنیع او سودی نداشت
گفت قاصد می‌کنید اینها شما • گفت نه که بندهٔ فرمانیم ما
این مگیر از فرع این از اصل گیر • بر کمان کم زن که از بازوست تیر
۱۷۳۵ مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ ابتلاست • بر نبی کم نِه گنه کان از خداست
آب از سر تیره‌است ای خیره‌خشم • پیشتر بنگر یکی بگشای چشم
شد زخشم و غم درون بقعه • سوی شه بنوشت خشمین رقعه
اندر آن رقعه ثنای شاه گفت • گوهرِ جود و سخای شاه سُفت
کای زبحر و ابر افزون کفِّ تو • در قضای حاجتِ حاجات‌جو
۱۷۴۰ زآنک ابر آنچ دهد گریان دهد • کفِّ تو خندان پیاپی خوان نهد
ظاهرِ رقعه اگرچه مدح بود • بویِ خشم از مدح اثرها می‌نمود
زآن همه کارِ تو بی‌نورست و زشت • که تو دوری دور از نورِ سرشت
رونقِ کارِ خسان کاسد شود • همچو میوهٔ تازه زو فاسد شود
رونقِ دنیا بر آرد زو کساد • زآنک هست از عالمِ کون و فساد
۱۷۴۵ خوش نگردد از مدیحی سینها • چونک در مدّاح باشد کینها
ای دل از کین و کراهت پاك شو • وآنگهان اَلحَمْد خوان چالاك شو
بر زبان الحمد و اکراهِ درون • از زبان تلبیس باشد یا فسون
وانگهان گفته خدا که ننگرم • من بظاهر من بباطن ناظرم

(۱۷۳۰) Bul. خود for هم.
(۱۷۳۱) Bul. صد گونه.
(۱۷۳۳) B تشنیع و آن سودی.
(۱۷۳٤) A و این از اصل.
(۱۷۳٦) A آب از سر خیره‌است ای تیره‌خشم.
(۱۷٤۰) A آنچ دهد. Bul. دمادم خوان نهد.
(۱۷٤۸) B سوی ظاهر. K بباطن بنگرم.

حکایت آن مدّاح کی از جهت ناموس شکر ممدوح می‌کرد و بُوی اندوه و غم اندورن او و خلاقت دلق ظاهر او می‌نمود که آن شکرها لافست و دروغ،

آن یکی با دلق آمد از عراق • باز پرسیدند یاران از فراق
۱۷۴۰ گفت آری بُد فراق اِلّا سفر • بود بر من بس مبارك مُژده‌ور
که خلیفه داد دَه خلعت مرا • که قرینش باد صد مدح و ثنا
شکرها و مدحها بر می‌شمرد • تا که شکر از حدّ و اندازه بُبرد
پس بگفتندش که احوالِ نژند • بر دروغِ تو گواهی می‌دهند
تن برهنه سر برهنه سوخته • شُکررا دزدیده یا آموخته
۱۷۴۵ کو نشانِ شکر و حمدِ میرِ تو • بر سر و بر پایِ بی‌توفیرِ تو
گر زبانت مدحِ آن شه می‌تند • هفت اندامت شکایت می‌کند
در سخای آن شه و سلطانِ جُود • مر ترا کفشی و شلوارے نبود
گفت من ایثار کردم آنچ داد • میر تقصیری نکرد از افتقاد
بسْتدم جملهٔ عطاها از امیر • بخش کردم بر یتیم و بر فقیر
۱۷۵۰ مال دادم بسْتدم عمرِ دراز • در جزا زیراکه بودم پاك‌باز
پس بگفتندش مبارك مال رفت • چیست اندر باطنت این دودِ نَفْت
صد کراهت در درونِ تو چو خار • کَی بود اندُه نشانِ ابتشار
کو نشانِ عشق و ایثار و رضا • گر درستست آنچ گفتی ما مَضَی
خود گرفتم مال گم شد مَیْل کو • سَیْل اگر بگْذشت جایِ سَیْل کو
۱۷۵۵ چشمِ تو گر بُد سیاه و جان‌فزا • گر نماند او جان‌فزا ازرق چرا

Heading: A om. ناموس شکر. AB این شکرها.
(۱۷۴۳) K Bul. شکرها و حمدها.   (۱۷۴۸) A تقصیری کند.
(۱۷۵۱) AB Bul. این دود و نفت. H این دود نفت.

کو نشانِ پاک‌بازے اے تُرُش • بُوی لافِ کژ همی‌آید خمُش
صد نشان باشد درون ایثاررا • صد علامت هست نیکوکاررا
مال در ایثار اگر گردد تلف • در درون صد زندگی آید خَلَف
در زمینِ حق زراعت کردنی • تخمهاے پاك آنگه دخل نی
۱۷۶۰ گر نرُوید خوشه از روضاتِ هُو • پس چه واسع باشد اَرْضُ اَللّه بگو
چونك این ارضِ فنا بی رَیْع نیست • چون بود ارضُ اللّه آن مُسْتَوْسَعیست
این زمین‌را ریعِ او خود بی‌حَدست • دانه‌را کمترین خود هفصدست
حمد گفتی کو نشانِ حامِدون • نه برونت هست اثر نه اندرون
حمدِ عارف مر خدارا راستست • که گواهِ حمدِ او شد پا و دست
۱۷۶۵ از چَهِ تاریكِ جسمش بر کشید • وز تكِ زندانِ دنیااش خرید
اطلسِ تقوی و نورِ مُؤتَلِف • آیتِ حمدست اورا بر کَتِف
وا رهیده از جهانِ عاریه • ساکنِ گُلزار و عَیْنٌ جارِیَه
بر سریرِ سِرِّ عالی‌همّتش • مجلس و جا و مقام و رُتبتش
مَقْعَدِ صِدْقی که صدّیقان درو • جمله سرسبزند و شاد و تازه‌رُو
۱۷۷۰ حمدشان چون حمدِ گُلشن از بهار • صد نشانی دارد و صد گیر و دار
بر بهارش چشمه و نخل و گیاه • وآن گلستان و نگارستان گواه
شاهدِ شاهد هزاران هر طرف • در گواهی همچو گوهر بر صدف
بُویِ سِرِّ بَد بیاید از دَمَت • وز سَر و رُو تابد ای لافی غَمَت
بُوشناسانند حاذق در مُصاف • تو بجَلْدی های هو کم کن گزاف
۱۷۷۵ تو ملاف از مُشك کآن بُویِ پیاز • از دَمِ تو می‌کند مکشوف راز

(۱۷۵۹) AB Bul. و آنگه. (۱۷۶۰) Bul. واسع آمد.
(۱۷۶۲) AHK هفتصدست. (۱۷۶۶) A تقوی زنور.
(۱۷۶۸) Bul. جای. (۱۷۶۹) A و صدّیقان. (۱۷۷۲) Bul. در صدف.
(۱۷۷٤) ABH Bul. های و هو. In K و is suppl. below.
(۱۷۷۵) G مکشوفِ with *iḍáfat*.

گُلْشَکَر خوردم همی‌گوئی و بُوی • می‌زند از سیر که یافه مگوی
هست دل مانندهٔ خانهٔ کلان • خانهٔ دل‌را نهان همسایگان
از شکاف روزن و دیوارها • مطّلع گردند بر اسرارها
از شکافی که ندارد هیچ وهم • صاحب خانه و ندارد هیچ سهم
۱۷۸۰ از نُبی بر خوان که دیو و قوم او • می‌بَرند از حال اِنسی خُفْیه بو
از رهی که اِنس از آن آگاه نیست • زآنك زین محسوس و زین اَشْباه نیست
در میان ناقدان زَرْقی مَتَن • با مِحَكّ ای قلبِ دُون لافی مزن
مر مِحك‌را ره بود در نقد و قلب • که خدایش کرد امیرِ جسم و قلب
چون شیاطین با غلیظیهای خویش • واقفند از سِرِّ ما و فکر و کیش
۱۷۸۵ مَسْلکی دارند دزدیده درون • ما زدُزدیهای ایشان سَرْنگون
دم بدم خَبْط و زیانی می‌کنند • صاحب نَقْب و شکاف روزنند
پس چرا جانهای روشن در جهان • بی‌خبر باشند از حالِ نهان
در سرایت کمتر از دیوان شدند • روحها که خیمه بر گردون زدند
دیو دزدانه سوی گردون رود • از شهابِ مُحْرِق او مطعون شود
۱۷۹۰ سرْنگون از چرخ زیر افتد چُنان • که شقی در جنگ از زخمِ سنان
آن زرَشْكِ روحهای دلپسند • از فلکشان سرْنگون می‌افگنند
تو اگر شلّی و لنگ و کور و کر • این گمان بر روحهای مه مبَر
شرم دار و لاف کم زن جان مکَن • که بسی جاسوس هست آن سوی تن

(۱۷۷۶) B کای یافه. Bul. که یاوه.

(۱۷۷۹) B transposes وهم and سهم. AB Bul. om. و.

(۱۷۸۲) Bul. بر محك.

(۱۷۸۳) AH در نقد قلب, and so B originally. In H و is suppl. above. K در سر قلب, and so corr. in B. K Bul. امیر جزر و جلب, and so B in marg.

(۱۷۸۶) Bul. و روزنند.

در یافتن طبیبان الهی امراض دین و دل‌را در سیمای مرید و بیگانه و لحن گفتار او و رنگ چشم او و بی این همه نیز از راه دل کی إِنَّهُمْ جَوَاسِيسُ ٱلْقُلُوبِ فَجَالِسُوهُمْ بِٱلصِّدْقِ،

این طبیبان بدن دانش‌ورند • بر سقام تو زتو واقف‌ترند
۱۷۹۵ تا زقاروره همی‌بینند حال • که ندانی تو از آن رُو اعتلال
هم زنَبْض و هم زرنگ و هم زدَم • بُو بَرند از تو بهَر گونه سقم
پس طبیبان الهی در جهان • چون ندانند از تو بی گفت دهان
هم زنبضت هم زچشمت هم زرنگ • صد سقم بینند در تو بی درنگ
این طبیبان نوآموزند خود • که بدین آیاتشان حاجت بُوَد
۱۸۰۰ کاملان از دُور نامت بشنوند • تا بقعر باد و بُودت در دوند
بلك پیش از زادن تو سالها • دیده باشندت ترا با حالها

مژده دادن ابو یزید از زادن ابو الحسن خَرّقانی قدّس الله روحهما پیش از سالها و نشان صورت او و سیرت او یك بیك و نوشتن تاریخ‌نویسان آنرا جهت رصد،

آن شنیدی داستان بایزید • که زحال بُو ٱلحَسَن پیشین چه دید

Heading: ABHK Bul. این همه علامت. B لحن و گفتار. A امراض دل و دین‌را.
A om. نیز.
(۱۷۹۷) AH بی گفت و دهان. (۱۷۹۹) B Bul. وین طبیبان.
(۱۸۰۰) A تا بقعر تار و پودت. AB Bul. در روند.
Heading: ABHK ابا یزید. Bul. ابا یزید بسطامی. ABHK om. قدّس الله روحهما.
Bul. قدّس الله سرّهما.

روزے آن سلطانِ تقوی می‌گذشت • با مریدان جانبِ صحرا و دشت
بویِ خوش آمد مر اورا ناگهان • در سوادِ رَی زسوی خارَقان
۱۸۰۵ هم بدآنجا نالهٔ مشتاق کرد • بوے‌را از باد استنشاق کرد
بوی خوش‌را عاشقانه می‌کشید • جانِ او از باد باده می‌چشید
کوزهٔ کو از یَخابه پُر بُوَد • چون عَرَق بر ظاهرش پیدا شود
آن زسردیٔ هوا آبی شدست • از درونِ کوزه نم بیرون نَجَست
بادِ بوی‌آور مروراآب گشت • آب هم اورا شرابِ ناب گشت
۱۸۱۰ چون درو آثارِ مستی شد پدید • یك مُرید اورا از آن دَم بر رسید
پس بپرسیدش که این احوالِ خوش • که برونست از حجابِ پنج و شش
گاه سرخ و گاه زرد و گه سپید • می‌شود رُویت چه حالست و نُوید
می‌کشی بُوی و بظاهر نیست گُل • بی شك از غیبست و از گُلزارِ کُل
ای تو کامِ جانِ هر خودکامهٔ • هر دم از غیبت پیام و نامهٔ
۱۸۱۵ هر دمی یعقوب‌وار از یوسفی • می‌رسد اندر مشامّ تو شِفا
قطرهٔ بر ریز بر ما زآن سبو • شمّهٔ زآن گلستان با ما بگو
خُو نداریم اے جمالِ مهترے • که لبِ ما خشك و تو تنها خوری
ای فلك‌پیمایِ چستِ چست‌خیز • زآنچ خوردی جرعهٔ بر ما بریز
میرِ مجلس نیست در دَوْرانِ دگر • جز تو ای شه در حریفان در نگر
۱۸۲۰ کَی توان نوشید این مَی زیرْدست • مَی یقین مر مردرا رُسواگرست
بُوی‌را پوشیده و مکنون کند • چشمِ مستِ خویشتن‌را چون کند

(۱۸۰۳) B با مریدان بهر فرجه سوی دشت. (۱۸۰٤) GK خارقان.
(۱۸۰۵) Bul. هم بر آنجا. (۱۸۰۷) B کوزهٔ کآن.
(۱۸۰۸) BH آن زسردی باد آبی گشته‌است, corr. in marg. H. A زدست written above نجست.
(۱۸۱۴) Suppl. in marg. B.
(۱۸۱۵) A Bul. شفی. (۱۸۱۷) A om. و.
(۱۸۱۸) Bul. زآنکه خوردی. (۱۸۲۰) A که توان.
(۱۸۲۱) B چشم مست و سرخ‌رویی چون کند.

خود نه آن بوییست این کاندر جهان • صد هزاران پرده‌اش دارد نهان
پر شد از تیزیّ او صحرا و دشت • دشتِ چه کز نُه فلك هم در گذشت
این سر خم را بکهگِل در مگیر • کین برهنه نیست خود پوشش‌پذیر
۱۸۳۵ لطف کن ای رازدان رازگو • آنچ بازت صید کردش باز گو
گفت بویِ بو العجب آمد بمن • همچنانك مر نبی را از یمن
که محمّد گفت بر دستِ صبا • از یمن می‌آیدم بوی خدا
بویِ رامین می‌رسد از جانِ ویس • بویِ یزدان می‌رسد هم از اُوَیس
از اُوَیس و از قَرَن بویِ عجب • مر نبی را مست کرد و پرطرب
۱۸۴۰ چون اُوَیس از خویش فانی گشته بود • آن زمینی آسمانی گشته بود
آن هلیلهٔ پرورده در شکر • چاشنیّ تلخیش نبود دگر
آن هلیلهٔ رَسته از ما و منی • نقش دارد از هلیله طعم نی
این سخن پایان ندارد باز گرد • تا چه گفت از وَحْیِ غیب آن شیرمرد

قول رسول صلّی الله علیه و سلّم إِنّی لَأَجِدُ نَفَسَ ٱلرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ ٱلْيَمَنِ،

گفت زین سو بویِ یاری می‌رسد • کاندرین دِه شهریاری می‌رسد
۱۸۴۵ بعدِ چندین سال می‌زاید شهی • می‌زند بر آسمانها خرگهی
رُویش از گلزارِ حق گلگون بود • از من او اندر مقام افزون بود
چیست نامش گفت نامش بو الحَسَن • حِلیه‌اش وا گفت زابرو و ذَقَن

(۱۸۳۴) B دشت چه کز هفت گردون بر گذشت.
(۱۸۳۵) Bul. رازدان و رازگو. (۱۸۳۶) ABH بویی.
(۱۸۳۷) B از دست صبا. (۱۸۳۸) BG وَیس.
(۱۸۳۹) AH وز قرن. AB بویی. Bul. مصطفارا مست کرد.
(۱۸۴۵) A می‌آید شهی. ABH بر زند.
(۱۸۴۷) A حلیه‌اش‌را گفت. B گفت از چشم و دهن.

قدِّ او و رنگِ او و شکلِ او * یك بیك وا گفت از گیسو و رُو
حِلْیهاے روحِ اورا هم نمود * از صفات و از طریقه و جا و بود
۱۸۴۰ حِلیهٔ تن همچو تن عاریّتیست * دل بر آن کم نِه کی آن یك ساعتیست
حلیهٔ روحِ طبیعی هم فناست * حلیهٔ آن جان طلب کآن بر سماست
جسمِ او همچون چراغی بر زمین * نورِ او بالاے سقفِ هفتمین
آن شعاعِ آفتاب اندر وثاق * قُرصِ او اندر چهارم چارْطاق
نقشِ گُل در زیرِ بینی بهرِ لاغ * بُویِ گُل بر سقف و ایوانِ دماغ
۱۸۴۵ مردِ خفته در عَدَن دیده فَرَق * عکسِ آن بر جسمِ افتاده عَرَق
پیرهن در مِصْر رهنِ یك حریص * پُر شده کنعان زبُویِ آن قمیص
بر نبشتند آن زمان تاریخ‌را * از کباب آراستند آن سیخ‌را
چون رسید آن وقت و آن تاریخ راست * زاده شد آن شاه و نَرْدِ مُلك باخت
از پسِ آن سالها آمد پدید * بُو ٱلْحَسَن بعدِ وفاتِ بایزید
۱۸۵۰ جملهٔ خُوهای او زامساك و جود * آن چنان آمد که آن شه گفته بود
لوحِ محفوظست اورا پیشوا * از چه محفوظست محفوظ از خطا
نه نجومست و نه رَمْلست و نه خواب * وَحْیِ حق وَاللهُ اعلم بالصَّواب
از پیِ رُوپوشِ عامه در بیان * وَحْیِ دل گویند آنرا صوفیان
وَحْیِ دل گیرش که منظرگاهِ اوست * چون خطا باشد چو دل آگاهِ اوست
۱۸۵۵ مؤمنا یَنْظُر بِنُورِ ٱللّه شدی * از خطا و سَهْو ایمن آمدی

(۱۸۳۸) Bul. قد او و شکل او و رنگ او.

(۱۸۳۹) B طریق. (۱۸۴۰) AB Bul. عاریتست and ساعتست.

(۱۸۴۲) A چشم او. (۱۸۴۳) A این شعاع. (۱۸۴٤) A om. و.

(۱۸۴۷) After this verse Bul. adds the Heading: زادن ابو الحسن خرقانی بعد از بایزید رحمهما الله تعالی.

(۱۸۵۲) Bul. این نه نجمست.

(۱۸۵۳) A روپوش عالم. (۱۸۵٤) B وحی دل گویش.

نقصان اجرای جان و دل صوفی از طعام الله

صوفیی از فقر چون در غم شود • عین فقرش دایه و مطعم شود
زآنك جنّت از مکاره رُسته‌است • رَحْم قسم عاجزی اشکسته‌است
آنك سرها بشکند او از عُلُو • رَحْم حقّ و خلق نآید سوی او
این سخن آخر ندارد وآن جوان • از کی اِجرای نان شد ناتوان
۱۸۶۰ شاد آن صوفی که رزقش کم شود • آن شَبَهش دُر گردد و او یَم شود
زآن جرای خاص هر کآگاه شد • او سزای قُرب و اِجْری‌گاه شد
زآن جرای روح چون نقصان شود • جانش از نقصان آن لرزان شود
پس بداند که خطایی رفته‌است • که سمن‌زار رضا آشفته‌است
همچنانك آن شخص از نقصان کشت • رقعه سوی صاحب خرمن نبشت
۱۸۶۵ رقعه‌اش بردند پیش میر داد • خواند آن رقعه جوابی وا نداد
گفت اورا نیست الّا دردِ لُوت • پس جواب احمق اولیتر سُکوت
نیستش دردِ فراق و وصل هیچ • بندِ فرعست او نجوید اصل هیچ
احمقست و مردهٔ ما و منی • کز غم فرعش فراغ اصل نی
آسمانها و زمین یك سیب دان • کز درخت قُدرت حق شد عیان
۱۸۷۰ تو چو کِرمی در میان سیب در • وز درخت و باغبانی بی خبر
آن یکی کِرمی دگر در سیب هم • لیك جانش از برون صاحب‌عَلَم
جُنبش او وا شکافد سیب‌را • بر نتابد سیب آن آسیب‌را
بر دریده جُنبش او پردها • صورتش کِرمست و معنی اژدها
آتشی کاوّل زآهن می‌جهد • او قدم بس سُست بیرون می‌نهد

Heading: K دل و جان صوفی. (۱۸۵۹) B Bul. پایان ندارد.
(۱۸۶۰) B شبّاش دُر گردد, omitting آن. (۱۸۶۱) A Bul. اجراگاه.
(۱۸۶۲) A چون نقصان بود. (۱۸۶۳) A پس نداند کآن خطای. (۱۸۶٤) B نوشت.
(۱۸۶۵) HK خواند او رقعه. (۱۸۶۸) Bul. احمقست او. (۱۸۷٤) H پس سست.

۱۸۷۵ دایه‌اش پنبه‌ست اوّل لیك اخیر * می‌رساند شُعلها او تا اثیر
مَرْد اوّل بستهٔ خواب و خورست * آخر الأَمْر از ملایك برترست
در پناهِ پنبه و کبریتها * شُعله و نورش بر آید بر سُها
عالمِ تاریك روشن می‌کُنَد * کُندهٔ آهن بسوزن می‌کَنَد
گرچه آتش نیز هم جسمانی‌است * نه زرُوحست و نه از روحانی‌است
۱۸۸۰ جسم‌را نبْود از آن عِز بهرهٔ * جسم پیش بحرِ جان چون قطره
جسم از جان روزْافزون می‌شود * چون رود جان جسم بین چون می‌شود
حدِّ جسمت یك دو گز خود بیش نیست * جانِ تو تا آسمان جَوْلان‌کُنیست
تا بَغْداد و سَمَرْقند ای هُمام * روح‌را اندر تصوّر نیمِ گام
دو دِرَم سنگست پیهِ چشمتان * نورِ رُوحش تا عَنانِ آسمان
۱۸۸۵ نور بی این چشم می‌بیند بخواب * چشم بی این نور چه بْوَد جز خراب
جانِ زرپش و سَبْلتِ تن فارغست * لیك تن بی جان بود مُردار و پست
بازنامهٔ روحِ حیوانیست این * پیشتر رَو روحِ انسانی ببین
بگْذر از انسان هم و از قال و قیل * تا لبِ دریاے جانِ جبرئیل
بعد از آنت جانِ احمد لب گزد * جبرئیل از بیمِ تو واپس خزد
۱۸۹۰ گوید ار آیم بقدرِ یك کمان * من بسوے تو بسوزم در زمان

آشفتن آن غلام از نارسیدن جواب رقعه از قِبَل پادشاه،

این بیابان خود ندارد پا و سر * بی جوابِ نامه خَسْتست آن پسر
کای عجب چونم نداد آن شه جواب * یا خیانت کرد رقعه‌بَر زتاب

(۱۸۷۵) B Bul. شعلهارا تا اثیر. (۱۸۷۸) ABHK روشن می‌شود, corr. in HK.
(۱۸۸۲) K چون آسمان, corr. above. (۱۸۸۸) AK Bul. از انسان و هم از.
(۱۸۹۰) B بقدر یك بنان .B بسوزم در میان.
(۱۸۹۱) A کی جواب نامه جستست. (۱۸۹۲) A این شه.

رقعه پنهان کرد و ننْمود آن بشاه • کو منافق بود و آبی زیرِ کاه
رقعهٔ دیگر نویسم زآزمون • دیگری جویم رسولِ ذو فنون
۱۸۹۵ بر امیر و مطبخی و نامه‌بَر • عیب بنْهاده زجَهْلِ آن بی‌خبر
هیچ ﻧِﮕَﺮْدد خود نمی‌گردد که من • کژْروی کردم چو اندر دین شَمَن

کژ وزیدن باد بر سلیمان علیه السّلم بسبب زلّت او،

باد بر تختِ سلیمان رفت کژ • پس سلیمان گفت بادا کژ مغَژ
باد هم گفت ای سلیمان کژ مرو • ور رَوی کژ از کژم خشمین مشو
این ترازو بهرِ این بنْهاد حق • تا رود انصاف مارا در سَبَق
۱۹۰۰ از ترازو کم کُنی من کم کُنم • تا تو با من روشنی من روشنم
همچنین تاجِ سلیمان مَیْل کرد • روزِ روشن‌را برو چون لَیْل کرد
گفت تاجا کژ مشو بر فرقِ من • آفتابا کم مشو از شرقِ من
راست می‌کرد او بدست آن تاج‌را • باز کژ می‌شد برو تاج اے فتَی
هشت بارش راست کرد و گشت کژ • گفت تاجا چیست آخر کژ مغَژ
۱۹۰۵ گفت اگر صد ره کُنی تو راست من • کژ رَوَم چون کژ رَوی ای مؤتَمَن
پس سلیمان اندرونه راست کرد • دل بر آن شهوت که بودش کرد سرد
بعد از آن تاجش همآن دَم راست شد • آنچنانک تاج‌را میخواست شد
بعد از آنش کژ همی کرد او بقصد • تاج وا می‌گشت تارَک‌جُو بقصد
هشت کرّت کژ بکرد آن مهترش • راست می‌شد تاج بر فرقِ سرش
۱۹۱۰ تاج ناطق گشت کای شه نازکن • چون فشاندی پَر زِ گِل پروازکن

(۱۸۹٤) B رسولی.   (۱۸۹٦) Bul. نمی‌گردی.
(۱۹۰۱) Bul. همچنان.   (۱۹۰۵) BHK Bul. کژ شوم. B تا for چون.
(۱۹۰٦) A سرد کرد, and in marg. سرد بر دل آنچه دل میخواست کرد.
(۱۹۰۷) A تاجش همانگه.   (۱۹۰۸) G تاج او می‌گشت.
(۱۹۰۹) Bul. هشت بارش.

نیست دستوری کزین من بگذرم • پردهای غیب این برهم دَرَم
بر دهانم نِه تو دستِ خود ببند • مر دهانم‌را زگفتِ ناپسند
پس ترا هر غم که پیش آید زدَرْد • بر کسی تهمت منه بر خویش گرْد
ظن مبر بر دیگری ای دوستکام • آن مکن که می سگالید آن غلام
۱۹۱۵ گاه جنگش با رسول و مطبخی • گاه خشمش با شهنشاهِ سخی
همچو فرعونی که موسی هشته بود • طفلکانِ خلق‌را سَر می‌ربود
آن عَدُو در خانهٔ آن کُوژدِل • او شده اطفال‌را گردن‌گُسِل
تو هم از بیرون بَدی با دیگران • واندرون خوش گشته با نفسِ گران
خود عدوّت اوست قندش می‌دهی • وز برون تهمت بهر کس می‌نهی
۱۹۲۰ همچو فرعونی تو کور و کُوژدل • با عدو خوش بی‌گناهانرا مُذِل
چند فرعونا کُشی بی‌جُرْم‌را • می‌نوازی مر تنِ پُر غُرْم‌را
عقلِ او بر عقلِ شاهان می‌فزود • حکمِ حق بی‌عقل و کورش کرده بود
مُهرِ حق بر چشم و بر گوشِ خِرَد • گر فلاطونست حیوانش کند
حکمِ حق بر لَوْح می‌آید پدید • آنچنانک حکمِ غیبِ بایزید

شنیدن شیخ ابو الحسن رضی الله عنه خبر دادن ابو یزیدرا از بود او و احوال او،

۱۹۲۵ همچنان آمد که او فرموده بود • بُو الْحَسَن از مردمان آنرا شنود
که حَسَن باشد مُرید و اُمّتم • درس گیرد هر صباح از تُربتم

(۱۹۱۱) A غیب آن. K این هم بر درم.
(۱۹۱۵) K in the second hemistich گاه جنگش, corr. in marg.
(۱۹۲۱) B آن تن.   (۱۹۲۲) A om. و.   (۱۹۲۳) B و در گوش و خرد.
Heading: A om. شیخ. AH ابا یزید و احوال او. B ابا یزیدرا از احوال او. G بایزیدرا رحمه الله از بود. Bul. ابا یزیدرا از بودن و احوال او. K ابو یزیدرا و بود او و احوال او.

گفت من هم نیز خوابش دیده‌ام • وز روانِ شیخ این بشنیده‌ام
هر صباحی رُو نهادی سوی گور • ایستادے تا ضُحی اندر حضور
یا مثالِ شیخ پیشش آمدی • یا که بی گفتی شِکالش حَل شدی
۱۹۲۰ تا یکی روزی بیآمد با سُعود • گورهارا برفِ نَو پوشیده بود
تُوی بر تُو برفها همچون عَلَم • قُبّه قُبّه دید و شد جانش بغَم
بانگش آمد از حظیرهٔ شیخِ حَیّ • ها أَنا أَدْعُوكَ كَیْ تَسْعَی إِلَیّ
هین بیآ این سو بر آوازم شتاب • عالَم ار برفست رُوی از من متاب
حالِ او زآن روز شد خوب و بدید • آن عجایب‌را که اوّل می‌شنید

رقعهٔ دیگر نوشتن آن غلام پیس شاه چون جواب آن رقعهٔ اوّل نیافت،

۱۹۲۵ نامهٔ دیگر نوشت آن بدگمان • پُر زتشنیع و نفیر و پُر فغان
که یکی رقعه نبشتم پیشِ شه • اے عجب آنجا رسید و یافت ره
آن دگررا خواند هم آن خوب‌خَد • هم نداد اورا جواب و تن بزد
خُشك می‌آورد اورا شهریار • او مکرّر کرد رقعه پنج بار
گفت حاجب آخر او بندهٔ شماست • گر جوابش بر نویسی هم رواست
۱۹۴۰ از شَهیِ تو چه کم گردد اگر • بر غلام و بنده اندازے نظر
گفت این سهلست امّا احمقست • مردِ احمق زشت و مردودِ حقست
گرچه آمرزم گناه و زَلّتش • هم کند بر من سرایت علّتش

(۱۹۲۹) Bul. بی گفتن.   (۱۹۳۲) ABK حضیرهٔ.
(۱۹۳۳) B Bul. عالم از برفست.   (۱۹۳٤) A حال او آن روز شد خوبی بدید.
Heading: A نبشتن. B نزد شاه.
(۱۹۳۵) ABH رقعهٔ دیگر. A Bul. نبشت.   (۱۹۳٦) B نوشتم.
(۱۹٤۰) B از شهنشاهی چه کم.

صد کس از گَرْگین همه گَرْگین شوند • خاصه این گَرِّ خبیثِ ناپسند
گَرِّ کم‌عقلی مبادا گبررا • شُومِ او بی آب دارد ابررا
۱۹۴۵ نم نبارد ابر از شومیٔ او • شهر شد ویرانه از بومیٔ او
از گرِ آن احمقان طوفانِ نوح • کرد ویران عالَمی‌را در فُضوح
گفت پیغمبر که احمق هرك هست • او عدوِّ ماست و غُولِ رهزنست
هرك او عاقل بود او جانِ ماست • رَوْحِ او و رِیحِ او رَیْحانِ ماست
عقل دُشنام دهد من راضیَم • زانك فَیْضی دارد از فَیّاضیَم
۱۹۵۰ نبْود آن دشنامِ او بی فایده • نبْود آن مهمانیَش بی مایده
احمق ار حلوا نهد اندر لبم • من از آن حلوای او اندر تَبَم
این یقین دان گر لطیف و روشنی • نیست بوسهٔ کُونِ خررا چاشنی
سبْلتت گنده کند بی فایده • جامه از دیگش سِیَه بی مایده
مایده عقلست نی نان و شِوَی • نورِ عقلست ای پسر جانرا غِذی
۱۹۵۵ نیست غیرِ نور آدم‌را خورِش • از جُزِ آن جان نیابد پَرْوَرِش
زین خورشها اندك اندك باز بُر • کین غذای خر بود نه آنِ حُر
تا غذای اصل‌را قابل شوی • لقمه‌های نوررا آکل شوی
عکسِ آن نورست کین نان نان شدست • فیضِ آن جانست کین جان جان شدست
چون خوری یکبار از مأکولِ نور • خاك ریزی بر سرِ نان و تنور
۱۹۶۰ عقل دو عقلست اوّل مکسَبی • که در آموزی چو در مکتب صبی

(۱۹۴۳) ABH خبیث عقل‌بند. (۱۹۴۵) A هم نبارد. A ازین شومی.

(۱۹۴۶) After this verse K has the Heading: ستودن پیغامبر علیه السلام عاقل‌را و نکوهیدن احمق‌را.

(۱۹۴۷) ABGHK پیغامبر. K om. و. A عقل رهزنست.

(۱۹۴۸) B روح او و راح او. GH رُوح او. (۱۹۵۱) B om. (۱۹۵۲) B om.

(۱۹۵۳) B om. (۱۹۵۴) Bul. شوا. A غدی. K غذا. Bul. غدا.

(۱۹۵۵) A نیاید. (۱۹۵۶) A Bul. غدای. (۱۹۵۷) A Bul. غدای.

(۱۹۵۸) AB Bul. فیض آن نورست. (۱۹۵۹) A یکباره. Bul. om. و.

از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر • از معانی وز علوم خوب و بکر
عقل تو افزون شود بر دیگران • لیك تو باشی ز حفظ آن گران
لوح حافظ باشی اندر دور و گشت • لوح محفوظ اوست کو زین در گذشت
عقل دیگر بخشش یزدان بود • چشمهٔ آن در میان جان بود
۱۹٦٥ چون زسینه آب دانش جوش کرد • نه شود گنده نه دیرینه نه زرد
ور ره نبعش بود بسته چه غم • کو همی‌جوشد زخانه دم بدم
عقل تحصیلی مثال جوبها • کآن رود در خانهٔ از کویها
راه آبش بسته شد شد بی نوا • از درون خویشتن جو چشمه‌را

قصّهٔ آنك کسی بکسی مشورت می‌کرد گفتش مشورت با دیگری کن که من عدوی توم ،

مشورت می‌کرد شخصی با کسی • کز تردّد وا رهد وز محبسی
۱۹۷۰ گفت ای خوش‌نام غیر من بجو • ماجرای مشورت با او بگو
من عدوّم مر ترا با من مپیچ • نبود از رای عدو پیروز هیچ
رَوْ کسی جو که ترا او هست دوست • دوست بهر دوست لا شك خیرجوست
من عدوّم چاره نبود کز منی • کژ روم با تو نمایم دشمنی
حارسی از گرگ جستن شرط نیست • جستن از غیر محل ناجستنیست
۱۹۷۵ من ترا بی هیچ شکّی دشمنم • من ترا کی ره نمایم ره‌زنم
هرك باشد همنشین دوستان • هست در گلخن میان بوستان

(۱۹٦۱) A om. و before اوستاد. B اوستا. K خوب بکر.
(۱۹٦۴) Bul. om. و. Bul. زین دو گذشت. (۱۹٦٥) A om. (۱۹٦٦) A om.
Heading: B آنك کسی با دیگری مشورت. AHK Bul. قصّهٔ آنکس کی با دیگری مشورت.
AB گفت. AK om. مشورت after گفتش.
(۱۹۷۰) Bul. ای خوش یار غیر. (۱۹۷۲) A کو ترا.

هـرك بـا دشمن نشينـد در زمن * هست او در بوستان در گولخن
دوست‌را مـيازار از مـا و منت * تـا نگـردد دوست خصم و دشمنت
خير كن بـا خلق بهـرِ ايـزدت * يـا بـرايـ راحتِ جانِ خودت
۱۹۸۰ تـا هماره دوست بيني در نـظـر * در دلت نايـد زكين ناخوش صُوَر
چونك كردـ دشمني پـرهيز كن * مشورت بـا يـارِ مِهرانگيز كن
گفت مي‌دانم تـرا اـ بُو اَلْحَسَن * كه توي ديريـنـه دشمن‌دارِ من
ليك مـردِ عاقـلي و معنـوـ * عقلِ تو نگذاردت كه كژ رَوي
طبـع خواهد تا كَشـد از خصم كين * عقل بـر نفس‌است بنـدِ آهنين
۱۹۸۵ آيـد و منعش كنـد وا داردش * عقل چون شحنه‌ست در نيك و بَدَش
عقلِ ايماني چو شحنـهٔ عادلست * پاسـبـان و حاكمِ شهـرِ دلست
همچو گربـه بـاشـد او بيدارهوش * دزد در سوراخ مانـد همچـو موش
در هر آنجـا كه بر آرد موش دست * نيست گربـه يا كه نقشِ گربه‌است
گربـهٔ چـه شيرِ شيرافگن بـود * عقلِ ايماني كه اندر تن بـود
۱۹۹۰ غُـرّهٔ او حاكـمِ درّنـدگان * نـعـرهٔ او مـانـعِ چـرّندگان
شهـر پُـر دزدست و پُر جامه‌كَني * خواه شحنـه باش گو و خـواه ني

امير كردن رسول عليه السّلم جوان هُذَيْلي‌را بر سريّهٔ كه در آن پيران و جنگ‌آزمودگان بودند،

يك سَـريّـه مي‌فرستادي رسول * بهـرِ جنگِ كافـر و دفعِ فُضُول
يك جواني‌را گزيـد او از هُذَيْل * ميرِ لشكـر كردش و سالارِ خَيْل
اصلِ لشكر بي گمان سَرْوَر بود * قـومِ بي سَرْوَر تنِ بي‌سَـر بـود
۱۹۹۵ اين همـه كه مرده و پـژمـردهٔ * زآن بود كه تـركِ سَرْوَر كردهٔ

(۱۹۹۲) G فضول as in text.

از کسل وز بُخل وز ما و منی • می‌کَشی سَر خویش‌را سَر می‌کُنی
همچو اُستورے که بگْریزد زبار • او سَرِ خود گیرد اندر کوهسار
صاحبش در پی دوان کای خیره‌سَر • هر طرف گرگیست اندر قصدِ خر
گر زچشمم این زمان غایب شوی • پیشت آید هر طرف گرگِ قوی
۲۰۰۰ استخوانت‌را بخاید چون شکَر • که نبینی زندگانی‌را دگر
آن مگیر آخر بمانی از علف • آتش از بی‌هیزمی گردد تلف
هین بمگْریز از تصرّف کردنم • ورْ گرانیٔ بار که جانت منم
تو ستورے هم که نفست غالبست • حکْم غالب‌را بود اے خودْپرَست
خرنخواندت اسب خواندت ذُو ٱلْجلال • اسبِ تازی‌را عرب گوید تَعال
۲۰۰۵ میرِ آخُر بود حق‌را مُصْطَفَی • بهرِ اُستورانِ نفس پُر جفا
قُلْ تَعالَوْا گفت از جَذْبِ کَرَم • تا ریاضتتان دهم من رایضم
نفسهارا تا مروَّض کرده‌ام • زین ستوران بس لگدها خورده‌ام
هر کجا باشد ریاضت‌بارهٔ • از لگدهااش نباشد چارهٔ
لاجرم اغلب بلا بر انبیاست • که ریاضت دادنِ خامان بلاست
۲۰۱۰ سُکسُکانید از دَمَم یُرْغا روید • تا یَواش و مَرْکبِ سلطان شوید
قُلْ تَعالَوْا قُلْ تَعالَوْا گفت رَب • ای ستورانِ رمیده از ادب
گر نیایند اے نبی غمگین مشو • زآن دو بی تمکین تو پُرّ از کین مشو
گوشِ بعضی زین تَعالَوْها کرست • هر ستوری‌را صِطَبْلی دیگرست
منهزم گردند بعضی زین ندا • هست هر اسبی طویلهٔ او جُدا
۲۰۱۵ منقبض گردند بعضی زین قَصَص • زآنک هر مرغی جدا دارد قفص
خود ملایک نیز ناهَمْتا بُدند • زین سبب برآسمان صف صف شدند

(۱۹۹۶) A خویش‌را شه می‌کنی. (۱۹۹۸) Bul. از پی.
(۱۹۹۹) B گرگی. (۲۰۰۱) Bul. بی عاف.
(۲۰۰٤) Bul. خواند ذو الجلال. (۲۰۰۵) Bul. آخور. A نفسی.
(۲۰۱۰) Bul. یورغا روید. A om. و.

کودکان گرچه بیَك مکتب درند * در سَبَق هر یك زیَك بالاترند
مَشْرِقی و مَغْرِبی‌را حسّهاست * منْصِب دیدارِ حسّ چشم‌راست
صد هزاران گوشها گر صف زنند * جمله محتاجانِ چشمِ روشنند
۲۰۲۰ باز صفّ گوشهارا مَنْصِبی * در سماعِ جان و اَخْبار و نُبی
صد هزاران چشم‌را آن راه نیست * هیچ چشمی از سماع آگاه نیست
همچنین هر حسّ یك یكْ می‌شمر * هر یکی معزول از آن کارِ دگر
پنج حسّ ظاهر و پنج اندرون * ده صف اند اندر قیامِ اَلصَّافُّون
هر کسی کو از صفِ دین سَرْکَشست * می‌رود سوی صفی کآن واپس است
۲۰۲۵ تو زگفتارِ تَعالَوْا کَم مکُن * کیمیای بس شگرفست این سخن
گر مِسی گردد زگفتارت نفیر * کیمیارا هیچ از وی وا مگیر
این زمان گر بست نفسِ ساحرش * گفتِ تو سودش کند در آخرش
قُلْ تَعالَوْا قُلْ تَعالَوْا ای غلام * هین که إِنَّ اللّٰهَ یَدْعُو لِلسَّلام
خواجه باز آ از مَنی و از سری * سَرْوَری جُو کَم طلب کن سَرْوَری

اعتراض کردن معترضی بر رسول علیه السّلم بر امیر کردن آن هذیلی،

۲۰۳۰ چون پیَمبر سَرْوَری کرد از هُذَیْل * از برای لشکرِ منصورْخَیْل
بُو اَلْفُضولی از حسد طاقت نداشت * اعتراض و لا نُسَلِّم بر فراشت
خلق‌را بنگر که چون ظلمانی‌اند * در متاعِ فانیی چون فانی اند

(۲۰۱۷) A هر یك زهر. (۲۰۱۸) B دیدار حسّی.
(۲۰۲۰) ABH Bul. اخبار نبی. GH نبی as in text.
(۲۰۲۲) ABK Bul. در صف اند. GH ده as in text.
(۲۰۲۷) Bul. این زمان کریست. (۲۰۲۸) BH یدعوا. A یدعو والسلام.
Heading: A اعراض کردن معرضی. Bul. در امیر. AB om. آن.

از تکبّر جملـه انـدر تـفـرقـه • مُـرده از جان زنـده اندر مَخْرَقـه
این عجب که جان بزندان اندرست • وآنگهی مفتـاحِ زندانش بدست
۲۰۳۵ پای تا سر غرقِ سرگین آن جوان • میزنـد بـر دامنش جُویِ روان
دایمـا پهلـو بپهلـو بی قـرار • پهلـوی آرامـگـاه و پُشت‌دار
نور پنهانست و جُست و جُـو گواه • کز گـزافـه دل نمی‌جویـد پنـاه
گـر نبودی حبسِ دنیـارا مَنـاص • نه بُدی وحشت نه دل جُستی خلاص
وحشتت همچون موکّل میکَشَـد • که بجُو ای ضالّ منهـاجِ رَشَـد
۲۰۴۰ هست منهاج و نهان در مَکْمَنست • یافتش رهن گـزافـه جستنست
تفرقـه جویانِ جمـع اندر کمین • تو درین طالب رخِ مطلوب بین
مـردگانِ بـاغ بـر جَستـه زبُن • کآن دهنـدهٔ زندگی‌را فهـم کن
چشمِ این زندانیان هر دم بدَر • کی بُدی گـر نیستی کس مژده‌وَر
صـد هـزار آلودگـانِ آب‌جُـو • کی بُدنـدی گـر نبودی آبِ جُـو
۲۰۴۵ بـر زمین پهلوت‌را آرام نیست • دان که در خانه لِحاف و بِسْتَریست
بی مَقَـرْگـاهی نباشـد بی‌قـرار • بی خُمارْاِشکن نباشـد این خُمار
گفت نه نـه یـا رسول الله مکن • سَرْوَرِ لشکـر مگـر شیـخِ کهُن
یـا رسول الله جوان ار شیـرْزاد • غیـرِ مردِ پیـر سَرْلشکـر مبـاد
هـم تو گفتستی و گفتِ تو گـوا • پیـر بایـد پیـر بـایـد پیشـوا
۲۰۵۰ یا رسول الله درین لشکـر نگـر • هست چندین پیر و از وی پیشتر
زین درخت آن برگِ زردش‌را مبین • سیبهـای پُختـهٔ اورا بچین
برگهای زردِ او خود کَیْ تهیست • این نشانِ پُختگی و کاملیست

(۲۰۲۸) H نی دل. • (۲۰۲۹) H همچو.
(۲۰٤٤) A کس ندیدی گر نبودی.
(۲۰٤۵) Bul. زانکه در خانه. K Bul. بستریست. GH بُستریست.
(۲۰٤٦) A نه مقرگاهی, and نی for بی *bis.*
(۲۰۵۰) AH Bul. om. و.

برگِ زردِ ریش و آن مویِ سپید • بهرِ عقلِ پخته می‌آرد نوید
برگهای نو رسیدهٔ سبزفام • شد نشانِ آنک آن میوه‌ست خام
۲۰۵۵ برگِ بی‌برگی نشانِ عارفیست • زردیٔ زر سرخ‌رویئ صارفیست
آنک او گُل‌عارضست ار نَوْخَطست • او بمکتب‌گاهِ مَخْبَر نَوْخَطست
حرفهای خطِّ او کژمژ بود • مُزْمِنِ عقلست اگر تن می‌دود
پایِ پیر از سُرعت ارچه باز ماند • یافت عقلِ او دو پر بر اوج راند
گر مَثَل خواهی بجَعْفَر در نگر • داد حق بر جایِ دست و پاش پر
۲۰۶۰ بگذر از زر کین سخن شد مُحْتَجِب • همچو سیماب این دلم شد مُضْطَرِب
زاندرونم صد خموشِ خوش‌نَفَس • دست بر لب می‌زند یعنی که بس
خامشی بحرست و گفتن همچو جُو • بحر می‌جُوید ترا جُورا مَجُو
از اشارتهای دریا سَر متاب • ختم کن وَٱللهُ أَعْلَمْ بِٱلصَّواب
همچنین پیوسته کرد آن بی‌ادب • پیشِ پیغمبر سخن زان سرد لب
۲۰۶۵ دست می‌دادش سخن او بی‌خبر • که خبر هرزه بود پیشِ نظر
این خبرها از نظر خود نایبست • بهرِ حاضر نیست بهرِ غایبست
هرك او اندر نظر موصول شد • این خبرها پیشِ او معزول شد
چونك با معشوق گشتی هم‌نشین • دفع کن دلّالگانرا بعد ازین
هرك از طفلی گذشت و مرد شد • نامه و دلّاله بر وی سرد شد
۲۰۷۰ نامه خواند از پیِ تعلیم‌را • حرف گوید از پیِ تفهیم‌را
پیشِ بینایان خبر گفتن خطاست • کآن دلیلِ غفلت و نقصانِ ماست
پیشِ بینا شد خموشی نفعِ تو • بهرِ این آمد خطابِ أَنْصِتُوا

(۲۰۵۳) In ABH this verse follows v. ۲۰۵۵, corr. in H. In Bul. it follows v. ۲۰۵۱. (۲۰۵٤) A این میوه‌ست.

(۲۰۵۵) K Bul. سرخ روی. AHK Bul. صیرفیست.

(۲۰۵٦) Bul. از for ار. Bul. او بمکتبهای مُخبر. (۲۰٦٤) ABGHK پیغامبر.

(۲۰٦۷) A هرکرا اندر. (۲۰۷۲) Bul. پیش بینایان خموشی.

گـر بفرمایـد بگو بـر گوی خوش • لیك اندك گو دراز انـدر مکش
ور بفرمایـد كه اندر کَش دراز • همچنین شرمین بگو با امر ساز
۲۰۷۵ همچنین که من درین زیبا فسون • یا ضیآء ٱلحق حُسامُ ٱلدّین کنون
چونك کوتـه میکنم من از رَشَد • او بصـد نَوعـم بگفتن میکَشَـد
ای حُسام ٱلدّین ضیـای ذُو ٱلجلال • چونك میبینی چـه میجـویی مقال
این مگـر باشـد زحُبّ مُشتَهی • اِسقِنی خَمـرًا وَقُل لی إنّهـا
بر دهانِ تُست این دم جامِ او • گوش میگویـد كه قسمِ گوش کُو
۲۰۸۰ قسمِ تو گرمیست نك گرمی و مست • گفت حرصِ من ازین افزون ترست

جواب گفتن مصطفی علیه السّلم اعتراض کننده‌را،

در حضورِ مُصْطَـفـای قنـدْخـو • چون زحَد بُرْد آن عرب از گفت و گو
آن شهِ وَٱلنّجْـم و سلطانِ عَبَس • لب گزید آن سردِمرا گفت بس
دست میزد بهرِ منعش بـر دهان • چنـد گویی پیـشِ دانـاے نهان
پیشِ بینـا بردهٔ سرگینِ خُشك • كه بخَـر این را بجایِ نافِ مُشك
۲۰۸۵ بعـررا اے گنـده‌مغـزِ گنـده‌مُخ • زیرِ بینی بنْهی و گویی كه اُخ
اُخ اُخی بـر داشتی ای گیـجِ گاج • تـا كه کالای بَدَت یابـد رواج
تـا فـریبی آن مشامِ پاك را • آن چـریـدهٔ گلشنِ افلاك را
حِلْمِ او خودرا اگرچه گول ساخت • خویشتن را اندکی باید شناخت

(۲۰۷۳ B گر بگوید هین بگو.   (۲۰۷٤ B شرمی بگو.
(۲۰۷۵ AH Bul. همچنان کی من.
(۲۰۷۹ A این دم جان او. B میگوید نصیب گوش.
Heading: Bul. رسول الله for مصطفی.
(۲۰۸۱ Bul. در گفت و گو. A om. و.
(۲۰۸۵ Bul. بعره‌را. K Bul. و گنده‌مخ.
(۲۰۸۷ ABH آن چرندهٔ. K has both readings.

دیگ‌را گر باز ماند امشب دَهَن • گربه‌را هم شرم باید داشتن
۲۰۹۰ خویشتن گر خفته کرد آن خوب‌فر • سخت بیدارست دستارش مبر
چند گویی ای لَجُوج بی‌صفا • این فسون دیو پیش مصطفی
صد هزاران حِلْم دارند این گروه • هر یکی حلمی از آنها صد چو کوه
حلمشان بیداررا ابله کند • زیرك صدچشم‌را گُمره کند
حلمشان همچون شراب خوب نغز • نغز نغزك بر رَوَد بالای مغز
۲۰۹۵ مست‌را بین زآن شراب پُرشِگفت • همچو فرزین مست کژ رفتن گرفت
مردِ برنا زآن شراب زودگیر • در میان راه می‌افتد چو پیر
خاصه این باده که از خُمّ بَلیست • نه مَیی که مستیِ او یکْشَبیست
آنك آن اصحاب کهف از نُقْل و نَقْل • سیصد و نُه سال گُم کردند عقل
زآن زنان مِصْر جای خورده‌اند • دستهارا شرحه شرحه کرده‌اند
۲۱۰۰ ساحران هم سُکرِ موسی داشتند • داررا دلدار می‌انگاشتند
جعفر طیّار زآن می بود مست • زآن گرو می‌کرد بی‌خود پا و دست

قصّهٔ سُبْحانی ما أَعْظَمَ شأْنی گفتن ابو یزید قدّس الله سرّه و اعتراض مریدان و جواب این مر ایشانرا نه بطریق گفت زبان بلك از راه عیان،

با مریدان آن فقیر مُحْتَشَم • بایزید آمد که نك یزدان منم
گفت مستانه عیان آن ذو فنون • لا إلٰه إلّا أَنا ها فَاعْبُدُون
چون گذشت آن حال گفتندش صباح • تو چنین گفتی و این نبْود صلاح

(۲۰۹۰) A این for آن. (۲۰۹۵) Bul. از شراب.
(۲۰۹۷) Bul. آن باده. (۲۰۹۸) AH از نقل نقل.
Heading: A بایزید. BHK Bul. ابا یزید. ABHK Bul. om. قدّس الله سرّه. B جواب شیخ مر ایشانرا. Bul. گفتن زبان.

۲۱۰۵ گفت این بار ار کنم من مَشْغله • کاردها بر من زنید آن دم هله
حق منزّه از تن و من با تنم • چون چنین گویم ببایـد کُشتنم
چون وصیّت کرد آن آزادمرد • هر مریدی کاردے آماده کرد
مست گشت او باز از آن سغراقِ زفت • آن وصیّتهاش از خاطر برفت
نُقل آمـد عقلِ او آواره شـد • صُبح آمد شمع ِ او بیچاره شـد
۲۱۱۰ عقل چون شحنهست چون سلطان رسید • شحنهٔ بیچاره در کُنجی خزیـد
عقل سایهٔ حق بود حقّ آفتاب • سایهرا با آفتابِ او چه تاب
چون پَرے غالب شود بر آدمی • گُم شود از مرد وصفِ مَرْدُمی
هرچ گویـد آن پَری گفته بود • زین سَری زآن آن سَری گفته بود
چون پَریرا این دَمِ و قانون بود • کردگارِ آن پَرے خود چون بود
۲۱۱۵ اوی او رفته پَری خود او شده • تُرك بی الهام تازیگو شده
چون بخود آیـد ندانـد یك لُغَت • چون پَریرا هست این ذات و صفت
پس خداونـدِ پَری و آدمی • از پَری کَیْ باشدش آخر کمی
شیرگیر ار خونِ نرّه شیر خورد • تو بگویی او نکرد آن باده کرد
ور سخن پردازد از زرِّ کهن • تو بگویی باده گفتست آن سخن
۲۱۲۰ بادهٔرا میبود این شرّ و شور • نورِ حقرا نیست آن فرهنگ و زور
که ترا از تو بکُل خالی کند • تو شوی پست او سخن عالی کند
گرچه قُرآن از لبِ پیغمبرست • هرك گوید حق نگفت او کافرست
چون هُمایِ بیخودی پرواز کرد • آن سخنرا بایزید آغاز کرد

(۲۱۰۵) BK Bul. کم این مشغله. AHK در من زنید. (۲۱۰۸) A این وصیّتهاش.
(۲۱۰۹) K in marg. نَقل. (۲۱۱۲) GH گُم شود as in text.
(۲۱۱۳) Bul. in the first hemistich گفته شود. A زین پری زآن آن سری. Bul. زآن سری زآن این سری. B زین سری گر زآن سری.
(۲۱۱۶) A om. (۲۱۱۷) A om. H از پری کی باشد آخر در کمی.
(۲۱۱۹) A ور سخن بر دارد. (۲۱۲۰) Bul. بادهٔرا چون بود. Bul. این فرهنگ.
(۲۱۲۲) AGHK پیغامبرست.

عقل‌را سیلِ تحیّر در ربود • زآن قوی‌تر گفت کاوّل گفته بود

٢١٢٥ نیست اندر جبّه‌ام اِلّا خدا • چند جویی بر زمین و بر سما

آن مریدان جمله دیوانه شدند • کاردها در جسمِ پاکش می‌زدند

هر یکی چون مُلحدانِ گِرْده‌کوه • کارد می‌زد پیرِ خودرا بی ستوه

هرك اندر شیخ تیغی می‌خلید • بازگونه از تنِ خود می‌درید

یك اثر نه بر تنِ آن ذو فنون • وآن مریدان خسته و غرقابِ خون

٢١٣٠ هرك او سوی گلویش زخم بُرد • حلقِ خود ببْریده دید و زار مُرد

وآنك اورا زخم اندر سینه زد • سینه‌اش بشْکافت و شد مردهٔ ابد

وآن که آگه بود از آن صاحب‌قِران • دل ندادش که زند زخمِ گران

نیم‌دانش دستِ اورا بسته کرد • جان ببُرْد اِلّا که خودرا خسته کرد

روز گشت و آن مریدان کاسته • نَوْحه‌ها از خانه‌شان برخاسته

٢١٣٥ پیشِ او آمد هزاران مرد و زن • کای دو عالَم دَرْج در یك پیرهن

این تنِ تو گر تنِ مَرْدُم بُدی • چون تنِ مردم زخَنْجَر گُم شدی

باخودی با بی‌خودی دوچار زد • باخود اندر دیدهٔ خود خار زد

ای زده بر بیخودان تو ذو اَلْفَقار • بر تنِ خود می‌زنی آن هوش دار

زآنك بی‌خود فانیَست و ایمنست • تا ابد در ایمنی او ساکنست

٢١٤٠ نقشِ او فانی و او شد آینه • غیرِ نقشِ رُویِ غیر آنجای نه

گر کنی تُف سوی رُویِ خود کُنی • ور زنی بر آینه بر خود زنی

ور ببینی رُویِ زشت آن هم توی • ور ببینی عیسی و مَرْیَم توی

او نه اینست و نه آن او ساده‌است • نقشِ تو در پیشِ تو بنْهاده‌است

چون رسید اینجا سخن لب در ببست • چون رسید اینجا قلم درهم شکست

(٢١٢٤) A قوی‌تر بود. (٢١٢٥) BK Bul. در زمین.

(٢١٢٦) B تیغها بر جسم. (٢١٢٧) B om. (٢١٢٨) B om.

(٢١٢٩) B در تن. (٢١٣٣) B تا زند.

(٢١٤٢) AB Bul. عیسیٌ مریم.

٢١٤٥ لب ببند ارچه فصاحت دست داد • دم مزن وَٱللّٰهُ أَعْلَمْ بِٱلرَّشاد
بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام • پست بنْشین یا فرود آ وَٱلسَّلام
هر زمانی که شدی تو کامران • آن دَمِ خوش‌را کنارِ بام دان
بر زمانِ خوش هراسان باش تو • همچو گنجش خُفْیه کن نه فاش تو
تا نیاید بر وَلا ناگه بَلا • ترس ترسان رَوْ در آن مَکْمَن هلا
٢١٥٠ ترسِ جان در وقتِ شادی از زوال • زآن کنارِ بامِ غَیْبست ارتحال
گر نمی‌بینی کنارِ بامِ راز • رُوح می‌بیند که هستش اهتزاز
هر نکالی ناگهان کآن آمدست • بر کنارِ کنگرهٔ شادی بُدست
جز کنارِ بام خود نبْود سُقوط • اعتبار از قومِ نُوح و قومِ لُوط

بیان سبب فصاحت و بسیارگوییِ آن فضول بخدمت رسول علیه السّلم،

پرتوِ مستیِّ بی‌حدِّ نَبی • چون بزد هم مست وخوش گشت آن غَبی
٢١٥٥ لاجرم بسیارگو شد از نشاط • مست ادب بگْذاشت آمد در خُباط
نه همهْ جا بی‌خودی شَر می‌کند • بی‌ادب‌را مَیْ چنان‌تر می‌کند
گر بود عاقل نِکوفَر می‌شود • ور بود بَدْخُوی بتَر می‌شود
لیك اغلب چون بَدند و ناپسند • بر همه مَی‌را محرّم کرده‌اند

(٢١٤٦) AH بر کنار بام.
(٢١٤٩) A بر نیاید.
(٢١٥٠) In AH vv. ٢١٥٠ and ٢١٥١ are transposed, corr. in H.
Heading: Bul. فصاحت. B om. و بسیارگویی.
(٢١٥٤) A Bul. om. و. B خوش شد.
(٢١٥٥) BH و آمد.
(٢١٥٦) B سر می‌کند.
(٢١٥٧) A ور بود عاقل. A نیکوفر. B ور بود دیوانه. K Bul. بدتر می‌شود.

بیان رسول علیه السّلم سبب تفضیل و اختیار کردن او آن هذیلی‌را بامیری و سرلشکری بر پیران و کاردیدگان،

حکمْ اغلب‌راست چون غالب بَدند • تیغ‌را از دستِ رهزن بِسْتَدند
٢١٦٠ گفت پیغمبر که ای ظاهرنگر • تو مبین اورا جوان و بی‌هنر
ای بسا ریشِ سیاه و مَردْ پیر • ای بسا ریشِ سپید و دل چو قیر
عقلِ اورا آزمودم بارها • کرد پیری آن جوان در کارها
پیر پیرِ عقل باشد ای پسر • نه سپیدیِ مُوی اندر ریش و سر
از بلیس او پیرتر خود کی بود • چونک عقلش نیست او لاشَیْ بود
٢١٦٥ طفل گیرش چون بود عیسی‌نَفَس • پاک باشد از غُرور و از هَوَس
آن سپیدیِ مُو دلیلِ پُختگیست • پیشِ چشمِ بسته‌کش کوته‌تگیست
آن مُقَلِّد چون نداند جز دلیل • در علامت جُوید او دایم سبیل
بهرِ او گفتیم که تدبیررا • چونک خواهی کرد بگزین پیررا
آنک او از پردهٔ تقلید جَست • او بنورِ حق ببیند آنچ هست
٢١٧٠ نورِ پاکش بی دلیل و بی بیان • پوست بشْکافد در آید در میان
پیشِ ظاهربین چه قَلْب و چه سَرَه • او چه داند چیست اندر قَوْصره
ای بسا زرِّ سیه کرده بدُود • تا رهد از دستِ هر دزدی حَسود
ای بسا مِسِّ زَرْاندوده بزَر • تا فروشد آن بعقلِ مُختَصَر
ما که باطن‌بینِ جملهٔ کشوریم • دل ببینیم و بظاهر ننگریم

Heading: A بر سر پیران.
(٢١٥٩) AH چون اغلب بدند, corr. in H. In B Bul. this verse precedes the Heading.
(٢١٦٠) ABGHK پیغامبر. AB کای for که ای. A Bul. om. و.
(٢١٦١) G مَردْ as in text. Bul. وی بسا ریش سپید. B وی بی ریش سپید.
(٢١٦٥) AH وز هوس. (٢١٦٨) A که این تدبیررا. (٢١٦٩) Bul. ببیند هرچه هست.
(٢١٧٢) A دزد و حسود. B Bul. دزد حسود. (٢١٧٣) B تا فروشند.

۲۱۷۵ قاضیانی که بظاهر می‌تنند • حکم بر اشکالِ ظاهر می‌کنند
چون شهادت گفت و ایمانی نمود • حُکمِ او مؤمن کنند این قوم زود
بس مُنافق کاندرین ظاهر گریخت • خونِ صد مؤمن بپنهانی بریخت
جهد کن تا پیرِ عقل و دین شوی • تا چو عقلِ کُل تو باطن‌بین شوی
از عدم چون عقلِ زیبا رُو گشاد • خلعتش داد و هزارش نام داد
۲۱۸۰ کمترین زآن نامهای خوش‌نفَس • اینکِ نبْود هیچ او محتاجِ کس
گر بصورت وا نماید عقل رُو • تیره باشد روز پیشِ نورِ او
ور مثالِ احمقی پیدا شود • ظلمتِ شب پیشِ او روشن بود
کو زشَبْ مُظْلِم‌تر و تاری‌ترست • لیک خُفّاشِ شقی ظلمت‌خَرست
اندك اندك خُوی کن با نورِ روز • ورنه خفّاشی بمانی بی فروز
۲۱۸۵ عاشقِ هر جا شِکال و مُشْکِلیست • دشمنِ هر جا چراغِ مُقْبِلیست
ظلمتِ اِشْکال زآن جُوید دلش • تا که افزون‌تر نماید حاصلش
تا ترا مشغولِ آن مُشکل کند • وز نهادِ زشتِ خود غافل کند

علامت عاقل تمام و علامت نیم‌عاقل و مرد تمام و نیم‌مرد و علامت شقیِّ مغرور لاشی ،

عاقل آن باشد که او با مشعله‌است • او دلیل و پیش‌وای قافله‌است
پَی‌رَوِ نورِ خودست آن پیش‌رَو • تابعِ خویش است آن بی‌خویش‌رَو
۲۱۹۰ مؤمنِ خویش است و ایمان آورید • هم بدآن نوری که جانش زو چرید
دیگری که نیم‌عاقل آمد او • عاقلی‌را دیدهٔ خود داند او

(۲۱۷۷) Bul. پس منافق.   (۲۱۸۲) A روشن شود, with رسول in marg.
(۲۱۸۴) Bul. تا نور روز. AB با unpointed. B ور نه چون خفّاش مانی.
Heading: B om. تمام after عاقل. K Bul. om. علامت before نیم عاقل.
(۲۱۸۸) B با مشغله‌ست.   (۲۱۹۰) B زآن چرید. A خرید.

دست در وی زد چو کور اندر دلیل • تا بدو بینا شد و چُست و جلیل
وآن خری کز عقل جَوْسنگی نداشت • خود نبودش عقل و عاقل‌را گذاشت
ره نداند نه کثیر و نه قلیل • ننگش آید آمدن خلفِ دلیل
۲۱۹۵ می‌رود اندر بیابانِ دراز • گاه لنگان آیس و گاهی بتاز
شمع نه تا پیش‌وای خود کند • نیم‌شمعی نه که نوری کَد کند
نیست عقلش تا دَمِ زنده زند • نیم‌عقلی نه که خود مرده کند
مردهٔ آن عاقل آید او تمام • تا بر آید از نشیبِ خود ببام
عقلِ کامل نیست خودرا مرده کن • در پناهِ عاقلی زنده‌سخن
۲۲۰۰ زنده نی تا هَمْدَمِ عیسی بود • مرده نی تا دَمْگهِ عیسی شود
جانِ کورش گام هر سو می‌نهد • عاقبت نجْهد ولی بر می‌جهد

قصّهٔ آن آبگیر و صیّادان وآن سه ماهی یکی عاقل و یکی نیم‌عاقل وآن دگر مغرور و ابله مغفّل لاشی و عاقبت هر سه،

قصّهٔ آن آبگیرست ای عنود • که دَرُو سه ماهیِ اِشْگرف بود
در کَلیله خوانده باشی لیک آن • قِشْرِ قصّه باشد و این مغزِ جان
چند صیّادی سوی آن آبگیر • بر گذشتند و بدیدند آن ضمیر
۲۲۰۵ پس شتابیدند تا دام آورند • ماهیان واقف شدند و هوشمند
آنك عاقل بود عزمِ راه کرد • عزمِ راهِ مُشکلِ ناخواه کرد
گفت با اینها ندارم مشورت • که یقین سُستم کنند از مَقْدُرت

(۲۱۹۵) H می‌دود. A بیابانی. A پس از لنگان. (۲۱۹۷) A دمی زنده.
(۲۱۹۸) A خود بدام.
(۲۲۰۰) A دُمگهٔ. Bul. دمگه عیسی بود.
Heading: ABHK om. آن before آبگیر. A om. سه. K om. و before یکی نیم‌عاقل. AK om. و before آن دگر. Bul. مغرور ابله و مغفل.
(۲۲۰۳) BK صورت قصّه بود وین مغز جان, corr. in K. AH وین مغز.

بهرِ زاد و بود بر جانشان تند • کاهلی و جهلشان بر من زند
مشورت‌را زنده باید نکو • که ترا زنده کند وآن زنده کو
۲۲۱۰ ای مسافر با مسافر رای زن • زآنك پایت لنگ دارد رایِ زن
از دمِ حُبّ الوَطَن بگذر مه‌ایست • که وطن آن سوست جان این سوی نیست
گر وطن خواهی گذر زآن سوی شط • این حدیثِ راست‌را کم خوان غلط

سِرّ خواندن وضو کننده اوراد وضورا ،

در وضو هر عُضْورا وِرْدی جدا • آمدست اندر خبر بهرِ دُعا
چونك استنشاقِ بینی می‌کنی • بُویِ جنّت خواه از رَبِّ غَنی
۲۲۱۵ تا ترا آن بُو کَشَد سوی جِنان • بُویِ گُل باشد دلیلِ گُلبُنان
چونك استنجا کنی وِرْد و سُخُن • این بود یا رَب تو زینم پاك کن
دستِ من اینجا رسید اینرا بشُست • دستم اندر شُستنِ جانست سُست
ای زتو کَس گشته جانِ ناکسان • دستِ فضلِ تُست در جانها رسان
حدّ من این بود کردم من لئیم • زآن سوی حَدْرا نَقی کن ای کریم
۲۲۲۰ از حَدَث شُستم خدایا پوست‌را • از حوادث تو بشُو این دوست‌را

(۲۲۰۸) A کاهلی جهلشان.
(۲۲۱۰) After this verse K has the Heading: سرّ این حدیث که حبّ الوطن من الایمان.
Heading: BK Bul. بازگونه for سرّ.
(۲۲۱۱) A و جان.
(۲۲۱۲) A که وطن. B Bul. آن سوی.
(۲۲۱۵) Bul. دلیل گلستان, and so corr. in K.
(۲۲۱۶) A Bul. ورد سخن. B یا رب ازینم.
(۲۲۱۹) A من کردم لئیم.

شخصی بوقت استنجا می‌گفت اللّٰهُمَّ أَرِحْنِی رائِحَةَ الْجَنَّة بجای آنك اللّٰهُمَّ اجْعَلْنِی مِنَ التَّوّابِین وَاجْعَلْنِی مِنَ الْمُتَطَهِّرِین که وِرْد استنجاست و وِرْد استنجارا بوقت استنشاق می‌گفت عزیزی بشنید و این‌را طاقت نداشت،

آن یکی در وقتِ استنجا بگفت • که مرا با بُویِ جنّت دار جُفت
گفت شخصی خوب وِرْد آوردهٔ • لیك سوراخِ دعا گُم کردهٔ
این دعا چون وِرْدِ بینی بود چون • وِرْدِ بینی‌را تو آوردی بکُون
رایحهٔ جنّت زبینی یافت حُر • رایحهٔ جنّت کی آید از دُبُر
٢٢٢٥ ای تواضع بُرده پیشِ ابلهان • وی تکبّر برده تو پیشِ شهان
آن تکبّر بر خَسان خوبست و چُست • هین مرَو معکوس عکسش بندِ تُست
از پیِ سوراخِ بینی رُست گُل • بُو وظیفهٔ بینی آمد ای عُتُل
بُویِ گُل بهرِ مشامست ای دلیر • جایِ آن بُو نیست این سوراخِ زیر
کی ازینجا بُویِ خُلد آید ترا • بُو زمَوْضع جُو اگر باید ترا
٢٢٣٠ همچنین حُبُّ الْوَطَن باشد دُرُست • تو وطن بشْناس ای خواجه نُخُست
گفت آن ماهیِ زیرك ره کُنَم • دل زرأی و مشورتشان بر کَنَم
نیست وقتِ مشورت هین راه کن • چون عَلی تو آه اندر چاه کن

Heading: A می‌گفت بوقت استنجا. K ربِّحْنِی for ارحنی. A om. آنك. Bul. om. را.
B و آنرا طاقت. Bul. و این بازگونه‌را طاقت.
(٢٢٢٤) G کم آید, corr. in marg. (٢٢٢٥) A برده پیش تو شهان.
BK کرده تو پیش شهان, corr. in K. Bul. برده در پیش شهان.
(٢٢٢٧) Bul. رسته گل. (٢٢٢٨) H in the first hemistich: بوی فردوس و
گلزار و سیر, corr. in marg., and so A, which has گل و گلزار سیر.
(٢٢٢٩) B جوی اگر. (٢٢٣١) A om. و.

مَحْرَمِ آن آه کمیابست بس • شب رَو و پنهان‌رَوی کن چون عَسَس
سوی دریا عزم کن زین آبگیر • بحر جُو و ترکِ این گرداب گیر
۲۲۳۵ سینه‌را پا ساخت می‌رفت آن حَذُور • از مقامِ با خطر تا بحرِ نور
همچو آهو کز پیِ او سگ بود • می‌دود تا در تنش یك رگ بود
خوابِ خرگوش و سگ اندر پی خطاست • خواب خود در چشمِ ترسنده کجاست
رفت آن ماهی رهِ دریا گرفت • راهِ دُورِ و پهنهٔ پهنا گرفت
رنجها بسیار دید و عاقبت • رفت آخر سوی امن و عافیت
۲۲۴۰ خویشتن افگند در دریای ژرف • که نیابد حدِّ آنرا هیچ طَرْف
پس چو صیّادان بیاوردند دام • نیم‌عاقل‌را از آن شد تلخ کام
گفت اه من فَوْت کردم فرصه‌را • چون نگشتم همرهِ آن رهنما
ناگهان رفت او ولیکن چونك رفت • می‌ببایستم شدن در پی بتَفْت
بر گذشته حسرت آوردن خطاست • باز نآید رفته یادِ آن هَباست

قصّهٔ آن مرغ گرفته کی وصیّت کرد کی بر گذشته پشیمانی مخور تدارك وقت اندیش و روزگار مبر درْ پشیمانی،

۲۲۴۵ آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام • مرغ اورا گفت ای خواجهٔ هُمام
تو بسی گاوان و میشان خوردهٔ • تو بسی اشتر بقُرْبان کردهٔ
تو نگشتی سیر زآنها در زمن • هم نگردی سیر از اجزای من

(۲۲۳۴) AH و بس. Bul. شبرو.
(۲۲۳۵) Bul. با کرد. (۲۲۳۸) A رهی دریا. A om. و.
(۲۲۴۲) B گفت آوه فوت. A Bul. آه من. ABH چون نگشتم همره عاقل چرا corr. in marg. H.
(۲۲۴۳) Bul. چون برفت. (۲۲۴۴) A حیرت آوردن.
Heading: B در پشیمانی مبر. K پشیمان مخور. B گرفته و وصیّت کردن او که.
(۲۲۴۵) B مرغك اورا گفت. (۲۲۴۷) A هم نکوده سیر.

هل مرا تا که سه پندت بر دهم • تا بدانی زیرکم یا ابلهم
اوّلِ آن پند هم در دستِ تو • ثانیش بر بامِ کهگِل‌بَستِ تو
٢٢٥٠ وآن سِوُم پندت دهم من بر درخت • که ازین سه پند گردی نیك‌بخت
آنچ بر دستست اینست آن سخن • که مُحالی‌را زکس باور مکن
بر کَفَش چون گفت اوّل پندِ زفت • گشت آزاد و بر آن دیوار رفت
گفت دیگر بر گذشته غم مخور • چون زتو بگْذشت زآن حسرت مبر
بعد از آن گفتش که در جسمم کتیم • دَه دِرَمْسنگست یك دُرِّ یتیم
٢٢٥٥ دولتِ تو بختِ فرزندانِ تو • بود آن گوهر بحقِّ جانِ تو
فَوْت کردی دُر که روزی‌ات نبود • که نباشد مثلِ آن دُر در وجود
آن چنانك وقتِ زادن حامله • ناله دارد خواجه شد در غُلْغُله
مرغ گفتش نی نصیحت کردمت • که مبادا بر گذشتهٔ دی غَمَت
چون گذشت و رفت غم چون میخوری • یا نکردی فهم پندم یا کری
٢٢٦٠ وآن دوم پندت بگفتم کز ضلال • هیچ تو باور مکن قولِ مُحال
من نیَم خود سه دِرَمسنگ ای اسد • ده درم سنگ اندرونم چون بود
خواجه باز آمد بخود گفتا که هین • باز گو آن پندِ خوبِ سِیومین
گفت آری خوش عمل کردی بدآن • تا بگویم پندِ ثالث رایگان
پند گفتن با جَهولِ خوابناك • تخم افگندن بود در شوره خاك
٢٢٦٥ چاكِ حُمْق و جهل نپْذیرد رَفو • تخمِ حکمت کم دِهش ای پندگو

(٢٢٤٨) A تا بدان که زیرکم.
(٢٢٤٩) B اوّل آن پندت دهم. ABHK Bul. بر دست تو. K ثانی بر دیوار.
(٢٢٥٠) A وآن سیم. (٢٢٥٢) B در کفش. (٢٢٥٣) A حیرت مبر.
(٢٢٥٥) B احتشام تو و فرزندان تو. A بحق ان جان تو.
(٢٢٥٦) A در کی روزی‌ات.
(٢٢٦٠) A Bul. وآن دوم پندت بگفتم ای جمال. B وآن دوم پندت که گفتم از ضلال.
H که گفتم. (٢٢٦١) A ده for سه in the first hemistich.
(٢٢٦٢) A سوّمین. B آخرین. (٢٢٦٥) B پند حکمت.

چاره اندیشیدن آن ماهئ نیم‌عاقل و خودرا مرده کردن،

گفت ماهئ دگر وقت بلا * چونك ماند از سایهٔ عاقل جُدا
کو سوی دریا شد و از غم عتیق * فَوْت شد از من چنان نیکو رفیق
لیك زآن نندیشم و بر خود زنم * خویشتن‌را این زمان مرده کنم
پس بر آرم اِشکم خود بر زَبَر * پُشت زیر و می‌روم بر آب بر
۲۲۷۰ می‌روم بر وی چنانك خَس رود * نی بسبّاحی چنانك کس رود
مرده گردم خویش بسْپارم بآب * مرگ پیش از مرگ امنست از عذاب
مرگ پیش از مرگ امنست ای فتی * این چنین فرمود مارا مُصْطَفَی
گفت مُوتُوا کُلُّکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ * یَأْتِیَ ٱلْمَوْتُ تَمُوتُوا بِٱلْفِتَنْ
همچنان مُرد و شِکَم بالا فگند * آب می‌بُردش نشیب و گه بلند
۲۲۷۵ هر یکی زآن قاصدان بس غصّه بُرد * که دریغا ماهئ بهتر بمُرد
شاد می‌شد او از آن گفتِ دریغ * پیش رفت این بازیَم رَسْتم زتیغ
پس گرفتش یك صیادِ ارجمند * پس برو تُف کرد و بر خاکش فگند
غلط غلطان رفت پنهان اندر آب * ماند آن احمق همی‌کرد اضطراب
از چپ و از راست می‌جَست آن سلیم * تا بجهدِ خویش برْهاند گلیم
۲۲۸۰ دام افگندند و اندر دام ماند * احمقی اورا در آن آتش نشاند
بر سرِ آتش بپشتِ تابهٔ * با حماقت گشت او همخوابهٔ
او همی جوشید از تفِ سعیر * عقل می‌گفتش أَلَمْ یَأْتِكْ نَذِیر

Heading: A مرده گردانیدن.
(۲۲٦٦) Suppl. in marg. H. A ماهی دیگر. (۲۲٦۸) B خویشتن‌را زین زیان.
(۲۲۷۰) A بسباحی. (۲۲۷۱) Bul. مرده کرده خویش.
(۲۲۷۵) B Bul. غصّه خورد.
(۲۲۷٦) A گفتن دریغ. BK Bul. که برفت این بازیَم. (۲۲۷۷) A om. و.
(۲۲۸۰) K Bul. om. و. (۲۲۸۱) B از حماقت. (۲۲۸۲) A همی‌خوشید.

او همی‌گفت از شکنجه وز بلا ‌• همچو جانِ کافران قَالُوا بَلَی
باز می‌گفت او که گر این بار من ‌• وارهم زین محنتِ گردن‌شکن
۲۲۸۵ من نسازم جز بدریایی وطن ‌• آب‌گیری‌را نسازم من سَکَن
آبِ بی‌حَد جُویم و آمن شوم ‌• تا ابد در امن و صحّت می‌روم

بیان آنک عهد کردن احمق وقت گرفتاری و ندم هیچ وفایی ندارد کی وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ، صُبْحِ کاذب وفا ندارد،

عقل می‌گفتش حماقت با تُوَست ‌• با حماقت عهدرا آید شکست
عقل‌را باشد وفای عهدها ‌• تو نداری عقل رَو ای خَرْبَها
عقل‌را یاد آید از پیمانِ خود ‌• پردهٔ نسیان بدرّانـد خِرَد
۲۲۹۰ چونک عقلت نیست نسیان میرِ تُست ‌• دشمن و باطل‌کنِ تدبیرِ تُست
از کمیْ عقل پروانهٔ خسیس ‌• یاد نآرد زآتش و سوز و حَسیس
چونک پرّش سوخت توبه می‌کند ‌• آز و نسیانش بر آتش می‌زند
ضبْط و دَرْك و حافظی و یادْداشت ‌• عقل‌را باشد که عقل آنرا فراشت
چونک گوهر نیست تابَش چون بود ‌• چون مُذَکِّر نیست اِیابش چون بود
۲۲۹۵ این تمنّی هم زبی‌عقلیْ اوست ‌• که نبیند کآن حماقت‌را چه خُوست
آن ندامت از نتیجهٔ رنج بود ‌• نه زعقلِ روشنِ چون گنج بود

(۲۲۸۳) A قالوا بلا.　　(۲۲۸۴) B می‌گفت او اگر.
(۲۲۸۶) ABHK Bul. ایمن شوم.
Heading: K در بیان. A عهد کردن آخر. B گرفتاری و ندامت.
(۲۲۸۷) G عقل‌را آید شکست. A باید شکست.
(۲۲۹۲) A بآتش می‌زند.　　(۲۲۹۳) B عقل‌را باشد زعقلت آن فراشت.
(۲۲۹۵) A om. HK Bul. تمنّا.　　(۲۲۹۶) A om.

چونك شد رنج آن ندامت شد عدم • می‌نیرزد خاك آن توبه و ندم
آن ندم از ظلمتِ غم بست بار • پس کَلامُ ٱللَّیْلِ یَمْحُوهُ ٱلنَّهار
چون برفت آن ظلمتِ غم گشت خوش • هم رود از دل نتیجه و زاده‌اش
٢٤٠٠ می‌کند او توبه و پیرِ خرد • بانگ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا می‌زند

در بیان آنك وهم قلبِ عقلست و ستیزهٔ اوست بدو ماند و او نیست و قصّهٔ مجاوبات موسی علیه السّلم کی صاحب عقل بود با فرعون کی صاحب وهم بود،

عقل ضدِّ شهوتست ای پهلوان • آنك شهوت می‌تند عقلش مخوان
وَهْم خوانش آنك شهوت‌را گداست • وهم قلبِ نقدِ زرِّ عقلهاست
بی مِحَك پیدا نگردد وهم و عقل • هر دُورا سوی مِحَك کن زود نَقْل
این مِحَك قُرآن و حالِ انبیا • چون مِحَك مر قلب‌را گوید بیا
٢٤٠٥ تا ببینی خویش‌را زآسیبِ من • که نهٔ اهلِ فرازو شیبِ من
عقل‌را گر ارّهٔ سازد دو نیم • همچو زر باشد در آتش او بَسیم
وهم مر فرعونِ عالم‌سوزرا • عقل مر موسئ جان‌افروزرا
رفت موسی بر طریقِ نیستی • گفت فرعونش بگو تو کیستی
گفت من عقلم رسولِ ذو ٱلجلال • حُجَّةُ ٱللّٰه‌ام امانم از ضلال
٢٤١٠ گفت نی خامش رها کن های هو • نِسْبت و نامِ قدیمت‌را بگو

(٢٣٩٩) A نتیجه و زاندهش.
(٢٤٠٠) Suppl. in marg. B.
Heading: A om. بدو ماند و او نیست. G مجابات موسی.
(٢٤٠٤) Bul. هر قلب‌را.
(٢٤٠٦) A در اتش او مقیم.
(٢٤١٠) A رها کن گفتگو. B رها کن های و هوی. HK Bul. های و هو. B بگوی.

گفت که نسبت مرا از خاکدانْش • نام اصلم کمترین بندگانْش
بندهٔ زادهٔ آن خداوند وَحید • زاده از پشتِ جَواری و عَبید
نسبتِ اصلم زخاك و آب و گِل • آب و گل‌را داد یزدان جان و دل
مَرْجِعِ این جسمِ خاکم هم بخاك • مَرجِعِ تو هم بخاك ای سَهْمناك
٢٤١٥ اصلِ ما و اصلِ جملهٔ سرْکشان • هست از خاکی و آنرا صد نشان
که مدد از خاك میگیرد تنَت • از غذای خاك پیچد گردنت
چون رود جان میشود او باز خاك • اندر آن گورِ مَخُوفِ سهمناك
هم تو و هم ما و هم اَشْباهِ تو • خاك گردند و نماند جاهِ تو
گفت غیرِ این نَسَب نامیت هست • مر ترا آن نام خود اولیترست
٢٤٢٠ بندهٔ فرعون و بندهٔ بندگانْش • که ازو پَرْوَرْد اوّل جسم و جانْش
بندهٔ یاغیِّ طاغیِّ ظَلوم • زین وطن بگْریخته از فعلِ شُوم
خونی و غدّاری و حقْناشناس • هم برین اوصاف خود میکن قیاس
در غریبی خوار و درویش و خَلَق • که ندانستی سپاسِ ما و حق
گفت حاشا که بود با آن ملیك • در خداوندی کسی دیگر شریك
٢٤٢٥ واحد اندر مُلك اورا یار نی • بندگانش‌را جز او سالار نی
نیست خلقش‌را دگر کس مالکی • شِرْکتش دعوی کند جز هالکی
نقش او کردست و نقّاشِ من اوست • غیر اگر دعوی کند او ظلمجُوست
تو نتوانی ابروی من ساختن • چون توانی جانِ من بشْناختن

(٢٤١١) B گفت نسبت مر مرا. (٢٤١٢) A زاد. BK Bul.
بنده‌ام من بنده‌زادهٔ کردگار • زاده از پشت عبیدش وز جوار
The verse given in the text is suppl. in marg. K.
(٢٤١٦) K Bul. از غدای خاك. Bul. فربه گردنت.
(٢٤١٧) A می رود جان. A Bul. مخوف و سهمناك.
(٢٤٢١) A یاغی و طاغی و ظلوم. H Bul. باغیِّ. (٢٤٢٢) G اوصاف without *iḍāfat*.
(٢٤٢٤) A خوار درویش. (٢٤٢٥) A om. (٢٤٢٦) A om.
(٢٤٢٨) GH تو نتوانی, as in text. BK Bul. نتانی. A تو نتانی یك موی من.

بلك آن غدّار و آن طاغی تُوی • كه كُنی با حقّ دعویٔ دُوی
۲۴۳۰ گر بكشتم من عوانی‌را بسهو • نه برای نَفْس كُشتم نه بلهو
من زدم مُشتی و ناگاه او فتاد • آنك جانش خود نبُد جانی بداد
من سگی كُشتم تو مُرْسَل‌زادگان • صد هزاران طفلِ بی‌جُرم و زیان
كُشته و خُونشان در گردنت • تا چه آید بر تو زین خون خوردنت
كُشته ذُرّیّتِ یعقوب‌را • بر امیدِ قتلِ من مطلوب‌را
۲۴۳۵ كوریٔ تو حق مرا خود بر گُزید • سرْنگون شد آنچ نفست می‌پزید
گفت اینهارا بِهِل بی هیچ شك • این بود حقِّ من و نان و نمك
كه مرا پیشِ حَشَر خواری كُنی • روزِ روشن بر دلم تاری كنی
گفت خواریٔ قیامت صعبتر • گر نداری پاسِ من در خیر و شَر
زخمِ كیكی‌را نمی‌توانی كشید • زخمِ ماری‌را تو چون خواهی چشید
۲۴۴۰ ظاهرا كارِ تو ویران می‌كنم • لیك خاری‌را گُلسْتان می‌كنم

بیان آنك عمارت در ویرانیست و جمعیّت در پراگندگیست و درستی در شكستگیست و مراد در بی‌مرادیست و وجود در عدمست و عَلَی هٰذا بقیّة اَلْأَضْداد والْأَزْواج،

آن یكی آمد زمین‌را می‌شكافت • ابلهی فریاد كرد و بر نتافت
كین زمین‌را از چه ویران می‌كنی • می‌شكافی و پریشان می‌كنی

(۲۴۲۹ A با حق تو دعویٔ. Bul. كه پی دعویٔ ناحق می‌روی.
(۲۴۳۱ A و او ناگه فتاد. Bul. من زدم اورا و او مرد اوفتاد.
(۲۴۳۳ B زین خون گردنت.
(۲۴۳۹ BK Bul. نمی‌تانی. In A a corrector has indicated that دانی should be read instead of توانی. B Bul. زهر ماری‌را. (۲۴۴۰ B مر مغیلانرا گلستان می‌کنم.
Heading: K در بیان. Bul. پراگندگی. B Bul. شکستگی. B Bul. بی‌مرادی.
(۲۴۴۱ A سر نتافت.

گفت ای ابله برو بر من مران • تو عمارت از خرابی باز دان
کی شود گلزار و گندمزار این • تا نگردد زشت و ویران این زمین
۲۴۴٥ کی شود بستان و کشت و برگ و بر • تا نگردد نظم او زیر و زبر
تا بنشکافی بنشتر ریش چغز • کی شود نیکو و کی گردید نغز
تا نشوید خلطهاات از دوا • کی رود شورش کجا آید شفا
پاره پاره کرده درزی جامه‌را • کس زند آن درزیِ علامه‌را
که چرا این اطلس بگزیده‌را • بر دریدی چه کنم بدریده‌را
۲۴٥۰ هر بنای کهنه کآبادان کنند • نه که اول کهنه‌را ویران کنند
همچنین نجار و حداد و قصاب • هستشان پیش از عمارتها خراب
آن هلیله وآن بلیله کوفتن • زآن تلف گردند معموریِ تن
تا نکوبی گندم اندر آسیا • کی شود آراسته زآن خوان ما
آن تقاضا کرد آن نان و نمک • که زشستت وا رهانم ای سمک
۲۴٥٥ گر پذیری پند موسی وا رهی • از چنین شست بد نامنتهی
بس که خودرا کردهٔ بندهٔ هوا • کرمکی‌را کردهٔ تو اژدها
اژدهارا اژدها آورده‌ام • تا باصلاح آورم من دم بدم
تا دم آن از دم این بشکند • مار من آن اژدهارا بر کند
گر رضا دادی رهیدی از دو مار • ورنه از جانت بر آرد آن دمار
۲۴٦۰ گفت الحق سخت استا جادوی • که در افگندی بمکر اینجا دوی
خلق یکدل‌را تو کردی دو گروه • جادوی رخنه کند در سنگ و کوه

(۲۴۴٦) Bul. نبشکافی. A گردند نغز. In H the penultimate letter is written both as ی and ن.

(۲۴۴۷) ABH تا نسوزد. K تا نشورد. AH Bul. خلطهایت.

(۲۴۴۸) AH کرد درزی. H درزی. (۲۴۴۹) B چون کنم.

(۲۴٥۲) GK گردند as in text. (۲۴٥٤) B Bul. این تقاضا. A کردن آن.

(۲۴٥٥) A بدی. (۲۴٥٦) Bul. بند هوا.

(۲۴٥۹) Bul. زین دو مار. A بر آورد.

گفت هستم غرقِ پیغامِ خدا • جادوی کی دید با نامِ خدا
غفلت و کفرست مایهٔ جادوی • مَشْعلهٔ دینست جانِ موسوی
من بجادویان چه مانم ای وقیح • کز دَمَم پر رشك می‌گردد مسیح
۲۳۶۵ من بجادویان چه مانم ای جُنُب • که زجانم نور می‌گیرد کُتُب
چون تو با پرِّ هوا بر می‌پری • لاجرم بر من گمان آن می‌بری
هر کرا افعالِ دام و دَد بود • بر کریمانش گمانِ بَد بود
چون تو جزوِ عالَمی هر چون بُوی • کُلّ را بر وصفِ خود بینی غَوی
گر تو بر گردی و بر گردد سرَت • خانه‌را گردنده بیند مَنْظَرَت
۲۳۷۰ ور تو در کشتی رَوی بر یَم روان • ساحلِ یم‌را همی‌بینی دوان
گر تو باشی تنگ‌دل از مَلْحَمه • تنگ بینی جَوِّ دنیارا همه
ور تو خوش باشی بکامِ دوستان • این جهان بنْمایدت چون گُلْستان
ای بسا کس رفته تا شام و عراق • او ندیده هیچ جز کفر و نفاق
وی بسا کس رفته تا هند و هِرَی • او ندیده جز مکر بَیْع و شِرَی
۲۳۷۵ وی بسا کس رفته تُرکستان و چین • او ندیده هیچ جز مَکْر و کمین
چون ندارد مُدْرَکی جز رنگ و بُو • جملهٔ اقلیمهارا گُو بجُو
گاو در بغداد آید ناگهان • بگْذرد او زین سَران تا آن سَران
از همهٔ عیش و خوشیها و مَزه • او نبیند جُزکه قشرِ خُربُزه
کَه بود افتاده بر ره یا حَشیش • لایقِ سَیْرانِ گاوی یا خَریش
۲۳۸۰ خُشك بر میخِ طبیعت چون قَدید • بستهٔ اسباب جانش لا یَزید

(۲۳۶۳) A مشغله. (۲۳٦٤) A بجادوان. (۲۳٦٥) A بجادوان.
(۲۳٦۷) GH بُوی as in text. G has بینی سَوی, but the last word has been altered. سَوی is also given in marg. H by a corrector. (۲۳٦۹) K چون تو بر گردی.
(۲۳۷۱) A جرّ دنیارا. H جرّ جمله دنیارا. BG Bul. جمله دنیارا, but in G the word has been altered. K جوّ دنیارا as in text.
(۲۳۷٦) G مَدْرَکی, and so H. K مُدْرَکی. (۲۳۷۸) B پوست خربزه.
(۲۳۷۹) Bul. کو بود. AH Bul. بر ره فتاده. B افتاده در ره.

وآن فضای خَرْقِ اسباب و عِلَل • هست اَرْضُ الله ای صدرِ اجل
هر زمان مُبْدَل شود چون نقش جان • نَو بنَو بیند جهانی در عیان
گر بود فردوس و انهارِ بهشت • چون فسرده یك صِفَت شد گشت زشت

بیان آنك هر حسّ مُدْرِکیرا از آدمی نیز مُدْرَکاتی دیگرست که از مُدْرَکات آن حسّ دیگر بیخبرست چنانك هر پیشه‌ور استاد اعجمیٔ کار آن استاد دگر پیشه‌ورست و بیخبریٔ او از آنك وظیفهٔ او نیست دلیل نکند که آن مُدْرَکات نیست، اگرچه بحکم حال منکر بود آنرا امّا از مُنْکِریٔ او اینجا جز بیخبری نمیخواهیم درین مقام،

چنبرهٔ دیدِ جهان ادراكِ تُست • پردهٔ پاکان حسِ ناپاكِ تُست
٢٢٨٥ مدّتی حس‌را بشُو زآبِ عیان • این چنین دان جامه‌شُویِ صوفیان
چون شدی تو پاك پرده بر کَنَد • جانِ پاکان خویش بر تو میزند
جملهٔ عالم گر بود نور و صُوَر • چشم‌را باشد از آن خوبی خبر
چشم بستی گوش میآری بپیش • تا نمایی زلف و رُخسارهٔ بُتِیش
گوش گوید من بصورت نگْرَوَم • صورت ار بانگی زند من بشْنَوَم
٢٢٩٠ عالِمم من لیك اندر فنِّ خویش • فنِّ من جز حرف و صَوْتی نیست بیش
هین بیا بینی ببین این خوب‌را • نیست در خورِ بینی این مطلوب‌را

(٢٢٨١) A خرق و اسباب علل. (٢٢٨٣) G نقشِ with *iḍáfat*.

Heading: Bul. om. نیز. A استاد ان کار نیست او وظیفهٔ و اعجمی. G has وظیفهٔ او نیست after اعجمیٔ, but the words have been stroked through. A بحکم حال جان. A om. امّا. Bul. از منکری اینجا. Bul. om. درین مقام.

(٢٢٨٦) H بر کُنَد پرده. Bul. بر کنند. Bul. میزنند.

گر بود مُشك و گُلابی بُو بَرَم • فنّ من اینست و علم و مَخْبَرم
کَی ببینم من رخِ آن سیم‌ساق • هین مکن تکلیفِ ما لَیْسَ یُطاق
باز حسّ کژ نبیند غیر کژ • خواه کژ غژ پیشِ او یا راست غژ
۲۳۹۵ چشمِ احول از یکی دیدن یقین • دانك معزولست ای خواجهٔ مُعین
تو که فرعونی همه مکری و زَرْق • مر مرا از خود نمی‌دانی تو فرق
منگر از خود در من ای کژْباز تو • تا یکی تُورا نبینی تو دو تُو
بنگر اندر من زِمَن یکساعتی • تا ورای کَوْن بینی ساحتی
وا رهی از تنگی و از ننگ و نام • عشق اندر عشق بینی وَٱلسَّلام
۲۴۰۰ پس بدانی چونك رَستی از بَدَن • گوش و بینی چشم می‌داند شدن
راست گفتست آن شهِ شیرین‌زفان • چشم گردد مُو بمُوی عارفان
چشم‌را چشمی نبود اوّل یقین • در رَحِم بود او جَنینِ گوشتین
علّتِ دیدن مدان پیه ای پسر • ورنه خواب اندر ندیدی کس صُوَر
آن پَری و دیو می‌بینند شبیه • نیست اندر دیدگاهِ هر دو پیه
۲۴۰۵ نُوررا با پیه خود نِسبت نبود • نسبتش بخشید خلّاقِ وَدُود
آدم است از خاك کَیْ ماند بخاك • جنّی است از نار بی هیچ اشتراك
نیست مانندای آتش آن پَری • گرچه اصلش اوست چون می‌بنگری
مرغ از بادست کَیْ ماند بباد • نامُناسِب‌را خدا نِسبت بداد
نسبتِ این فرعها با اصلها • هست بی‌چون ارچه دادش وَصْلها
۲۴۱۰ آدمی چون زادهٔ خاكِ هَباست • این پسررا با پدر نسبت کجاست

(۲۳۹۵) H in the second hemistich: ناظر شرکست نی توحیدبین, and so A. The hemistich which stands in the text is given in marg. AH.

(۲۳۹۸) A کی ورای.
(۲۴۰۰) B می‌شاید شدن. H می‌تاند شدن.
(۲۴۰۱) A جسم گردد. ABG Bul. شیرین زبان.
(۲۴۰۲) A جنین و گوشتین.
(۲۴۰۴) A دیدگاهی.
(۲۴۰۶) Bul. آدمی از خاك. Bul. جنّی از نار و ندارد اشتراك.
(۲۴۰۸) G و کی ماند.
(۲۴۰۹) A از چه دادش.

نسبتی گر هست مَخْفی از خِرَد * هست بی‌چون و خِرَد کَی پی بَرَد
بادرا بی چشم اگر بینش نداد * فرق چون می‌کرد اندر قومِ عاد
چون همی‌دانست مؤمن از عَدُو * چون همی‌دانست مَی را از کَدُو
آتشِ نمرودرا گر چشم نیست * با خَلیلش چون تجشّم کردنیست
٢٤١٥ گر نبودی نیل‌را آن نور و دید * از چه قِبْطی‌را زِسِبْطی می‌گزید
گرنه کوه و سنگ با دیدار شد * پس چرا داودرا او یار شد
این زمین‌را گر نبودے چشمِ جان * از چه قارون‌را فرو خورد آنچنان
گر نبودی چشمِ دل حنّانه‌را * چون بدیدی هَجْرِ آن فرزانه‌را
سنگ‌ریزه گر نبودے دیده‌ور * چون گواهی دادی اندر مُشت در
٢٤٢٠ ای خِرَد بر کَش تو پَرّ و بالها * سُوره بر خوان زُلْزِلَتْ زِلْزَالَهَا
در قیامت این زمین بر نیك و بَد * کَیْ زنادیده گواهیها دهد
که تُحَدِّث حالَها وَاَخْبارَها * تُظْهِرُ اْلأَرْضُ لَنا أَسْرارَها
این فرستادن مرا پیشِ تو میر * هست بُرْهانی که بُد مُرْسِل خبیر
کین چنین دارو چنین ناسوررا * هست در خورد از پیِ مَیْسوررا
٢٤٢٥ واقعاتی دیده بودے پیش ازین * که خدا خواهد مرا کردن گزین
من عصا و نور بگرفته بدست * شاخِ گستاخِ ترا خواهم شکست
واقعاتِ سهمگین از بهرِ این * گونه گونه می‌نمودت رَبِّ دین
در خورِ سِرِّ بَد و طغیانِ تو * تا بدانی کوست درخورْدانِ تو
تا بدانی کو حکیمست و خبیر * مُصْلِحِ اَمْراضِ دَرْمان‌ناپذیر
٢٤٣٠ تو بتأویلات می‌گشتی از آن * کُور و کَرْکین هست از خوابِ گران

(٢٤١٣) After this verse B repeats v. ٢٣٩٥.

(٢٤١٥) A om. و.

(٢٤١٧) Bul. چشم و جان.

(٢٤١٨) A چشم و دل.

(٢٤٢١) A با نیك و بد.

(٢٤٢٦) Bul. بگرفتم.

(٢٤٢٨) BGH Bul. در خورد ان تو.

(٢٤٣٠) G کور و گر.

وآن طبیب و آن منجّم در لُمَع • دید تعبیرش بپوشید از طَمَع
گفت دُور از دولت و از شاهیَت • که در آید غُصّه در آگاهیَت
از غذای مُختلف یا از طعام • طبع شوریده همی‌بیند منام
زآنك دید او که نصیحت‌جُو نهْ • تُنْد و خون‌خواری و مسکین‌خُو نهْ
۲۴۳۵ پادشاهان خون کنند از مَصْلحت • لیك رحمْشان فزونست از عَنَت
شاه‌را باید که باشد خُویِ رَب • رحمتِ او سَبْق دارد بر غَضَب
نه غضب غالب بود مانندِ دیو • بی ضرورت خون کند از بهرِ ریو
نه حلیمیْ مُخنَّث‌وار نیز • که شود زن روسپی زآن و کنیز
دیوْخانه کرده بودی سینه‌را • قِبلهْ سازیده بودی کینه‌را
۲۴۴۰ شاخِ تیزت بس جگرهارا که خست • نك عصاام شاخِ شوخت‌را شِکست

حمله بردن این جهانیان بر آن جهانیان و تاختن بردن تا سینور ذرّ و نسل که سرحدّ غیب است و غفلت ایشان از کمین که چون غازی بغزا نرود کافر تاختن آورد،

حمله بردند اسپهِ جسمانیان • جانبِ قلعه و دزِ روحانیان
تا فرو گیرند بر دربندِ غیب • تا کسی نآید از آن سو پاك‌جَیب
غازیان حملهٔ غزا چون کم برند • کافران بر عکس حمله آورند
غازیانِ غیب چون از حِلْمِ خویش • حمله نآوردند بر تو زشت‌کیش

(۲۴۳۱) Bul. آن طیب. A دید تفسیرش. (۲۴۳۲) AH وز شاهیت.
(۲۴۳۳) Bul. غذای. G طبعْ with *sukûn*. (۲۴۳۶) A کی باشد.
(۲۴۳۸) Suppl. in marg. H.
Heading: In G بر آن جهانیان is suppl. above. Bul. بردن ایشان. AG در و نسل. A Bul. تاختن آرد.
(۲۴۴۴) A حمله آوردند.

۲۴۴۵ حمله بُردی سوی دربندانِ غیب • تا نیآیند این طرف مردانِ غیب
چنگ در صُلب و رَحِمها در زدی • تا که شارع‌را بگیری از بَدی
چون بگیری شه‌رهی که ذو ٱلجلال • بر گشادست از برای انتسال
سَد شدی دربندهارا ای لَجُوج • کوریٔ تو کرد سرهنگی خُروج
نك منم سَرْهَنْگ هَنْگت بشکنم • نك بنامش نام و ننگت بشکنم
۲۴۵۰ تو هلا دربندهارا سخت بند • چند گاهی بر سبالِ خود بخند
سَبْلتت‌را بر کَنَد یك یك قَدَر • تا بدانی کاَلْقَدَر یُعْمِی ٱلْحَذَر
سَبْلتِ تو تیزتر یا آنِ عاد • که همی‌لرزید از دَمْشان بلاد
تو ستیزه‌رُوتری یا آن ثمود • که نیآمد مثلِ ایشان در وجود
صد ازینها گر بگویم تو کری • بشْنوی و ناشنوده آوری
۲۴۵۵ تَوْبه کردم از سخن کانگیختم • بی سخن من داُرْوَت آمیختم
که نهم بر ریشِ خامت تا پزد • یا بسوزد ریش و ریشت تا ابد
تا بدانی که خبیرست ای عَدُو • میدهد هر چیزرا در خورْد او
کَی کژی کردی و کَی کردی تو شَر • که ندیدی لایقش در پی اثر
کَی فرستادی دَمی بر آسمان • نیکیی کز پی نیآمد مثلِ آن
۲۴۶۰ گر مُراقب باشی و بیدار تو • بینی هر دم پاسخِ کردار تو
چون مُراقب باشی و گیری رسن • حاجتت نآید قیامت آمدن
آنك رمزی‌را بداند او صحیح • حاجتش نآید که گویندش صریح
این بلا از کَوْدنی آید ترا • که نکردی فهم نُکته و رمزها

(۲۴۴۵) Bul. نیاید.   (۲۴۴۸) B تو زدی دربندهارا.
(۲۴۵۰) ABHK بر سبیل خود, corr. in H.
(۲۴۵۵) AH که انگیختم. GK Bul. داروبت.
(۲۴۵۶) BK تا بسوزد. The original reading of H is uncertain.
(۲۴۵۸) Bul. کردی و بنمودی تو شر.   (۲۴۶۰) Bul. هر دمی بینی جزای کار تو.
(۲۴۶۱) Bul. حاجتت نبود.   (۲۴۶۲) Bul. حاجتش نبود.
(۲۴۶۳) ABHK و رمزرا.

از بَدی چون دل سیاه و تیره شد • فهم کن اینجا نشاید خیره شد
٢٤٦٥ ورنه خود تیری شود آن تیرگی • در رسد در تو جزای خیرگی
ور نیاید تیر از بخشایش‌است • نه پیِ نادیدنِ آلایش‌است
هین مُراقب باش گر دل بایدت • کز پیِ هر فعل چیزی زایدت
ور ازین افزون ترا همّت بود • از مُراقب کار بالاتر رود

بیان آنك تن خاکیٔ آدمی همچون آهن نیکوجوهر قابل آیینه شدن است تا درو هم در دنیا بهشت و دوزخ و قیامت و غیر آن معاینه بنماید نه بر طریق خیال،

پس چو آهن گرچه تیره‌هیکلی • صَیْقلی کن صیقلی کن صیقلی
٢٤٧٠ تا دلت آیینه گردد پُر صُوَر • اندرو هر سو ملیحی سیم‌بَر
آهن ارچه تیره و بی‌نور بود • صیقلی آن تیرگی از وی زدود
صیقلی دید آهن و خوش کرد رُو • تا که صورتها توان دید اندرو
گر تنِ خاکی غلیظ و تیره‌است • صیقلش کن زآنك صیقل‌گیره است
تا درو اَشکالِ غیبی رُو دهد • عکسِ حُوری و مَلَك در وی جهد
٢٤٧٥ صیقلِ عقلت بدآن دادست حق • که بدو روشن شود دل‌را وَرَق
صیقلی‌را بستهٔ ای بی‌نماز • وآن هوارا کردهٔ دو دست باز
گر هوارا بند بنهاده شود • صیقلی‌را دست بگشاده شود
آهنی کآیینهٔ غیبی بُدی • جملهٔ صورتها درو مُرْسَل شدی
تیره کردی زنگ دادی در نهاد • این بود یَسْعَوْنَ فی ٱلْأَرْضِ ٱلْفَسَاد

(٢٤٦٦) B گر نیاید.

Heading: A همچو آهنست نیکوجوهر که قابل. ABK وغیرها. B بطریق.

(٢٤٧٢) B صیقلی کرد آهن. ABHK Bul. توان دیدن درو.

۲۴۸۰ تا کنون کردی چنین اکنون مکن • تیره کردی آب‌را افزون مکن
بر مشوران تا شود این آب صاف • واندرو بین ماه و اختر در طواف
زانک مردم هست همچون آبِ جو • چون شود تیره نبینی قعرِ او
قعرِ جو پُر گوهرست و پُر زدُر • هین مکن تیره که هست او صافِ حُر
جانِ مردم هست مانندِ هوا • چون بگرد آمیخت شد پردهٔ سما
۲۴۸۵ مانع آید او زدیدِ آفتاب • چونک گَردش رفت شد صافی و ناب
با کمالِ تیرگی حق واقعات • می‌نمودت تا رَوی راهِ نجات

باز گفتن موسی علیه السّلم اسرار فرعون‌را و واقعات اورا ظَهْرَ الْغَیْب تا بخبیریِ حقّ ایمان آورد یا گمان برد،

زآهنِ تیره بقُدرت می‌نمود • واقعاتی که در آخر خواست بود
تا کُنی کمتر تو آن ظلم و بدی • آن همی‌دیدی و بتّر می‌شدی
نقشهای زشت خوابت می‌نمود • می‌رمیدی زآن و آن نقشِ تو بود
۲۴۹۰ همچو آن زنگی که در آیینه دید • رُویِ خودرا زشت و بر آیینه رید
که چه زشتی لایقِ اینی و بس • زشتیم آنِ تُوَست ای کُورِ خس
این حَدَث بر رُویِ زشتت می‌کنی • نیست بر من زانک هستم روشنی
گاه می‌دیدی لباست سوخته • گه دهان و چشمِ تو بر دوخته
گاه حیوان قاصدِ خونت شده • گه سَرِ خودرا بدندانِ دده
۲۴۹۵ گه نگون اندر میانِ آب‌ریز • گه غریقِ سَیْلِ خون‌آمیزِ تیز

(۲۴۸۱) A واندرون. (۲۴۸۳) BK صاف و حر.

Heading: B حق تعالی. A ایمان آرد. B گمانی.

(۲۴۸۸) Bul. بدتر می‌شدی.

(۲۴۹۲) B Bul. جفا for حدث. AH زانك رستم از منی, which G gives as a variant in marg. H has هستم روشنی in marg. as a correction.

گه ندات آمد ازین چرخ نقی • که شقیی و شقیی و شقی
گه ندات آمد صریحا از جبال • که برو هستی زاصحاب الشمال
گه ندا می‌آمدت از هر جماد • تا ابد فرعون در دوزخ فتاد
زین بترها که نمی‌گویم زشرم • تا نگردد طبع معکوس تو گرم
٢٥٠٠ اندکی گفتم بتو ای ناپذیر • زاندکی دانی که هستم من خبیر
خویشتن‌را کور می‌کردی و مات • تا نیندیشی زخواب و واقعات
چند بگریزی نک آمد پیش تو • کوری ادراک مکرانديش تو

بیان آنک درِ توبه بازست،

هین مکن زین پس فرا گیر احتراز • که زبخشایش درِ توبه‌ست باز
توبه‌را از جانب مغرب دری • باز باشد تا قیامت بر وری
٢٥٠٥ تا زمغرب بر زند سر آفتاب • باز باشد آن در از وی رو متاب
هست جنت‌را زرحمت هشت در • یك درِ توبه‌ست زان هشت ای پسر
آن همه گه باز باشد گه فراز • وآن درِ توبه نباشد جزکه باز
هین غنیمت دار در بازست زود • رخت آنجا کش بکوری حسود

گفتن موسی علیه السلم فرعون‌را کی از من یك پند قبول کن و چهار فضیلت عوض بستان،

هین زمن بپذیر یك چیز و بیار • پس زمن بستان عوض آنرا چهار

(٢٤٩٧) K زاصحاب شمال.   (٢٤٩٨) Bul. که ابد.
(٢٤٩٩) Bul. زآن بترها.   (٢٥٠٠) A که من هستم.
Heading: B همیشه در توبه. Bul. همیشه بازست.
(٢٥٠٦) Bul. هشت جنت‌را.   (٢٥٠٧) A آن در توبه.   (٢٥٠٨) B رخت آنجا بر.
Heading: After بستان K adds و پرسیدن فرعون که آن کدامست, and so Bul.

۲۵۱۰ گفت ای موسی کدامست آن یکی • شرح کن با من از آن یك اندکی
گفت آن یك که بگویی آشکار • که خدایی نیست غیرِ کردگار
خالقِ افلاك و انجم بر علا • مردم و دیو و پری و مرغ‌را
خالقِ دریا و دشت و کوه و تیه • مُلکتِ او بی‌حَد و او بی‌شبیه
گفت ای موسی کدامست آن چهار • که عوض بدهی مرا بر گو بیار
۲۵۱۵ تا بود کز لطفِ آن وعدهٔ حَسَن • سُست گردد چارمیخِ کُفرِ من
بُوك زآن خوش وَعدهای مُغتَنَم • بر گشاید قُفْلِ کفرِ صد منم
بُوك از تاثیرِ جُویِ انگبین • شهد گردد در تنم این زهرِ کین
یا زعکسِ جُویِ آن پاکیزه شیر • پَرْوَرِش یابد دَمی عقلِ اسیر
یا بود کز عکسِ آن جُوهای خَمْر • مست گردم بُو بَرَم از ذوقِ امر
۲۵۲۰ یا بود کز لطفِ آن جُوهای آب • تازگی یابد تنِ شورهٔ خراب
شوره‌ام‌را سبزهٔ پیدا شود • خارزارم جنّتِ مأوَی شود
بُوك از عکسِ بهشت و چار جُو • جان شود از یاریِ حق یارجُو
آنچنانك از عکسِ دوزخ گشته‌ام • آتش و در قهرِ حقّ آغشته‌ام
گه زعکسِ مارِ دوزخ همچو مار • گشته‌ام بر اهلِ جنّت زهربار
۲۵۲۵ گه زعکسِ جوششِ آبِ حَمیم • آبِ ظُلْمم کرده خلقان‌را رَمیم
من زعکسِ زَمْهَریرم زمهریر • یا زعکسِ آن سعیرم چون سعیر
دوزخِ درویش و مظلوم کنون • وای آنك یابمش ناگه زبون

(۲۵۱۳) Bul. خالق دریا و کوه و دشت.

(۲۵۱۸) A پرورش باشد.

(۲۵۲۱) B Bul. جنّت المأوی.

(۲۵۲۴) A نار دوزخ . A همچو نار.

(۲۵۲۵) B Bul. ماء حمیم.

(۲۵۲۷) A om. درویش and has معصوم written after دوزخ below the line.

شرح کردن موسی علیه السّلم آن چار فضیلت‌را جهت پای‌مزد ایمان فرعون،

گفت موسی کاوّلین آن چهار • صحّتی باشد تنت‌را پایدار
این عِلّلهایی که در طِب گفته‌اند • دُور باشد از تنت ای ارجمند
۲۵۴۰ ثانیا باشد ترا عمرِ دراز • که اجل دارد زعُمْرت احتراز
وین نباشد بعدِ عمرِ مُسْتَوی • که بناکام از جهان بیرون رَوی
بلك خواهانِ اجل چون طفلِ شیر • نه زرنجی که ترا دارد اسیر
مرگ‌جُو باشی ولی نه از عجزِ رنج • بلك بینی در خرابِ خانه گنج
پس بدستِ خویش گیری تیشهٔ • می‌زنی بر خانه بی اندیشهٔ
۲۵۴۵ که حجابِ گنج بینی خانه‌را • مانعِ صد خرمن این یك دانه‌را
پس در آتش افگنی این دانه‌را • پیش گیری پیشهٔ مردانه‌را
ای بیك برگی زباغی مانده • همچو کِرْمی برگش از رز رانده
چون کَرَم این کِرْم‌را بیدار کرد • اژدهای جهل‌را این کِرْم خورد
کِرْم کَرْمی شد پُر از میوه و درخت • این چنین تبدیل گردد نیکبخت

تفسیر کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ،

۲۵۵۰ خانه بر کَن کز عقیقِ این یَمَن • صد هزاران خانه شاید ساختن
گنج زیرِ خانه‌است و چاره نیست • از خرابیِ خانه مَندیش و مه‌ایست

Heading: B بیان کردن, corr. above. (۲۵۳۸؟) B اوّلین. (۲۵۳۹) A کی در طب. (۲۵۴۱) Bul. بیرون شوی. (۲۵۴۳) A Bul. عجز و رنج. B خرابی. (۲۵۴۹) H میوه درخت. A میوهٔ درخت. H Bul. پر از برگ و درخت. B کِرْمِ کَرْمی, with *iḍāfat*.
Heading: After أُعْرَفَ Bul. adds فخلقت الخلق لان اعرف.
(۲۵۵۱) Bul. از خرابی هین مندیش.

که هزاران خانه از یك نقدِ گنج • توان عمارت کرد بی تکلیف و رنج
عاقبت این خانه خود ویران شود • گنج از زیرش یقین عُریان شود
لیك آن تو نباشد زانك روح • مُزدِ ویران کردنستش آن فُتوح
۲۵۴۵ چون نکرد آن کار مُزدش هست لا • لَیْسَ لِلْإِنسانِ إِلَّا ما سَعَی
دست خایی بعد از آن تو کای دریغ • این چنین ماهی بُد اندر زیرِ میغ
من نکردم آنچ گفتند از بهی • گنج رفت و خانه و دستم تهی
خانهٔ اُجرت گرفتی و کِرَی • نیست مُلكِ تو ببَیْعی یا شِرَی
این کِرَی‌را مدّتِ او تا اجل • تا درین مدّت کنی در وی عمل
۲۵۵۰ پاره‌دوزی می‌کنی اندر دُکان • زیرِ این دُکّانِ تو مدفون دو کان
هست این دکّان کِرایی زود باش • تیشه بِستان و تکَش‌را می‌تراش
تا که تیشه ناگهان بر کان نهی • از دکان و پاره‌دوزی وا رهی
پاره‌دوزی چیست خوردِ آب و نان • می‌زنی این پاره بر دلقِ گران
هر زمان می‌درّد این دلقِ تنت • پاره بر وی می‌زنی زین خوردنت
۲۵۵۵ ای زنَسْلِ پادشاهِ کامیار • با خود آ زین پاره‌دوزی ننگ دار
پارهٔ بر کَن ازین قعرِ دکان • تا بر آرد سَر بپیشِ تو دو کان
پیش از آن کین مُهلتِ خانه‌کِری • آخر آید تو نخورده زو بَری
پس ترا بیرون کُنَد صاحب دکان • وین دکان‌را بر کَنَد از رُویِ کان
تو زحَسْرت گاه بر سَر می‌زنی • گاه ریشِ خامِ خود بر می‌کَنی
۲۵۶۰ کای دریغا آنِ من بود این دکان • کُور بودم بر نخوردم زین مکان
ای دریغا بودِ ما‌را بُرد باد • تا ابد یا حَسْرتا شد لِلْعِباد

(۲۵۴۲) B Bul. تان عمارت. (۲۵۴۶) Bul. ماهی نهان بد زیر میغ.
(۲۵۴۷) B آنچ کردند. H از بَهی. G از بِهی as in text.
(۲۵۴۸) Bul. گرفتی یا کری.
(۲۵۴۹) A مدّت تو تا اجل. (۲۵۵۱) AH تکش‌را می‌خراش.
(۲۵۵۲) A om. و. (۲۵۵۵) B شرم دار.
(۲۵۵۷) H خانهٔ کری. Bul. تو نبردی زو بری.

غرّه شدن آدمی بذکاوت و تصویرات طبع خویشتن و طلب ناکردن علم غیب کی علم انبیاست ،

دیدم انــدر خانــه من نقش و نگار • بــودم انــدر عشقِ خانــه بی‌قــرار
بــودم از گــنــجِ نهــانی بی‌خبر • ورنــه دَسْتَنْبویِ من بــودی تَـبَـر
آه گــر دادِ تَـبَـررا دادمی • این زمانْ غمرا تَــبَـرّا دادمی
٢٥٦٥ چشم‌را بــر نــقــش می‌انـداختم • همــچــو طفلان عشقها می‌باختم
پس نِکو گفت آن حکیمِ کامــیــار • که تو طفلی خانــه پُــر نقش و نگار
در اِلٰهی‌نامــه بس انــدرز کــرد • که بر آر از دُودْمانِ خویش گَرْد
بس کُن ای موسی بگو وعــدهٔ سِوُم • که دلِ من زاِضطرابش گشت گُم
گفت موسی آن سِوُم مُلْكِ دوتو • دو جهانی خالص از خصم و عَدُو
٢٥٧٠ بیشتر زآن مُلْك کاکنون داشتی • کآن بُد اندر جنگ و این در آشتی
آنك در جنگت چنان مُلکی دهــد • بنْگر اندر صُلح خوانت چون نهد
آن کــرم کانــدر جفــا آنهات داد • در وفــا بنْگــر چه باشــد افتقــاد
گفت ای موسی چهارم چیست زود • بــاز گو صَبْرم شد و حِرْصم فــزود
گفت چارم آنك مانی تو جوان • مُوی همچون قیر و رُخ چون ارغوان
٢٥٧٥ رنگ و بُو در پیشِ ما بس کاسدست • لیك تو پَسْتی سخن کردیم پَسْت
افتخــار از رنگ و بُو و از مکان • هست شادی و فــریبِ کودکان

Heading: B طبع خویش.
(٢٥٦٤) B Bul. آه اگر. (٢٥٦٦) HK بس نکو.
(٢٥٦٨) GHK که دلم.
(٢٥٦٩) B خصم و عتو.
(٢٥٧٠) A وین for و این.
(٢٥٧١) B Bul. چنین ملکی. K چون خوانت نهد.
(٢٥٧٣) Bul. اینهات داد.

بیان این خبر که کَلِّمُوا ٱلنَّاسَ عَلَی قَدَرِ عُقُولِهِمْ لا عَلَی قَدَرِ عُقُولِکُمْ حَتَّی لا یُکَذِّبَ ٱللّٰهُ وَرَسُولُهُ،

چونك با کودك سَر و کارم فتاد ٭ هم زبانِ کودکان باید گشاد
که برَو کُتّاب تا مُرْغت خرم ٭ یا مویز و جَوْز و فُسْتق آورم
جز شبابِ تن نمی‌دانی بگیر ٭ این جوانی‌را بگیر ای خر شعیر
٢٥٨٠ هیچ آژنگی نیُفتد بر رُخَت ٭ تازه ماند آن شبابِ فَرُّخَت
نه نژندِ پیریَت آید برُو ٭ نه قدِ چون سَرْوِ تو گردد دُوتو
نه شود زورِ جوانی از تو کم ٭ نه بدندانها خَلَلها یا الم
نه کمی در شهوت و طَمْث و بِعال ٭ که زنان‌را آید از ضعفت ملال
آن چنان بگْشایدت فرِّ شباب ٭ که گشود آن مژدهٔ عُکّاشه باب

قوله علیه ٱلسّلٰم مَنْ بَشَّرَنی بِخُرُوجِ صَفَرٍ بَشَّرْتُهُ بِٱلْجَنَّةِ،

٢٥٨٥ احمدِ آخرزمان‌را انتقال ٭ در رَبیعِ اوّل آید بی جدال
چون خبر یابد دلش زین وقتِ نَقْل ٭ عاشقِ آن وقت گردد او بعقل
چون صَفَر آید شود شاد از صَفَر ٭ که پس این ماه می‌سازم سَفَر
هر شبی تا روز زین شوقِ هُدی ٭ ای رفیقِ راهِ أَعْلَی می‌زدی
گفت هر کس که مرا مژده دهد ٭ چون صَفَر پای از جهان بیرون نهد

Heading: A کلّم الناس. Bul. یکذّبوا الله.
(٢٥٧٩) B تن نمی‌گیری. (٢٥٨١) B بروی. B دو توی.
(٢٥٨٣) A طمث رجال. Bul. طمث بعال. B نی زنانرا.
(٢٥٨٤) B که شد اندر مژدهٔ عکّاشه باب. A از مژدهٔ.
(٢٥٨٧) B پس آن ماه.
(٢٥٨٩) B گفت آنکس که بمن مژده.

۲۵۹۰ که صَفَر بگْذشت و شد ماهِ رَبیع * مژده‌وَر باشم مر اورا و شفیع
گفت عُکّاشه صَفَر بگْذشت و رفت * گفت که جنّت ترا ای شیرِ زفت
دیگری آمد که بگْذشت آن صَفَر * گفت عُکّاشه ببُرْد از مژده بَر
پس رجال از نقلِ عالَم شادمان * وز بقااش شادمان این کودکان
چونك آبِ خوش ندید آن مرغِ کور * پیشِ او کَوْثَر نماید آبِ شور
۲۵۹۵ همچنین موسی کرامت می‌شمرد * که نگردد صافِ اقبالِ تو دُرد
گفت أَحْسَنْت و نکو گفتی ولیك * تا کنم من مشورت با یارِ نیك

مشورت کردن فرعون با ایسیه در ایمان آوردن بموسی علیه ٱلسّلم،

باز گفت او این سخن با اِیسیه * گفت جان افشان برین ای دل‌سیه
بس عنایتهاست متْنِ این مقال * زود در یاب ای شهِ نیکوخصال
وقتِ کَشْت آمد زهی پُرسود کَشْت * این بگفت و گریه کرد و گرم گشت
۲۶۰۰ بر جهید از جا و گفتا بَخٍّ لَكْ * آفتابی تاج گشت ای کَلَك
عیبِ کَل‌را خود بپوشاند کلاه * خاصه چون باشد کُله خورشید و ماه
هم در آن مجلس که بشْنیدی تو این * چون نگفتی آری و صد آفرین
این سخن در گوشِ خورشید ار شدی * سرْنگون بر بُویِ این زیر آمدی
هیچ می‌دانی چه وعدهاست و چه داد * می‌کند ابلیس‌را حقّ افتقاد

(۲۵۹۰) A om. و before شد.
(۲۵۹۱) A om. و. B Bul. گفت جنّت مر ترا. A شیر زفت.
(۲۵۹۳) Bul. بقایش. (۲۵۹۵) K Bul. آب اقبال.
(۲۵۹۶) Bul. om. و. A نیکو. B کنم این مشورت.
Heading: Bul. با آسیه. A موسی.
(۲۵۹۷) Bul. آسیه. (۲۶۰۲) B بر بوی آن.

۲۶۰۵ چون بدین لطف آن کریمت باز خواند • ای عجب چون زَهْرهات بر جای ماند
زهرهات نذْرید تا زآن زهرهات • بودی اندر هر دو عالم بهرهات
زَهْرهٔ کز بهرهٔ حق بر دَرَد • چون شهیدان از دو عالم بر خورد
غافلی هم حکمتست و این عَمَی • تا بماند لیک تا این حَد چرا
غافلی هم حکمتست و نعمتست • تا نپرّد زود سرمایه زدست
۲۶۱۰ لیک نی چندانک ناسوری شود • زهْرِ جان و عقلِ رنجوری شود
خود که یابد این چنین بازاررا • که بیك گُل میخری گلْزاررا
دانهٔرا صد درختستان عوض • حبّهٔرا آمدت صد کان عوض
کانَ لِلّه دادنِ آن حبّهاست • تا که کانَ اللّهُ لَهُ آید بدست
زآنك این هُوی ضعیفِ بیقرار • هست شد زآن هُوی رَبِّ پایدار
۲۶۱۵ هُوی فانی چونك خود فا او سپُرْد • گشت باقی دایم و هرگز نمُرْد
همچو قطرهٔ خایف از باد و زخاك • که فنا گردد بدین هر دو هلاك
چون باَصْلِ خود که دریا بود جَست • از تفِ خورشید و باد و خاك رَست
ظاهرش گُم گشت در دریا ولیك • ذاتِ او معصوم و پا بر جا و نیك
هین بدِه ای قطره خودرا بی نَدَم • تا بیابی در بهای قطره یَم
۲۶۲۰ هین بده ای قطره خودرا این شَرَف • در کفِ دریا شو ایمن از تلَف
خود کرا آید چنین دولت بدَسْت • قطرهٔرا بحری تقاضاگر شُدست
اللّه اللّه زود بفْروش و بخَر • قطرهٔ دِه بحرِ پُر گوهر ببَر
اللّه اللّه هیچ تأخیری مکن • که زبَحْرِ لطف آمد این سخن
لطف اندر لطفِ این گُم میشود • کاسْفَلی بر چرخِ هفْتم میشود

(۲۶۱۰) A .تا سوری شود
(۲۶۱۱) GH .خود کی یابد
(۲۶۱۵) Bul. .با او سپرد
(۲۶۱۷) Bul. .بود و جست
(۲۶۲۰) A .این از سلف
(۲۶۲۱) B .قطرهرا دریا
(۲۶۲۴) B .که زقعر لطف

٢٦٢٥ هین که یك بازی فتادت بُو اَلعجب • هیـچ طالب این نیابـد در طلب
گفت با هامان بگـویم ای ستیـر • شـاه‌را لازم بـود رأیِ وزیـر
گفت با هامـان مگو این رازرا • کُور کمپـیری چـه دانـد بـازرا

قصّهٔ باز پادشاه و کمپیرزن،

بازِ اسپیـدی بکمپیـری دهی • او ببـرّد نـاخنـش بهـرِ بهی
ناخنی که اصلِ کارست و شکار • کور کمپیـرك ببـرّد کـورْوار
٢٦٣٠ که کجـا بودست مادر که تـرا • ناخنان زین سان درازست ای کیا
ناخن و منقـار و پرّش‌را بُـریـد • وقتِ مِهـر این می‌کنـد زالِ پلیـد
چونك تُتْماجـش دهـد او کم خورد • خشم گیـرد مِهـرهـارا بـر درد
که چنین تتماج پختـم بهـرِ تو • تو تـکـبّـر می‌نمـایی و عُـتُـو
تو سزایی در همآن رنج و بـلا • نعمـت و اقبال کی سازد تـرا
٢٦٣٥ آبِ تتماجش دهـد کین‌را بگیـر • گر نمی‌خواهی که نوشی زآن فطیر
آبِ تتماجـش نگـیـرد طبـعِ باز • زال بشْـرنجـد شود خشمـش دراز
از غضب شُرْبای سوزان بر سرش • زن فرو ریزد شود کَل مِغفَـرش
اشك از آن چشمش فرو ریزد زسوز • یـاد آرد لطـفِ شـاهِ دِلفُـروز
زآن دو چشـمِ نازنینِ با دلال • که زچهـرهٔ شاه دارد صد کمال
٢٦٤٠ چشمِ مَا زَاغَشْ شـده پُـر زخمِ زاغ • چشمِ نیك از چشمِ بَد با درد و داغ
چشمِ دریابَسطتی کـز بسـطِ او • هـر دو عالـم می‌نمایـد تـارِ مو

(٢٦٢٧) G کورِ with *iḍáfat*. Bul. کور و کمپیری. (٢٦٢٨) B باز اشهب‌را.
(٢٦٢٩) B کاصل کارست. A کاصل. G ناخنی‌را کاصل کارست. کور کمپیری.
(٢٦٣٠) B تا ترا. Bul. ناخنت.
(٢٦٣٤) B تو سزای مر همان رنج و بلا. Bul. تو سزایی مر همان ادباررا. K بر for در.
(٢٦٣٥) B زین فطیر. (٢٦٣٦) A زال بپرنجد. Bul. زال پر رنجه شود:
(٢٦٣٧) Bul. شوربای. Bul. زآن فرو ریزد.

گر هزاران چرخ در چشمش رود • همچو چشمه پیشِ قُلْزُم گُم شود
چشمِ بگْذشته ازین محسوسها • یافته از غَیْب‌بینی بُوسها
خود نی‌یابم یکی گوشی که من • نُکتهٔ گویم از آن چشمِ حَسَن
۲۶۴۵ می‌چکید آن آبِ محمودِ جلیل • می‌رُبودی قطره‌اش‌را جبرئیل
تا بمالد در پَر و منقارِ خویش • گر دهد دستوریَش آن خوب‌کیش
باز گوید خشمِ کِبْر از فُروخت • فَرّ و نور و صبر و علم‌را نسوخت
بازِ جانم باز صد صورت تَنَد • زخم بر ناقه نه بر صالح زند
صالح از یکدم که آرد با شکوه • صد چنان ناقه بزاید متنِ کوه
۲۶۵۰ دل همی‌گوید خموش و هوش دار • ورنه درّانید غیرت پود و تار
غیرتش‌را هست صد حِلْمِ نهان • ورنه سوزیدی بیَکْدم صد جهان
نَخْوتِ شاهی گرفتش جایِ پند • تا دلِ خودرا زَبَنْدِ پَند کَنْد
که کُنم با رأیِ هامان مشورت • کوست پشتِ مُلك و قُطْبِ مَقْدُرت
مصطفی‌را رأی‌زن صدّیقِ رَب • رأی‌زن بُو جَهْل‌را شد بُو لَهَب
۲۶۵۵ عِرْقِ جنسیّت چنانش جذب کرد • کآن نصیحتها بپیشش گشت سرد
جِنْس سوی جنس صدپَرّه پَرَد • بر خیالش بَنْدْهارا بر دَرَد

قصّهٔ آن زن کی طفل او بر سر ناودان غیژرید و خطر افتادن بود و از علی کرّم الله وجهه چاره جُست،

یك زنی آمد بپیشِ مُرْتَضَی • گفت شد بر ناودان طفلی مرا

(۲۶۴۲) B هزاران بحر. (۲۶۴۳) G چشمِ with *iḍáfat*.
(۲۶۴۴) A نی‌یابم از آن گوشی. (۲۶۴۶) B Bul. بر پر.
(۲۶۴۷) A از فروخت. B بسوخت. (۲۶۴۹) H ار یکدم.
(۲۶۵۶) Bul. صدپرّه برد. A بندهارا.
Heading: B om. سر. AH Bul. غژرید. A om. و after بود. ABH علی مرتضی رضی الله عنه.
(۲۶۵۷) Bul. طفل.

گرْش میخوانم نمی‌آید بدست • ور رِهَلم ترسم که افتد او بپست
نیست عاقل تا که در یابد چو ما • گر بگویم کز خَطَر سوی من آ
۲۶۶۰ هم اشارت‌را نمی‌داند بدست • ور بداند نشْنود این هم بَدَست
بس نمودم شیر و پستان‌را بدو • او همی‌گرداند از من چشم و رُو
از برای حق شمایید ای مِهان • دستگیرِ این جهان و آن جهان
زود درمان کن که می‌لرزد دلم • که بدرد از میوهٔ دل بِسْکُلَم
گفت طفلی‌را بر آور هم ببام • تا ببیند جنسِ خودرا آن غلام
۲۶۶۵ سوی جنس آید سَبُك زآن ناودان • جنس بر جنس است عاشق جاودان
زن چنان کرد و چو دید آن طفلِ او • جنسِ خود خوش خوش بدو آورد رُو
سوی بام آمد زمَتْنِ ناودان • جاذبِ هر جنس‌را هم جنس دان
غَژ غَژان آمد بسوی طفل طفل • وا رهید او از فتادن سوی سِفْل
زآن بود جنسِ بَشَر پیغمبران • تا بجنسیّت رهند از ناودان
۲۶۷۰ پس بَشَر فرمود خودرا مِثْلُکُم • تا بجنس آیید و کم گردید گم
زآنك جنسیّت عجایب جاذبیست • جاذبش جنسست هر جا طالبیست
عیسی و اِدْریس بر گردون شدند • با ملایك چونك همجنس آمدند
باز آن هاروت و ماروت از بلند • جنسِ تن بودند زآن زیر آمدند
کافران همجنسِ شیطان آمده • جانشان شاگردِ شیطانان شده
۲۶۷۵ صد هزاران خُویِ بَد آموخته • دیدهای عقل و دل بر دوخته
کمترین خُوشان بزشتی آن حسد • آن حسد که گردنِ ابلیس زد
زآن سگان آموخته حقد و حسد • که نخواهد خلق‌را مُلْکِ ابد
هرکرا دید او کمال از چپّ و راست • از حسد قُولِنْجش آمد درد خاست

(۲۶۵۹) A تا کی. (۲۶۶۱) A شیر پستان‌را. (۲۶۶۳) B Bul. دل بگسلم.
(۲۶۶۷) A هر جنس دان. (۲۶۶۹) ABGHK پیغامبران.
(۲۶۷۰) ABHK Bul. بجنس آیند. ABHK Bul. گردند. A و گم.
(۲۶۷۱) B جاذب جنس است.

زآنك هر بَدْبَختِ خرمن‌سوخته ● می‌نخواهد شمعِ کس افروخته

۲۶۸۰ هین کمالی دست آور تا تو هم ● از کمالِ دیگران نُفْتی بغَم

از خدا میخواه دفعِ این حسد ● تا خدایت وا رهاند از جسد

مر ترا مشغولیی بخشد درون ● که نپردازی از آن سوی برون

جرعهٔ می‌را خدا آن می‌دهد ● که بدو مست از دو عالم می‌رهد

خاصیت بنهاده در کفِّ حشیش ● کو زمانی می‌رهاند از خودیش

۲۶۸۵ خواب‌را یزدان بدآن سان می‌کند ● کز دو عالم فکررا بر می‌کَند

کرد مجنون‌را زعشقِ پوستی ● کو بنشناسد عَدُو از دوستی

صد هزاران این چنین می دارد او ● که بر اِدراکاتِ تو بگمارد او

هست میهای شقاوت نفس‌را ● که زرَه بیرون بَرَد آن نَحْس‌را

هست میهای سعادت عقل‌را ● که بیابد مَنْزِلِ بی‌نَقْل‌را

۲۶۹۰ خیمهٔ گردون زسرمستیّ خویش ● بر کَنَد زآن سو بگیرد راه پیش

هین بهر مستی دلا غَرّه مشو ● هست عیسی مستِ حق خر مستِ جو

این چنین می‌را بجو زین خُنْبها ● مستی‌اش نبْود زکوته دُنْبها

زآنك هر معشوق چون خُنْبیست پُر ● آن یکی دُرد و دگر صافی چو دُر

می‌شناسا هین بچش با احتیاط ● تا میی یابی منزَّه زاختلاط

۲۶۹۵ هر دو مستی می‌دهندت لیك این ● مستی‌ات آرد کَشان تا ربِّ دین

تا رهی از فکر و وسواس و حِیَل ● بی عِقال این عقل در رَقْصُ ٱلْجَمَل

انبیا چون جنسِ رُوحند و مَلَك ● مر مَلَك‌را جذب کردند از فلك

باد جنسِ آتشست و یارِ او ● که بود آهنگِ هر دو بر عُلُو

(۲۶۸۱ A Bul. وا رهاند از حسد. (۲۶۸۴ B که بدآن مست.

(۲۶۸٤ AH بنهاد. (۲۶۸۶ A که for کو.

(۲۶۹۲ B زکوته دُمّها. B بجو زین خُمّها.

(۲۶۹۳ A هر خنبست. B چون خمّبست.

(۲۶۹۶ A فکر وسواس. B بی عقال عقل.

چون ببندی تو سرِ کوزهٔ تهی • در میانِ حوض یا جُوئی نهی
۲۷۰۰ تا قیامت آن فرو ناید پست • که دلش خالیست و در وی باد هست
مَیْلِ بادش چون سوی بالا بود • ظَرْفِ خودرا هم سوی بالا کَشَد
باز آن جانها که جنسِ انبیاست • سوی ایشان کش‌کشان چون سایهاست
زآنك عقلش غالبست و بی زشك • عقل جنس آمد بخِلْقت با مَلَك
وآن هوای نفس غالب بر عَدُو • نفس جنسِ اسفل آمد شد بدو
۲۷۰۵ بود قِبْطی جنسِ فرعونِ ذمیم • بود سِبْطی جنسِ موسئ کلیم
بود هامان جنس‌تر فرعون‌را • بر گُزیدش بُرْد بر صدرِ سرا
لاجرم از صدر تا قعرش کشید • که زجنسِ دوزخند آن دو پلید
هر دو سوزنده چو دوزخ ضدِّ نور • هر دو چون دوزخ زنُورِ دل نَفُور
زآنك دوزخ گوید ای مؤمن تو زود • بر گذر که نورت آتش‌را رُبود
۲۷۱۰ بگْذر ای مؤمن که نورت می‌کُشَد • آتشم‌را چونك دامن می‌کَشَد
می‌رمد آن دوزخی از نور هم • زآنك طبعِ دوزخستش ای صنم
دوزخ از مؤمن گریزد آنچنان • که گریزد مؤمن از دوزخ بجان
زآنك جنسِ نار نبْود نورِ او • ضدِّ نار آمد حقیقت نُورجُو
در حدیث آمد که مؤمن در دعا • چون امان خواهد زدوزخ از خدا
۲۷۱۵ دوزخ از وی هم امان خواهد بجان • که خدایا دُور دارم از فلان
جاذبهٔ جنسیّتست اکنون ببین • که تو جنسِ کیستی از کفر و دین
گر بهامان مایلی هامانیی • ور بموسی مایلی سُبْحانیی
ور بهر دو مایلی انگیخته • نفس و عقلی هر دُوان آمیخته

(۲۷۰۰) B Bul. om. و.

(۲۷۰٦) B جنس مر فرعون‌را. B بر گزید اورا برای عَوْن‌را. Bul. برد تا صدر.

(۲۷۰۸) B هر دو سوزان و چو دوزخ. (۲۷۰۹) Bul. زانکه گوید دوزخ.

(۲۷۱۷) AB فرعونیی for هامانیی. AB هارونیی for سبحانیی. The verse given in AB is suppl. in marg. H. (۲۷۱۸) A عقل. B هر دورا آمیخته. K Bul. هر دو آن.

هر دو در جنگند هان و هان بکوش • تا شود غالب معانی بر نُقوش
۲۷۳۰ در جهان جنگ شادی این بسست • که ببینی بر عَدُو هر دَم شکست
آن ستیزه‌رُو بسختی عاقبت • گفت با هامان برای مشورت
وعدهای آن کلیمُ ٱللهرا • گفت و مَحْرَم ساخت آن گُمراه‌را

مشورت کردن فرعون با وزیرش هامان در ایمان آوردن بموسی علیه ٱلسّلم،

گفت با هامان چو تنهاش بدید • جَست هامان و گریبان‌را درید
بانگها زد گِرْیها کرد آن لعین • کوفت دستار و کُله‌را بر زمین
۲۷۳۵ که چگونه گفت اندر رُویِ شاه • این چنین گستاخ آن حرفِ تباه
جملهٔ عالم‌را مسخّر کرده تو • کاررا با بخت چون زر کرده تو
از مَشارق وز مَغارب بی لجاج • سوی تو آرند سلطانان خراج
پادشاهان لب همی‌مالند شاد • بر ستانهٔ خاکِ تو ای کَیْقُباد
اسبِ یاغی چون ببیند اسبِ ما • رُو بگرداند گریزد بی عصا
۲۷۴۰ تا کنون معبود و مسجودِ جهان • بودهٔ گردی کمینهٔ بندگان
در هزار آتش شدن زین خوشترست • که خداوندی شود بنده‌پرست
نه بکُش اوّل مرا ای شاهِ چین • تا نبیند چشمِ من بر شاه این
خُسْروا اوّل مرا گردن بزن • تا نبیند این مذلّت چشمِ من
خود نبودست و مبادا این چنین • که زمین گردون شود گردون زمین
۲۷۴۵ بندگان‌مان خواجه‌تاش ما شوند • بی‌دلان‌مان دل‌خراشِ ما شوند
چشم‌روشن دشمنان و دوست کُور • گشت مارا پس گُلِسْتان قعرِ گور

(۲۷۳۳) B .محرم کرد   (۲۷۳۴) Bul. .گریبانش
(۲۷۳۵) B .این حرف

تزییف سخن هامان علیه اللعنة،

دوست از دشمن همی‌نشناخت او • نردرا کورانه کژ می‌باخت او
دشمنِ تو جز تو نبْود ای لعین • بی‌گناهان‌را مگو دشمن بکین
پیشِ تو این حالتِ بد دولتست • که دَوادَو اوّل و آخر لَتست
۲۷٤۰ گر ازین دولت نتازی خز خزان • این بهارت‌را همی‌آید خزان
مَشْرق و مَغْرب چو تو بس دیده‌اند • که سرِ ایشان زتن ببْریده‌اند
مشرق و مغرب که نبْود بر قرار • چون کنند آخر کسی‌را پایدار
تو بدآن فخر آوری کز ترس و بند • چاپلوست گشت مردم روزِ چند
هرکرا مردم سجودی می‌کنند • زَهْر اندر جانِ او می‌آگنند
۲۷٤۵ چونك برگردد از او آن ساجدش • داند او کآن زهر بود و مُوبِدش
ای خنك آنرا که ذَلَّتْ نَفْسُهُ • وای آنك از سَرْکَشی شد چون کُه او
این تکبّر زهرِ قاتل دان که هست • از مِیِ پُر زهر شد آن گیج مست
چون مِیِ پُر زهر نوشد مُدْبِری • از طَرَب یکدم بجنباند سَری
بعدِ یکدم زهر بر جانش فتد • زهر در جانش کند داد و سِتَد
۲۷٥۰ گر نداری زَهْری‌اش‌را اعتقاد • کُو چه زهر آمد نگر در قومِ عاد
چونك شاهی دست یابد بر شهی • بکْشدش یا باز دارد در چهی
ور بیابد خستهٔ افتاده‌را • مَرْهَمش سازد شه و بدْهد عطا
گرنه زهرست آن تکبّر پس چرا • کُشت شه‌را بی‌گناه و بی‌خطا

Heading: ABH om. علیه اللعنة.
(۲۷۳۹) Bul. دولت‌بست. Bul. لت‌بست.
(۲۷٤۰) A بیاری جز خزان. B بتازی.
(۲۷٤۳) A om. و.
(۲۷٤۹) Bul. in the second hemistich در تن و جانش کند.
(۲۷٥۱) B دست آید. (۲۷٥۳) K Bul. این تکبّر.

وین دگررا بی زخدمت چون نواخت • زین دو جنبش زهررا شاید شناخت
٢٧٥٥ راه‌زن هرگز گدایی‌را نزد • گرگ گرگ مرده‌را هرگز گزد
خضر کشتی‌را برای آن شکست • تا تواند کشتی از فجار رست
چون شکسته می‌رهد اشکسته شو • امن در فقرست اندر فقر رو
آن کهی کو داشت از کان نقد چند • گشت پاره پاره از زخم کلند
تیغ بهر اوست کورا گردنیست • سایه کافگندست بر وی زخم نیست
٢٧٦٠ مهتری نفطست و آتش ای غوی • ای برادر چون بر آذر می‌روی
هرچ او هموار باشد با زمین • تیرهارا کی هدف گردد ببین
سر بر آرد از زمین آنگاه او • چون هدفها زخم یابد بی رفو
نردبان خلق این ما و منیست • عاقبت زین نردبان افتادنیست
هرکه بالاتر رود ابله‌ترست • کاستخوان او بتر خواهد شکست
٢٧٦٥ این فروعست و اصولش آن بود • که ترفع شرکت یزدان بود
چون نمردی و نگشتی زنده زو • یاغیی باشی بشرکت ملک‌جو
چون بدو زنده شدی آن خود ویست • وحدت محض است آن شرکت کیست
شرح این در آینهٔ اعمال جو • که نیابی فهم آن از گفت و گو
گر بگویم آنچ دارم در درون • بس جگرها گردد اندر حال خون
٢٧٧٠ بس کنم خود زیرکانرا این بس‌است • بانگ دو کردم اگر در ده کس‌است
حاصل آن هامان بدآن گفتار بد • این چنین راهی بر ان فرعون زد
لقمهٔ دولت رسیده تا دهان • او گلوی او بریده ناگهان
خرمن فرعون‌را داد او بباد • هیچ شه‌را این چنین صاحب مباد

(٢٧٥٤) A دیگررا. A باید شناخت. (٢٧٥٧) B om.
(٢٧٥٨) Bul. در کان. (٢٧٦٦) Bul. باغیی.
(٢٧٦٨) K فهم این. B در گفت و گو.
(٢٧٧٠) GK دو as in text. A در ره کس‌است.
(٢٧٧١) Bul. رهرا بدان فرعون زد.

نومید شدن موسی علیه السّلم از ایمان فرعون بتأثیر کردن سخن هامان در دل فرعون،

گفت موسی لطف بنمودیم و جود • خود خداوندیت‌را روزی نبود
۲۷۷۵ آن خداوندی که نبْود راستین • مر ورا نه دست دان نه آستین
آن خداوندی که دزدیده بود • بی دل و بی جان و بی دیده بود
آن خداوندی که دادندت عوام • باز بستانند از تو همچو وام
ده خداوندئ عاریّت بحق • تا خداوندیت بخشد متّفق

منازعت امیران عرب با مصطفی علیه السّلم کی ملك‌را مقاسمت کن با ما تا نزاعی نباشد و جواب فرمودن مصطفی علیه السّلم کی من مأمورم درین امارت و بحث ایشان از طرفین،

آن امیرانِ عرب گرد آمدند • نزدِ پیغمبر منازع می‌شدند
۲۷۸۰ که تو میری هر یك از ما هم امیر • بخش کن این مُلك و بخشِ خود بگیر
هر یکی در بخشِ خود انصاف‌جُو • تو زبَخشِ ما دو دستِ خود بشُو
گفت میری مر مرا حق داده‌است • سرْوری و امرِ مُطْلَق داده‌است

Heading (1): Bul. ایمان آوردن فرعون. AHK Bul. بجا یافتن سخن هامان. B بجاگیر شدن سخن هامان.

Heading (2): Bul. om. کی before ملك‌را. Bul. مقاسمت کن. B با ما. تا منازعتی نباشد. B فرمودن رسول کی من مأمورم.

(۲۷۷۹) ABGHK پیغامبر. (۲۷۸۰) Bul. begins the verse with تو امیری.

(۲۷۸۲) ABHK Bul. in the second hemistich: سرور جمله جهانم کرده‌است. The reading in the text is suppl. in marg. H.

کین قِرانِ اَحْمَدست و دَوْرِ او • هین بگیرید امرِ اورا اِتَّقُوا
قوم گفتندش که ما هم زآن قضا • حاکمیم و داد امیری‌مان خدا
۲۷۸۵ گفت لیکن مر مرا حق مُلك داد • مر شمارا عاریه از بهرِ زاد
میریِ من تا قیامت باقی‌است • میریِ عاریتی خواهد شکست
قوم گفتند ای امیر افزون مگو • چیست حُجّت بر فزون‌جوییِ تو
در زمان ابری بر آمد زامْرِ مُر • سَیْل آمد گشت آن اطراف پُر
رُو بشهر آورد سیلِ بس مَهیب • اهلِ شهر افغان کنان جمله رَعیب
۲۷۹۰ گفت پیغمبر که وقتِ امتحان • آمد اکنون تا گمان گردد عیان
هر امیری نیزهٔ خود در فگند • تا شود در امتحان آن سَیْل‌بند
پس قضیب انداخت در وی مُصْطَفَی • آن قضیبِ مُعْجِزِ فرمان‌روا
نیزهارا همچو خاشاکی رُبود • آبِ تیزِ سیلِ پُر جوشِ عَنود
نیزها گُم گشت جمله وآن قضیب • بر سرِ آب ایستاده چون رقیب
۲۷۹۵ زاهتمامِ آن قضیب آن سیلِ زفت • رُو بگردانید و آن سَیْلاب رفت
چون بدیدند از وی آن امرِ عظیم • پس مُقِر گشتند آن میران زبیم
جز سه کس که حقدِ ایشان چیره بود • ساحرش گفتند و کاهن از جُحود
مُلكِ بر بَسْته چنان باشد ضعیف • مُلكِ بر رُسته چنین باشد شریف
نیزهارا گر ندیدی با قضیب • نامشان بین نامِ او بین ای نَجیب
۲۸۰۰ نامشان را سیلِ تیزِ مرگ بُرد • نامِ او و دولتِ تیزش نمرد
پنج نَوْبت می‌زنندش بر دوام • همچنین هر روز تا روزِ قیام

(۲۷۸۵) B Bul. عاریت. (۲۷۸۷) A om. B افزون مجو. (۲۷۸۸) A om.
(۲۷۸۹) AB Bul. سیلی. A جمله زغیب. (۲۷۹۰) ABGHK پیغامبر.
(۲۷۹۱) B نیزهٔ خودرا فگند. (۲۷۹۲) B بر وی.
(۲۷۹۳) Bul. پر جوش و عنود. (۲۷۹۴) A و جمله آن قضیب.
(۲۷۹۵) A رفت *bis*. B رو بگردانید و سوی دشت رفت. A Bul. om. و after بگردانید.
In H و appears to have been supplied. K Bul. آن سیلاب و رفت.
(۲۷۹۷) A خیره بود. (۲۸۰۱) A همچنین پیروز.

گر ترا عقلست کردم لطفها • ور خری آوردهام خررا عصا
آنچنان زین آخرت بیرون کنم • کز عصا گوش و سرت پرخون کنم
اندرین آخر خران و مردمان • می‌نیابند از جفای تو امان
۲۸۰۵ نك عصا آوردهام بهر ادب • هر خری‌را کو نباشد مستحب
اژدهایی می‌شود در قهر تو • کاژدهایی گشتهٔ در فعل و خو
اژدهای کوهی تو بی‌امان • لیك بنگر اژدهای آسمان
این عصا از دوزخ آمد چاشنی • که هلا بگریز اندر روشنی
ورنه در مانی تو در دندان من • مخلصت نبود زدربندان من
۲۸۱۰ این عصایی بود این دم اژدهاست • تا نگویی دوزخ یزدان کجاست

در بیان آنك شناسای قدرت حق نپرسد کی بهشت و دوزخ کجاست،

هرکجا خواهد خدا دوزخ کند • اوج‌را بر مرغ دام و فخ کند
هم زدندانت بر آید دردها • تا بگویی دوزخست و اژدها
یا کند آب دهانت‌را عسل • تا بگویی که بهشتست و حلل
از بن دندان برویاند شکر • تا بدانی قوت حکم قدر
۲۸۱۵ پس بدندان بی‌گناهان‌را مگز • فکر کن از ضربت نامحترز
نیل‌را بر قبطیان حق خون کند • سبطیانرا از بلا محصون کند

(۲۸۰۳) A om. و. (۲۸۰۵) A بك عصا. A کر خری‌را.
(۲۸۰۶) A اژدهایی in the second hemistich.
Heading: A کی بهشت کجاست و دوزخ کجا. B کی بهشت کجاست و دوزخ.
(۲۸۱۲) Bul. بر آرد دردها.
(۲۸۱۳) A تا کند. AK که بگویی. (۲۸۱۴) A حکم و قدر.
(۲۸۱۶) In A the second hemistich precedes the first. B سبطیانرا قند نامحنون کند, and so H in marg., with بر کلیمی for سبطیانرا.

تا بدانی پیشِ حق تمییز هست • در میانِ هوشیارِ راه و مست
نیل تمییز از خدا آموختست • که گشاد این‌را و آن‌را سخت بَست
لطفِ او عاقل کند مر نیل‌را • قهرِ او ابله کند قابیل‌را
٢٨٢٠ در جَمادات از کرم عقل آفرید • عقل از عاقل بقهرِ خود بُرید
در جَماد از لطف عقلی شد پدید • وز نکال از عاقلان دانش رمید
عقلِ چون باران بأمر آنجا بریخت • عقل این سو خشمِ حق دید و گریخت
ابر و خورشید و مه و نجمِ بلند • جمله بر ترتیب آیند و روند
هر یکی نآید مگر در وقتِ خویش • که نه پس ماند زهنگام و نه پیش
٢٨٢٥ چون نکردی فهم این‌را زانْبیا • دانش آوردند در سنگ و عصا
تا جَماداتِ دگررا بی لباس • چون عصا و سنگ داری از قیاس
طاعتِ سنگ و عصا ظاهر شود • وز جَماداتِ دگر مُخْبِر شود
که زیزْدان آگهیم و طایعیم • ما همه نی اتّفاقی ضایعیم
همچو آبِ نیل دانی وقتِ غَرْق • کو میانِ هر دو اُمّت کرد فرق
٢٨٤٠ چون زمین دانیش دانا وقتِ خَسْف • در حقِ قارون که قهرش کرد و نَسْف
چون قمر که امر بشْنید و شتافت • پس دو نیمه گشت بر چرخ و شکافت
چون درخت و سنگ کاندر هر مقام • مُصْطَفَی‌را کرده ظاهر السّلام

(٢٨١٧) A هوشیار و راه مست. In A the order of the verses after ٢٨١٦ is as follows: ٢٨١٩, ٢٨٢٠, ٢٨١٧, ٢٨١٨, ٢٨٢١.

(٢٨١٨) B Bul. گشاد آنرا و اینرا.   (٢٨١٩) Bul. لطف حق.

(٢٨٢٢) GH عقلِ چون, with *iḍáfat*.

(٢٨٢٥) B این از انبیا. Bul. از سنگ.

(٢٨٢٦) K دارد از قیاس.   (٢٨٢٧) K مخبر بود.

(٢٨٢٨) AB بی اتّفاقی.

(٢٨٤٠) Bul. کرد نسف.

(٢٨٤٢) B ظاهر او سلّم.

جواب دهری که منکر الوهیّتست و عالم‌را قدیم می‌گوید،

دی یکی می‌گفت عالَم حادثست • فانیَست این چرخ و حقّش وارثست
فلسفیّی گفت چون دانی حُدوث • حادثی ابر چون داند غُیوث
۲۸۳۵ ذرّهٔ خود نیستی از انقلاب • تو چه می‌دانی حدوث آفتاب
کِرمکی کاندر حدَث باشد دفین • کی بداند آخر و بدْو زمین
این بتقلید از پدر بشْنیدهٔ • از حماقت اندرین پیچیدهٔ
چیست برهان بر حدوث این بگو • ورنه خامُش کن فزون‌گویی مجو
گفت دیدم اندرین بحر عمیق • بحث می‌کردند روزی دو فریق
۲۸۴۰ در جدال و در خِصام و در سُتوه • گشت هنگامه بر آن دو کس گروه
من بسوی جمعِ هنگامه شدم • اطّلاع از حالِ ایشان بِسْتَدم
آن یکی می‌گفت گردون فانی‌است • بی گمانی این بنارا بانی‌است
وآن دگر گفت این قدیم و بی کی‌است • نیستش بانی و یا بانی وَیَست
گفت مُنْکِر گشتهٔ خلّاق‌را • روز و شب آرندهٔ و رزّاق‌را
۲۸۴۵ گفت بی برهان نخواهم من شنید • آنچ گولی آن بتقلیدی گُزید
هین بیاور حُجّت و برهان که من • نشْنوم بی حجّت این‌را در زمن
گفت حجّت در درون جانم‌است • در درون جان نهان برهانم‌است
تو نمی‌بینی هلال از ضعفِ چشم • من همی‌بینم مکن بر من تو خشم
گفت و گو بسیار گشت و خلق گیج • در سَر و پایانِ این چرخ بَسیج
۲۸۵۰ گفت یارا در درونم حجّتیست • بر حدوث آسمانم آیتیست
من یقین دارم نشانش آن بود • مر یقین‌دان‌را که در آتش رود

Heading: K بحث کردن سنّی و فلسفی و جواب دهری الخ, and so Bul.
(۲۸۳۵) A تو چو می‌دانی. (۲۸۳۶) Bul. بدأ زمین.
(۲۸۴۰) K گشته هنگامه. (۲۸۴۳) A آن دگر. B آن قدیم.
(۲۸۴۵) ABHK Bul. آنچ گولی.

در زبان می‌نآید آن حجّت بدان * همچو حالِ سِرِّ عشقِ عاشقان
نیست پیدا سرِّ گفت و گویِ من * جز که زردی و نزاریِ رُویِ من
اشك و خون بر رخ روانه می‌دود * حجّتِ حُسْن و جمالش می‌شود
٢٨٥٥ گفت من اینها ندانم حجّتی * که بود در پیشِ عامّه آیتی
گفت چون قَلْبی و نَقْدی دَم زنند * که تو قلبی من نِکُویم ارجمند
هست آتش امتحانِ آخرین * کاندر آتش در فتند این دو قرین
عام و خاص از حالشان عالم شوند * از گمان و شك سوی اِیقان روند
آب و آتش آمد ای جان امتحان * نقد و قلبی‌را که آن باشد نهان
٢٨٦٠ تا من و تو هر دو در آتش رویم * حجّتِ باقیِ حیرانان شویم
تا من و تو هر دو در بحر اوفتیم * که من و تو این گُرُه‌را آیتیم
همچنان کردند و در آتش شدند * هر دو خودرا بر تَفِ آتش زدند
آن خدا گوینده مردِ مدّعی * رَست و سوزید اندر آتش آن دَعی
از موذّن بشنو این اِعْلام‌را * کوریِ افزون‌رَوانِ خام‌را
٢٨٦٥ که نسوزیدست این نام از اجل * کش مُسمّی صدر بودست و اجل
صد هزاران زین رِهان اندر قِران * بر دریده پردهای مُنْکِران
چون گِرَو بستند غالب شد صواب * در دَوام و مُعْجِزات و در جواب
فهم کردم کآنك دَم زد از سَبَق * وز حدوثِ چرخ پیروزست و حق
حجّتِ مُنْکِر هماره زردْرُو * یك نشان بر صدقِ آن اِنکار کُو
٢٨٧٠ یك مناره در ثنای مُنْکران * کُو درین عالم که تا باشد نشان

(٢٨٥٣) B حال و سرّ.
(٢٨٥٤) K Bul. اشك خون. B اشك من بر رخ. AB Bul. روانه می‌رود.
(٢٨٥٧) B Bul. در فتد. (٢٨٥٨) B Bul. خاص و عام.
(٢٨٥٩) A باشد آن نهان. (٢٨٦٣) After this verse Bul. adds:
فلسفی‌را سوخت و خاکستر بکرد * متّقی‌را ساخت و تازه‌تر بکرد
(٢٨٦٤) G اِعلام. K آعلام. (٢٨٦٥) H آن نام از عجل.
(٢٨٦٧) B Bul. دوام معجزات. (٢٨٦٩) B همیشه زردرو.

مِنبَری کُو که بر آنجا مُخبِری • یاد آرد روزگارِ مُنکِری
رُویِ دینار و دِرَم از نامشان • تا قیامت میدهد زین حق نشان
سِکّهٔ شاهان همی‌گردد دگر • سکّهٔ احمد ببین تا مُستَقَر
بر رخِ نُقره و یا رُویِ زَرَی • وا نما بر سکّه نامِ مُنکِری
۲۸۷۵ خود مگیر این مُعجِزِ چون آفتاب • صدزبان بین نامِ او اُمُّ الکِتاب
زَهره نی کس‌را که یك حرفی از آن • یا بدزدد یا فزاید در بیان
یارِ غالب شو که تا غالب شوی • یارِ مغلوبان مشو هین ای غَوی
حجّتِ مُنکر همین آمد که من • غیرِ این ظاهر نمی‌بینم وطن
هیچ نَندیشد که هر جا ظاهریست • آن ز حکمتهای پنهان مُخبِریست
۲۸۸۰ فایدهٔ هر ظاهری خود باطن‌است • همچو نفع اندر دواها کامن‌است

تفسیر این آیت کی وَمَا خَلَقْنَا ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِٱلْحَقِّ نیافریدمشان بهر همین کی شما می‌بینید بلك بهر معنی و حکمت باقیه کی شما نمی‌بینید آنرا ،

هیچ نقّاشی نگارد زَیْنِ نقش • بی امیدِ نفع بهرِ عَیْنِ نقش
بلك بهرِ میهمانان و کِهان • که بفُرْجه وا رهند از اندُهان
شادیِ بچگان و یادِ دوستان • دوستانِ رفته‌را از نقشِ آن
هیچ کوزه‌گر کند کوزه شتاب • بهرِ عَیْنِ کوزه نه بر بُویِ آب
۲۸۸۵ هیچ کاسه‌گر کند کاسهٔ تمام • بهرِ عینِ کاسه نه بهرِ طعام

(۲۸۷۱) BK Bul. در آنجا. A روزگاری.
(۲۸۷۵) A خود بگیر. Bul. آن معجز. B این معجزهٔ. ABHK صد زبان و نام او, corr. in marg. H.
(۲۸۷۶) ABH یا بدزدد یا بگرداند زبان, corr. in marg. H.
Heading: A om. بهر همین. A om. باقیه.

هیـچ خطّاطی نویسد خط بفن • بهرِ عینِ خط نه بهـرِ خواندن
نقشِ ظاهـر بهـرِ نقـشِ غایبست • وآن براے غایبِ دیگـر ببَسْت
تا سِوُم چـارُم دَهُـم بـر میشمر • این فوایـدرا بمـقـدارِ نـظـر
همچو بازیهـای شطـرنج ای پسـر • فایـدهٔ هـر لِعْب در تالی نـگـر
۲۸۹۰ این نهادنـد بهـرِ آن لعبِ نهان • وآن براے آن و آن بهـرِ فلان
همچنین دیـده جِهات اندر جِهات • در پیِ هم تا رسی در بُرد و مات
اوّل از بهـرِ دُوُم باشـد چنان • که شدن بر پایَهـای نردبان
وآن دوم بهـرِ سوم میدان تمام • تا رسی تو پایـه پایـه تـا ببـام
شهوتِ خوردن زبهـرِ آن مَنی • آن مَنی از بهـرِ نَسْل و روشنی
۲۸۹۵ کُندْبینِـش مینبینـنـد غیـرِ این • عقلِ او بیسَیْرچون نَبْتِ زمین
نبترا چه خوانـده چـه ناخوانـده • هست پـایِ او بگِل در مـانـده
گـر سَرَش جُنبـد بسیْـرِ بـاد رَو • تو بسَرْجُنبـانـیَـش غـرّه مشَـو
آن سرش گوید سَمِعْـنـا ای صَبـا • پـایِ او گـویـد عَصَیْـنـا خَلِّنـا
چون ندانـد سَیْـر میرانـد چو عام • بر توکّل مینهـد چون کُور گام
۲۹۰۰ بر توکّل تا چـه آیـد در نَبَـرْد • چون توکّل کردنِ اصحابِ نرد
وآن نظرهایی که آن افسرده نیست • جز رونده و جز درنـده پرده نیست
آنچ در دَه سال خواهـد آمدن • این زمان بینـد بچشمِ خویشتن
همچنین هـر کس بانـدازهٔ نظـر • غیب و مُسْتَقْبَل ببیند خیر و شـر
چونك سدِّ پیش و سدِّ پس نماند • شد گُذاره چشم و لَوْحِ غیب خواند
۲۹۰۵ چون نظـر پس کرد تا بَدْوِ وجود • ماجـرا وآغـازِ هستی رُو نمود

(۲۸۸۶) AH نی for نه. (۲۸۸۷) B حاضر for ظاهر. (۲۸۸۸) A تا سیم.
(۲۸۸۹) A درمانی دگر. B در مالی دگر. (۲۸۹۰) B نهاده. A آن برای.
(۲۸۹۱) H has جهان in marg. as a variant for جهات.
(۲۸۹۴) Bul. وآن منی از بهر. Bul. om. و. (۲۸۹۶) A نبترا چون خواند.
(۲۸۹۸) B یا صبا. (۲۸۹۹) Bul. ندارد سیر. A چون کار کام.
(۲۹۰۱) A om. آن. B Bul. om. و.

بحثِ اَمْلاك زمین با کِبْریا • در خلیفه کردن بابای ما
چون نظر در پیش افگند او بدید • آنچ خواهد بود تا محْشر پدید
پس زپس می‌بیند او تا اصلِ اصل • پیش می‌بیند عیان تا روزِ فصل
هر کسی اندازهٔ روشن‌دلی • غیب را بیند بقَدْرِ صَیْقَلی
۲۹۱۰ هرك صیقل بیش کرد او بیش دید • بیشتر آمد برُو صورت پدید
گر تو گویی کآن صفا فضلِ خداست • نیز این توفیقِ صیقل زآن عطاست
قدرِ هِمّت باشد آن جهد و دعا • لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعَی
واهبِ همّت خداوندست و بس • همّتِ شاهی ندارد هیچ خَس
نیست تخصیصِ خدا کس‌را بکار • مانعِ طَوْع و مُراد و اختیار
۲۹۱۵ لیك چون رنجی دهد بَدْبخت‌را • او گریزاند بکُفْران رَخْت‌را
نیك‌بختی‌را چو حق رنجی دهد • رخت‌را نزدیکتر وا می‌نهد
بَدْدِلان از بیمِ جان در کارزار • کرده اسبابِ هزیمت اختیار
پُرْدِلان در جنگ هم از بیمِ جان • حمله کرده سوی صفِّ دشمنان
رُستمان‌را ترس و غم وا پیش بُرْد • هم زتَرْس آن بَدْدِل اندر خویش مُرْد
۲۹۲۰ چون مِحَكّ آمد بلا و بیمِ جان • زآن پدید آید شجاع از هر جبان

وحی کردن حق بموسی علیه السّلٰم کی ای موسی من کی خالقم تعالی ترا دوست می‌دارم،

گفت موسی‌را بوَحْیِ دل خدا • کای گُزیده دوست می‌دارم ترا
گفت چه خصلت بود ای ذو الْکرم • موجبِ آن تا من آن افزون کنم

(۲۹۰۶) ABK در خلیفه کردن آدم زلا.   (۲۹۱۰) A کرد و بیش دید.
(۲۹۱۱) B آن توفیق. A گویی نی که آن فضل خداست.
(۲۹۲۰) B زآن شجاع آمد بدیدار از جبان.
Heading: ABK Bul. حق تعالی. Bul. om. تعالی after خالقم.
(۲۹۲۲) AHK ذو کرم.

گفت چون طفلی بپیش والدِه • وقتِ قهرش دست هم در وی زده
خود نداند که جز او دیّار هست • هم ازو مخمور هم از اوست مست
٢٩٢٥ مادرش گر سیْلیی بر وی زند • هم بمادر آید و بر وی تند
از کسی یاری نخواهد غیرِ او • اوست جملهٔ شرّ او و خیْرِ او
خاطرِ تو هم زما در خیر و شر • التفاتش نیست جاهای دگر
غیرِ من پیشت چو سنگست و کلوخ • گر صَبی و گر جوان و گر شُیوخ
همچنانك إيّاكَ نَعْبُدُ در حنین • در بلا از غیرِ تو لا نَسْتَعِین
٢٩٣٠ هست این إيّاكَ نَعْبُدُ حَصْررا • در لُغَت وآن از پیِ نَفْیِ ریا
هست إيّاكَ نَسْتَعِین هم بهرِ حَصْر • حصر کرده استعانت‌را و قَصْر
که عبادت مر ترا آریم و بس • طمعِ یاری هم زتو داریم و بس

خشم کردن پادشاه بر ندیم و شفاعت کردن شفیع آن مغضوب علیه‌را و از پادشاه در خواستن و پادشاه شفاعت او قبول کردن و رنجیدن ندیم از شفیع کی چرا شفاعت کردی،

پادشاهی بر ندیمی خشم کرد • خواست تا از وی بر آرد دُود و گَرْد
کرد شه شمشیر بیرون از غلاف • تا زند بر وی جزای آن خلاف
٢٩٣٥ هیچ کس‌را زهره نه تا دَم زند • یا شفیعی بر شفاعت بر تند

(٢٩٢٣) AH دست هم بر وی زده. B دست در وی هم زده.
(٢٩٢٤) Suppl. in marg. H. BK Bul. و هم از اوست.
(٢٩٢٨) Suppl. in marg. H. A چه سنگست. (٢٩٢٩) A همچنان.
(٢٩٣١) A ایا نستعین. GH ایاكَ as in text.
Heading: ABG شفیعان مغضوب. The reading of H is uncertain. K Bul. شفیعی آن.
B ازین شفیع. K Bul. و قبول کردن پادشاه شفاعت‌را.
(٢٩٣٣) A om. و. (٢٩٣٥) A بر شفیعی بر تند.

جز عِمادُ ٱلْمُلْك نامی در خواص • در شفاعت مُصْطَفَی‌وارانه خاص
بر جهید و زود در سجده فتاد • در زمان شه تیغِ قهر از کف نهاد
گفت اگر دیوست من بخشیدمش • ور بلیسی کرد من پوشیدمش
چونك آمد پایِ تو اندر میان • راضیم گر کرد مُجْرِم صد زیان
۲۹۴۰ صد هزاران خشم‌را توانم شکست • که ترا آن فضل و آن مقدار هست
لابه‌ات‌را هیچ نتْوانم شکست • زآنك لابهٔ تو یقین لابهٔ منست
گر زمین و آسمان برهم زدی • زانتقام این مرد بیرون نآمدی
ور شدی ذرّه بذرّه لابه‌گر • او نبُردی این زمان از تیغ سَر
بر تو می‌ننْهیم منّت ای کریم • لیك شرحِ عزّتِ تُست ای ندیم
۲۹۴۵ این نکردی تو که من کردم یقین • ای صِفاتت در صِفاتِ ما دفین
تو درین مُسْتَعْمَلِی نی عاملی • زآنك محمولِ مَنی نی حاملی
مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ گشته • خویشتن در موج چون کف هشته
لا شدی پهلوی إلّا خانه گیر • این عجب که هم اسیری هم امیر
آنچ دادی تو ندادی شاه داد • اوست بس اللّٰهُ أَعْلَمْ بِٱلرَّشاد
۲۹۵۰ وآن ندیمِ رَسته از زخم و بلا • زین شفیع آزرد و بر گشت از وَلا
دوستی ببْرید زآن مُخْلِص تمام • رُو بحایط کرد تا نآرد سلام
زین شفیعِ خویشتن بیگانه شد • زین تعجّب خلق در افسانه شد
که نه مجنونست یاری چون بُرید • از کسی که جانِ اورا وا خرید
وا خریدش آن دَم از گردن زدن • خاكِ نعلِ پاش بایستی شدن
۲۹۵۵ بازگونه رفت و بیزاری گرفت • با چنین دلدار کین‌داری گرفت

(۲۹۳۶) Bul. از خواص. (۲۹۳۸) B هم پوشیدمش.
(۲۹۴۰) A خشم بتوانم شکست. BK Bul. خشم‌را تانم شکست.
(۲۹۴۶) G مُستَعیِلی. (۲۹۴۷) A چون کف کشته.
(۲۹۴۸) A هم اسیری هم کبیر.
(۲۹۵۰) A زخم بلا. Bul. زجر و بلا.
(۲۹۵۳) ABK Bul. گر نه مجنونست.

پس ملامت کرد اورا مُصْلِحی • کین جفا چون می‌کنی با ناصحی
جانِ تو بخْرید آن دلدارِ خاص • آن دَم از گردن زدن کردت خلاص
گر بدی کردی نبایستی رمید • خاصّه نیکی کرد آن یارِ حمید
گفت بهرِ شاه مبذولست جان • او چرا آید شفیع اندر میان
۲۹۶۰ لِی مَعَ ٱللّٰه وَقْت بود آن دَم مرا • لا یَسَع فِیهِ نَبِیٌّ مُجْتَبَی
من نخواهم رحمتی جز زخمِ شاه • من نخواهم غیرِ آن شه‌را پناه
غیرِ شه‌را بهرِ آن لا کرده‌ام • که بسوی شه تَوَلّا کرده‌ام
گر ببُرّد او بقهرِ خود سَرَم • شاه بخشد شصت جانِ دیگرم
کارِ من سَرْبازی و بی‌خویشی است • کارِ شاهنشاهِ من سَرْبخششی‌است
۲۹۶۵ فخْرِ آن سَر که کفِ شاهش بُرَد • ننگِ آن سَر کو بغَیْری سَر بَرَد
شب که شاه از قهر در قبرش کشید • ننگ دارد از هزاران روزِ عید
خود طوافِ آنك او شه‌بین بود • فوقِ قهر و لطف و کفر و دین بود
زآن نیامد یك عبارت در جهان • که نهانست و نهانست و نهان
زآنك این اَسْما و الفاظِ حمید • از گِلابهٔ آدمی آمد پدید
۲۹۷۰ عَلَّمَ ٱلْأَسْمَا بُد آدم‌را امام • لیك نه اندر لباسِ عَیْن و لام
چون نهاد از آب و گِل بر سَر کلاه • گشت آن اسمای جانی رُوسیاه
که نقابِ حرف و دم در خود کشید • تا شود بر آب و گِل معنی پدید
گرچه از یك وجه مَنْطِق کاشف‌است • لیك از دَه وجه پرده و مُکْتِف‌است

(۲۹۵۷) B دادت خلاص.   (۲۹۶۱) AB جز رحم شاه.
(۲۹۶۳) Bul. شاه اگر برّد بقهر.
(۲۹۶۴) A سربازی و زربخشی‌است, corr. in marg. A. H سربازی و سربخشی‌است. H کار شاهنشاه من سربخشی‌است. Bul. in the second hemistich کار شاهنشاه من زربخشی‌است.   (۲۹۶۷) B لطف و مهر و کین بود.
(۲۹۶۹) G گِلابهٔ. K گلابهٔ.   (۲۹۷۱) A جان.   (۲۹۷۳) H از ده وجه ترك و مزلفست, and so K, which omits و. The reading in the text is given in marg. H by a corrector. Bul. ترك مکنفست. G مُکْنِف as in text.

گفتن خلیل مر جبرئیل‌را علیهما السّلم چون پرسیدش کی أَلَكَ حاجةٌ خلیل جوابش داد کی أمّا إِلَیْكَ فَلا،

من خلیلِ وقتم و او جبرئیل • من نخواهم در بلا اورا دلیل
٢٩٧٥ او ادب ناموخت از جبریلِ راد • که بپرسید از خلیلِ حق مُراد
که مُرادت هست تا یاری کنم • ورنه بگْریزم سَبُکباری کنم
گفت ابراهیم نی رَو از میان • واسطه زحمت بود بَعْدَ ٱلْعِیان
بهرِ این دُنیاست مُرْسَل رابطه • مؤمنانرا زآنك هست او واسطه
هر دل ار سامع بُدی وَحْیِ نهان • حرف و صوتی کی بُدی اندر جهان
٢٩٨٠ گرچه او محْوِ حقست و بی‌سرست • لیك کارِ من از آن نازکترست
کردهٔ او کردهٔ شاهست لیك • پیشِ ضعفم بَد نماینده‌ست نیك
آنچ عَیْنِ لطف باشد بر عوام • قهر شد بر نازنینانِ کرام
بس بلا و رنج می‌باید کشید • عامه‌را تا فرق‌را توانند دید
کین حُروفِ واسطه ای یارِ غار • پیشِ واصل خار باشد خار خار
٢٩٨٥ بس بلا و رنج بایست و وُقوف • تا رهد آن رُوحِ صافی از حُروف
لیك بعضی زین صدا کَرْتر شدند • باز بعضی صافی و بَرْتر شدند
همچو آبِ نیل آمد این بلا • سعدرا آبست و خون بر اشقیا
هرك پایان‌بین‌تر او مسعودتر • جِدْتر او کارد که افزون دید بر
زآنك داند کین جهانِ کاشتن • هست بهرِ محْشَر و بر داشتن

(٢٩٧٦) A سبکساری کم.   (٢٩٧٧) A رحمت.
(٢٩٧٩) A حرف و صوتی گویدی.
(٢٩٨٢) B آنك عین لطف. B بر عشق‌کِشان کرام, and so H in marg.
(٢٩٨٣) B فرق‌را دانند دید. Bul. فرق بتوانند دید.
(٢٩٨٥) In A vv. ٢٩٨٥ and ٢٩٨٦ are transposed.
(٢٩٨٨) B جِدّ او کارد.   (٢٩٨٩) A جهانی.

۲۹۹۰ هیچ عَقْدی بهرِ عَیْنِ خود نبود ⁎ بلك از بهرِ مقامِ رِبْح و سود
هیچ نبْود مُنْکِری گر بنگری ⁎ مُنْکِری‌اش بهرِ عَیْنِ مُنْکِری
بل برای قهرِ خصم اندر حسد ⁎ یا فزونی جُستن و اِظهارِ خود
وآن فزونی هم پیِ طمعِ دگر ⁎ بی معانی چاشنی ندْهد صُوَر
زآن همی‌پرسی چرا این می‌کنی ⁎ که صُوَر زَیْنست و معنی روشنی
۲۹۹۵ ورنه این گفتن چرا از بهرِ چیست ⁎ چونك صورت بهرِ عَیْنِ صورتیست
این چرا گفتن سؤال از فایده‌ست ⁎ جز برای این چرا گفتن بَدست
از چه رُو فایدّه جویی ای امین ⁎ چون بود فایدّه این خود همین
پس نُقوشِ آسمان واَهْلِ زمین ⁎ نیست حِکْمت کآن بود بهرِ همین
گر حکیمی نیست این ترتیب چیست ⁎ ور حکیمی هست چون فعلش تهیست
۳۰۰۰ کس نسازد نقشِ گرمابه و خضاب ⁎ جز پیِ قصدِ صواب و ناصواب

مطالبه کردن موسی علیه السّلم حضرت‌را کی خَلَقْتَ خَلْقاً وأَهْلَکْتَهُمْ و جواب آمدن،

گفت موسی ای خداوندِ حساب ⁎ نقش کردی باز چون کردی خراب
نرّ و ماده نقش کردی جان‌فزا ⁎ وآنگهان ویران کنی این‌را چرا
گفت حق دانم که این پُرسش ترا ⁎ نیست از اِنکار و غفلت وز هوا
ورنه تأدیب و عتابت کردمی ⁎ بهرِ این پُرسش ترا آزردمی
۳۰۰۵ لیك میخواهی که در افعالِ ما ⁎ باز جویی حکمت و سِرّ بقا
تا از آن واقف کنی مر عام‌را ⁎ پخته گردانی بدین هر خام‌را

(۲۹۹۱) K که بنگری. (۲۹۹۳) ABH طمعی دگر.
(۲۹۹٤) B همی ترسی. (۲۹۹۷) B از چه رو جویی فواید.
Heading: Bul. حضرت خدارا.
(۳۰۰۱) A خداوندی.

قاصدا سایل شدی در کاشفی • بر عوام ارچه که تو زآن واقفی
زآنك نیمِ علم آمد این سؤال • هر برونیرا نباشد این مَجال
هر سؤال از علم خیزد هر جواب • همچنانك خار و گُل از خاك و آب
٢٠١٠ هر ضلال از علم خیزد هم هُدَی • همچنانك تلخ و شیرین از نَدا
زآشنایی خیزد این بُغض و وَلا • وز غذای خوش بود سُقم و قُوَی
مُستفید اعجمی شد آن کَلیم • تا عَجَمْیانرا کند زین سر علیم
ما هم از وی اعجمی سازیم خویش • پاسخش آریم چون بیگانه پیش
خَرْفروشان خصمِ یکدیگر شدند • تا کلیدِ قُفْلِ آن عَقْد آمدند
٢٠١٥ پس بفرمودش خدا ای ذُو لُباب • چون بپرسیدی بیا بشْنو جواب
موسیا تخمی بکار اندر زمین • تا تو خود هم وا دهی اِنصافِ این
چونك موسی کَشْت و شد کَشْتش تمام • خُوشهااش یافت خوبی و نظام
داس بگْرفت و مر آنرا میبُرید • پس نِدا از غیب در گوشش رسید
که چرا کشتی کُنی و پَروَری • چون کمالی یافت آنرا میبُری
٢٠٢٠ گفت یا رَب زآن کُنم ویران و پَسْت • که در اینجا دانه هست و کاه هست
دانه لایق نیست در انبارِ کاه • کاه در انبارِ گندم هم تباه
نیست حِکْمت این دورا آمیختن • فرق واجب میکند در بیختن
گفت این دانش تو از کِی یافتی • که بدانِش بَیْدَری بر ساختی
گفت تمییزم تو دادی ای خدا • گفت پس تمییز چون نبود مرا
٢٠٢٥ در خلایق رُوحهای پاك هست • رُوحهای تیرهٔ گِلْناك هست
این صَدَفها نیست در یك مَرْتَبه • در یکی دُرّست و در دیگر شَبَه

(٢٠٠٨) B آن مجال.   (٢٠٠٩) A همچنانك آن خار.
(٢٠١١) AB Bul. غذای. A شفا suppl. above قوی.
(٢٠١٢) A اعاجمرا suppl. above عجمیانرا.
(٢٠١٤) ABHK Bul. همدیگر, corr. in H.
(٢٠١٦) Bul. تا تو هم خود.   (٢٠٢٠) A کاه هست و دانه هست.
(٢٠٢٢) B هر دورا.   (٢٠٢٥) Bul. تیره و گلناك:

واجبست اظهارِ این نیك و تباه • همچنانك اظهارِ گندمها زکاه
بهرِ اظهارست این خَلقِ جهان • تا نماند گنجِ حکمتها نهان
کُنْتُ کَنْزًا گفت مَخْفِیًّا شنو • جوهرِ خود گُم مکن اظهار شو

بیان آنك روح حیوانی و عقل جُزْوی و وهم و خیال بر مثال دوغند و روح کی باقیست درین دوغ همچو روغن پنهانست،

۴۰۳۰ جوهرِ صدقت خَفی شد در دروغ • همچو طعمِ روغن اندر طعمِ دوغ
آن دروغت این تنِ فانی بود • راستت آن جانِ ربّانی بود
سالها این دوغِ تن پیدا و فاش • روغنِ جان اندرو فانی و لاش
تا فرستد حق رسولی بندهٔ • دوغرا در خُمره جنبانندهٔ
تا بجنباند بهنجار و بفَن • تا بدانم من که پنهان بود من
۴۰۳۵ یا کلامِ بندهٔ کآن جُزْوِ اوست • در رود در گوشِ او کو وَحْیجوست
اُذْنِ مؤمن وَحْیِ مارا واعیاست • آنچنان گوشی قرینِ داعیاست
همچنانكِ گوشِ طفل از گفتِ مام • پُر شود ناطق شود او در کلام
ور نباشد طفلرا گوشِ رَشَد • گفتِ مادر نشْنود گُنگی شود
دایما هر کَرِّ اصلی گُنگ بود • ناطق آنکس شد که از مادر شنود
۴۰۴۰ دانكِ گوشِ کَرّ و گُنگ از آفتیست • که پذیرای دَم و تعلیم نیست
آنك بی تعلیم بُد ناطق خداست • که صفاتِ او زِعلّتها جُداست

Heading: Bul. در بیان. ABK Bul. روح وحی که باقیست.
(۴۰۳۰) ABHK Bul. همچنانك روغن اندر متن دوغ, corr. in marg. H.
(۴۰۳۱) A گرچه دوغت suppl. above روغنت آن دروغت. A آن جان.
(۴۰۳۸) B گر نباشد.
(۴۰۴۰) AH دم تعلیم. In H و is suppl. above.

یا چو آدم کرده تلقینش خدا • بی حجابِ مادر و دایه و اِزا
یا مَسیحی که بتعلیمِ وَدود • در ولادت ناطق آمد در وجود
از برای دفعِ تُهمت در وِلاد • که نزادست از زِنا و از فساد
۲۰۴۵ جُنبشی بایست اندر اجتهاد • تا که دوغ آن روغن از دل باز داد
روغن اندر دوغ باشد چون عَدَم • دوغ در هستی برآورده عَلَم
آنک هستت می‌نماید هست پوست • وآنک فانی می‌نماید اصلْ اوست
دوغ روغن ناگرفتست و کُهن • تا بنگزینی بنه خَرْجش مکن
هین بگردانش بدانش دست دست • تا نماید آنچ پنهان کرده‌است
۲۰۵۰ زآنک این فانی دلیلِ باقی‌است • لابهٔ مستان دلیلِ ساقی‌است

مثال دیگر هم درین معنی،

هست بازیهای آن شیرِ عَلَم • مُخبِری از بادهای مُکْتَتَم
گر نبودی جُنبشِ آن بادها • شیرِ مُرده کی بجَسْتی در هوا
زآن شناسی بادرا گر آن صَباست • یا دَبُورست این بیانِ آن خَفاست
این بَدَن مانندِ آن شیرِ عَلَم • فکر می‌جنباند اورا دَم بدَم
۲۰۵۵ فکر کآن از مَشْرق آید آن صَباست • وآنک از مَغْرب دَبورِ با وَباست
مَشْرقِ این بادِ فکرت دیگرست • مَغْربِ این بادِ فکرت زآن سَرست
مَه جَمادست و بود شَرْقش جَماد • جانِ جانِ جان بود شَرْقِ فُؤاد
شرقِ خورشیدی که شد باطن‌فُروز • قِشْر و عکسِ آن بود خورشیدِ روز
زآنک چون مرده بود تن بی لَهَب • پیشِ او نه روز بنْماید نه شب
۲۰۶۰ ور نباشد آن چو این باشد تمام • بی شب و بی روز دارد انتظام

(۲۰۴۲) GH و آزا. Bul. دایه و اذا. — (۲۰۵۲) B شیر بی‌جان.
(۲۰۵۵) B دبورست و وباست. — (۲۰۵۷) K خور جمادست. Bul. شرقش فواد.
(۲۰۵۹) AH نی شب. — (۲۰۶۰) B باشد انتظام.

همچنانك چشم می‌بیند بخواب * بی مَه و خورشید ماه و آفتاب
نَوْمِ ما چون شد أَخُ ٱلْمَوْت ای فلان * زین برادر آن برادررا بدان
ور بگویندت که هست آن فرعِ این * مشنو آنرا ای مُقَلِّد بی یقین
می‌بیند خوابْ جانت وصفِ حال * که بیداری نبینی بیست سال
٢٠٦٥ در پیِ تعبیرِ آن تو عُمرها * می‌دوی سوی شهانِ با دَها
که بگو آن خواب‌را تعبیر چیست * فرع گفتن این چنین سِرّرا سگیست
خوابِ عامست این و خود خوابِ خَواص * باشد اصلِ اجتبا و اختصاص
پیل باید تا چو خسپد او ستان * خواب بیند خِطّهٔ هندوستان
خر نبیند هیچ هِنْدُستان بخواب * خر زهِنْدُستان نکردست اغتراب
٢٠٧٠ جانِ همچون پیل باید نیك زفت * تا بخواب او هند داند رفت تَفْت
ذِكْرِ هندستان کند پیل از طلب * پس مصوّر گردد آن ذِكْرش بشب
أُذْكُرُوا ٱللّٰه کارِ هر اوباش نیست * اِرْجِعِی بر پایِ هر قلّاش نیست
لیك تو آیس مشو هم پیل باش * ور نه پیلی در پیِ تبدیل باش
کیمیاسازانِ گردون‌را ببین * بشنو از میناگران هر دم طنین
٢٠٧٥ نقش‌بندانند در جَوّ فلك * کارسازانند بهرِ لی و لَك
گر نبینی خلقِ مُشکین‌جَیْب‌را * بنگر ای شب‌کُور این آسیب‌را
هر دم آسیبست بر اِدراكِ تو * نَبْتِ نَو نَو رُسته بین از خاكِ تو
زین بُد ابْرٰهیمِ اَدْهَم دیده خواب * بَسْطِ هندستانِ دل‌را بی حجاب
لاجرم زنجیرهارا بر درید * مملکت برهم زد و شد ناپدید
٢٠٨٠ آن نشانِ دیدِ هندستان بود * که جِهَد از خواب و دیوانه شود
می‌فشاند خاك بر تدبیرها * می‌دراند حلقهٔ زنجیرها

(٢٠٦٢) A om. ما and has با suppl. after چون, *i.e.* باشد for شد.
(٢٠٦٥) B تفسیر آن.   (٢٠٦٧) ABHK عامه‌ست.
(٢٠٦٨) AB Bul. خسپد او شبان.   (٢٠٧٢) A اذکر الله.
(٢٠٧٤) G تبذیل.   (٢٠٧٧) A نبت تو.

آنچنان که گفت پیغمبر زنُور ٭ که نشانش آن بود اندر صُدور
که تجافی آرد از دارُ ٱلْغُرور ٭ هم اِنابت آرد از دارُ ٱلسُّرور
بهرِ شرحِ این حدیثِ مُصْطَفَی ٭ داستانی بشْنو ای یارِ صفا

حکایت آن پادشاه‌زاده کی پادشاهیٔ حقیقی بوی روی نمود، یَوْمَ یَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ نقد وقت او شد، پادشاهیٔ این خاك‌تودهٔ کودك‌طبعان کی قلعه‌گیری نام کنند آن کودك کی چیره آید بر سر خاك‌توده بر آید و لاف زند کی قلعه مراست کودکان دیگر بر وی رشك برند کی التُّرابُ رَبِیعُ ٱلصِّبْیان، آن پادشاه‌زاده چو از قید رنگها برست گفت من این خاکهای رنگین‌را هما آن خاك دون می‌گویم زر و اطلس و اکسون نمی‌گویم من ازین اکسون رَستم بیکْسون رفتم، وَآتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيًّا ارشاد حقّ‌را مُرور سالها حاجت نیست در قدرتِ کُنْ فَیَکُون هیچ کس سخن قابلیّت نگوید،

۲۰۸۵ پادشاهی داشت یك بُرنا پسر ٭ باطن و ظاهر مزیَّن از هنر
خواب دید او کآن پسر ناگه بمُرد ٭ صافیٔ عالم بر آن شه گشت دُرد
خشك شد از تابِ آتش مَشْكِ او ٭ که نماند از تَفِّ آتش اشكِ او

(۲۰۸۲) BGHK پیغامبر.

Heading: Bul. پادشاه حقیقی. A om. الصبیان. Bul. جون از قید. The words و اکسون are suppl. in marg. G. Bul. بیکسون جستم. AB Bul. کسی for هیچ کس.
(۲۰۸۵) B ظاهر و باطن. (۲۰۸٦) K بدآن شه.

آنچنان پُر شد زدُود و دَرْد شاه * که نمی‌یابید در وی راه آه
عُمر مانده بود شه بیدار شد * خواست مردن قالَبش بی‌کار شد
۲۰۹۰ شادیی آمد زبیداریش پیش * که ندیده بود اندر عمرِ خویش
بس مطوّق آمد این جان و بدَن * که زشادی خواست هم فانی شدن
وز دَمِ شادی بمیرد اینْت لاغ * از دَمِ غم می‌بمیرد این چراغ
این مطوّق‌شکل جایِ خنده‌است * در میانِ این دو مرگ او زنده‌است
آنچنان غم بود از تسبیبِ رَب * شاه با خود گفت شادی‌را سبب
۲۰۹۵ ای عجب یك چیز از یك رُوی مرگ * وآن زیك رُویِ دگر اِحیا و برگ
آن یکی نِسْبت بدآن حالت هلاك * باز هم آن سوی دیگر امتساك
شادیِ تن سوی روزِ عاقبت نقص و زوال * سوی دنیاوی کمال
خنده‌را در خواب هم تعبیرخوان * گِرْیه گوید با دریغ و اندهان
گریه‌را در خواب شادی و فَرَح * هست در تعبیر ای صاحب مَرَح
۲۱۰۰ شاه اندیشید کین غم خود گذشت * لیك جان از جنسِ این بَدْظَنْ گشت
ور رسد خاری چنین اندر قَدَم * که رَوَد گُل یادگاری بایدم
چون فنارا شد سبب بی مُنْتَهی * پس کُدامین راه‌را بندیم ما
صد دریچه و دَر سوی مرگِ لدیغ * می‌کند اندر گشادن ژیغ‌ژیغ
ژیغ‌ژیغِ تلخِ آن دَرهای مرگ * نشنود گوشِ حریص از حرصِ برگ
۲۱۰۵ از سوی تن دَرْدها بانگِ دَرَست * وز سوی خصمان جفا بانگِ دَرَست
جانِ سَر بر خوان دَمی فِهْرِستِ طِب * نارِ علّتها نظر کن مُلْتَهِب

(۲۰۸۸) A در وی راه راه. B آه راه.
(۲۰۸۹) A بود و شه. (۲۰۹۰) Bul. کو ندیده.
(۲۰۹۱) AGHK بس مطوّق as in text. B Bul. پس. (۲۰۹۶) K این یکی.
(۲۱۰۰) A بدظن with بد شاد in marg. After this verse Bul. adds:
چشم‌زخمی زین مبادا که رسد * یادگاری بایدم گر او رود
(۲۱۰۲) B مرگ مُزیغ. B اندر گشادی. (۲۱۰۵) B بانگ درشت *bis*.
(۲۱۰۶) K جان سِر. G جانِ سَر. Bul. جان و سر, which is given as a variant in marg. H.

زآن همهٔ غُرها درین خانه رهست • هر دو گاوی پُر زگَژدُمها چَهست
باد تُندست و چراغم اَبْتَرے • زُو بگیرانم چراغِ دیگرے
تا بود کز هر دو یك وافی شود • گر بباد آن یك چراغ از جا رود
٢١١٠ همچو عارف کز تنِ ناقص‌چراغ • شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ
تا که روزے کین بمیرد ناگهان • پیشِ چشمِ خود نهد او شمعِ جان
او نکرد این فهم پس داد از غِرَر • شمعِ فانی‌را بفانیی دگر

عروس آوردن پادشاه فرزند خودرا از خوف انقطاع نسل،

پس عروسی خواست باید بهرِ او • تا نماید زین تزوّج نَسْل رُو
گر رود سوے فنا این باز باز • فرخِ او گردد زبَعْدِ باز باز
٢١١٥ صورتِ این باز گر زینجا رود • معنیٔ او در وَلَد باقی بود
بهرِ این فرمود آن شاهِ نبیه • مُصْطَفَی که الوَلَد سِرُّ أَبِیه
بهرِ این معنی همهٔ خلق از شَغَف • میآموزند طفلان‌را حِرَف
تا بماند آن معانی در جهان • چون شود آن قالبِ ایشان نهان
حق بحکمت حِرْصشان دادست جِد • بهرِ رُشْدِ هر صغیرِ مُسْتَعِد
٢١٢٠ من هم از بهرِ دوامِ نسلِ خویش • جُفت خواهم پُورِ خودرا خوب‌کیش
دخترے خواهم زنَسْلِ صالحی • نی زنَسْلِ پادشاهی کالحی

(٢١٠٧) BGHK غُرها, and H in marg. غِرها as a variant. G زکردمها.
(٢١٠٨) G بادِ with *iḍāfat*. (٢١٠٩) Bul. کافی شود.
(٢١١٠) H که از تن. AB عارف که ازین ناقص چراغ.
(٢١١١) A تا کی روزی. A Bul. این بمیرد.
(٢١١٢) B این نکرد او فهم پس داد او ظفر. A از غرور. G غِرَر as in text.
(٢١١٤) Bul. نسل او. (٢١١٧) AB از شعف.
(٢١١٨) AK این قالب. (٢١١٩) Bul. دادست و جد.
(٢١٢١) B Bul. پادشاه. Bul. طالحی.

شاه خود این صالحست آزاد اوست • نی اسیرِ حرصِ فَرْجست و گلوست
مر اسیران‌را لَقَب کردند شاه • عَکْس چون کافور نامِ آن سیاه
شد مَفازه بادیهٔ خون‌خوار نام • نیکبخت آن پیس‌را کردند عام
٢١٢٥ بر اسیرِ شهوت و خشم و امل • بر نوشته میر یا صدرِ اجل
آن اسیرانِ اَجَل‌را عام داد • نامِ امیرانِ اَجَلّ اندر بلاد
صدر خوانندش که در صفّ نعال • جانِ او پَسْتست یعنی جاه و مال
شاه چون با زاهدی خویشی گُزید • این خبر در گوشِ خاتونان رسید

اختیار کردن پادشاه دختر درویش زاهدی‌را از جهت پسر و اعتراض کردن اهل حرم و ننگ داشتن ایشان از پیوندیٔ درویش،

مادرِ شه‌زاده گفت از نقصِ عقل • شرط کُفْویّت بود در عَقْل نَقْل
٢١٣٠ تو زشُح و بُخل خواهی وز دَها • تا ببندی پورِ مارا بر گدا
گفت صالح‌را گدا گفتن خطاست • کو غَنیُّ ٱلْقَلْب از دادِ خداست
در قناعت می‌گریزد از تُقَی • نه از لَئیمی و کَسَل همچون گدا
قِلّتی کآن از قناعت وز تُقاست • آن زفقر و قِلّتِ دُونان جُداست
حَبّهٔ آن گر بیابد سَر نهد • وین زگنجِ زر بهمّت می‌جهد
٢١٣٥ شه که او از حرص قصدِ هر حرام • می‌کند اورا گدا گویند هُمام

(٢١٢٢) A Bul. حرص و فرجست.
(٢١٢٤) AB Bul. خون خواره. ABHK Bul. گویند for کردند, corr. in marg. H.
Heading: B کردن شاه. B om. کردن after اعتراض. A اهل خانهٔ حرم.
(٢١٢٩) Bul. در عقل و نقل, and so corr. in K. B در شرع نقل.
(٢١٣٠) ABH با گدا.
(٢١٣٥) B شاه کو از حرص.

گفت کُو شهر و قِلاع اورا جهاز • یا نثارِ گوهر و دینارْریز
گفت رَو هرکه غمِ دین برگُزید • باقئِ غمها خدا از وے بُرید
غالب آمد شاه و دادش دختری • از نژادِ صالحی خوشجوهری
در ملاحت خود نظیرِ خود نداشت • چهرهاش تابانتر از خورشیدِ چاشت
٢١٤٠ حسنِ دختر این خصالش آنچنان • کز نکویی مینگنجد در بیان
صیدِ دین کن تا رسد اندر تبَع • حُسن و مال و جاه و بختِ مُنْتَفَع
آخرت قِطارِ اُشتُر دان بمُلْك • در تبَع دُنْیاش همچون پَشْم و پُشْك
پشم بگزینی شُتُر نبود ترا • ور بود اُشتر چه قیمت پشمرا
چون بر آمد این نکاح آن شاهرا • با نژادِ صالحانِ بیمِرا
٢١٤٥ از قضا کمپیرکی جادو که بود • عاشقِ شهزادهٔ با حُسن و جود
جادوی کردش عجوزهٔ کابُلی • کی بَرَد زآن رشك سِحْرِ بابلی
شهبچه شد عاشقِ کمپیرِ زشت • تا عروس و آن عروسیرا بهشت
یك سِیَه دیوی و کابُولی زنی • گشت بر شهزاده ناگه رهزنی
آن نَوَدساله عجوزی گندهکُس • نه خِرَد هِشت آن ملكرا و نه نُس
٢١٥٠ تا بسالی بود شهزاده اسیر • بوسهجایش نعلِ کفشِ گندهپیر
صحبتِ کمپیر اورا میدرود • تا زکاهش نیمِ جانی مانده بود
دیگران از ضعفِ وی با دردِ سر • او زسکرِ سِحر از خود بیخبر
این جهان بر شاه چون زندان شده • وین پسر بر گِرْیهشان خندان شده
شاه بس بیچاره شد در بُرد و مات • روز و شب میکرد قُربان و زکات
٢١٥٥ زآنك هر چاره که میکرد آن پدر • عشقِ کمپیرك همیشد بیشتر

(٢١٣٦) H Bul. اورا چهیز.   (٢١٣٧) Bul. هرکو غم.
(٢١٣٨) AH از نژاد عالی, corr. in marg. H. AH Bul. خوشگوهری.
(٢١٤٠) H نگنجد در میان.   (٢١٤١) A تخت و منتفع.
(٢١٤٥) B کمپیرك.   (٢١٤٨) B کابلی.   (٢١٤٩) B Bul. عجوزِ.
(٢١٥٤) A بیچاره و در برد.

پس یقین گشتش که مُطْلَق آن سریست • چاره اورا بعد ازین لابه‌گریست
سجده می‌کرد او که فرمانت رواست • غیرِ حق بر مُلْكِ حق فرمان کراست
لیك این مسکین همی سوزد چو عُود • دست گیرش ای رحیم و ای وَدود
تا زیا رَب یا رَب و افغانِ شاه • ساحرے اُستاد پیش آمد زراه

مستجاب شدن دعای پادشاه در خلاص پسرش از جادوی کابلی،

۲۱٦۰ او شنیده بود از دُور این خبر • که اسیرِ پیره‌زن گشت آن پسر
کآن عجوزه بود اندر جادوی • بی نظیر و ایمن از مثل و دُوی
دست بر بالای دستست ای فَتَی • در فَن و در زُور تا ذاتِ خدا
مُنْتهای دستها دستِ خداست • بحر بی شاك منتهای سَیْلهاست
هم ازو گیرند مایه ابرها • هم بدو باشد نهایت سیل را
۲۱٦۵ گفت شاهش کین پسر از دست رفت • گفت اینك آمدم درمانِ زفت
نیست همتا زال‌را زین ساحران • جز من داهیِ رسیده زآن کران
چون کفِ موسی بأَمْرِ کردگار • نك بر آرم من زِسحرِ او دَمار
که مرا این علم آمد زآن طرف • نه زشاگردئ سِحْرِ مُسْتَخَف
آمدم تا بر گشایم سحرِ او • تا نماند شاه‌زاده زَردْرُو
۲۱۷۰ سوی گورستان برَو وقتِ سَحور • پهلوی دیوار هست اِسْپید گور

(۲۱۵٦) Bul. چارهٔ او. A بعد از آن. H بیچاره گیست for لابه‌گریست which is given in marg. as a correction. B بیچارگیست.

(۲۱۵۷) BK Bul. می‌کرد او که هم فرمان تراست. and so corr. in marg. H.

Heading: Bul. پسر ازین جادوی.

(۲۱٦۰) B که شنیده بود. B شد آن پسر. (۲۱٦۱) A Bul. از مثل دوی.

(۲۱٦۳) Bul. منتهای جویهاست. (۲۱٦٤) A هم بدریا شد نهایت.

(۲۱٦۵) AB Bul. این پسر. (۲۱٦٦) In H زیرك is written above داهی.

سوی قبله باز گاو آن جای‌را • تا ببینی قُدرت و صُنعِ خدا
بس درازست این حکایت تو مَلول • زُبده‌را گویم رها کردم فُضول
آن گِرِههای گران‌را بر گشاد • پس زمحنت پُورِ شه‌را راه داد
آن پسر با خویش آمد شد دوان • سوی تختِ شاه با صد امتحان
٢١٧٥ سجده کرد و بر زمین می‌زد ذَقَن • در بَغَل کرده پسر تیغ و کفن
شاه آیین بَسْت و اهلِ شهر شاد • وآن عروسِ ناامیدِ بی‌مُراد
عالَم از سَر زنده گشت و پُر فُروز • ای عجب آن روز روز امروز روز
یك عروسی کرد شاه اورا چنان • که جُلابِ قند بُد پیشِ سگان
جادوی کپیر از غصّه بمُرد • رُوی و خُویِ زشت فا مالك سپُرد
٢١٨٠ شاهزاده در تعجّب مانده بود • کز من او عقل و نظر چون در ربود
نَو عروسی دید همچون ماهِ حُسْن • که همی‌زد بر ملیحان راهِ حُسْن
گشت بی‌هوش و برُو اندر فتاد • تا سه روز از جسمِ وی گُم شد فُؤاد
سه شبانروز او زخود بی‌هوش گشت • تا که خلق از غَشْیِ او پُرجوش گشت
از گُلاب و از علاج آمد بخود • اندك اندك فهم گشتش نیك و بَد
٢١٨٥ بَعْدِ سالی گفت شاهش در سخن • کای پسر یاد آر از آن یارِ کُهُن
یاد آور زآن ضَجیع و زآن فِراش • تا بدین حَد بی‌وفا و مُرمباش

(٢١٧٢) B گذشتم از فضول. After this verse a later hand has added in marg. H:

سوی گورستان برفت آن شاه زود • گوررا آن شاه در دم بر گشود
جادویها دید پنهان اندر او • صد گره بر بسته بر یکتار مو

این دو بیت در بعضی نسخ دیده شد لیکن ظاهر آنستکه نه از جناب پیرهست والله اعلم امّا درین معنی مناسبت دارد بنابرین در معنی تقدیر خواهد کرد

(٢١٧٦) B بی‌امید نامراد. (٢١٧٨) AH کرد شه. AH جلاب و قند.

(٢١٧٩) Bul. با مالك.

(٢١٨٢) AH Bul. از چشم او. B از جسم او.

(٢١٨٥) A apparently که پسر یاد آر. Bul. در رمزخ. B در مِزح. H در مَزح یاد آر, and so H in marg.

(٢١٨٦) AH و آن فراش. A و شر مباش.

گفت رَو من یافتم دارُ ٱلسُّرور ٭ ول رهیدم از چَهِ دارُ ٱلغُرور
همچنان باشد چو مؤمن راه یافت ٭ سوی نورِ حق زظُلمت رُوی تافت

در بیان آنك شه‌زاده آدمی‌بچه‌است خلیفهٔ خداست پدرش آدم صفی خلیفهٔ حقّ مسجود ملایك و آن کمپیر کابلی دنیاست که آدمی‌بچه‌را از پدر ببرید بسحر و انبیا و اولیا آن طبیب تدارك کننده،

ای برادر دانكِ شه‌زاده توی ٭ در جهانِ کهنه زاده از نَوی
۲۱۹۰ کابلیٔ جادو این دُنیاست کو ٭ کرد مردانرا اسیرِ رنگ و بُو
چون در افگندت درین آلوده رُوذ ٭ دَم بدَم میخوان و میدَم قُل أَعُوذ
تا رهی زین جادوی و زین قَلَق ٭ استعاذت خواه از رَبُّ ٱلفَلَق
زآن نَبی دُنیات‌را سحّاره خواند ٭ کو بافسون خلق‌را در چَه نشاند
هین فسونِ گرم دارد گنده‌پیر ٭ کرده شاهانرا دَمِ گرمش اسیر
۲۱۹۵ در درونِ سینه نَفّاثات اوست ٭ عُقدَهای سِحْررا اِثبات اوست
ساحرهٔ دنیا قوی دانا زنیست ٭ حَلِّ سِحرِ او بپایِ عامه نیست
ور گشادی عَقدِ اورا عقلها ٭ انبیارا کی فرستادی خدا
هین طلب کن خوش‌دَمی عُقده‌گشا ٭ رازدانِ يَفْعَلُ ٱللّه ما يَشا
همچو ماهی بسته‌است او بشَسْت ٭ شاه‌زاده ماند سالی و تو شَصْت

(۲۱۸۸) B رو بتافت.

Heading: A om. در before بیان. K Bul. خلیفه‌زاده خداست. A کمپیرك. A om. from و انبیا to کننده. Bul. کننده‌اند.

(۲۱۹۱) A آلوده زود. (۲۱۹۴) A که بافسون.

(۲۱۹۷) B گر گشادی. (۲۱۹۹) B بسته کردت.

۲۲۰۰ شصت سال از شستِ او در محنتی • نه خوشی نه بر طریقِ سُنّتی
فاسقی بدبخت نه دُنیا نه خوب • نه رهیده از وبال و از ذُنوب
نفخِ او این عُقدهارا سخت کرد • پس طلب کن نفخهٔ خلّاقِ فرد
تا نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی ترا • وا رهاند زین و گوید برتر آ
جز بنَفْخِ حق نسوزد نفخِ سِحْر • نَفْخِ قهرست این و آن دَم نَفْخِ مِهر
۲۲۰۵ رحمتِ او سابقاست از قهرِ او • سابقی خواهی برَو سابق بجُو
تا رسی اندر نُفوسِ زُوِّجَت • کای شه مسحور اینك مَخْرَجت
با وجودِ زال نآید انحلال • در شبیکه و در بَرِ آن پُر دلال
نه بگفتست آن سِراجِ اُمّتان • این جهان و آن جهانرا ضَرّتان
پس وصالِ این فراقِ آن بود • صحّتِ این تن سقامِ جان بود
۲۲۱۰ سخت میآید فراقِ این مَمَر • پس فراقِ آن مَقَر دان سختتر
چون فراقِ نقش سخت آید ترا • تا چه سخت آید زنقّاشش جُدا
ای که صبرت نیست از دنیای دون • چونْت صبرست از خدا ای دوست چون
چونك صبرت نیست زین آبِ سیاه • چون صَبُوری داری از چشمهٔ اللّه
چونك بی این شُرب کم داری سُکون • چون زاَبْراری جُدا وز یَشْرَبُون
۲۲۱۵ گر ببینی یك نَفَس حُسْنِ وَدود • اندر آتش افگنی جان و وجود
جیفه بینی بعد از آن این شُربرا • چون ببینی کَرّ و فرّ قُربرا
همچو شهزاده رسی در یارِ خویش • پس برون آری زپا تو خارِ خویش
جهد کن در بیخودی خودرا بیاب • زودتر وَاللّٰهُ اَعْلَمْ بِالصَّواب
هر زمانی هین مشو با خویش جُفت • هر زمان چون خر درآب و گِل میفت

(۲۲۰٤) GH نفخ مهر as in text. (۲۲۰۷) A om. و. A در بر ان.
(۲۲۱۰) A این for آن. (۲۲۱۱) A فریق نقش. A زنقّاش خدا.
(۲۲۱۲) Bul. صبر چون داری زحق ای دوست چون.
(۲۲۱۳) B om. (۲۲۱۵) B جانرا چو عود.
(۲۲۱٦) In A the hemistichs are transposed, but the error is indicated.
(۲۲۱۹) B هر زمان مانند خر در گل میفت.

۲۲۲۰ از قصور چشم باشد آن عثار * که نبینند شیب و بالا کوروار
بوی پیراهان یوسف کن سند * زانک بویش چشم روشن می‌کند
صورت پنهان و آن نور جبین * کرده چشم انبیارا دوربین
نور آن رخسار برهاند ز نار * هین مشو قانع بنور مستعار
چشم‌را این نور حالی‌بین کند * جسم و عقل و روح‌را گرگین کند
۲۲۲۵ صورتش نورست و در تحقیق نار * گر ضیا خواهی دو دست از وی بدار
دم بدم در رو فتد هر جا رود * دیده و جانی که حالی‌بین بود
دور بیند دوربین بی‌هنر * همچنانك دور دیدن خواب در
خفته باشی بر لب جو خشك‌لب * می‌دوی سوی سراب اندر طلب
دور می‌بینی سراب و می‌دوی * عاشق آن بینش خود می‌شوی
۲۲۳۰ می‌زنی در خواب با یاران تو لاف * که منم بینادل و پرده‌شکاف
نك بدان سو آب دیدم هین شتاب * تا رویم آنجا و آن باشد سراب
هر قدم زین آب تازی دورتر * دو دوان سوی سراب با غرر
عین آن عزمت حجاب این شده * که بتو پیوسته‌است و آمده
بس کسا عزمی بجایی می‌کند * از مقامی کان غرض در وی بود
۲۲۳۵ دید و لاف خفته می‌ناید بکار * جز خیالی نیست دست از وی بدار
خوابناکی لیك هم بر راه خسپ * الله الله بر ره الله خسپ
تا بود که سالکی بر تو زند * از خیالات نعاست بر کند
خفته‌را گر فکر گردد همچو موی * او از آن دقت نیابد راه کوی
فکر خفته گر دوتا و گر سه‌تاست * هم خطا اندر خطا اندر خطاست

(۲۲۲۰) H باشد آن عثور, with عثار suppl. above. A باشد آن عثور عثار. H شیب و بالارا زدور, with کوروار suppl. above. K Bul. شیب و بالارا جهار.
(۲۲۲۴) A چشم عقل. BK چشم و عقل. (۲۲۲۵) A om. و.
(۲۲۲۶) Bul. بر رو فتد. A دیدهٔ جانی.
(۲۲۲۷) A دوربینی بی‌هنر. A در دویدن خواب در.
(۲۲۲۹) Bul. آن جنبش خود. (۲۲۳۲) H با مغرّر. (۲۲۳۶) Bul. نیك هم.

۲۲٤۰ موج بر وی می‌زند بی احتراز • خفته پویان در بیابانِ دراز
خفته می‌بیند عَطَشهای شدید • آب أَقْرَبْ مِنْهُ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِید

حکایت آن زاهد کی در سال قحط شاد و خندان بود با مفلسی و بسیارئ عیال و خلق می‌مردند از گرسنگی گفتندش چه هنگام شادیست کی هنگام صد تعزیتست گفت مرا باری نیست،

همچنان کآن زاهد اندر سالِ قحط • بود او خندان و گریان جملهٔ رَهْط
پس بگفتندش چه جایِ خنده‌است • قحط بیخِ مؤمنان بر کنده‌است
رحمت از ما چشمِ خود بر دوختست • زآفتابِ تیز صحرا سوخته‌است
۲۲٤٥ کشت و باغ و رز سیه استاده‌است • در زمین نَم نیست نه بالا نه پست
خلق می‌میرند زین قحط و عذاب • ده ده و صد صد چو ماهی دُور از آب
بر مسلمانان نمی‌آری تو رَحْم • مؤمنان خویشند و یك تن شَحْم و لَحْم
رنجِ یك جُزوی زتن رنجِ همه‌ست • گر دَمِ صُلح است یا خود مَلْحمه‌ست
گفت در چشمِ شما قحطست این • پیشِ چشمم چون بهشتست این زمین
۲۲٥۰ من همی‌بینم بهر دشت و مکان • خُوشها انبه رسیده تا میان
خُوشها در موج از بادِ صبا • پُر بیابان سبزتر از گَنْدَنا
زآزمون من دست بر وی می‌زنم • دست و چشمِ خویش‌را چون بر کَنَم
یارِ فرعونِ تنید ای قومِ دون • زآن نماید مر شمارا نیل خون
یارِ موسئ خِرَد گردید زود • تا نماند خون و بینید آبِ رود

(۲۲٤۰) B تشنه او اندر بیابان دراز.
Heading: Bul. کثرت عیال. Bul. که چه هنگام. A گفت باری مراست.
(۲۲٤٥) H نی بالا نی پست, and so A. Bul. بالا و پست.
(۲۲٤۷) A خویشند یك تن. (۲۲٥۱) A بر بیابان. (۲۲٥۳) A باز فرعون.
(۲۲٥٤) A باز موسی.

٢٢٥٥ با پدر از تو جفایی می‌رود • آن پدر در چشمِ تو سگ می‌شود
آن پدر سگ نیست تأثیرِ جفاست • که چنان رحمت نظررا سگ‌نماست
گرگ می‌دیدند یوسف‌را بچشم • چونك اِخْوانرا حسودی بود و خشم
با پدر چون صُلح کردی خشم رفت • آن سگی شد گشت بابا یار تفت

بیان آنك مجموع عالم صورت عقل کُلّست چون با عقل کُلّ بکَژْرَوی جفا کردی صورت عالم ترا غم فزاید اغلب احوال چنانك دل با پدر بد کردی صورت پدر غم فزاید ترا و نتوانی رویش‌را دیدن اگرچه پیش از آن نور دیده بوده باشد و راحت جان،

کُلِّ عالَم صورتِ عقلِ کُل است • کوست بابای هرآنك اهلِ قُل است
٢٢٦٠ چون کسی با عقلِ کُل کفران فزود • صورتِ کُل پیشِ او هم سگ نمود
صُلح کن با این پدر عاقی بهل • تا که فرشِ زر نماید آب و گِل
پس قیامت نقدِ حالِ تو بود • پیشِ تو چرخ و زمین مُبدَل شود
من که صُلْحم دایما با این پدر • این جهان چون جنّتستم در نظر
هر زمان نَو صورتی و نَو جمال • تا زنَو دیدن فرو میرد ملال
٢٢٦٥ من همی‌بینم جهانرا پُر نعیم • آبها از چشمها جوشان مُقیم
بانگِ آبش می‌رسد در گوشِ من • مست می‌گردد ضمیر و هوشِ من
شاخها رقصان شده چون تایبان • برگها کف‌زن مثالِ مُطْربان

(٢٢٥٥) A از پدر با تو.　　(٢٢٥٦) A این پدر.

Heading: Bul. در اغلب. A om. دل and بد کردی. G om. بد کردی, which is suppl. in marg.

(٢٢٥٩) B هرآنچ.

برقِ آیینه‌ست لامع از نَمَد • گر نماید آینه تا چون بود
از هزاران می‌نگویم من یکی • زآنك آگندست هر گوش از شکی
۲۲۷۰ پیشِ وَهْم این گفت مژده دادنست • عقل گوید مژده چه نقدِ منست

قصّهٔ فرزندان عُزَیْر علیه السّلم کی از پدر احوال پدر می پرسیدند می‌گفت آری دیدمش می‌آید بعضی شناختندش بیهوش شدند بعضی نشناختند می‌گفتند خود مژده داد این بیهوش شدن چیست،

همچو پوران عُزَیْر اندر گذر • آمده پُرسان زاحوالِ پدر
گشته ایشان پیر و باباشان جوان • پس پدرشان پیش آمد ناگهان
پس بپرسیدند ازو کای رهگذر • از عُزَیرِ ما عجب داری خبر
که کسی‌مان گفت کامروز آن سَنَد • بَعْدِ نومیدی زبیرون می‌رسد
۲۲۷۵ گفت آری بعدِ من خواهد رسید • آن یکی خوش شد چو این مژده شنید
بانگ می‌زد کای مُبَشِّر باش شاد • وآن دگر بشْناخت بیهوش اوفتاد
که چه جایِ مژده‌است ای خیره‌سَر • که در افتادیم در کانِ شکر
وَهْم‌را مژده‌ست و پیشِ عقل نَقْد • زآنك چشمِ وَهْم شد محجوبِ فَقْد
کافران‌را دَرْد و مؤمن‌را بشیر • لیك نقدِ حال در چشمِ بصیر
۲۲۸۰ زآنك عاشق در دَمِ نقدست مست • لاجرم از کفر و ایمان برترست
کفر و ایمان هر دو خود دربانِ اوست • کوست مغز و کفر و دین اورا دو پوست
کفر قِشْرِ خشكِ رُو بر تافته • باز ایمان قشرِ لذّت یافته

(۲۲٦۸) A in marg. خود for تا.

Heading: ABK om. علیه السّلم. B عزیر میگفت آری. ABK Bul. این بیهوشی چیست.

(۲۲۷۲) K چون for پس. (۲۲۷٤) Bul. امروز.

(۲۲۷۵) AB آن مژده.

(۲۲۸۰) Bul. دمبدم نقدست و مست.

قشرهای خشک را جا آتش‌است • قشرِ پیوسته بمغزِ جان خوش‌است
مغز خود از مرتبهٔ خوش برترست • برترست از خوش که لذّت گُستَرست
٢٢٨٥ این سخن پایان ندارد باز گرد • تا بر آرد مُوسِیَم از بحر گَرْد
در خورِ عقلِ عوامّ این گفته شد • از سخن باقیْ آن بنْهفته شد
زرِّ عقلت ریزه‌است ای متَّهَم • بر قُراضه مُهرِ سِکّه چون نهم
عقلِ تو قسمت شده بر صد مُهِم • بر هزاران آرزو و طِمّ و رِم
جمع باید کرد اجزارا بعشق • تا شوی خوش چون سَمَرْقند و دِمِشْق
٢٢٩٠ جَو جَوی چون جمع گردی زاِشْتباه • پس توان زد بر تو سکّهٔ پادشاه
ور زمِثْقالی شوی افزون تو خام • از تو سازد شه یکی زرّینه جام
پس بَرُو هم نام و هم القابِ شاه • باشد و هم صورتش ای وصل‌خواه
تا که معشوقت بود هم نان هم آب • هم چراغ و شاهد و نُقل و شراب
جمع کن خودرا جماعت رحمتست • تا توانم با تو گفتن آنچ هست
٢٢٩٥ زآنک گفتن از برای باوریست • جانِ شِرْك از باوریْ حق بریست
جانِ قسمت گشته بر حَشْوِ فلك • در میانِ شصت سودا مُشْتَرَك
پس خموشی به دهد اورا ثُبوت • پس جوابِ احمقان آمد سُکوت
این همی‌دانم ولی مستیْ تن • می‌گشاید بی مرادِ من دَهن
آنچنانك از عَطْسه و از خامیاز • این دهان گردد بناخواهِ تو باز

(٢٢٨٣) A جان آتش‌است.
(٢٢٨٤) A مغز خودرا مرتبه.
(٢٢٨٦) ABK این سخن.
(٢٢٨٧) AB مهر و سکّه.
(٢٢٩١) B شاه یك زرّینه.
(٢٢٩٣) AH نان و آب.
(٢٢٩٥) A باوریست. A باوریْ حق.
(٢٢٩٧) A خموشی چه دهد.

تفسیر این حدیث کی إِنِّی لَأَسْتَغْفِرُ ٱللَّهَ فی کُلِّ یَوْمٍ سَبْعِینَ مَرَّةً ،

۲۲۰۰ همچو پیغمبر زگفتن وز نثار * توبه آرم رُوز من هفتاد بار
لیك آن مستی شود توبه‌شکن * مُنْسِی است این مستئ تن جامه‌کَن
حکمتِ اظهارِ تاریخِ دراز * مستیی انداخت بر دانای راز
رازِ پنهان با چنین طبل و عَلَم * آبِ جُوشان گشته از جَفَّ ٱلْقَلَم
رحمتِ بی‌حَد روانه هر زمان * خفته‌اید از دَرْكِ آن ای مردمان
۲۲۰۵ جامهٔ خفته خورد از جُوئ آب * خفته اندر خواب جُویای سراب
می‌دود کانجای بُوی آب هست * زین تفکّر راه‌را بر خویش بست
زانك آنجا گفت زینجا دُور شد * بر خیالی از حَقی مهجور شد
دُورْبینانند و بس خُفته‌روان * رحمتی آریدشان ای ره‌روان
من ندیدم تشنگی خواب آورد * خواب آرد تشنگئ بی‌خِرَد
۲۲۱۰ خود خِرَد آنست کو از حق چرید * نه خِرَد کانرا عُطارد آورید

بیان آنك عقل جزوی تا بگور بیش نبیند در باقی مقلّد اولیا و انبیاست ،

پیش‌بینئ این خِرَد تا گور بود * وآنِ صاحب‌دل بنَفْخِ صُور بود

Heading: ABK Bul. در تفسیر. Bul. حدیث شریف.
(۲۲۰۰) ABGHK پیغامبر. (۲۲۰۲) B حکمت و اظهار.
(۲۲۰۴) A دوانه. (۲۲۰۵) K جویان سراب. (۲۲۰۶) BHK می‌رود.
(۲۲۰۷) B ازینجا. (۲۲۱۰) A عطارد آفرید.
Heading: A و باقی. Bul. انبیا و اولیاست.
(۲۲۱۱) AH پیش‌بینئ آن بنفخ صور بود, corr. in marg. H. G بنفح.

این خرد از گور و خاکی نگذرد • وین قدم عرصهٔ عجایب نسپرد
زین قدم وین عقل رَو بیزار شو • چشمِ غیبی جوی و برخوردار شو
همچو موسی نور کی یابد زجیب • سخرهٔ استاد و شاگردِ کتاب
٢٢١٥ زین نظر وین عقل ناید جز دوار • پس نظر بگذار و بگزین انتظار
از سخن‌گویی مجوییید ارتفاع • منتظر را به زگفتن استماع
منصب تعلیم نوعِ شهوتست • هر خیالِ شهوتی در ره بتست
گر بفضلش پی ببردی هر فضول • کی فرستادی خدا چندین رسول
عقلِ جزوی همچو برقست و درخش • در درخشی کی توان شد سوی وخش
٢٢٢٠ نیست نورِ برقِ بهرِ رهبری • بلك امرست ابر را که میگری
برقِ عقلِ ما برای گریه‌است • تا بگرید نیستی در شوقِ هست
عقلِ کودك گفت بر کُتّاب تن • لیك نتواند بخود آموختن
عقلِ رنجور آردش سوی طبیب • لیك نبود در دوا عقلش مصیب
نك شیاطین سوی گردون می‌شدند • گوش بر اسرارِ بالا می‌زدند
٢٢٢٥ می‌ربودند اندکی زان رازها • تا شُهُب می‌راندشان زود از سما
که روید آنجا رسولی آمدست • هرچ میخواهید زو آید بدست
گر همی جویید درِّ بی‌بها • اُدْخُلُوا ٱلْأَبْيَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
می‌زن آن حلقهٔ دَر و بر باب بیست • از سوی بامِ فلکتان راه نیست
نیست حاجتتان بدین راهِ دراز • خاکیی را داده‌ایم اسرارِ راز
٢٢٣٠ پیشِ او آیید اگر خاین نیید • نیشکر گردید ازو گرچه نیید
سبزه رویاند زخاکت آن دلیل • نیست کم از سمِّ اسبِ جبرئیل
سبزه گردی تازه گردی در نوی • گر تو خاكِ اسبِ جبریلی شوی

(٢٢١٣) A گور خاکی. (٢٢١٤) Bul. شاگرد کتیب.
(٢٢١٧) B نوعی. A Bul. خیالی. (٢٢١٨) A ره ببردی.
(٢٢٢١) AH بر شوق, corr. in H. (٢٢٢٦) B ازو آید.
(٢٢٣٠) B گردید اگرچه خود نیید. (٢٢٣٢) Bul. از نوی.

سبزهٔ جان‌بخش کآنرا سامری • کرد در گوساله تا شد گوهری
جان گرفت و بانگ زد زآن سبزه او • آنچنان بانگی که شد فتنهٔ عدو
۲۲۳۵ گر امین آید سوی اهلِ راز • وا رهید از سرْکُله مانندِ باز
سرْکُلاه چشم‌بند گوش‌بند • که ازو بازست مسکین و نژند
زآن کُلَه مر چشمِ بازان‌را سَدست • که همهٔ مَیلش سوی جنسِ خودست
چون بُرید از جنس با شه گشت یار • بر گشاید چشمِ اورا بازْدار
راند دیوان‌را حق از مِرْصادِ خویش • عقلِ جُزْوی‌را زاِستبدادِ خویش
۲۲۴۰ که سَری کم کُن نهٔ تو مُسْتَبِد • بلك شاگردِ دلی و مُسْتَعِد
رَو برِ دل رَو که تو جُزْوِ دلی • هین که بندهٔ پادشاهِ عادلی
بندگیْ او به از سلطانیست • که أَنا خَیْرٌ دَمِ شیطانیَست
فرق بین و بر گزین تو ای حَبیس • بندگیْ آدم از کِبْرِ بلیس
گفت آنك هست خورشید ره او • حرفِ طُوبَی هرکه ذَلَّت نَفْسُهُ
۲۲۴۵ سایهٔ طُوبَی ببین و خوش بخُسپ • سَر بنه در سایه بی سَرْکَش بخُسپ
ظِلِّ ذَلَّتْ نَفْسُهُ خوش مَضْجَعیست • مُسْتَعِدّ آن صفارا مَهْجَعیست
گر ازین سایه رَوی سوی مَنی • زود طاغی گردی و ره گُم کُنی

بیان آنك یا أَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللهِ وَرَسُولِهِ،

چون نبی نیستی زاُمّت باش • چونك سلطان نهٔ رعیّت باش

پس بِرَو خاموش باش از انقیاد • زیرِ ظِلِّ امرِ شیخ و اوستاد

(۲۲۳۶) Bul. و گوش‌بند. (۲۲۴۰) B گه مغرور خودرا نهٔ. (۲۲۴۱) Bul. زود بر دل رو.

Heading: After رعیّت باش A has پس‌رو خاموش باش از خود زحتی و رای متراش، and so BK, which have رایی متراش. A later hand has written in G the same words which occur in BK. The text of H is illegible here. Bul. has:

پسرو خامشان و خاموش باش • وز خودی رای و زحتی متراش

(۲۲۴۸) AB Bul. پس‌رو خاموش. AH Bul. زیر سایهٔ, corr. in H, B شیخ با مُراد.

ورنه گرچه مُستعِدٌ و قابلی • مَسْخ گردی تو زلافِ کاملی
۲۴۵۰ هم زاِستعداد وا مانی اگر • سَرکَشی زاُستادِ راز و با خبر
صبر کن در موزه‌دوزی تو هنوز • ور بوی بی‌صبر گردی پاره‌دوز
کُهنه‌دُوزان گر بُدیشان صبر و حِلم • جمله نَوْدُوزان شدندی هم بِعِلم
بس بکوشی و بآخر از کلال • هم تو گویی خویش کالعَقلُ عِقال
همچو آن مردِ مُفَلْسِف روزِ مرگ • عقل‌را می‌دید بس بی بال و برگ
۲۴۵۵ بی غرض می‌کرد آن دَم اعتراف • کز ذکاوت راندیم اسب از گزاف
از غُروری سَر کشیدیم از رجال • آشنا کردیم در بحرِ خیال
آشنا هیچست اندر بحرِ رُوح • نیست اینجا چاره جز کشتیِّ نُوح
این چنین فرمود آن شاهِ رُسُل • که منم کشتی درین دریای کُل
یا کسی کو در بصیرتهای من • شد خلیفهٔ راستی بر جایِ من
۲۴۶۰ کشتیِّ نُوحیم در دریا که تا • رُو نگردانی زکشتی ای فَتی
همچو کَنْعان سوی هر کوهی مرَو • از نُبی لا عاصِمَ ٱلْیَوْمَ شنو
می‌نماید پست این کشتی زبَنْد • می‌نماید کوهِ فکرت بس بلند
پست منْگر هان و هان این پست‌را • بنْگر آن فضلِ حقِ پیوست‌را
در عُلُوِّ کوهِ فکرت کم نگر • که یکی موجش کند زیر و زبر
۲۴۶۵ گر تو کنعانی نداری باورم • گر دو صد چندین نصیحت پَرْوَرم
گوشِ کنعان کَی پذیرد این کلام • که بَرُو مُهرِ خدایست و خِتام
کَی گذارد موعظه بر مُهرِ حق • کَی بگرداند حَدَث حکمِ سَبَق
لیك می‌گویم حدیثِ خوش‌پَیی • بر امیدِ آنك تو کنعان نهٔ

(۲۴۵۰) ABHK Bul. om. و. In H راد is given as a variant of راز.

(۲۴۵۲) Bul. پس بکوشی. (۲۴۵٤) Bul. بی بار و برگ. (۲۴۵۷) AB Bul. نیست آنجا.

(۲۴۶۳) Bul. هان هان. (۲۴٦٤) ABHK Bul. در بلندیِّ کوه.

(۲۴٦۵) A Bul. نصیحت آورم, which is given in H as a variant.

(۲۴٦۸) Bul. کنعان نیی.

آخـر این اِقـرار خواهی کرد هین • هـم زاوّل روزْ آخـررا بـبـین
٤٤٧٠ می‌تـوانی دیـد آخـررا مکن • چشـمِ آخـربینت‌را کورِ کُهُن
هرك آخـربین بود مسعودْوار • نبْودش هـر دم زرَه رفتن عِثـار
گر نخواهی هـر دمی این خفْت‌خیز • کن زخاكِ پایِ مردی چشم تیـز
کُحلِ دیـده ساز خاك پاش‌را • تـا ببَـنْـدازی سَـرِ اوباش‌را
که ازین شاگـردی و زین افـتـقـار • سوزنی باشی شوی تو ذو ٱلْفَقـار
٤٤٧٥ سُرمـه کن تو خاكِ هـر بگزیـده‌را • هـم بسوزد هـم بسـازد دیـده‌را
چشمِ اُشتر زآن بود بس نُورْبـار • کو خورد از بهـرِ نور چشم خـار

قصّهٔ شکایت استر با شتر کی من بسیار در رُو می‌افتم در راه رفتن تو کم در رُوی می‌آیی این چراست، و جواب گفتن شتر اورا،

اُشتـری‌را دیـد روزی اسـتـری • چونك با او جمـع شد در آخُـری
گفت من بسیـار می‌افتـم برُو • در گریـوه و راه و در بازار و کو
خاصـه از بالای کُـه تا زیـرِ کوه • در سـر آیم هـر زمانی از شکوه

(٤٤٦٩) G روزْ with *sukûn* as in text. (٤٤٧٠) ABHK Bul. کور و کهن.

(٤٤٧١) A مسعود دار. B هرکه آخربین بود از دور دور. ABHK Bul. بره رفتن, corr. in H. B نبود او هر دم بره رفتن عثور, with او suppl. above.

(٤٤٧٣) HK Bul. خفت و خیز. H مردی, with م written as a variant above the final letter.

(٤٤٧٤) B و این افتقار.

Heading: Bul. استری باشتری. B om. رفتن. A در روی موافتی. Bul. بر روی می‌آیی. B گفتن شتر استررا, and so Bul.

(٤٤٧٨) A گو بوه راه.

(٤٤٧٩) B بر سر آیم.

۴۴۸۰ کم همی‌افتی تو در رُو بهرِ چیست • یا مگر خود جانِ پاکت دولتیست
در سر آیم هر دم و زانو زنم • پُوز و زانو زآن خطا پُرخون کنم
کژ شود پالان و رَختم بر سرم • وز مُکاری هر زمان زخمی خورم
همچو کم‌عقلی که از عقل تباه • بشکند توبه بهر دم در گناه
مَسْخرهٔ ابلیس گردد در زمن • از ضعیفیٔ رأی آن توبه‌شکن
۴۴۸۵ در سر آید هر زمان چون اسپ لنگ • که بود بارش گران و راه سنگ
می‌خورد از غیب بر سر زخم او • از شکستِ توبه آن ادبارْخو
باز توبه می‌کند با رأیِ سُست • دیو یك تُف کرد و توبه‌ش‌را سُکُست
ضعف اندر ضعف و کبرش آنچنان • که بخواری بنْگرد در واصلان
ای شتر که تو مثالِ مؤمنی • کم فُتی در رُو و کم بینی زنی
۴۴۹۰ تو چه داری که چنین بی آفتی • بی عِثاری و کم اندر رُو فُتی
گفت گرچه هر سعادت از خداست • در میانِ ما و تو بس فرقهاست
سرْبلندم من دو چشمِ من بلند • بینشِ عالی امانست از گزند
از سرِ کُه من ببینم پایِ کوه • هر گو و هموار‌را من تُوه تُوه
همچنان که دید آن صدرِ اجل • پیشِ کارِ خویش تا روزِ اجل
۴۴۹۵ آنچ خواهد بود بعد بیست سال • داند اندر حال آن نیکوخصال
حالِ خود تنها ندید آن مُتَّقی • بلك حالِ مَغْربی و مَشْرقی
نور در چشم و دلش سازد سکَن • بهرِ چه سازد پی حُبُّ ٱلْوَطَن
همچو یوسف کو بدید اوّل بخواب • که سجودش کرد ماه و آفتاب

(۴۴۸۰) A .تو در ره B .تو بر رو
(۴۴۸۱) B .بر سر آیم A .هر زمان زانو زنم
(۴۴۸۳) AH .از گناه
(۴۴۸۴) A Bul. تخرهٔ ابلیس
(۴۴۸۷) AG .توبش‌را A Bul. .شکست
(۴۴۸۸) Bul. .بر واصلان
(۴۴۸۹) B .بر رو
(۴۴۹۰) B .بی عثوری
(۴۴۹۲) Bul. .چشم عالی‌را امانست
(۴۴۹۵) K Bul. .دید اندر حال

از پس ده سال بلك بیشتر • آنچ یوسف دیده بُد بر کرد سر
۲۴۰۰ نیست آن یَنْظُرْ بِنُورِ ٱللّٰه گزاف • نورِ ربّانی بود گردون‌شکاف
نیست اندر چشمِ تو آن نور رَو • هستی اندر حِسِّ حیوانی گرَو
تو زضعفِ چشم بینی پیشِ پا • تو ضعیف و هم ضعیفت پیشوا
پیشوا چشمست دست و پای‌را • کو ببیند جای‌را ناجای‌را
دیگر آنك چشمِ من روشن‌ترست • دیگر آنك خِلْقتِ من اطهرست
۲۴۰۵ زآنك هستم من زاَوْلادِ حلال • نه زاَوْلادِ زِنا واَهْلِ ضلال
تو زاولادِ زنایی بی گمان • تیر کژ پرّد چو بَد باشد کمان

تصدیق کردن استر جوابهای شتررا و اقرار آوردن بفضل او بر خود و ازو استعانت خواستن و بدو پناه گرفتن بصدق و نواختن شتر اورا و ره نمودن و یاری دادن پدرانه و شاهانه،

گفت استر راست گفتی ای شتر • این بگفت و چشم کرد از اشك پُر
ساعتی بگْریست و در پایش فتاد • گفت ای بگْزیدهٔ رَبُّ ٱلْعِباد
چه زیان دارد گر از فرخندگی • در پذیری تو مرا در بندگی
۲۴۱۰ گفت چون اقرار کردی پیشِ من • رَو که رَستی تو زآفاتِ زمن
دادی انصاف و رهیدی از بلا • تو عَدُو بودی شدی زاَهْلِ وَلا
خُویِ بَد در ذاتِ تو اصلی نبود • کز بَدِ اصلی نیاید جز جُحود

(۲۴۰۱) ABH هست اندر حسّ, corr. in H.
(۲۴۰۳) A جای و هم ناجای‌را, with و هم suppl. above.
(۲۴۰۴) A اظهرست. (۲۴۰۶)* B چو کژ باشد.
Heading: B جوابات اشتررا. Bul. نواختن اشتر استررا.
(۲۴۱۱) GH وَلا as in text.
(۲۴۱۲) B ذات او.

آن بَدِ عاریّتی باشد که او • آرد اقرار و شود او توبه‌جُو
همچو آدم زلّتش عاریّه بود • لاجرم اندر زمان توبه نمود
٢٤١٥ چونك اصلی بود جُرمِ آن بلیس • ره نبودش جانبِ توبهٔ نفیس
رَو که رَستی از خود و از خُویِ بَد • وَاز زبانهٔ نار و از دندانِ دد
رَو که آکنون دست در دولت زدی • در فگندی خود ببختِ سَرْمَدی
اُدْخُلِی تو فی عِبادی یافتی • اُدْخُلِی فی جَنَّتی در یافتی
در عبادش راه کردی خویش‌را • رفتی اندر خُلد از راهِ خَفا
٢٤٢٠ اِهْدِنا گفتی صِراطِ مُسْتَقیم • دستِ تو بگْرفت و بُردت تا نعیم
نار بودی نور گشتی ای عزیز • غُوره بودی گشتی انگور و مویز
اختری بودی شدی تو آفتاب • شاد باش الله أَعْلَمْ بِالصَّواب
ای ضیاءِ الْحَق حُسام الدّین بگیر • شهدِ خویش اندر فگن در حوضِ شیر
تا رهد آن شیر از تغییرِ طعم • یابد از بحرِ مَزَه تکثیرِ طعم
٢٤٢٥ مُتّصل گردد بدآن بحرِ أَلَسْت • چونك شد دریا زهَر تغییر رَست
مَنْفَذی یابد در آن بحرِ عسل • آفتی‌را نبْود اندر وی عمل
غُرّه کن شیرْوار ای شیرِ حق • تا رود آن غُرّه بر هفتم طبق
چه خبر جانِ ملولِ سیررا • کی شناسد موش غُرّهٔ شیررا
بر نویس احوالِ خود با آبِ زر • بهرِ هر دریادلی نیکوگهر
٢٤٣٠ آبِ نیلست این حدیثِ جان‌فزا • یا رَبَش در چشمِ قِبْطی خون نما

(٢٤١٦) A کی رستی. AH وز خوی.
(٢٤١٨) Bul. فادخلی تو. A Bul. in the second hemistich در یافتی.
(٢٤٢٠) B و برد آن تا نعیم.
(٢٤٢٧) B تا هفتم.

لابه کردن قبطی سبطی‌را کی یك سبو بنیّت خویش از نیل پُر کن و بر لب من نه تا بخورم بحقّ دوستی و برادری کی سبو که شما سبطیان بهر خود پُر می‌کنید از نیل آب صافست و سبو کی ما قبطیان پُر می‌کنیم خون صافست،

من شنیدم که در آمد قِبْطیی • از عطش اندر وثاق سِبْطیی
گفت هستم یار و خویشاوندِ تو • گشته‌ام امروز حاجتمندِ تو
زآنك موسی جادوی کرد و فسون • تا که آب نیل مارا کرد خون
سبطیان زو آبِ صافی میخورند • پیشِ قبطی خون شد آب از چشم‌بند
۲۴۳۵ قبط اینك می‌مُرند از تشنگی • از پیِ اِدبارِ خود یا بَدْرگی
بهرِ خود یك طاس‌را پُر آب کن • تا خورد از آبت این یار کهن
چون برای خود کنی آن طاس پُر • خون نباشد آب باشد پاك و حُر
من طُفَیْلِ تو بنوشم آب هم • که طُفَیْلی در تَبَع بجْهد زغم
گفت ای جان و جهان خدمت کنم • پاس دارم ای دو چشمِ روشنم
۲۴۴۰ بر مرادِ تو رَوَم شادی کنم • بندهٔ تو باشم آزادی کنم
طاس‌را از نیل او پُر آب کرد • بر دهان بنْهاد و نیمی‌را بخورد
طاس‌را کژ کرد سوی آب‌خواه • که بخور تو هم شد آن خونِ سیاه
باز ازین سو کرد کژ خون آب شد • قبطی اندر خشم و اندر تاب شد
ساعتی بنْشست تا خشمش برفت • بعد از آن گفتش که ای صَمْصامِ زفت

Heading: A لاوه کردن. Bul. بر نیّت.   (۲۴۳۳) A دانك موسی.
(۲۴۳۵) AB Bul. قبطیان نك. K قبطی اینك. BGHK می‌مُرند. K gives می‌مرد as a correction.   (۲۴۳۷) A چون نباشد پاك باشد پاك حر.   (۲۴۴۰) A بر مراد تو دوم.
(۲۴۴۱) A om. و.   (۲۴۴۳) Bul. باز این سو. A om. کژ and has آن suppl. above.
(۲۴۴۴) B کای صمصام.

۲۴۴۵ ای برادر این گِرِه‌را چاره چیست • گفت این‌را او خورد کو مُتَّقیست
مُتَّقی آنست کو بیزار شد • از رهِ فرعون و موسی‌وار شد
قومِ موسی شَو بخور این آب‌را • صُلح کن با مَه ببین مهتاب‌را
صد هزاران ظلمتست از خشمِ تو • بر عِبادِ اللّٰه اندر چشمِ تو
خشم بنْشان چشم بگْشا شاد شو • عِبْرت از یاران بگیر استاد شو
۲۴۵۰ کَی طُفَیْلِ من شوی در اعتراف • چون ترا کُفریست همچون کوهِ قاف
کوه در سوراخِ سوزن کَی رود • جز مگر کآن رشتهٔ یکتا شود
کوه‌را کَه کن باستغفار و خوش • جامِ مغفوران بگیر و خوش بکش
تو بدین تزویر چون نوشی از آن • چون حرامش کرد حق بر کافران
خالقِ تزویر تزویرِ ترا • کَی خرد ای مُفْتَرِئ مُفْتَرا
۲۴۵۵ آلِ موسی شو که حیلت سود نیست • حیله‌ات بادِ تهی پیمود نیست
زَهره دارد آب کز امرِ صَمَد • گردد او با کافران آبی کُنَد
یا تو پنداری که تو نان میخوری • زهرِ مار و کاهشِ جان میخوری
نان کجا اصلاحِ آن جانی کند • کو دل از فرمانِ جانان بر کَنَد
یا تو پنداری که حرفِ مثنوی • چون بخوانی رایگانش بشْنوی
۲۴۶۰ یا کلامِ حِکمت و سِرِّ نهان • اندر آید زَغبه در گوش و دهان
اندر آید لیك چون افسانها • پوست بنْماید نه مغزِ دانها
در سَر و رُو در کشیده چادری • رُو نهان کرده زچشمت دلبری

(۲۴۴۵) Bul. که متّقیست. (۲۴۴۶) A از رهی. Bul. om. و.
(۲۴۴۷) A بخواه این آب‌را. (۲۴۴۸) A الله شد اندر.
(۲۴۵۱) AH جز مگر کآن کوه برگ که شود, corr. in marg. H, and so BK Bul., which have آن instead of کآن. The reading کوه برگ که is given in marg. G as a variant.
(۲۴۵۲) AB Bul. باستغفار خوش. H جام فغفوری, corr. in marg.
(۲۴۵۶) Bul. آبی دهد. (۲۴۵۷) AHK زهر و مار.
(۲۴۵۸) K جان کجا. BHK Bul. از فرمان جان‌ده, corr. in marg. H.
(۲۴۵۹) A حرفی. (۲۴۶۰) A رعبه. Bul. رغبه. (۲۴۶۱) AH مغز و دانها.

شاه‌نامه یا کلیله پیشِ تو • همچنان باشد که قرآن از عتُو
فرق آنگه باشد از حقّ و مجاز • که کند کُحلِ عنایت چشم باز
٢٤٦٥ ورنه پُشك و مُشك پیشِ اَخْشَمی • هر دو یکسانست چون نبْود شَمی
خویشتن مشغول کردن از ملال • باشدش قصد از کلامِ ذو الجلال
کآتش وسواس‌را و غُصّه‌را • زآن سخن بنْشانند و سازد دوا
بهرِ این مقدارِ آتش شاندن • آبِ پاك و بَوْل یکسان شد بفن
آتش وسواس‌را این بول و آب • هر دو بنْشانند همچون وقتِ خواب
٢٤٧٠ لیك گر واقف شوی زین آبِ پاك • که کلامِ ایزدست و رُوحناك
نیست گردد وسوسهٔ کُلّی زجان • دل بیابد ره بسوی گلْستان
زآنك در باغی و در جُوبی پَرَد • هرك از سِرِّ صُحُف بویی برَد
یا تو پنداری که رُویِ اولیا • آنچنانك هست می‌بینیم ما
در تعجّب مانده پیغمبر از آن • چون نمی‌بینند رُویَم مؤمنان
٢٤٧٥ چون نمی‌بینند نورِ رُوم خلق • که سَبَق بُردست بر خورشیدِ شَرْق
ور همی‌بینند این حیرت چراست • تا که وَحْی آمد که آن رُو در خَفاست
سوی تو ماه است و سوی خلق ابر • تا نبینند رایگان رُویِ تو گبر
سوی تو دانه‌است و سوی خلق دام • تا ننوشد زین شرابِ خاص عام
گفت یزدان که تَراهُمْ یَنْظُرُون • نقشِ حمّامند هُمْ لا یُبْصِرُون
٢٤٨٠ می‌نماید صورت ای صورت‌پرست • کآن دو چشمِ مردهٔ او ناظرست
پیشِ چشمِ نقش می‌آری ادب • کو چرا پاسم نمی‌دارد عجب

(٢٤٦٥) B مشك و پشك.   (٢٤٧٠) A و روحپاك ; in marg. و روح پاك.
(٢٤٧٢) BH در جوبی برد.   (٢٤٧٤) ABH ماند. BGHK پیغامبر.
(٢٤٧٥) A om. بر and has از suppl. above.
(٢٤٧٨) G دانست. A خاص و عام.
(٢٤٧٩) Bul. تریهم. ABH حمّامند و هم.
(٢٤٨٠) A صورت و صورت‌پرست. BHK om. ای, which is suppl. above in H.
(٢٤٨١) A گوی چون پاسم. BHK گوئی چون پاسم, corr. in H.

از چه بس بی‌پاسخست این نقشِ نیك • که نمی‌گوید سلامم‌را عَلَیْك
می‌نجنباند سَر و سَبْلت زجُود • پاسِ آن که کردمش من صد سجود
حقّ اگرچه سر نجنباند برون • پاسِ آن ذوقی دهد در اندرون
۲۴۸۵ که دو صد جنبیدنِ سَر ارزد آن • سَر چنین جنباند آخر عقل و جان
عقل‌را خدمت کنی در اجتهاد • پاسِ عقل آنست کافزاید رَشاد
حق نجنباند بظاهر سَر ترا • لیك سازد بر سَران سَرْوَر ترا
مر ترا چیزی دهد یزدان نهان • که سجودِ تو کنند اهلِ جهان
آنچنانك داد سنگی‌را هنر • تا عزیزِ خلق شد یعنی که زر
۲۴۹۰ قطرهٔ آبی بیابد لطفِ حق • گوهری گردد بَرَد از زر سَبَق
جسم خاکست و چو حق تابیش داد • در جهان‌گیری چو مَه شد اوستاد
هین طلسْمست این و نقشِ مرده‌است • احمقانرا چشمش از ره بُرده‌است
می‌نماید او که چشمی می‌زند • ابلهان سازیده‌اند اورا سَنَد

در خواستن قبطی دعای خیر و هدایت از سبطی و دعا کردن سبطی قبطی‌را بخیر و مستجاب شدن از اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین،

گفت قبطی تو دعایی کن که من • از سیاهیِ دل ندارم آن دهن
۲۴۹۵ که بود که قُفْلِ این دل وا شود • زشت‌را در بزمِ خوبان جا شود

(۲۴۸۳) G از چه پس. B آن نقش. In G the first letter of نیك is written with one dot above and three below, *i.e.* پیك. (۲۴۸۸) A کند اهل.

(۲۴۸۹) In A vv. ۲۴۸۹—۹۰ follow vv. ۲۴۹۱—۳, but the error is rectified in marg.

(۲۴۹۱) A چشم خاکست. (۲۴۹۲) B جسمش از ره.

Heading: B مستجاب شدن دعا.

(۲۴۹۵) B تا بود که. A فا شود.

مَسْخی از تو صاحبِ خوبی شود • یا بلیسی باز کرّوبی شود
یا بفرّ دستِ مریم بویِ مُشك • یابد و تری و میوهٔ شاخِ خشك
سبطی آن دم در سجود افتاد و گفت • کای خدایِ عالِمِ جهر و نهفت
جز تو پیشِ کی بر آرد بنده دست • هم دعا و هم اجابت از تُوَست
۲۵۰۰ هم زاوّل تو دهی میلِ دعا • تو دهی آخر دعاهارا جزا
اوّل و آخر توی ما در میان • هیچ هیچی که نیاید در بیان
این چنین می‌گفت تا افتاد طشت • از سرِ بام و دلش بی‌هوش گشت
باز آمد او بهوش اندر دعا • لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعَی
در دعا بود او که ناگه نعرهٔ • از دلِ قبطی بجَست و غُرّهٔ
۲۵۰۵ که هلا بشتاب و ایمان عرضه کن • تا ببُرّم زود زُنّارِ کهن
آتشی در جانِ من انداختند • مر بلیسی را بجان بنْواختند
دوستیٔ تو و امرِ تو ناشِکِفْت • حمد لِلّه عاقبت دستم گرفت
کیمیایی بود صحبتهاے تو • کم مباد از خانهٔ دل پایِ تو
تو یکی شاخی بُدی از نخلِ خُلد • چون گرفتم او مرا تا خُلد بُرد
۲۵۱۰ سَیْل بود آنكِ تنم را در ربود • بُرد سَیْلم تا لبِ دریای جُود
من ببُویِ آب رفتم سوی سَیْل • بحر دیدم در گرفتم کَیْل کَیْل
طاس آوردش که اکنون آب گیر • گفت رَو شد آبها پیشم حقیر
شربتی خوردم زاَللّهَ اشْتَرَے • تا بمحشر تشنگی نآید مرا
آنك جُوی و چشمهارا آب داد • چشمهٔ در اندرونِ من گشاد
۲۵۱۵ این جگر که بود گرم و آب‌خوار • گشت پیشِ همّتِ او آب خوار
کافِ کافی آمد او بهرِ عباد • صِدْقِ وعدهٔ کهیعص

(۲۴۹۸) A افتاد گفت. (۲۴۹۹) A از تو هست.
(۲۵۰۱) A می‌نیاید. (۲۵۰۵) Bul. om. و.
(۲۵۱۳) B شد آب در چشمم حقیر. (۲۵۱٤) K جو for جوی. A om. و.
(۲۵۱٦) Bul. آمد از بهر. G صدق without *iḍáfat*.

کافیَم بذْهر ترا من جملهٔ خَیْر • بی سبب بی واسطهٔ یاریٔ غَیْر
کافیم بی نان ترا سیری دهم • بی سپاه و لشکرت میری دهم
بی بهارت نرگس و نسرین دهم • بی کتاب و اوستا تلقین دهم
٢٥٢٠ کافیَم بی داروَت درمان کنم • گوررا و چاه‌را میدان کنم
موسی‌را دل دهم با یك عصا • تا زند بر عالَمی شمشیرها
دستِ موسی‌را دهم یك نور و تاب • که طپانچه می‌زند بر آفتاب
چوب‌را ماری کنم من هفت‌سَر • که نزاید ماده مار اورا زنَر
خون نیامیزم در آبِ نیل من • خود کنم خون عینِ آبش‌را بفن
٢٥٢٥ شادیت‌را غم کنم چون آبِ نیل • که نیابی سوی شادیها سبیل
باز چون تجدیدِ ایمان بر تَنی • باز از فرعون بیزارے کُنی
موسیٔ رحمت ببینی آمده • نیلِ خون بینی ازو آبی شده
چون سَرِ رشته نگه داری درون • نیلِ ذوقِ تو نگردد هیچ خون
من گمان بُردم که ایمان آورم • تا ازین طوفانِ خون آبی خورم
٢٥٣٠ من چه دانستم که تبدیلی کند • در نهادِ من مرا نیلی کند
سوی چشمِ خود یکی نیلم روان • بر قرارم پیشِ چشمِ دیگران
همچنانك این جهان پیشِ نَبی • غرقِ تسبیحست و پیشِ ما غَبی
پیشِ چشمش این جهان پُرعشق و داد • پیشِ چشمِ دیگران مرده و جماد
پست و بالا پیشِ چشمش تیزرَو • از کلوخ و خشت او نکته‌شنو
٢٥٣٥ با عوام این جمله بسته و مرده • زین عجب‌تر من ندیدم پرده

(٢٥٢٠) Suppl. in marg. A. AH Bul. بی داروبت.
(٢٥٢١) Suppl. in marg. A. A با عالی. (٢٥٢٣) A اورا نه نر.
(٢٥٢٤) B خون کم خون.
(٢٥٢٧) A سوی رحمت هرکه بینی, with هرکه suppl. above.
(٢٥٣١) Bul. یکی نیلی روان.
(٢٥٣٢) ABHK Bul. پیش ما ابی. G gives ابی as a variant, and H غبی.
(٢٥٣٣) A مرده جماد. (٢٥٣٤) Bul. کلوخ و سنگ او.

گورها یکسان بپیشِ چشمِ ما • روضه و حُفره بچشمِ اولیا
عامه گفتندی که پیغمبر تُرُش • از چه گشتست و شدست او ذوق‌کُش
خاص گفتندی که سوی چشمتان • می‌نماید او تُرُش ای اُمّتان
یك زمان در چشمِ ما آیید تا • خندها بینید اندر هَلْ أَتَی
٢٠٤٠ از سَرِ امرودْبُن بنْماید آن • منعکس‌صورت بزیر آ ای جوان
آن درختِ هستی‌است امرودْبُن • تا بر آنجایی نماید نَوکهُن
تا بر آنجایی ببینی خارزار • پُر زکَژْدُمهای خشم و پُر زمار
چون فرود آیی ببینی رایگان • یك جهان پُرگُلْرُخان و دایگان

حکایت آن زن پلیدکار کی شوهررا گفت کی آن خیالات از سر امرودْبُن می‌نماید ترا کی چنینها نماید چشمِ آدمی‌را سَرِ آن امرودْبن، از سر امرودْبن فرود آی تا آن خیالها برود، و اگر کسی گوید کی آنچ آن مرد می‌دید خیال نبود جواب این مثالیست نه مثل، در مثال همین قدر بس بود کی اگر بر سر امرودْبن نرفتی هرگز آنها ندیدی خواه خیال خواه حقیقت،

آن زنی میخواست تا با مُولِ خود • بر زند در پیشِ شُویِ گولِ خود
٢٠٤٥ پس بشوهر گفت زن کای نیکبخت • من بر آیم میوه چیدن بر درخت

(٢٠٢٧) ABGHK پیغامبر. (٢٠٤٠) A ننماید. (٢٠٤٣) BGK کژدمهای.
Heading: A om. ترا. Bul. از سر امرودبن و از سر. Bul. چشم آدمی‌را. Bul. خیالات برود. Bul. هرگز اینهارا. A om. هرگز. A om. بس بود. after کی. A om. همین for این B. این مثالست B.
(٢٠٤٤) A تر زند. (٢٠٤٥) A که نیکبخت.

چون برآمد بر درخت آن زن گریست * چون زبالا سوی شوهر بنگریست
گفت شوهررا که ای مأبونِ رَد * کیست آن لوطی که بر تو می‌فتد
تو بزیر او چو زن بغنوده‌ * ای فلان تو خود مخنّث بوده‌
گفت شوهر نه سَرت گویی بگشت * ورنه اینجا نیست غیر من بدشت
۲۰۵۰ زن مکرّر کرد کآن با بَرْطُله * کیست بر پشتت فرو خفته هله
گفت ای زن هین فرود آ از درخت * که سَرت گشت و خَرِف گشتی تو سخت
چون فرود آمد بر آمد شوهرش * زن کشید آن مُول‌را اندر بَرش
گفت شوهر کیست آن ای روسپی * که ببالای تو آمد چون کَپی
گفت زن نه نیست اینجا غیر من * هین سَرت بر گشته شد هرزه متَن
۲۰۵۵ او مکرّر کرد بر زن آن سُخُن * گفت زن این هست از امروذْبُن
از سر امروذْبن من همچنان * کژ همی‌دیدم که تو ای قلتبان
هین فرود آ تا ببینی هیچ نیست * این همه تخییل از امروبُنیست
هزْل تعلیمست آنرا جِد شنَو * تو مشَو بر ظاهر هزلش گِرَو
هر جِدی هزلست پیش هازلان * هزلها جِدّست پیش عاقلان
۲۰۶۰ کاهلان امروذْبُن جویند لیك * تا بدآن امروذْبُن راهیست نیك
نَقْل کن زاَمْروذْبُن کاکنون بَرُو * گشتهٔ تو خیره‌چشم و خیره‌رُو
این مَنی و هستیِ اوّل بود * که برُو دیده کژ و اَحْوَل بود
چون فرود آیی ازین امروذْبُن * کژ نماند فکرت و چشم و سخن
یك درختِ بخت بینی گشته این * شاخِ او بر آسمانِ هفتمین

(۲۰٤۷) B کای مابون. (۲۰۵۱) A کی زن. (۲۰۵۳) Bul. کو ببالای.
(۲۰۵٤) AH زن که نیست. In H نه is given as a variant.
(۲۰۵۵) A کین هست. (۲۰۵۷) Bul. امرودبنیست.
(۲۰۵۸) G هزلِ, with *iḍāfat*. (۲۰٦۲) Bul. کین منی.
(۲۰٦۳) A کژ نماید. So H. in marg., with the following gloss: باعتبار این نسخه مصرع ثانی اوّل‌را صفتست و بیت ثانی جزاست معنی این بود که چون ازین درخت کژ نماینده فرود آیی یك درخت بخت بینی الی آخره

۲۵۶۵ چون فرود آبی ازو گردی جُدا • مُبْدَلش گرداند از رحمت خدا
زین تواضع که فرود آبی خدا • راست‌بینی بخشد آن چشم ترا
راست‌بینی گر بُدی آسان و زَب • مُصْطَفی کَی خواستی آنرا زرَب
گفت بنْما جُزو جُزْو از فوق و پست • آنچنانك پیش تو آن جُزْو هست
بعد از آن بر رَو بر آن امرودُبن • که مبدَّل گشت و سبز از امرِ کُن
۲۵۷۰ چون درختِ موسوی شد این درخت • چون سوی موسی کشانیدی تو رَخْت
آتش اورا سبز و خُرَّم می‌کند • شاخِ او إِنّی أَنا ٱللّه می‌زند
زیرِ ظِلّش جملهٔ حاجاتت روا • این چنین باشد اِلٰهی کیمیا
آن مَنی و هستیَت باشد حلال • که دَرُو بینی صفاتِ ذو ٱلجلال
شد درختِ کژ مقوَّم حق‌نُما • أَصْلُهُ ثابِتٌ وَفَرْعُهُ فی ٱلسَّما

باقئِ قصّهٔ موسی علیه السّلٰم،

۲۵۷۵ کآمدش پیغام از وَحْیِ مُهِم • که کژی بگْذار اکنون فٱسْتَقِم
این درختِ تن عصای موسی‌است • کآمرش آمد که بِینْدازش زدست
تا ببینی خیرِ او و شرِّ او • بعد از آن بر گیر اورا زامْرِ هُو
پیش از افگندن نبود او غیرِ چوب • چون بامْرش بر گرفتی گشت خوب
اوّل او بُد برگ‌افشان برّه‌را • گشت مُعْجِز آن گروهِ غَرّه‌را
۲۵۸۰ گشت حاکم بر سَرِ فرعونیان • آبشان خون کرد و کف بر سَر زنان
از مَزارعشان بر آمد قحط و مرگ • از مَلَخهایی که میخوردند برگ

(۲۵۶۶) A گر فرود. (۲۵۶۸) A جزو و جزو.
Heading: Bul. بقیهٔ قصهٔ حضرت موسی.
(۲۵۷۵) Bul. از آن وحی.
(۲۵۷۸) A افگندت. AB Bul. نبود آن.
(۲۵۷۹) H مغرّه‌را. In marg. H there is the gloss: فتح غین ایله غرّه إغرار و کسر ایله غفلت دیمکدر.
(۲۵۸۱) AH قحط مرگ.

تا بر آمد بی خود از موسی دعا ٭ چون نظر افتادش اندر منتها
کین همه اِعجاز و کوشیدن چراست ٭ چون نخواهند این جماعت گشت راست
امر آمد که اتّباعِ نوح کن ٭ ترکِ پایان‌بینیْ مشروح کن
۲۵۸۵ زآن تغافل کن چو داعیْ رهی ٭ امرِ بَلِّغْ هست نبْود آن تهی
کمترین حِکمت کزین اِلحاحِ تو ٭ جلوه گردد آن لجاج و آن عتُو
تا که ره بنْمودن و اضلالِ حق ٭ فاش گردد بر همهٔ اهلِ فِرَق
چونك مقصود از وجود اِظهار بود ٭ بایدش از پند و اِغوا آزمود
دیو الحاحِ غوایت می‌کند ٭ شیخ اِلحاحِ هدایت می‌کند
۲۵۹۰ چون پیاپی گشت آن امرِ شُجون ٭ نیل می‌آمد سراسر جمله خون
تا بنفسِ خویش فرعون آمدش ٭ لابه می‌کردش دُوتا گشته قَدَش
کانچ ما کردیم ای سلطان مکن ٭ نیست مارا رُویِ ایرادِ سخن
پاره پاره گردمت فرمان‌پذیر ٭ من بعِزّت خُوگرم سختم مگیر
هین بجُنبان لب برحمت ای امین ٭ تا ببندد این دهانهٔ آتشین
۲۵۹۵ گفت یا رَب می‌فریبد او مرا ٭ می‌فریبد او فریبندهٔ ترا
بشْنوم یا من دهم هم خُدعه‌اش ٭ تا بداند اصل‌را آن فَرْع‌کَش
کاَصْلِ هر مکری و حیله پیشِ ماست ٭ هرچ بر خاکست اصلش از سماست
گفت حقّ آن سگ نیرزد هم بدآن ٭ پیشِ سگ انداز از دُور استخوان
هین بجنبان آن عصا تا خاکها ٭ وا دهد هرچه مَلَخ کردش فنا
۲۶۰۰ وآن ملخها در زمان گردد سیاه ٭ تا ببینند خلق تبدیلِ اله

(۲۵۸۳) B Bul. نخواهد. (۲۵۸٤) BK Bul. کاتّباع.

(۲۵۸۵) AHK Bul. منگر آخر که تو داعیْ رهی, and so G in marg. B که for چو. The hemistich printed in the text is given as a variant in marg. AH. AH نیست for هست.

(۲۵۸۷) AGH اهل و فرق. (۲۵۹۲) G گُردمت.

(۲۵۹٦) In H the word before بداند is written both as تا and یا.

(۲۵۹۷) B Bul. کاصل هر خدعه. (۲۵۹۸) K هم بآن.

که سببها نیست حاجت مر مرا ٭ آن سبب بهر حجابست و غطا
تا طبیبی خویش بر دارو زند ٭ تا منجّم رُو باستاره کند
تا منافق از حریصی بامداد ٭ سوی بازار آید از بیم کساد
بندگی ناکرده و ناشُسته رُوی ٭ لقمهٔ دوزخ بگشته لقمه‌جُوی
۲٦۰٥ آکل و مأکول آمد جانِ عام ٭ همچو آن برّهٔ چرنده از حُطام
می‌چرد آن برّه و قصّاب شاد ٭ کو برای ما چرد برگِ مُراد
کارِ دوزخ می‌کنی در خوردنی ٭ بهرِ او خودرا تو فربه می‌کنی
کارِ خود کن روزیٔ حِکْمت بچَر ٭ تا شود فربه دلِ با کَرّ و فَر
خوردنِ تن مانعِ این خوردنست ٭ جان چو بازرگان و تن چون ره‌زنست
۲٦۱۰ شمعِ تاجر آنگهست افروخته ٭ که بود ره‌زن چو هیزم سوخته
که تو آن هوشی و باقی هوش‌پوش ٭ خویشتن‌را گُم مکن یاوه مکوش
دانكِ هر شهوت چو خمرست و چو بنگ ٭ پردهٔ هوشست و عاقل زوست دنگ
خمر تنها نیست سرمستیٔ هوش ٭ هرچه شهوانیست بندد چشم و گوش
آن بلیس از خمر خوردن دُور بود ٭ مست بود او از تکبّر وز جُحود
۲٦۱٥ مست آن باشد که آن بیند که نیست ٭ زر نماید آنچ مِسّ و آهنیست
این سخن پایان ندارد موسیا ٭ لب بجُنبان تا برون روزد گیا
همچنان کرد و هم اندر دَم زمین ٭ سبز گشت از سنبل و حَبّ ثمین
اندر افتادند در لُوت آن نفر ٭ قحط دیده مرده از جُوع اَلْبَقَر
چند روزی سیر خوردند از عطا ٭ آن دَمی و آدمی و چارپا
۲٦۲۰ چون شکم پُر گشت و بر نعمت زدند ٭ وآن ضرورت رفت پس طاغی شدند
نفس فرعونیست هان سیرش مکن ٭ تا نیارد یاد از آن کفرِ کهن

(۲٦۰٥) G برّهٔ. B چرنده.   (۲٦۱۰) B در آتش سوخته, corr. in marg.
(۲٦۱٦) B روزد.   (۲٦۱۷) Bul. و سنبل و حب سمین.
(۲٦۲۰) A om. و. B چون ضرورت. H بس طاغی.
(۲٦۲۱) Bul. فرعونست. B هین سیرش. BHK Bul. یاد زآن.

بی تَفِ آتش نگردد نفس خوب • تا نشد آهن چو اخگر هین مکوب
بی مجاعت نیست تن جُنبش کنان • آهنِ سردیست می‌کوبی بدان
گر بگِرْیَد ور بنالد زار زار • او نخواهد شد مُسْلمان هوش دار
۳٦۳۵ او چو فرعونست در قحط آنچنان • پیشِ موسی سَر نهد لابه کنان
چونک مُستغنی شد او طاغی شود • خر چو بار انداخت اِسْکیزه زند
پس فراموشش شود چون رفت پیش • کارِ او زآن آه و زاریهای خویش
سالها مَرْدی که در شهری بود • یك زمان که چشم در خوابی رود
شهرِ دیگر بیند او پُر نیك و بَد • هیچ در یادش نیاید شهرِ خود
۳٦۴۰ که من آنجا بوده‌ام این شهرِ نَو • نیست آنِ من درینجا‌ام گِرَو
بل چنان داند که خود پیوسته او • هم درین شهرش بُدست اِبداع و خُو
چه عجب گر رُوح مَوْطِنهاے خویش • که بُدستش مَسْکَن و میلاد پیش
می‌نیارد یاد کین دنیا چو خواب • می فرو پوشد چو اختررا سحاب
خاصه چندین شهرهارا کوفته • گَرْدها از دَرْكِ او ناروفته
۳٦۴۵ اجتهادِ گرم ناکرده که تا • دل شود صاف و ببیند ماجَرا
سر برون آرد دلش از بُخْشِ راز • اوّل و آخر ببیند چشم‌باز

اطوار و منازل خلقت آدمی از ابتدا،

آمده اوّل باقْلیمِ جَماد • وز جَمادی در نباتی اوفتاد
سالها اندر نباتی عمر کرد • وز جمادے یاد ناورد از نَبَرْد
وز نباتی چون بحیوانی فتاد • نامدش حالِ نباتی هیچ یاد

(۳٦۳۵) ABH افغان کنان.
(۳٦۳٦) G in marg. gives در مرعًی رود as a variant instead of اسکیزه زند.
(۳٦۴۱) Bul. ابداع خو. (۳٦۴۵) AH صافی و بیند.
Heading: Bul. بیان اطوار.
(۳٦۴۷) A باقلام.

٣٦٤٠ جز همین میلی که دارد سوی آن • خاصه در وقتِ بهار و ضَیْمُران
همچو میلِ کودکان با مادران • سِرِّ میلِ خود نداند در لِبان
همچو میلِ مُفْرِطِ هر نو مُرید • سوی آن پیرِ جوانبختِ مجید
جُزْوِ عقلِ این از آن عقلِ کُلست • جُنبشِ این سایه زآن شاخِ گُلست
سایه‌اش فانی شود آخر دَرُو • پس بداند سرِّ میل و جُست و جُو
٣٦٤٥ سایهٔ شاخِ دگر ای نیکبخت • کَی بجنبد گر نجنبد این درخت
باز از حیوان سوی انسانیَش • میکشید آن خالقی که دانیَش
همچنین اقلیم تا اقلیم رفت • تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
عقلهای اوّلینش یاد نیست • هم ازین عقلش تحوّل کردنیست
تا رهد زین عقلِ پُرحرص و طلب • صد هزاران عقل بیند بو ٱلعجب
٣٦٥٠ گرچه خفته گشت و شد ناسی زپیش • کَی گذارندش در آن نسیانِ خویش
باز از آن خوابش ببیداری کَشند • که کند بر حالتِ خود ریشخند
که چه غم بود آنك میخوردم بخواب • چون فراموشم شد احوالِ صواب
چون ندانستم که آن غم واعتلال • فعلِ خوابست و فریبست و خیال
همچنان دنیا که حُلمِ نایمست • خُفته پندارد که این خود دایمست
٣٦٥٥ تا بر آید ناگهان صُبحِ اجل • وا رهد از ظُلمتِ ظنّ و دَغَل
خنده‌اش گیرد از آن غمهای خویش • چون ببیند مُسْتَقَرّ و جایِ خویش
هرچه تو در خواب بینی نیك و بَد • روزِ مَحْشَر یك بیك پیدا شود
آنچ کردی اندرین خوابِ جهان • گرددت هنگامِ بیداری عیان

(٣٦٤٠) H بهار و اجنان, and so G in marg.
(٣٦٤١) GH لِبان as in text. K لَبان.
(٣٦٤٤) A میل جست و جو, which seems to have been the original reading in H.
(٣٦٤٥) Bul. شاخ درخت. (٣٦٤٦) B میکشد. (٣٦٤٧) A اقلام تا اقلام.
(٣٦٥٦) B خنده‌اش آید ازین. In A vv. ٣٦٥٥–٦ follow vv. ٣٦٥٧–٨.
(٣٦٥٧) H om., but suppl. in marg. by a later hand. Bul. هرچه اندر خواب.
(٣٦٥٨) H om., but suppl. in marg. by a later hand.

تا نپنداری که این بَد کردنیست ٭ اندرین خواب و ترا تعبیر نیست

٢٦٦٠ بلك این خنده بود گریه و زَفیر ٭ روزِ تعبیر ای سِتَمگر بر اسیر

گریه و درد و غم و زاریٔ خود ٭ شادمانی دان ببیداریٔ خود

ای دریده پوستینِ یُوسُفان ٭ گرگ بر خیزی ازین خوابِ گران

گشته گرگان یك بیك خُوهای تو ٭ میدرانند از غضب اعضای تو

خون نخسپد بَعْدِ مرگت در قصاص ٭ تو مگو که مُردم و یابم خلاص

٢٦٦٥ این قصاصِ نَقْد حیلتسازیَست ٭ پیشِ زخمِ آن قصاص این بازیَست

زین لَعِب خواندست دُنیارا خدا ٭ کین جزا لِعْبست پیشِ آن جزا

این جزا تسکینِ جنگ و فتنهایست ٭ آن چو اِخْصا است واین چون ختّنهایست

بیان آنك خلق دوزخ گرسنگانند و نالانند بحقّ که روزیهای مارا فربه گردان و زود زاد بما رسان کی مارا صبر نماند،

این سخن پایان ندارد موسیا ٭ هین رها کن آن خرانرا در گیا

تا همه زآن خوش علف فربه شوند ٭ هین که گرگانند مارا خشممند

٢٦٧٠ نالهٔ گرگانِ خودرا مُوقِنیم ٭ این خرانرا طُعمهٔ ایشان کنیم

این خرانرا کیمیای خوش دَمی ٭ از لبِ تو خواست کردن آدمی

تو بسی کردی بدعوت لطف و جُود ٭ آن خرانرا طالع و روزی نبود

پس فرو پوشان لِحافِ نعمتی ٭ تا بَرَدشان زود خوابِ غفلتی

(٢٦٥٩) A Bul. om. و.   (٢٦٦٠) B بود اشك و نفیر.

(٢٦٦١) AH om. Suppl. in marg. H by a later hand.

(٢٦٦٢) A از آن خواب.   (٢٦٦٦) Bul. لعبیست.

(٢٦٦٧) AB Bul. فتنهاست. Bul. وین for و این. AB Bul. ختنهاست.

Heading: Bul. در بیان. A om. نالانند. AHK Bul. با حقّ. Bul. روزیهای ما. ABK Bul. om. زاد; H is illegible here. B صبر و طاقت نماند.

(٢٦٧٠) A موقنم and کنم.   (٢٦٧٢) B روزی و طالع نبود.

تا چو بجْهند از چنین خواب این رَدَه • شمع مُرده باشد و ساقی شده
٣٦٧٥ داشت طُغیانشان ترا در حیرتی • پس بنوشند از جزا هم حسرتی
تا که عدلِ ما قَدَم بیرون نهد • در جزا هر زشت‌را در خور دهد
کآن شهی که می‌ندیدندیش فاش • بود با ایشان نهان اندر مَعاش
چون خِرَد با تُست مُشْرِف بر تنت • گرچه زو قاصر بود این دیدنت
نیست قاصر دیدنِ او ای فلان • از سُکون و جُنبشت در امتحان
٣٦٨٠ چه عجب گر خالقِ آن عقل نیز • با تو باشد چون نهٔ تو مُسْتَجیز
از خِرَد غافل شود بر بَد تند • بعدِ آن عقلش ملامت می‌کند
تو شدی غافل زعَقْلت عقل نی • کز حُضورستش ملامت کردنی
گر نبودی حاضر و غافل بُدی • در ملامت کَی ترا سیلی زدی
ور ازو غافل نبودے نفسِ تو • کَی چنان کردی جُنون و تَفْسِ تو
٣٦٨٥ پس تو و عقلت چو اُصطرلاب بود • زین بدانی قُرْبِ خُرشیدِ وجود
قربِ بی‌چونست عقلت‌را بتو • نیست چپّ و راست و پس یا پیشِ رُو
قربِ بی‌چون چون نباشد شاه‌را • که نیابد بحثِ عقل آن راه‌را
نیست آن جُنبش که در اصبع تراست • پیشِ اصبع یا پسش یا چپّ و راست
وقتِ خواب و مرگ از وے می‌رود • وقتِ بیداری قرینش می‌شود
٣٦٩٠ از چه ره می‌آید اندر اصبعت • که اصبعت بی او ندارد منفعت
نورِ چشم و مَرْدُمَك در دیده‌ات • از چه ره آمد بغیرِ شش جِهَت
عالَمِ خَلْقست با سُوی و جِهات • بی جهت دان عالَمِ امر و صِفات
بی جهت دان عالَمِ امر ای صنم • بی‌جهت‌تر باشد آمر لاجرم
بی‌جهت بُد عقل و عَلّامُ البَیان • عقل‌تر از عقل و جان‌تر هم زجان

(٣٦٨١) AB Bul. بعد از آن. (٣٦٨٥) A ندانی. (٣٦٨٦) A پس و پیش.
(٣٦٨٩) A om. و. (٣٦٩٠) B Bul. کاصبعت. (٣٦٩١) Bul. از چه ره آید.
(٣٦٩٢) AB Bul. سوی جهات. (٣٦٩٤) Bul. عقل علّام. (٣٦٩٣) In K this and the following verse, and also the hemistichs in each verse, are transposed.

٢٦٩٥ بی تعلّق نیست مخلوقی بدو • آن تعلّق هست بی‌چون ای عمو
زآنك فَصْل و وَصْل نبْود در روان • غیرِ فصل و وصل نَندیشد گمان
غیرِ فصل و وصل پی بَر از دلیل • لیك پَی بُردن بنَنْشاند غَلیل
پَی بپاپی می‌بَر ار دُوری زاصلْ • تا رگِ مَرْدیت آرد سوی وصل
این تعلّق‌را خِرَد چون ره بَرَد • بستهٔ فصلست و وصلست این خِرَد
٢٧٠٠ زین وصیّت کرد مارا مُصْطفی • بحث کم جُویید در ذاتِ خدا
آنك در ذانش تفکّر کردنیست • در حقیقت آن نظر در ذات نیست
هست آن پندارِ او زیرا براه • صد هزاران پرده آمد تا اله
هر یکی در پردهٔ موصول خُوست • وهمِ او آنست کآن خود عَیْنِ هُوست
پس پیمبر دفع کرد این وهم از او • تا نباشد در غلط سَوْداپَز او
٢٧٠٥ وآنکه اندر وهمِ او ترکِ ادب • بی‌ادب‌را سَرْنگونی داد رَب
سَرْنگونی آن بود کو سوی زیر • می‌رود پندارد او کو هست چیر
زآنك حدِّ مست باشد این چنین • کو نداند آسمان‌را از زمین
در عجبهااش بفکر اندر روید • از عظیمی وز مهابت گُم شوید
چون زصُنعش ریش و سَبْلت گُم کند • حدِّ خود داند زصانع تن زند
٢٧١٠ جزکه لا اُحْصِی نگوید او زجان • کز شمار و حد برونست آن بیان

(٢٦٩٥) Bul. این تعلّق.
(٢٦٩٧) A بنشناسد علیل. B Bul. بنشاند عایل.
(٢٦٩٨) A از دوری اصل. B از دوری.
(٢٦٩٩) AB Bul. چون پی برد.
(٢٧٠١) B فی الحقیقه.
(٢٧٠٣) B کو خود عین.
(٢٧٠٦) A کز سوی زیر.
(٢٧٠٨) A عجبهایش.

رفتن ذو القَرْنَین بکوهِ قاف و در خواست کردن کی ای کوهِ قاف از عظمت صفت حقّ مارا بگو و گفتن کوهِ قاف کی صفت عظمت او در گفت نیاید کی پیش آن ادراکها فنا شود و لابه کردن ذو القرنین کی از صنایعش کی در خاطر داری و بر تو گفتن آن آسانتر بود بگوی،

رفت ذو القَرْنَین سوے کوهِ قاف • دید اورا کز زمرّد بود صاف
گِردِ عالم حلقه گشته او محیط • ماند حیران اندر آن خلقِ بسیط
گفت تو کوهی دگرها چیستند • که بپیشِ عُظْمِ تو بازیستند
گفت رگهای من اند آن کوهها • مثلِ من نبْوند در حسن و بهَا
٢٧١٥ من بهَر شهری رگی دارم نهان • بر عُروقم بسته اطرافِ جهان
حق چو خواهد زلزلهٔ شهری مرا • گوید او من بر جهانم عِرْق را
پس بجنبانم من آن رگرا بقهر • که بدآن رگ متّصل گشتست شهر
چون بگوید بَسْ شود ساکن رگم • ساکنم وز رُویِ فعل اندر تکم
همچو مَرْهَم ساکن و بس کارکُن • چون خِرَد ساکن وزُو جُنبان سخن
٢٧٢٠ نزدِ آنکس که نداند عقلش این • زلزله هست از بُخاراتِ زمین

Heading: AB عظمت صفات حق. Bul. عظمت صنعت حق. Bul. بگفت نیاید. Bul. فنا شوند.

(٢٧١١) A دید ویرا. B دید آنرا.

(٢٧١٣) A باز ایستند.

(٢٧١٥) In A vv. ٢٧١٥—٦ follow vv. ٢٧١٧—٨, but the error is indicated in marg.

(٢٧١٦) B گوید و من.

(٢٧١٨) A اندر شکم.

(٢٧٢٠) In A the hemistichs of this verse are transposed.

موری بر کاغذی می‌رفت نبشتن قلم دید قلم‌را ستودن گرفت، موری دیگر کی چشم‌تیزتر بود گفت ستایش انگشتانرا کن کی این هنر از ایشان می‌بینم، موری دیگر کی از هر دو چشم‌روشن‌تر بود گفت من بازورا ستایم کی انگشتان فرع بازو اند الی آخره،

موركی بر كاغذی دید او قلم * گفت با موری دگر این راز هم
كه عجایب نقشها آن كلك كرد * همچو ریحان و چو سوسن‌زار و وَرْد
گفت آن مور اِصْبَعست آن پیشه‌ور * وین قلم در فعل فرعست و اثر
گفت آن مورِ سِوُم كز بازُوَست * كه اصبعِ لاغر ززُورش نقش بست
٢٧٢٥ همچنین می‌رفت بالا تا یكی * مِهْترِ موران فَطِن بود اندكی
گفت كز صورت مبینید این هنر * كه بخواب و مرگ گردد بی‌خبر
صورت آمد چون لباس و چون عصا * جز بعَقْل و جان نجنبد نقشها
بی‌خبر بود او كه آن عقل و فؤاد * بی زتَقْلیبِ خدا باشد جَماد
یك زمان از وی عنایت بر كَند * عقلِ زیرك ابلهیها می‌كند
٢٧٣٠ چونْش گویا یافت ذو اَلْقَرْنَین گفت * چونك كوهِ قاف دُرِّ نطق سُفت
كای سخن‌گُویِ خبیرِ رازْدان * از صفاتِ حق بكن با من بیان
گفت رَو كآن وصف ازآن هایل‌ترست * كه بیان بر وی تواند بُرد دست

Heading: Bul. نوشتن قلم. AB Bul. om. الی آخره.
(٢٧٢٢) Bul. همچو ریحانزار و سوسن‌زار. (٢٧٢٣) A این قلم.
(٢٧٢٤) Bul. از بازوست. Bul. کاصبع. B ززورش با دَوَست.
(٢٧٢٥) A تا بالا یکی. (٢٧٢٦) A om. و.
(٢٧٢٨) B Bul. که این. A بی تقلیب. A corrector has written هر دو بی تقلیب حق.
(٢٧٢٩) B om. (٢٧٣١) Bul. و رازدان. (٢٧٣٢) B بیان در وی.

یا قلم‌را زَهْره باشد که بسَر • بر نویسد بر صحایف زآن خبر

گفت کمتر داستانی باز گو • از عجبهای حق ای حَبْرِ نکو ،

۲۷۳۵ گفت اینک دشتِ سیصدساله راه • کوههای برف پُر کردست شاه

کوه بر کُه بی شمار و بی عدد • می‌رسد در هر زمان برفش مدد

کوهِ برفی می‌زند بر دیگری • می‌رساند برف سردی تا ثَری

کوهِ برفی می‌زند بر کوهِ برف • دَم بدَم زآنبارِ بی‌حدّ شگرف

گر نبودی این چنین وادی شها • تَفِّ دوزخ محْو کردی مر مرا

۲۷۴۰ غافلان‌را کوههای برف دان • تا نسوزد پردهای عاقلان

گر نبودی عکسِ جهلِ برْف‌باف • سوختی از نارِ شوق آن کوهِ قاف

آتش از قهرِ خدا خود ذرّه‌ایست • بهرِ تهدیدِ لئیمان دُرّه‌ایست

با چنین قهری که زفت و فایق‌است • بَرْدِ لطفش بین که بر وی سابق‌است

سَبْقِ بی‌چون و چگونهٔ معنوی • سابق و مسبوق دیدی بی دُوی

۲۷۴۵ گر ندیدی آن بود از فهمِ پَسْت • که عقولِ خلق زآن کان یك جَوَست

عیب بر خود نِه نه بر آیاتِ دین • کی رسد بر چرخِ دین مرغِ گِلین

مرغ‌را جولانگهِ عالی هواست • زآنك نَشْوِ او زشَهْوت وز هواست

پس تو حیران باش بی لا و بَلی • تا زرَحْمت پیشت آید محْملی

چون زفَهْمِ این عجایب کَوْدَنی • گر بَلی گویی تکلّف می‌کُنی

۲۷۵۰ ور بگویی نی زند نی گردنت • قهر بر بندد بدآن نی روزنت

پس همین حیران و واله باش و بس • تا در آید نصرِ حقّ از پیش و پس

(۲۷۳۴) ABH Bul. از صنایعهاش, corr. in marg. H.

(۲۷۳۷) B کوه برفین.   (۲۷۳۸) Bul. و شگرف.

(۲۷۴۰) B پردهٔ هر رازدان.

(۲۸۴۲) Bul. چون for خود. GH دُرّه‌ایست, as in text.

(۲۷۴۳) ABH لطف حق صد مرتبه زو سابق است. Bul. برد لطفش هم بر آتش سابق است.

(۲۷۴۵) B گر ندیدی آن زنقصان تواست, and so Bul. A از وهم پست.

(۲۷۵۰) H بر آن نی.   (۲۷۵۱) B باش بس.

چونك حیران گشتی و گیج و فنا • با زبانِ حال گفتی اِهْدِنا
زَفْتِ زَفْتست و چو لرزان می‌شوی • می‌شود آن زَفْت نرم و مُسْتَوی
زآنك شکلِ زفت بهرِ مُنْکِرست • چونك عاجز آمدی لطف و بِرست

نمودن جبرئیل علیه السّلم خودرا بمصطفی صلّی الله علیه وسلّم بصورت خویش و از هفتصد پَر او چون یك پر ظاهر شد افق‌را بگرفت و آفتاب محجوب شد با همه شعاعش،

۲۷۵۵ مُصطفی می‌گفت پیشِ جبرئیل • که چنانكِ صورتِ تُست ای خلیل
مر مرا بنْما تو محسوس آشکار • تا ببینم مر ترا نظّاره‌وار
گفت نتْوانی و طاقت نبْودت • حِس ضعیف‌است و تُنُك سخت آیدت
گفت بنْما تا ببیند این جسد • تا چه حَدِ حِس نازکست و بی‌مدد
آدمی‌را هست حسِّ تن سقیم • لیك در باطن یکی خُلْقی عظیم
۲۷۶۰ بر مثالِ سنگ و آهن این تنه • لیك هست او در صِفَت آتش‌زنه
سنگ و آهن مَوْلِدِ ایجادِ نار • زاد آتش بر دو والد قهْربار
باز آتش دست‌کارِ وصفِ تن • هست قاهر بر تن او و شُعله‌زن
باز در تن شعلهٔ ابرٰهیم‌وار • که ازو مقهور گردد بُرجِ نار
لاجرم گفت آن رسولِ ذو فُنون • رمزِ نَحْنُ ٱلْآخِرُونَ ٱلسَّابِقُون

(۲۷۵۳) A زفت زفتست .A می‌شود آن وقت. (۲۷۵٤) A زفت.
Heading: Bul. با همه شعاع .A بر گرفت.
(۲۷۵٦) B بنای محسوس .B Bul. من ترا.
(۲۷٦۰) B از صفت.
(۲۷٦۱) BH سنگ و سندان حاکم ایجاد نار, and so A. The hemistich in the text is given as a variant in marg. H. A زادنش زین دو والد.
(۲۷٦۲) B هست بر تن قاهر او .AH Bul. om. و.

۲۷۶۵ ظاهر این دو بِسندانی زبون • در صِفَت از کانِ آهنها فزون
پس بصورت آدمی فرعِ جهان • وز صِفَت اصلِ جهان اینرا بدان
ظاهرشرا پشّهٔ آرد بچرخ • باطنش باشد مُحیطِ هفت چرخ
چونك کرد اِلحاح بنمود اندکی • هیبتی که کُه شود زو مُنْدَکی
شَهْپَری بگْرفته شرق و غربرا • از مهابت گشت بیهُش مصطفی
۲۷۷۰ چون زبیم و ترس بیهوشش بدید • جبرئیل آمد در آغوشش کشید
آن مهابت قسمتِ بیگانگان • وین تجمُّش دوستانرا رایگان
هست شاهانرا زمانِ بر نشست • هَوْل سرهنگان و صارِمها بدست
دورباش و نیزه و شمشیرها • که بلرزند از مهابت شیرها
بانگِ چاوشان و آن چوگانها • که شود سُست از نهیبش جانها
۲۷۷۵ این برای خاص و عامِ رهگذر • که کُنندشان از شهنشاهی خبر
از برای عام باشد این شکوه • تا کلاهِ کِبْر ننْهند آن گروه
تا من و ماهای ایشان بشکند • نفسِ خودْبین فتنه و شَر کَم کُند
شهر از آن ایمن شود کآن شهریار • دارد اندر قهر زخم و گیر و دار
پس بمیرد آن هَوَسها در نُفوس • هیبتِ شه مانع آید زآن نُحوس
۲۷۸۰ باز چون آید بسوی بزمِ خاص • کَی بود آنجا مهابت یا قصاص
حِلْم در حِلْمست و رحمتها بجُوش • نشْنوی از غیرِ چنگ و نا خروش
طبل و کوسِ هَوْل باشد وقتِ جنگ • وقتِ عشرت با خواص آوازِ چنگ
هست دیوانِ مُحاسِب عامرا • وآن پریرُویان حریفِ جامرا

(۲۷۶۵) B ظاهرا این .A بسندان .A کان و آهنها.
(۲۷۶۷) BK ظاهرش باشد زبون زخم فرخ.
(۲۷۶۸) B هیبتی که کوه گردد مندکی. (۲۷۷۳) Bul. om. و.
(۲۷۷۳) In B vv. ۲۷۷۳ and ۲۷۷٤ are transposed.
(۲۷۷٤) A پست for سُست. Bul. مست. (۲۷۷۵) B تا کندشان.
(۲۷۷٦) K بنهند. (۲۷۸۰) Bul. که بود. (۲۷۸۱) B Bul. و نی خروش, and so corr. in H. (۲۷۸۲) A کوس و هول.

آن زِره وآن خُود مر چالیش‌راست • وین حریر و رُود مر تعریش‌راست
۲۷۸۵ این سخن پایان ندارد ای جَواد • ختم کن واللّٰه أَعْلَمْ بِالرَّشاد
اندر احمد آن حِسی کو غاربست • خفته این دم زیر خاكِ یثربست
وآن عَظیمُ ٱلخُلُقِ او کآن صَفْدَرست • بی تغیّر مَقْعَدِ صِدْق اندرست
جای تغییرات اوصاف تنست • رُوحِ باقی آفتابی روشنست
بی زتَغْییری که لا شَرْقیّةٌ • بی زتَبْدیلی که لا غَرْبیّةٌ
۲۷۹۰ آفتاب از ذرّه کَی مدهوش شد • شمع از پروانه کَی بیهوش شد
جسمِ احمدرا تعلّق بُد بدآن • این تغیّر آنِ تن باشد بدان
همچو رنجوری و همچون خواب و درد • جان ازین اوصاف باشد پاك و فَرْد
خود نتوانم ور بگویم وصفِ جان • زلزله افتد درین کَوْن و مکان
رُوبهش گر یکدَمی آشفته بود • شیرِ جان مانا که آن دم خفته بود
۲۷۹۵ خفته بود آن شیر کز خوابست پاك • اینْت شیرِ نرْمسارِ سَهْمناك
خفته سازد شیر خودرا آنچنان • که تمامش مرده دانند این سگان
ورنه در عالم کِرا زَهْره بُدے • که رُبودے از ضعیفی تُرْبُدے
کفّتِ احمد زآن نظر مخدوش گشت • بحرِ او از مِهْرِ کف پُرجوش گشت
مَه همه کفّست مُعْطی نُورْپاش • ماه‌را گر کف نباشد گو مباش
۲۸۰۰ احمد ار بگْشاید آن پرّ جلیل • تا ابد بیهوش ماند جبرئیل
چون گذشت احمد زِسِدْره و مِرْصَدَش • وز مقامِ جبرئیل و از حَدَش
گفت اورا هین بپرّ اندر پیَم • گفت رَو رَو من حریفِ تو نیَم
باز گفت اورا بیآ اے پرده‌سوز • من باَوْجِ خود نرفتستم هنوز

(۲۷۸٤) AH این حریر .آن حریر H .آن لباس و خود, corr. above in H. A
(۲۷۸٦) AH .این حی (۲۷۸۸) ABHK Bul. .آفتاب
(۲۷۹۰) B .از پروانه کی در جوش شد (۲۷۹۳) BK Bul. .نتانم
(۲۷۹۵) A شرمسار. Bul. .و سهمناك (۲۷۹۷) B تا ربودی. GH .تُربُذی
(۲۷۹۸) H گفت احمد, corr. in marg. (۲۷۹۹) K .و معطی
(۲۸۰۱) AH .وز حدش (۲۸۰۲) Bul. .بر اوج

گفت بیرون زین حد ای خوش‌فرّ من • گر زنم پرّی بسوزد پرّ من
۲۸۰۵ حیرت اندر حیرت آمد این قصص • بیهشیء خاصگان اندر اخص
بیهشیها جمله اینجا بازی‌است • چند جان داری که جان‌پردازی‌است
جبرئیلا گر شریفی و عزیز • تو نهٔ پروانه و نه شمع نیز
شمع چون دعوت کند وقتِ فروز • جانِ پروانه نپرهیزد زسوز
این حدیثِ منقلب‌را گور کن • شیررا بر عکسْ صیدِ گور کن
۲۸۱۰ بند کن مَشكِ سخن‌شاشیت‌را • وا مکن انبانِ قُلماشیت‌را
آنك بر نگْذشت اجزاش از زمین • پیشِ او معکوس و قلماشیست این
لا تُخالِفْهُمْ حَبیبی دارِهِمْ • یا غَریبًا نازِلًا فی دارِهِمْ
أَعْطِ ما شاؤا وَراموا وَأَرْضِهِمْ • یا ظَعینًا ساكِنًا فی أَرْضِهِمْ
تا رسیدن در شه و در نازِ خوش • رازیا با مَرْغَزی می‌ساز خوش
۲۸۱۵ موسیا در پیشِ فرعونِ زمن • نرم باید گفت قَوْلًا لَیِّنًا
آب اگر در روغنِ جوشان کنی • دیگدان و دیگ‌را ویران کنی
نرم گو لیکن مگو غیرِ صواب • وسوسه مفْروش در لِینُ الْخطاب
وقتِ عَصْر آمد سخن کوتاه کن • ای که عَصْرت عَصْررا آگاه کن
گو تو مر گِل‌خواره‌را که قند به • نرمیء فاسد مکن طینش مده
۲۸۲۰ نطق جانرا روضهٔ جانیستی • گر زحَرْف و صوت مُسْتغنیستی
این سرِ خر در میانِ قندزار • ای بسا کس‌را که بنْهادست خار
ظن ببُرْد از دُور کآن آنست و بس • چون قُجِ مغلوب وا می‌رفت پس
صورتِ حرف آن سرِ خر دان یقین • در رزِ معنی و فردوسِ برین
ای ضیاءُ الحق حُسامُ الدّین در آر • این سرِ خررا در آن بِطّیخزار

(۲۸۰۷) Bul. ونهٔ پروانهٔ A .گر شریف و گر عزیز.
(۲۸۱۰) Bul. سخن‌پاشیت‌را. (۲۸۱۴) Bul. ارضهم in the first hemistich.
(۲۸۱٤) G مُرغزی H .مُرِغزی K .مَرغزی Bul. .مروزی (۲۸۱۹) B .گوی مر گل‌خواره‌را.
(۲۸۲۰) Bul. که زحرف. (۲۸۲٤) Bul. .درین بطیخزار.

۲۸۲۵ تا سرِ خر چون بمُرد از مَسْلَخه • نَشْوِ دیگر بخشدش آن مَطْبَخه
هین زما صورت‌گری و جان زتو • نه غلط هم این خود و هم آن زتو
بر فلك محمودی ای خورشیدِ فاش • بر زمین هم تا ابد محمود باش
تا زمینی با سمایی بلند • یك‌دل و یك‌قبله و یك‌خُو شوند
تفرقه بر خیزد و شِرْك و دُوی • وحدتست اندر وجودِ معنوی
۲۸۴۰ چون شناسد جانِ من جانِ ترا • یاد آرند اتّحادِ ماجَرَی
موسی و هارون شوند اندر زمین • مُخْتَلِط خوش همچو شیر و انگبین
چون شناسد اندك و مُنْكِر شود • مُنْكَری‌اش پردهٔ ساتر شود
بس شناسایی بگردانید رُو • خشم کرد آن مَه زناشُکْریِّ او
زین سبب جانِ نَبِی‌را جانِ بَد • ناشناسا گشت و پشتِ پای زد
۲۸۴۵ این همه خواندی فرو خوان لَمْ یَکُن • تا بدانی لَجِّ این گبرِ کهن
پیش از آنك نقشِ احمد فَر نمود • نعتِ او هر گبررا تعویذ بود
کین چنین کس هست یا آید پدید • از خیالِ رُوش دِلْشان می‌طپید
سجده می‌کردند کای رَبِّ بَشَر • در عیان آریش هرچه زودتر
تا بنامِ احمد از یَسْتَفْتِحُون • یاغیانشان می‌شدندی سَرْنگون
۲۸۵۰ هرکجا حربِ مَهُولی آمدی • غَوْثشان کرّاریِ احمد بُدی
هرکجا بیماریِ مُزْمِن بُدی • یادِ اوشان داروی شافی شدی
نقشِ او می‌گشت اندر راهشان • در دل و در گوش و در افواهشان
نقشِ اورا کی بیابد هر شغال • بلك فرعِ نقشِ او یعنی خیال

(۲۸۳۶) A Bul. هم این زتو هم آن زتو. (۲۸۳۷) A بر فلك محمود.
(۲۸۳۹) A شرك دوی. (۲۸۴۰) A خود شناسد. A Bul. اتّحاد و ماجرا. BHK ماجرا.
(۲۸۴۴) A جشم کرد. (۲۸۴۵) A Bul. آن گبر.
(۲۸۴۶) A نفس احمد. (۲۸۴۷) Bul. تا آید.
(۲۸۴۹) AB Bul. باغیانشان. (۲۸۵۰) Bul. عونشان.
(۲۸۵۱) B یاد احمد.

نقشِ او بـر رُویِ دیوار ار فـتـد ٭ از دلِ دیوار خونِ دل چکد

۲۸۴۵ آن چنان فرّخ بود نقشش برُو ٭ که رهد در حالْ دیوار از دو رُو

گشته با یک‌رُوییِ اهلِ صفا ٭ آن دورُویی عَیب مـر دیواررا

این همه تعظیم و تفخیم و وداد ٭ چون بدیدندش بصورت بُـرد باد

قلب آتش دید و در دم شد سیاه ٭ قَلْب‌را در قَلْب کَی بودست راه

قلب میزد لافِ اَشْواقِ مِحَك ٭ تا مُریدانرا در اندازد بشَك

۲۸۵۰ افتد اندر دامِ مکرش ناکَسی ٭ این گمان سر بر زند از هـر خسی

کین اگر نه نقدِ پاکیزه بُدی ٭ کَی بسنگِ امتحان راغب شدی

او مِحَك میخواهد امّا آن چنان ٭ که نگردد قَلْبیِ او زآن عیان

آن مِحَك که او نهان دارد صِفَت ٭ نی محك باشد نه نورِ معرفت

آینه کو عیبِ رُو دارد نهان ٭ از برای خاطرِ هـر قلتبان

۲۸۵۵ آینه نبود مُنافق باشد او ٭ این چنین آینه تا توانی مجو

(۲۸۴۸) A om. و.

(۲۸۵۰) Suppl. in marg. H. In B vv. ۲۸۵۰ and ۲۸۵۱ are transposed.

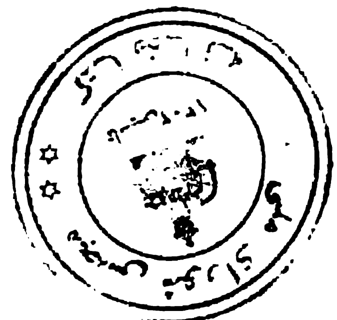
(۲۸۵۱) BH in the second hemistich هیچ لاف دیدن مِحَك زدی. The text reading is suppl. in marg. H. (۲۸۵۴) A کی for کو.

(۲۸۵۵) B آیینه‌را هرگز مجو. Bul. تا تانی. After this verse Bul. adds:

آینه جو راستگو و بی‌نفاق ٭ ختم کن والله اعلم بالوفاق

This verse is suppl. in H by a later hand, with the following note: بیت أخیر در بعض نسخ نوشته دیده شد و بدین محلّ نقل کرده ورنه در اصل تحریر ننوشته بود.

تمّ المجلّد الثانی من المثنوی المعنوی،



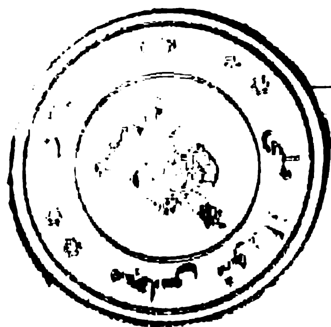
ADDITIONAL CORRECTION IN BOOK III.

Verse ٤٦١٧, *read* از فَرْق without *iḍáfat.*

ADDITIONAL CORRECTION IN BOOK IV.

Verse ٩٦٧, *for* آن عجب *read* زآن عجب.

(٢٣٧٥) G = BK Bul. (٢٣٩٢) G = AB Bul. (٢٣٩٣) G = BK Bul. (٢٤٠١) G این for آن. (٢٤٠٧) G نورْ with *sukún*. (٢٤١٣) G داود وی‌گفت. (٢٤١٣) G در یکی‌اش شکی. (٢٤٣٦) G = BK Bul. (٢٤٣٩) G = BK Bul. (٢٤٤٢ Heading) G همه جتهارا. (٢٤٥٠) G در زمین. (٢٤٧٤) G مُلك اوست. (٢٤٧٨) G مُلكِ وارث باشد آنها سر بسر. (٢٤٧٧) G جدّ اورا کارافزا شود. (٢٤٨٨) G = BK. (٢٥١٠) G گشت for گشته. (٢٥٢٦) G کارافزا شود. (٢٥٣٢) G و for وز. (٢٥٥٨) G مَهیب. (٢٥٦١) G = BK Bul. (٢٦٠٨) G نیم‌ْتن. (٢٦٠٩) In G و after دورْبین is supplied. (٢٦٢٠) G = K Bul. (٢٦٢٥) G = BK Bul. (٢٦٣١) G برهنه چون درند. (٢٦٣٥) G = BK Bul. (٢٦٣٨) G = B. (٢٦٣٩) G = H. (٢٦٤٨) G = ABK Bul. (٢٦٥٣) G = BK Bul. (٢٦٧٢) G وین خود. (٢٦٧٤) G و از نعمت. (٢٦٨٠) G بر وی کف زدی. (٢٦٩٩) G = H. (٢٧٠٨) G = BK Bul. (٢٧٤١) G غُرّهٔ هلال. (٢٧٧١) G = BK Bul. (٢٧٩٦) G = B. (٢٧٩٩ Heading) G دزد که پرسیدند. (٢٨٠١) G فرو آویخت. (٢٨١٥) G in the second hemistich: آفتابی از کسوفش در شَغاف.



BKL Bul. (۱۷۵۳) G هر قدم من از سر. (۱۷۵۵) G فی المَقام. (۱۷٦۳ Heading) G عزیــز علیــه السّلم *bis.* (۱۷۷۷) G = BK Bul. (۱۷۹۰) G بدان ای کژامید. (۱۷۹۹ Heading) G om. خود. (۱۸۱۳) G om. و after وحی. (۱۸۳٤) G بینی خوابها. (۱۸٤۳ Heading) G om. علیه السّلم. (۱۸٤٤) G om. و. (۱۸۷۰) G کُرای. (۱۸۷٦) G گر آتش مارا کشد. (۱۸۷۸ Heading) G om. و دعا. (۱۸۹۵) G خوانش بَرْ. (۱۹۰٤) G کی for کہ. (۱۹۰۷) G = AB Bul. (۱۹۱۰) G میمُرَد as in text, and om. و. (۱۹۲٤ Heading) G دقوقی رحمة الله علیه. (۱۹۲۵) G = BK Bul. (۱۹۲۸) G سیری للغنا. (۱۹۵۹) G = BK Bul. (۱۹٦۳ Heading) G خضررا علیهما السّلم. (۱۹۸۰) G دَوْر و دَیْر as in text. (۱۹۸۵ Heading) G = BK Bul. (۲۰۰۳) G چشمم for چشم (misprint). (۲۰۱۱) G صد تفو. (۲۰۱۹) G مُسْتَسْعَد. (۲۰۲۳) G کُرِّبوا with *tashdíd.* (۲۰۳٦) G gives التشکّل in marg. as a variant. (۲۰٤۹) G = BK Bul. (۲۰٦۲) G ار سوی. This is also the reading of BH. (۲۰٦۳) In G از before جاهلی is suppl. by a later hand. (۲۰٦۸) ش in غاندش is suppl. in G. (۲۰۸٤ Heading) G دقوقی رحمة الله علیه. (۲۰۸٦) G باید اِیدَرْ پیشوا. (۲۱۰٦) G = ABK Bul. (۲۱۰۷) G زو میخورند. (۲۱۰۹) G بی مُخَلَّص. (۲۱۱۵) G گرچه آن مدح از تو هم آمد. (۲۱۲۰) G = B Bul. (۲۱٦۷ Heading) G om. و after حقّ. (۲۱۷۵) G مرغِ with *iḍáfat.* (۲۱۸۳) G مُخَلَّص for مُخْلَف (misprint). (۲۱۹۱) G = BK Bul. (۲۲۰۱) G = K. (۲۲۳۰) G = BK Bul. (۲۲٤۳) G تو دلا. (۲۲۷۳) G سلامیها نثار. (۲۲۸۱ Heading) G در هوا رفتند یا در زمین. (۲۲۸۵) G این امام. (۲۲۹۸) G مر ایشان‌را چو عام. (۲۳۱۵ Heading) G om. پیغامبر. (۲۳۲٤) G = B. (۲۳۳٦) G زاعتماد او and ملام و بیش و کم. (۲۳٤۱) G مَسندی. (۲۳٤۵) G = BK Bul. (۲۳٦۳) G این باشد نکو. (۲۳٦۸) G و کی داند.

with زدن written above مزن. (١١٩٧ Heading) G = H. (١١٩٩) G om. The verse is suppl. in marg. G as follows:

من ترا اندر دو عالم حافظم • طاعنان‌را از حدیثت رافضم

(١٢١١) G بر عصایش as in text, with یت written above the last two letters. (١٢١٦) G گورش‌را و تفت. (١٢٢٠) G = B. (١٢٢٢) G و ختنه‌دل. (١٢٣٢) G = BL. (١٢٧٥) G گشتِ. (١٢٧٦) G = AB Bul. (١٣١١) G موجْ with *sukún*. (١٣٢٢) G ای یتی. (١٣٤٦) G روی با اطلال. (١٣٦٣ Heading) G یسولی. (١٣٧١) G = BK. (١٣٧٨) G = BK Bul. (١٤٠٦ Heading) G کی طلب الذّلیل. (١٤٢٥) G کو بجال. (١٤٣٦) G باشد در مَنال. (١٤٣٤) G = BKL Bul. (١٤٤٤) G = BKL Bul. (١٤٥٠ Heading) G om. علیه السّلم. (١٤٥٦) G = BK. (١٤٥٨) G = BKL Bul. (١٤٦٣) G بیگار او. (١٤٧٠) G = K. (١٤٨٤) G خامِطبعیْ with *idáfat*. (١٤٨٥ Heading) G النبیّ صلّی الله علیه وسلّم. (١٤٨٧) G گاوِ with *idáfat*. (١٤٩٩) G = BK Bul. (١٥٠١) In G this and the following verse are transposed. (١٥١٠ Heading) G om. و before مثال. (١٥١٣) G = BL. (١٥٢٦) G = BK Bul. (١٥٢٩) G = BK Bul. (١٥٣١) G غم نماینـد. (١٥٤٦ Heading) G اوستادرا. (١٥٦٣ Heading) G اوستاد. (١٦٠٥) G مصرْ with *sukún*. (١٦٠٧) G دست یا پایش. (١٦١١) G = A. (١٦١٥) G شُمول. (١٦٢٥) G مرا غربال. (١٦٣٠) G خُرد مُرد. (١٦٣٤) G مرودی. (١٦٤٨) G = BK Bul. (١٦٥٣) G = BK. (١٦٦٣) G حَبلِ. (١٦٧٠ Heading) G = BHK Bul. (١٦٧٥) G جذب و قضا. (١٦٨٣) G شیخست از ابدال. (١٧٠٦) G در عریشم آمد. (١٧٢٥) In G the order of the following verses is the same as in B. (١٧٢٧) G گلزارشان as in text. (١٧٣٠) G = H. (١٧٤٣) G = B Bul. (١٧٤٦ Heading) G حکایت استر. (١٧٤٧) G در for بر. (١٧٥١) G =

corr. below. (٥٨١) G = K. (٥٩٣) G = K Bul. (٥٩٨ Heading) G قومش بك. (٦٠٣) G = AH, as in text. (٦٠٥) G = BL. (٦٤٣) G = BK. (٦٤٤) G = BK Bul. (٦٤٩) G تا نباید گرگ. (٦٦٧) G = BKL Bul. (٦٧٥) G گ for ک *bis.* (٦٨٣) G = Bul. (٦٨٨) G = LT Bul. (٦٩٨) G = BK Bul. (٧١٣) G = ABL Bul. (٧٢٥) G = BKL. (٧٣٤) G نَوید. (٧٣٧) G = BK Bul. (٧٤٧ Heading) G = AH. (٧٥٣) G = BK. (٧٦٦ Heading) G افتاده بود. (٧٦٦) G = BK. (٧٧٥) G = K. (٧٩٥) G فعلِ with *iḍáfat.* (٧٩٧ Heading) G = BK. (٨٣٧) G کشته‌اند in the second hemistich. (٨٣٨) G ک for گ *bis.* (٨٣٩) G جهدِ with *iḍáfat.* (٨٥٥ Heading) G برای حیلهٔ ولادت. (٨٦١) G = BK Bul. (٨٧٨ Heading) G = H. (٨٨٨ Heading) G جفت خودرا. (٩٠٣ Heading) G استارهٔ. (٩٣٥) G = BKL Bul. The text-reading is written in marg., apparently by the original hand. (٩٤١) G تا بیابد هر یکی. (٩٤٥) G = B Bul. (٩٧١) G = BK Bul. (٩٨٦) G سوی آن پسر. (٩٨٧) G عَمی. (٩٩٥) G = HK. (١٠١٧) Suppl. in marg. G by a later hand. (١٠٣٣) After گشته G has in marg. چون او از خریش. (١٠٣٨) G حُرّاقه as in text. (١٠٤٧) G بندها بسکست and زشتِ with *iḍáfat.* (١٠٤٨) G = B. (١٠٥٩) G صِلات with معا written above. (١٠٦١) G يُجْزِيكَ. (١٠٦٣) G = BKL. (١٠٦٥) G کَشد with معا written above. (١٠٨٧ Heading) G om. عليه السّلم. (١٠٩٤) G پیشِ with *iḍáfat.* (١٠٩٦) G om. و after آرند. (١٠٩٨) G صد حیلت. (١١٠٨) G آفتاب. (١١٣٣) G = BK Bul. (١١٣٣) G گَم نهٔ. (١١٤١) G = BK Bul. (١١٤٣) G اللهٔ گو with جو written above by a later hand. (١١٥٣) G = BK. (١١٥٤) G = B. (١١٨٣) Instead of this verse G has:

گفتشان در خواب کای اولاد من • نیست ممکن ظاهر این‌را دم مزن

APPENDIX II.

CONTAINING THE VARIANT READINGS OF THE QÓNIYA MS. (G), DATED A.H. 677, IN THE THIRD BOOK, VV. ١–٢٨٢٥.

PREFACE. P. ١ (١٣) G يقطعه المعاش بالاشتغال.
P. ٢ (٢) G مهتمّ لعيشة. (٤) G om. الثمينة.
(٨) G يعنّف as in text. (٩) G سبحانه وتعالى.
(١٢) G الموفّق والمفضّل. (١٣) G om. على رغم حزب.
(١٤) G نور for انوار. (١٦) G om. والحمد لله الخ.

(٢) G آعذاررا as in text. (١٧) G = BK Bul. (١٩) G = BK. (٢٥) G = HK. (٥٤) G = K. (٩٤) G رقصِ with iḍáfat. (١٢٩) G = Bul. (١٦٩) G پس دعاها. (١٧٢ Heading) G برِ محبوب. (١٧٣) G بِناست as in text. (١٧٥) G لفظ حقّ علْ فلاح. (١٨٠ Heading) G om. تعالى and عليه السلم. (٢١٣) G = Bul. (٢١٩) G = BK Bul. (٢٢٨) G خُرجين. (٢٣٦ Heading) G شهرىرا, which is also the reading of H. (٢٣٩) G = ABK Bul. (٢٩٥) G = B Bul. (٣٦٦) G چه رنجم مىشوى. (٤٢٠) G مگسل زگنجور فقیر, with اى suppl. by a later hand after گنجور. (٤٣٣) G = Bul. (٤٣٥) G = AB. (٤٤١) G = BH Bul. (٤٧٩) G اِنّ فى. (٤٨٠) G گنت يقْفل. (٤٩٤) G = BK. (٤٩٦) G = BKL Bul. (٤٩٧ Heading) G = BHK Bul. (٥٠٨) G = H. (٥١٠) G گنجیست. (٥٢٣ Heading) G = BK Bul. (٥٧٠) G مِقْعَد. (٥٧٤) G همنشین بین.

in H is ٢٧٧٦, ٢٧٧٧, ٢٧٧٥, but corr. below. (٢٧٨٦) GHK = AB Bul. (٢٧٨٨) H عبّاديه.

P. ٤٦١ (٢٧٩٥) Instead of this verse GK have the same verse which in D Bul. follows v. ٢٧٩٤, and so H in marg. (٢٧٩٦) H = A, but corr. (٢٧٩٧) GH از آثار. (٢٧٩٨) H = A, corr. in marg. (٢٨٠١) HK = A, corr. in H. (٢٨٠٢) G = BDL.

P. ٤٦٢ (٢٨٠٨) H قوم دیگر, corr. in marg. K = Bul.

(٢٦٢٥) GHK ولو. (٢٦٢٤) GK و ساز. (٢٦٢٣) GHK گناه. حدش یسزد. HK چونك از حد برد.

P. ٤٥٢ (٢٦٢٧) H om. و after دوست. (٢٦٢٩) GK للخبيثات الخبيثين. H الخبيثين. Heading: H جستن پادشاهی. (٢٦٥١) G = BD, and so corr. in marg. H. K = Bul.

P. ٤٥٢ (٢٦٥٢) H نوع. (٢٦٥٤) GHK = DL Bul. Heading: HK درخت را. (٢٦٦٤) H = A originally, corr. by a later hand.

P. ٤٥٤ (٢٦٧٠) G = BDL Bul., and so corr. in marg. H. (٢٦٧١) G = BL Bul., and so corr. in marg. H. (٢٦٧٢) H عمر و بقاست. (٢٦٧٦) GHK = BD Bul. (٢٦٧٧) K هرکه اندر نام پیچد کین ثقه‌ست.

P. ٤٥٥ (٢٦٨٥) K در تنازع مشت برهم می‌زدند. (٢٦٨٦) GK و از دانش. (٢٦٩٢) GK = BDL Bul., and so corr. in marg. H. H موثقه‌است. (٢٦٩٤) G اثر for هنر, corr. above. (٢٦٩٨) G از عاست and زاخلاص ماست. (٢٦٩٩) GHK اهل جسد.

P. ٤٥٦ (٢٧٠٠) GHK = AB Bul. (٢٧٠١) H = A, corr. in marg. (٢٧٠٤) K هین سلیمانی بجو گر می‌جوی. (٢٧١١) GH نفسِ with *iḍáfat*. (٢٧١٢) GHK = B Bul.

P. ٤٥٧ (٢٧٢٥) GHK = ABL. (٢٧٢٦) GHK = BDL Bul.

P. ٤٥٨ (٢٧٤٨) Suppl. in marg. H.

P. ٤٥٩ (٢٧٦٦) GK = BDL Bul., and so corr. in marg. H. (٢٧٦٩) GHK = ABL Bul. (٢٧٧٠) GHK = ABL Bul.

P. ٤٦٠ (٢٧٧٢) GHK خانه‌گنه. (٢٧٧٤) G = B Bul. (٢٧٧٨) GK = BDL Bul. (٢٧٨٥) The order of this and the following verses

P. ٤٤٣ (٢٤٨١) G حرمدان. The initial letter is written with a small ح underneath. (٢٤٨٣) GK = BDL Bul. (٢٤٩٣) GHK = ABL. (٢٤٩٥) GH = AB Bul.

P. ٤٤٤ (٢٥٠٣) G ور حقیقت بود. In the second hemistich G = BDL Bul., and so corr. in H. (٢٥١١) H = A.

P. ٤٤٥ (٢٥٣٠) GHK پیشین ای غوی. (٢٥٣٥) GH = A. Heading: H با شیخ. (٢٥٣٧) H = A, corr. below. (٢٥٤٠) H = A, corr. above.

P. ٤٤٦ (٢٥٤٣) Suppl. in marg. H. (٢٥٤٤) GK = BDL Bul., and so corr. in H. (٢٥٤٨) GH = AB. (٢٥٤٩) G وین یکی جان. (٢٥٤٥) G = B. H = A, corr. in marg.

P. ٤٤٧ (٢٥٤٩) GHK قلبی. (٢٥٦٥) GK = BL Bul., and so in marg. H.

P. ٤٤٨ Heading: GH دعوی. (٢٥٧٧) G om. the *iḍáfat* of نزدیك.

P. ٤٤٩ (٢٥٩٣) G کند اورا غلط. (٢٥٩٥) G ماء. H. ماه. (٢٥٩٨) H om. و. (٢٥٩٩) H از درون in the second hemistich. Heading: H مادر عیسی. (٢٦٠٣) G کو for که in the second hemistich. H کاو. (٢٦٠٤) G = BDL Bul.

P. ٤٥٠ (٢٦٠٨) GHK = BDL Bul. In HK the verse of A, which is given in the text, follows v. ٢٦٠٩. (٢٦١٥) G = A. H ندیدش از برون نی از درون. (٢٦١٧) G کلیله and دمنه without *iḍáfat*.

P. ٤٥١ (٢٦٣١) H افتریست. K مراست. (٢٦٣٥) G = BDL. H نیز for هم, and بشنوی معنی گزین کن ای عزیز, and so K, which has بشنو و معنی. (٢٦٣٧) GK = ABL Bul. H خانه ازکجا. (٢٦٣٨) GHK کو for که. H. سر معنی. (٢٦٤٠) G عمْرا. HK

P. ٤٢٣ (٢٢١٥) H = A. (٢٢١٩) G وقتْ with *sukún*. The four verses which are added here in BL Bul. occur in K and are suppl. in marg. GH. (٢٢٣٣) GHK و این for وین. (٢٢٣٤) H پیش آن سر.

P. ٤٢٤ (٢٢٣٥) G = Bul. Heading: GH om. قدّس الله روحه.

P. ٤٢٥ (٢٢٤٦) GHK = AL Bul. (٢٢٥١) G از رشك ایشان. In H ایشان is suppl. as a variant for پیران in both hemistichs. (٢٢٥٨) GH = DL.

P. ٤٢٦ (٢٢٦٣) GH = AB Bul. Heading: G شعیب علیه السّلام مرورا.

P. ٤٢٧ (٢٢٨٥) GK ور سیم. K بس سیه. GH جان پر شرش. (٢٢٨٨) HK = AB Bul.

P. ٤٢٨ (٢٢٩٨) G عقلِ with *idáfat.* (٢٢٩٩) HK عاریهست. (٢٤٠٥) H میپزد دیو در وی ناشتاب, corr. in marg.

P. ٤٢٩ (٢٤١٧) GK از هر خمی او میچشید, and the same correction has been made in H. Heading: GK مىگنى چونست. (٢٤٣٦) G = BD, and so K (which has طفلِ) and H in marg. In the first hemistich H has: مستحاضه و طفل آلوده و پلید.

P. ٤٤٠ (٢٤٣٩) H جوی. In the second hemistich GK = BDL Bul., and so H in marg. (٢٤٤١) H چیست و حیرانی.

P. ٤٤١ (٢٤٦١) G = BDL Bul., and so corr. in H. (٢٤٦٣) GK دید آدمرا حقیر او از خری, and so in marg. H. The original reading in G seems to have been that of BDL.

P. ٤٤٢ (٢٤٦٥) HK = AB Bul. (٢٤٦٨) G = BDL, and so corr. in H. (٢٤٦٩) G = BDL, and so H in marg. Both G and H have از خلاف for آن خلاف. (٢٤٧٣) GH = Bul.

so corr. in marg. H. (٢١٤٤) This and the next verse are transposed in H, but corr. (٢١٥٠) K = L Bul., and so corr. in G. (٢١٥١) H ذکر او نی. (٢١٥٣) GHK بسفل. (٢١٥٢) HK بسفل.

P. ٤٢٤ (٢١٦٣) K سلیح. G مهیب. GHK اسپی.

P. ٤٢٥ (٢١٧٣) GH دوَل. (٢١٧٩) GK = Bul. (٢١٨٢) H حکیم و اهل.

P. ٤٢٦ (٢١٩٣) H = A, corr. in marg. (٢١٩٢) GH مُلکم. (٢٢٠١) GHK = Bul.

P. ٤٢٧ (٢٢٠٢) GHK بَرد for بَرد. (٢٢٠٨) G = B, corr. below. Heading: GH om. قدّس الله روحه العزیز. (٢٢١١) GK = BDL Bul. (٢٢١٤) GK مُلکی. (٢٢١٥) GK = BDL Bul., and so corr. in marg. H.

P. ٤٢٨ (٢٢٢٣) HK جلَی, corr. in marg. H. (٢٢٢٦) K بر لب. (٢٢٢١) GHK = ABL Bul. (٢٢٢٤) H = A, corr. below.

P. ٤٢٩ (٢٢٢٦) G رُسته این هر پنج از اصلی بلند, and so in marg. H. (٢٢٢٨) GK = BDL Bul., and so corr. in H. (٢٢٤٤) GK تا بگلـزار حقایق. (٢٢٤٥) G = BD Bul., and so in marg. H. (٢٢٤٦) G = BL Bul. (٢٢٤٨) GK = BDL Bul., and so in marg. H. (٢٢٤٩) G = BDL Bul. (٢٢٥٠) G مُلك.

P. ٤٣٠ (٢٢٥٤) GH = BD. (٢٢٥٨) G غیبیست.

P. ٤٣١ (٢٢٧٩) GK = BDL Bul. (٢٢٨٧) GK = BD Bul., and so corr. in marg. H. (٢٢٨٩) H = A.

P. ٤٣٢ (٢٢٩٤) GHK = Bul. (٢٢٩٦) GHK = BD Bul. (٢٢٩٩) GK جوی و این. In H و has been supplied. (٢٣٠٣) GH نگنجید. (٢٣٠٦) HK om. آن.

GHK هرچه‌را گوبی خطا بود. In GK this verse follows v. ٢٩٧٩, and so corr. in H.

P. ٤١٤ (٢٩٨٦) H = A, corr. above. (٢٩٩٥) GH زاشتر آن یار.

P. ٤١٥ (٣٠٠٩) GK کسپی. (٣٠١٠) G زیرْدست with *sukún*. (٣٠١٧) GHK کآن‌را. H کنند *bis*.

P. ٤١٦ (٣٠٢٦) G پس در آن. Heading: HK که بیار. (٣٠٢٩) G آمد از یکی. (٣٠٣٧) GK = Bul.

P. ٤١٧ (٣٠٤١) GK علیای correctly. (٣٠٤٤) GK = BDL Bul., and so corr. in marg. H. (٣٠٤٦) GK = BDL Bul., and so corr. in marg. H. (٣٠٤٩) GK = BDL Bul., and so corr. in marg. H.

P. ٤١٨ (٣٠٥٧) GK عارض رحمت, and so corr. in H. (٣٠٥٨) H = A, corr. below. (٣٠٦٠) HK = A. (٣٠٦٣) HK نفور for فرار, which H gives as a variant. (٣٠٦٥) K چیزِ with *iḍáfat*. (٣٠٦٩) H = AB Bul.

P. ٤١٩ (٣٠٧١) HK = A, corr. in H. GHK کسپ. (٣٠٧٥) G از الله. (٣٠٨١) GH اومید. GH آب و خور. H یك لقمه, corr. in marg. GK غیر for الّا.

P. ٤٢١ (٣١٠٣) H عین الیقین. (٣١٠٤) GK = BDL Bul., and so corr. in H. (٣١٠٩) G = BDL Bul., and so corr. in H. (٣١١٧) G = BDL Bul., and so corr. in H.

P. ٤٢٢ (٣١١٩) H طعامی نی نشان. (٣١٢٠) K نی درش معمور, and so corr. in GH. (٣١٢١) GHK چشم تو. K چون شود, and so corr. in H. (٣١٣١) GK = BD Bul., and so corr. in H. (٣١٣٣) This and the next verse are transposed in H.

P. ٤٢٣ (٣١٤٠) GH صبوح as in text. (٣١٤٣) GK = BD Bul., and

ABL Bul. (۲۸٤۱) H = AB. (۲۸٤۲) GHK = ABL Bul. (۲۸٤٥) H = BL.

P. ٤۰٦ (۲۸٤٦) GK = Bul. Heading: G پیغامبررا علیه السّلام. (۲۸٥۳) K = Bul., and so corr. in GH. (۲۸٥٤) H = A, corr. in marg.

P. ٤۰۷ (۲۸٦٥) GK دفعشان گفت, and so corr. in H. (۲۸٦٦) G = BDL Bul. (۲۸٦۷) GK عُذررا. H غدرا (*sic*). (۲۸٦۸) G = DL, and so in marg. H. (۲۸۷۲) G in the second hemistich سوگند آن, but آن has apparently been supplied. HK دغارا for کژانرا, corr. in H. (۲۸۷۳) This and the next two verses are suppl. in marg. H. (۲۸۷۷) H خورد قوم. K = Bul., and so H in marg. with سوگندی for سوگند. (۲۸۷۸) H = A, corr. above. (۲۸۷۹) GHK حیله و مکر.

P. ٤۰۸ (۲۸۸۱) GK = BL Bul. Heading: GH om. رضی الله عنهم and صلّی الله الخ. (۲۸۹٤) GH = A.

P. ٤۰۹ (۲۹۰۷) HK = A, corr. in H. In G تا is given as a variant. (۲۹۰۸) و is suppl. in H. (۲۹۱۳) G = BD, and so in marg. H. (۲۹۱٤) H om. و after دور.

P. ٤۱۰ (۲۹۱٥) GHK = B Bul.

P. ٤۱۱ (۲۹۳٥) H = A. (۲۹٤٥) After this verse GHK have:

اندر این گردون مکرّر کن نظر • زآنك حق فرمود ثمّ ارجع بصر

(۲۹٤٦) GHK om.

P. ٤۱۲ (۲۹٥٤) GH دُژم. (۲۹٥۹) GHK transpose تخویف and تهدید. (۲۹٦٦) حرمدان in G is without vowel-marks.

P. ٤۱۳ (۲۹۷۱) G مُولِعی. (۲۹۷٥) H = A, corr. in marg. (۲۹۷۸)

P. ٢٩٣ (٢٦٣٧) HK = A, corr. in H. (٢٦٤٣) HK = A, corr. in H. (٢٦٤٤) H = A, and so G in marg. K = L Bul.

P. ٢٩٤ (٢٦٥٤) GH = AB, corr. in marg. H. (٢٦٦٩) HK = A, corr. in H.

P. ٢٩٥ (٢٦٧٢) GH اين عُقدها, with را written above in G. (٢٦٧٨) K in the second hemistich: تا ازين هر دو بچه او كرد خيز.

P. ٢٩٦ (٢٦٩٢) GH = AB Bul. (٢٦٩٩) K = D.

P. ٢٩٧ (٢٧٠٨) H آدمی کو. (٢٧٠٩) HK شست. GH از سماك. (٢٧١٩) GK دنبل.

P. ٢٩٨ (٢٧٢١) G بی‌روی. (٢٧٢٢) GH دنبها, with را written above in G. (٢٧٢٥) G کژکژ with مژ written above. (٢٧٢٩) G نتواند. H نتاند.

P. ٢٩٩ (٢٧٣٥) GHK = ABL Bul. (٢٧٣٨) H = A. (٢٧٤١) GH کردم.

P. ٤٠٠ Heading (1): GH om. رضی الله عنه. (٢٧٦٣) G = B. Heading (2) GH om. رضی الله عنه. (٢٧٦٤) In GH this verse precedes the Heading.

P. ٤٠١ (٢٧٧٠) HK = A, corr. in marg. H. (٢٧٧٦) G has, and so H in marg.

آن یکی گفتـا بدو آن آمرا • وین نماز من ترا بادا عطا

P. ٤٠٢ (٢٧٨٩) GHK = A.

P. ٤٠٣ (٢٧٩٣) H = A. (٢٧٩٩) H = AL. (٢٨٠٠) GK = B Bul. H has نذم (*sic*).

P. ٤٠٤ (٢٨٠٩) H = A. (٢٨٢٠) HK = AL, corr. in H. (٢٨٢٥) H مثالی.

P. ٤٠٥ (٢٨٣٢) HK = Bul. (٢٨٣٦) GHK = B Bul. (٢٨٣٨) GHK =

P. ۲۸۳ Heading: G رسول علیه السّلام. (۲٤٦١) GK om. this verse, which is suppl. in marg. K. (۲٤٦٤) K has:

چون گرفتـار گناهان میشدم • غرق گشته دست و پایی میزدم

P. ۲۸٤ (۲٤۷۸) GHK = ABL Bul. (۲٤۸٦) In the second hemistich K has: آخر این ره هم بپایان آمدی.

P. ۲۸٥ (۲٤۹۱) G = BDL, and so corr. in marg. H. (۲٥۰٤) Suppl. in marg. GH. (۲٥۰٥) HK = L.

P. ۲۸٦ (۲٥۱۱) G بِران for بَران. H پران. K کشان. (۲٥۱٦) GH = AL Bul. (۲٥۲٥) GHK گفتن نفس را correctly.

P. ۲۸۷ (۲٥۲۱) H اومید, and so corr. in GK. (۲٥۲٤) GHK = AB Bul. (۲٥۲٦) GHK = AB Bul. (۲٥٤۲) G و هر دو.

P. ۲۸۸ (۲٥٤۷) G مُلك. Heading: G پیغامبر علیه السّلام. GH آموزانیدنش, but originally آموزیدنش. (۲٥٥٥) HK = A.

P. ۲۸۹ (۲٥۷۷) GK زآن میان.

P. ۲۹۰ (۲٥۸۲) GHK = ADL Bul. (۲٥۸٤) GHK چون زن. (۲٥۸۷) GK = ABL Bul. (۲٥۹۲) HK کسپ, and often so in the following verses.

P. ۲۹۱ (۲٦۰٤) HK = A Bul., and so corr. in G. H gives the text-verse in marg. (۲٦۰۸) GHK گِرد for گرد (misprint). (۲٦۰۹) H او پس در. K in the second hemistich در پس پرده, and so corr. in H. Heading (2): GHK افگندن. G om. رضی الله عنه. In GH و بهانه is suppl. by later hands.

P. ۲۹۲ (۲٦۱٤) H ره نمایی مر مرا, corr. in marg. Before this verse H has the same Heading as A. (۲٦۱۷) H = A, corr. below. (۲٦۲۷) H گاهوارهم.

P. ۲۷۳ (۲۲۷۲) H = A. (۲۲۷۹) GH = AB Bul. (۲۲۸۰) G عمر اگر. (۲۲۸۹) GHK = ABL Bul.

P. ۲۷۴ (۲۲۹۶) GHK = AB. (۲۳۰۲) G رفلبوان. (۲۳۰۵) GHK ابن. H عُنق.

P. ۲۷۵ (۲۳۲۱) GHK = ABL Bul.

P. ۲۷۶ Heading (1): HK سیّد اجلّ, and so corr. in G. (۲۳۳۷) H = A in the first hemistich. H معرسی.

P. ۲۷۷ (۲۳۴۶) After this verse H adds the same verse which is added in A. (۲۳۵۷) GHK = ABL Bul. (۲۳۵۸) GH = AB Bul. (۲۳۵۹) GHK = ABL. (۲۳۶۰) K یارانت بکوه and درکوی ای ستوه. G in marg. has درکوچه بگشت.

P. ۲۷۸ (۲۳۶۸) H om. و after دید. GHK و قارون‌را. (۲۳۶۹) GHK رجف کرد. (۲۳۷۰) H = AL. (۲۳۷۱) GHK = ABL Bul. (۲۳۷۳) H گفت. (۲۳۷۴) GHK گردد او بنیم. (۲۳۷۵) G عَمْیا. (۲۳۷۶) K دزد ای کور آن منم. (۲۳۷۹) GHK عصر دزد. GH که for او.

P. ۲۷۹ (۲۳۸۴) GH نزد او. (۲۳۸۷) GHK = ABL Bul. (۲۳۹۳) HK از غم دم زنی, corr. in H. (۲۳۹۴) K هوی هوی مستیان. (۲۳۹۷) H = A.

P. ۲۸۰ Heading: H = A. (۲۴۰۷) GHK = AL. (۲۴۰۹) GHK = ABL Bul.

P. ۲۸۱ (۲۴۱۳) GHK آن سو رود. (۲۴۱۴) GK = BL Bul. and so corr. in H.

P. ۲۸۲ (۲۴۵۲) K ىدرود.

P. ٢٦٤ (٢١٣٧) K جای و ساز, and so corr. in G. (٢١٣٥) H = A, corr. below. (٢١٤٠) GHK = AB. Heading: GK om. ورنجور, which is suppl. in H.

P. ٢٦٥ (٢١٤٥) In GK this verse is followed by vv. ٢١٥٣—٢١٥٥. In H the same transposition has been indicated by a corrector. (٢١٥٧) G مَشْرِقت.

P. ٢٦٦ (٢١٦١) H = A. (٢١٦٤) HK بگسلی. G جزوی, and so corr. in H. (٢١٦٦) G یلك بِدست, with وژه suppl. below. K یلك وژه. In the second hemistich GHK = AD Bul. (٢١٦٩) K جماعت رحمنست, and so in marg. H. (٢١٧١) G in the first hemistich = ABL Bul., and so corr. in H. GHK سیلش.

P. ٢٦٧ (٢١٧٤) GHK = AB Bul. (٢١٧٧) H آن for این. (٢١٧٨) K هفتهٔ مهمان باغ من شوید. (٢١٨٧) H = A.

P. ٢٦٨ (٢١٩٣) G = L Bul. H چه کرد. K که داند تا چه کرد. (٢١٩٥) GK = Bul. H وندر زمانه. (٢٢٠٥) GHK = AB Bul. (٢٢٠٦) G در شکم. (٢٢٠٧) H = Bul.

P. ٢٦٩ Heading (1): G پیغامبر علیه السّلام. (٢٢١٣) H = A, corr. in marg. Heading (2): G ابو یزیدرا.

P. ٢٧٠ (٢٢٣٦) GHK = ABL. (٢٢٣٧) GHK و میپرسید.

P. ٢٧١ (٢٢٣٨) GH = ABL Bul. (٢٢٣٩) H = A, with کعبه in marg. as variant. Heading: G پیغامبر علیه السّلام. H گستاخی بود.

P. ٢٧٢ (٢٢٦٥) GH = B Bul. (٢٢٦٦) HK کآنجا. In the second hemistich H = A, corr. in marg. (٢٢٦٩) H گنتند که با. (٢٢٧٠) GHK = ABL Bul.

P. ۲۵۳ (۱۹۳۷) GH ای مرا. Heading: K = Bul., and so in marg. H.

P. ۲۵۴ (۱۹۴۱) GHK = ABL Bul. (۱۹۴۵) GHK = AB Bul. (۱۹۴۸) GH بگرد with ت suppl. above. (۱۹۵۰) GH = A. (۱۹۵۴) G طفلْ with *sukún.* (۱۹۵۶) GH = A.

P. ۲۵۴ (۱۹۵۹) K آن for او. (۱۹۶۵) G پیش و پیش. (۱۹۶۷) GH om. this verse. K کآن شرر. (۱۹۶۹) GH = B. In K this verse precedes v. ۱۹۶۸. (۱۹۷۰) GH از جنگش جدا. H gives رها as a variant. (۱۹۷۱) HK حیله.

P. ۲۵۵ (۱۹۷۵) G عُلِی and بُلِی, and so K. (۱۹۷۷) GH کُور as in text. (۱۹۹۳) GK = L Bul., and so corr. in H.

P. ۲۵۶ Heading: G نابینای. (۱۹۹۴) H = A, corr. in marg.

P. ۲۵۷ (۲۰۱۹) K = L Bul., and so in marg. GH. (۲۰۳۷) GK عدوی.

P. ۲۵۸ (۲۰۳۸) GK = BL Bul. (۲۰۴۹) K ازخیال و وسوسه عاجز بُدی.

P. ۲۵۹. (۲۰۴۸) K در خدایی گاو چون یکدل شدی. (۲۰۴۹) G = BD Bul., and so corr. in marg. H. (۲۰۵۳) H = A, corr. below.

P. ۲۶۰. Heading: G ترك كردن. (۲۰۶۵) GHK = AB Bul. (۲۰۷۳) H بُسره و تبوك, corr. in marg. (۲۰۷۴) GH كندرین فرصت, and so K.

P. ۲۶۱ (۲۰۸۷) K نقض و شك. (۲۰۸۹) GH = AB. K = L Bul. (۲۰۹۰) GH سَبُوس. (۲۰۹۴) H رفت, corr. to روفت.

P. ۲۶۳ (۲۱۰۴) GK = BDL Bul., and so corr. in H. (۲۱۰۹) GH = B. K also has در سرگین.

P. ۲۶۴ (۲۱۱۴) H = A. (۲۱۱۶) Suppl. in marg. H. (۲۱۲۱) GHK = ABL Bul. (۲۱۲۴) H كفر آن سگك. (۲۱۲۴) GK = BL Bul.

P. ٢٤٢ (١٧٤٥) This and the next verse are transposed in H, but خ and م have been added by a corrector. (١٧٤٩) G کرد تفت. GHK بیابانی و رفت. Heading: H با موسی. K آن شبان, and so corr. in G. (١٧٥١) GK = BL Bul. H = A, with فصل in marg.

P. ٢٤٣ (١٧٥٩) GHK = AB Bul. (١٧٦٦) GHK گر بود. GK شهید اورا مشو, and so corr. in H.

P. ٢٤٤ (١٧٧٢) GHK = AB. (١٧٧٧) GH چوپان. (١٧٨٠) G وریب. H وَریب. (١٧٨٨) K بشگفتهام, and so corr. in H.

P. ٢٤٥ (١٧٩٩) H = A, corr. in marg.

P. ٢٤٦ (١٨١٥) GHK نگوساری. Heading: G om. علیه السّلام. (١٨١٦) GH = ABL Bul., and so corr. in K.

P. ٢٤٧ (١٨٢٦) HK = A, with آخر suppl. above in H. (١٨٣١) GH ماه. K ماٰء.

P. ٢٤٨ (١٨٥٤) Suppl. in marg. H by the original hand. H گذار. (١٨٥٧) GK = L Bul., and so corr. in H. (١٨٦٣) GHK = AB Bul.

P. ٢٤٩ (١٨٦٥) GHK = AB Bul. (١٨٦٦) GH = ABL Bul. (١٨٦٩) GHK = ABL Bul. (١٨٧٢) HK = Bul., corr. in H. In G پُر کند is given as a variant. (١٨٧٤) H = A. Heading: H = A.

P. ٢٥٠ (١٨٨٣) GHK مر ورا for مردرا (misprint). (١٨٨٤) G = BDL, and H gives this reading as a variant. K کردم مر ترا. (١٨٨٥) K بر جانم. (١٨٩٦) H = A.

P. ٢٥١ (١٩٠٠) GK = B Bul. (١٩٠٤) GH = A. (١٩٠٨) GHK = ABL. (١٩١١) G اگر گوئم. (١٩١٤) K = Bul.

P. ۲۳۳ (۱۵۵۳) GK یُرْجی. (۱۵۵٤) GHK عاجز آید. (۱۵۵٦) H = A. Heading: G om. سلطان. (۱۵٦۱) K خاص سلطان. (۱۵٦٤) HK هنتصد.

P. ۲۳۳ (۱۵۸۳) GH اشکافی بران. (۱۵۸۳) H = A. (۱۵۸۷) G = BDL Bul., and so in marg. H. (۱۵۸۸) GHK زین ذکر تو. (۱۵۹۰) H = A.

P. ۲۳٤ (۱۵۹۸) K سپید. HK میزانهاست, corr. in marg. H. (۱٦۰٤) GHK جسم هدهد.

P. ۲۳۵ (۱٦۱۰) GHK = ABL Bul. (۱٦۱٤) G سر نهند. (۱٦۱۹) K حاکست او. GH کو زعین. (۱٦۲۰) Suppl. in marg. G.

P. ۲۳۷ (۱٦٤٤) In G and in marg. H the order of the following verses is the same as in BDL. (۱٦۵٤) H = A, corr. in marg.

P. ۲۳۸ (۱٦٦۳) G بی for چون. (۱٦٦٤) H = A, corr. in marg. (۱٦٦۷) G om. و before مست. (۱٦٦۸) GHK = ABL Bul. (۱٦۷۰) H om. و. (۱٦۷۱) GK و اینك. H وینك. (۱٦۷۵) G زآن نشان هم زکریارا بگفت with the text-reading suppl. in marg. (۱٦۸۲) H = A, corr. below.

P. ۲۳۹ (۱٦۸٤) H رنگ و رو. (۱٦۸٦) H = A. (۱٦۹۲) H ولیکن. (۱٦۹۳) GH write the first letter of نك both as ن and ی. (۱٦۹٤) GHK = BL Bul. (۱٦۹۸) H = A.

P. ۲٤۰ (۱۷۰٦) K in the first hemistich = Bul. In the second hemistich GHK = AB Bul. (۱۷۱٤) GH om. this verse. Heading: GHK شُبان. (۱۷۲۰) K = B, and so corr. in G and in marg. H.

P. ۲٤۱ (۱۷۳۷) K های خیرهسر شدی, which is given in marg. G as a variant. (۱۷۳۵) GH با کی. (۱۷۳۷) GHK = AB Bul.

verse are transposed in G, but the error is indicated by means of a line drawn obliquely between the two verses.

P. ۲۲۳ (۱٤۱۰) GH رحم for زخم. GH که اِنّا. (۱٤۱۷) GH خشوك. (۱٤۱۹) G بر وجودت.

P. ۲۲٤ (۱٤۲٥) GHK زآن وُفود. (۱٤۲۷) G om. هر, which is suppl. above. G شیر with *iḍáfat*. Heading: GK دیوانه نشد. (۱٤۳۳) G دورِ دور with *iḍáfat*. (۱٤۳٦) H gives the variant of BDL in marg.

P. ۲۲٥ (۱٤۳۸) GH = B. (۱٤۳۹) H = A, corr. above. Heading: G ذا النّون رحمة الله علیه.

P. ۲۲٦ (۱٤٦۳) HK = A, corr. in H. (۱٤٦٤) After this verse HK have the same Heading as A Bul. (۱٤٦۸) GK این زلّست.

P. ۲۲۷ (۱٤۷۱) GK بنْگ with *sukún*. H بنگ. (۱٤۸۰) GK = B Bul., and so corr. in H. (۱٤۸۸) H ای بنگ برو در صدر شین.

P. ۲۲۸ (۱٤۹۳) GHK وین غلامان. (۱٤۹۷) GHK و خوش. GH ان راه بر. (۱٥۰۰) GH = ABL. (۱٥۰۳) H بیرون کُند. (۱٥۰٦) GK = D Bul. In G this and the following verse are transposed, and in H their transposition is indicated by خ and م.

P. ۲۲۹ (۱٥۱۱) GHK پس‌خوردش. (۱٥۱۳) GHK کو نخوردی. (۱٥۱٤) G فرزنْد with *sukún*; H with *iḍáfat*. (۱٥۱٦) G گرچها. H گرچها. K گرچها. The MSS. show the same variations in the following verse.

P. ۲۳۰ (۱٥۲٥) H آیَد. In the second hemistich K = Bul.

P. ۲۳۱ (۱٥۳۳) GH رگی گزافه. (۱٥٤۳) G بر کی می‌خندد. (۱٥٤٥) GHK خُو for چون.

P. ۲۱۳ (۱۲۲۰) GHK کایّام. (۱۲۲٤) K طعم دندانها. Heading: GH om. آن مردرا, which is suppl. in marg. GK این خاربن. (۱۲۲۸) H پس for بس. GHK اینرا نکند.

P. ۲۱٤ (۱۲۳۸) H = AL.

P. ۲۱۵ (۱۲۵٤) G بس گریزان, with زآن suppl. above. HK زآن with پس suppl. above in H. (۱۲۵۹) Suppl. in marg. GH. (۱۲٦۳) GH نی for نه in both hemistichs (۱۲٦٦) GHK = AD Bul.

P. ۲۱٦ (۱۲۷۱) GHK = ABL Bul. (۱۲۸۱) GH = AB Bul.

P. ۲۱۷ (۱۲۹۷) K سیاهی دیدگان. (۱۳۰۰) GHK پیش for پیشه.
(۱۳۰۵) GHK این for آن.

P. ۲۱۸ (۱۳۰۸) H از خون جگر, corr. above. (۱۳۰۹) H چنین for چنان. (۱۳۲۱) K صلاح الدّین. This and the next two verses are suppl. in marg. G under the heading ولدی, and also in marg. H.

P. ۲۱۹ (۱۳۲۸) HK = AL, corr. in marg. H. The reading of HK is suppl. in marg. G.

P. ۲۲۰ (۱۳٤۵) G صِبْغَةُ. (۱۳۵۱) GHK بر من بزن. (۱۳۵۲) GH بر تو گر شد. (۱۳۵٦) GHK = ABL Bul. (۱۳۵۷) GK لیك می‌نشکیم. (۱۳۵۸) H in the first hemistich عقل و جان, corr. below. K خونبهای جان و عقل.

P. ۲۲۱ (۱۳۷۵) K ای سلامت‌جو رها کن تو مرا, and so in marg. GH.

P. ۲۲۲ Heading: K جهت پرسش ذا النّون, and so corr. in marg. GH. G ذا النّون رحمة الله علیه. (۱۳۸٦) GK جنونی. (۱۳۹۵) G in marg. gives درج as a variant for مخفی. (۱٤۰۰) GH قوی. (۱٤۰۱) H شد for گشت, corr. in marg. This and the next

L Bul. (۱۰۰۳) GHK = BL Bul. (۱۰۰٥) K om. و. (۱۰۰۷) In the second hemistich HK = A, corr. in marg. H.

P. ۲۰۳ (۱۰۱٤) GHK دُمادُم. (۱۰۱٥) GK و از یارت.

P. ۲۰۳ (۱۰۲٦) GH = AB. (۱۰۲۹) H چرخ و رعد, corr. below. (۱۰٤۰) HK سنگی. (۱۰٤۳) H یدانی زجهل, corr. above. GHK نزد تو. (۱۰٤٤) G پشم with *sukún.*

P. ۲۰٤ (۱۰٤۸) GHK = A. (۱۰٥۰) GHK بوده. (۱۰٥۳) GHK کاشتندش. (۱۰٥٦) GHK دام و دای. GHK transpose این and آن. (۱۰٥۷) H گر بریزد. (۱۰٥۹) GHK نخ for کشت (misprint).

P. ۲۰٥ (۱۰٦۹) GHK = AB Bul. (۱۰۸۳) H آدمی for بشر, corr. above.

P. ۲۰۷ (۱۱۰۹) G آفتاب. H آفتابی یکنیم, corr. above. (۱۱۱٦) K adds here the verse which occurs in L Bul. It is suppl. in marg. GH. (۱۱۲۱) H گه و گاهی دوتو. (۱۱۲۲) GHK = ABL Bul.

P. ۲۰۸ (۱۱۲۷) HK اگرچه کان منم. (۱۱۳۳) H نور ضیا, corr. in marg. (۱۱۳٥) H یزدند. (۱۱۳۷) GK مَهیب. (۱۱٤۱) GK نازجاست. In H the initial letter is pointed both as ب and ن.

P. ۲۰۹ (۱۱٤۸) In GH گوزینه, not لوزینه, seems to have been the original reading, but the upper stroke of the گ has been erased. (۱۱٥۸) G رَوِش. GH پرتوِش. (۱۱٦۳) H برای ما

P. ۲۱۰ (۱۱٦٤) G نیکبختیِ with *iḍáfat.* (۱۱۷۲) GHK قِوام.

P. ۲۱۱ (۱۱۸۷) G جهانی. (۱۱۹٥) GHK مست for هست (misprint). (۱۱۹٦) GK از انجا.

P. ۲۱۲ (۱۲۰٦) G ماٰه. H ماه. (۱۲۱۷) H باغی.

P. ۲۹۲ (۸۲۳) H نور پیش as in text. K نور بیش. G بش. (۸۲٤) GH پیشتر as in text. K بیشتر. (۸۲٦) HK هنتصد. (۸۳۲) G بی حجاب. (۸۳۹) Suppl. in marg. GH by later hands.

P. ۲۹۳ Heading: K امتحان کردن. HK آن دو غلام‌را. (۸٤۷) GH کزدمست. (۸٤۸) GHK = AB Bul. (۸٥٦) GHK که for گو. In the second hemistich G = D.

P. ۲۹٤ (۸٦٥) GH گنتمش for گنتنش (misprint). K, however, has گنتنش. (۸٦۸) GH و این گند دهان. K زآن سوتر. (۸۷۳) K آن یکی‌را.

P. ۲۹٥ (۸۷٥) GHK = AB Bul. (۸۷٦) GK چنینست و چنین. (۸۸۱) GK گر for کو. GHK فارغ وی از. (۸۹۰) H gives صفا as a variant for ذکا. (۸۹۱) G writes جوامردی in this and the following verse. (۸۹۲) GHK کآن‌را.

P. ۲۹٦ (۸۹٦) GH = ABL Bul. (۸۹۸) GH خوّاص‌را. (۹۰٤) K آیدت زو ای فتا. (۹۰٥) G om. و before بالله, and it is suppl. in K. (۹۱۱) GHK = AB Bul.

P. ۲۹۷ (۹۱۳) GH انوار زفت. (۹۲۰) H = A, corr. in marg. (۹۲۱) GHK = AB Bul.

P. ۲۹۸ (۹۳٥) GHK = AB Bul. (۹٤۱) G هست آنچ.

P. ۲۹۹ (۹٥۳) G کشت جوهر کشتْ. H کشت جوهر کشت. K کشتِ بستان as in text. (۹٦۰) K اقوال قشر. (۹٦۷) GHK از بیشها.

P. ۳۰۰ (۹۷٤) GH یسری as in text. K سری. (۹۷۷) GHK این عرضها. (۹۸۷) K در همه عالم کجا کافر بُدی (۹۹۱) K بس for پس.

P. ۳۰۱ (۹۹٦) H یا نیکوی. (۱۰۰۰) GHK = ABL Bul. (۱۰۰۱) K =

P. ۲۸۱ (٦۱٦) G کندرین. (٦۲۰) GHK کُلوا. (٦۲۷) H از for ازین. GH مردریگ.

P. ۲۸۲ (٦٤۲) After this verse K has the same Heading as Bul., and so GH in marg. (٦٤٥) GHK وز تو. (٦٤٦) GHK = AB Bul. (٦٤۹) G مناداها.

P. ۲۸۳ (٦٥٤) GK = BDL Bul., and so corr. in H. (٦٥٥) GHK = ABL Bul. (٦٥۹) GHK = ABL Bul. (٦٦۲) G کرده, and so corr. in H. (٦٦۳) H کرد و ترك, corr. below. (٦٦٤) GHK = AB Bul.

P. ۲۸٤ (٦۷٤) GH یکردم (correctly). (٦۸۱) In H this and the following verse are transposed, but corr. below. (٦۸۲) H om. و. (٦۸۳) K هستی تو, and so corr. in H. (٦۸٦) GHK کُشته as in text.

P. ۲۸٥ (٦۹۰) GK = BD Bul., and so corr. in H. (٦۹۹) K بردهایش. (۷۰۰) GHK مَسند. (۷۰۲) GH رستی as in text.

P. ۲۸٦ (۷۱٤) GH یستانند. (۷۱٦) GHK دولتش از آب. (۷۱۷) GH درّ جان سرمایهٔ. (۷۲٦) H خود هم او. (۷۲۳) K مَعْدَناند.

P. ۲۸۷ (۷۳۹) H یك غریبی, corr. in marg. (۷٤۲) G has خوشست suppl. over بهست.

P. ۲۸۹ (۷۷٤) In G the first hemistich, as originally written, appears to have been in agreement with the text of BL Bul.

P. ۲۹۰ (۷۸٦) GHK = ABL Bul. (۷۸۸) GHK = BL Bul. (۷۹۹) GK رهزن جان خودند, and so corr. in H. (۸۰۳) GHK ور برد.

P. ۲۹۱ (۸۰٤) H در حسودی, corr. above. (۸۰٦) GH = ABL Bul. (۸۱۹) GHK وآن ولیّ. (۸۲۰) GHK وآنك زین. (۸۲۱) HK هنتصد.

P. ٢٧٣ (٤٦٦) GHK .بر ما در جهان G .بیگار H .پیکار (٤٨٣) K .غافل از عمر بقای جانی‌اند. In GH جانی is given as a variant.

P. ٢٧٤ (٤٨٦) K .سَرش‌را. H .سَرش‌را. No vowel-mark in G. (٤٩٠) G .بیگار.

P. ٢٧٥ Heading: GHK .در تاریکی. (٥٠٣) GH = ABL Bul. (٥١٠) K .واقف شدی. In the second hemistich G = BD Bul., and so corr. in marg. H. K .پاره پاره از جبل. (٥١٣) GK .ازین واقف شوی. K .بی نشان بی جای. (٥١٥) G .نه چنان. HK .نی چنان.

P. ٢٧٦ (٥١٨) G = D, and so corr. in H. (٥٢٢) GH .کامشبان. (٥٢٣) GHK و این for وین. In GHK the hemistichs are transposed. (٥٢٤) GHK = ABL Bul. (٥٢٨) G .میلانش. (٥٣٠) G وجدِ with *iḍáfat*. (٥٣٦) GHK .حراره. (٥٣٧) GK = B Bul.

P. ٢٧٧ (٥٤٣) GHK = ABL Bul. (٥٤٦) G om. The verse is suppl. in marg. G after verse ٥٤٧. HK .آنچ من بسپردست. In K verses ٥٤٦ and ٥٤٧ are transposed. (٥٤٧) H = A. (٥٥٥) H .از هرکه بَرد. (٥٥٨) G .مَهیب.

P. ٢٧٨ (٥٦١) H .خود او. GH .مردی. (٥٦٣) H .بدآن تقلید. (٥٦٥) G عکسِ with *iḍáfat*. (٥٦٦) H بحر معنی, corr. in marg. (٥٧٠) H = AB Bul. (٥٧٢) GH point the first letter of خاستی both as خ and ج. (٥٧٦) H صد هزار, corr. in marg.

P. ٢٧٩ (٥٨٤) H .نیابد. (٥٨٧) G کاوَش as in text. H .کاوِش. (٥٨٨) H = AB, corr. in marg. (٥٩٥) H .وی‌گذارد.

P. ٢٨٠ (٥٩٦) GH کردم, and so in the following verse. (٦٠٦) GHK .یزدانست. (٦٠٧) H سپید, corr. to سپیدست. K .سپیدی.

P. ٢٦٣ (٢٧٩) K ور چو بولی از تنت بیرون کنند. (٢٨٣) K in the first hemistich: ور در آمیزد عدس با شکّرش.

P. ٢٦٣ (٢٨٥) G = BD Bul., and so corr. in marg. H. (٢٩٨) G = BD, and so corr. in marg. H. G gives the text-verse in marg. K has both verses.

P. ٢٦٤ (٣١٣) K در چوگان او.

P. ٢٦٥ Heading: G یافتن شاه. (٣٢٣) GK دین نه آن بازیست, and so corr. in marg. H, where the reading of B is also given. (٣٢٣) G زی for در, and so corr. in H. GH فِرار for قرار. (٣٢٧) GHK زشت آمد.

P. ٢٦٦ (٣٤٥) GH گُم کند. (٣٥٣) GHK و بشکافش.

P. ٢٦٧ (٣٦٠) GH که تو زآن دَوْری. (٣٦٣) GH و ولی جوید. (٣٦٣) GK = Bul., and so H in marg. (٣٦٩) GHK = ABL Bul. (٣٧٣) GHK = ABL Bul.

P. ٢٦٨ Heading: GH om. قدّس الله سرّه العزیز. H حق تعالی, and so corr. in G. (٣٧٦) G جوامـــردی. (٣٨٠) GHK ایدر میکنند. (٣٨١) GHK = AB Bul. (٣٨٤) G = B Bul.

P. ٢٦٩ (٣٩٤) GHK = AB Bul. (٣٩٦) G کُوتُرو. K کوتُرُو. GH اِدند. (٤٠٣) GH = ABL Bul. (٤٠٩) GH باری for بازی. (٤١٠) GH مال ما.

P. ٢٧٠ (٤١٦) GHK بر سماك. GK وعوع ایشان, and so corr. in H. (٤١٩) G in the second hemistich آبْ with *sukún*.

P. ٢٧١ (٤٣٩) H = A. Heading: شخصی suppl. in G. G زاهدرا, corr. above.

P. ٢٧٢ (٤٥١) G بیکار. H بیکار. (٤٦٣) G رزقْ with *sukún*.

P. ٢٥٠. (٦٣) Suppl. in marg. G by a later hand. (٦٨) G زصورت رفتنت, corr. below. (٧٧) H = A, corr. in marg.

P. ٢٥١ (٧٨) H ورنه خندد او, corr. below. (٧٩) G پیرِ with *iḍáfat.* (٨٠) G طیّبات و طیّبین. H الطیّبین. (٨٤) G = L Bul., and so H in marg. with چاره for صبر. The verse given in the text is suppl. in marg. G. (٩٣) G من جستم.

P. ٢٥٣ (١١٦) GH و بر ابرو. (١١٩) GHK = ABL Bul.

P. ٢٥٤ Heading (1): GHK مارگیری دیگر. (١٣٩) GHK om. و. (١٤٣) GHK = ABL Bul.

P. ٢٥٥ (١٤٩) H پیکار. Heading: G om. گفتن. (١٥٨) GH یار پیش. (١٥٩) GHK om. و. (١٦١) GHK و بر.

P. ٢٥٦ (١٦٥) G فُتّحت, and so H. (١٦٦) GHK و با ایشان. (١٦٩) H = A. G از کُشْت برْ بر داشتند. (١٧٨) GK om.

P. ٢٥٧ (١٨٦) GH ابدان ما. G gives ابدانها as variant in marg.

P. ٢٥٨ (١٩٦) GH جای دگر. Heading: In G the Heading has been stroked through by a later hand, which has substituted the Heading of L Bul. in marg. (٢٠٣) GHK در وجد. (٢١٣) GH از توم.

P. ٢٥٩ (٢١٨) GH و از for وز. (٢٢٢) G وچه مالیخولیاست, and so corr. in H.

P. ٢٦٠. (٢٣٠) G کزدمرا. (٢٣٦) GH کُشته as in text. (٢٣٧) G مشتِ with *iḍáfat.* (٢٤٠) GH بس پهلو. (٢٤١) GK چُست for جُست. H و بر پشتش. (٢٤٣) After this verse K has the same Heading as Bul., and so G in marg.

P. ٢٦١ (٢٥١) GH سلام علیکشان. (٢٥٢) H دیوِ مردم.

GHKN = ABL Bul. (٢٩٢٧) GKN = B Bul., and so corr. in H.

P. ٢٤٢ Heading (1): KN = AB, and so G, which has پیش امیر المومنین علی. (٢٩٤٤) GHKN = BL. Heading (2): G پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم. N مکّهرا وغیره. GHN om. کی after فرموده‌است. N بامر حق بود.

P. ٢٤٣ (٢٩٥٧) GHKN = AB Bul. (٢٩٦٠) N مرد سر افراشته.

P. ٢٤٤ (٢٩٧٣) GK رانید. In H the penultimate letter is unpointed. Heading: KN با قرن خود. The words مانع الخ are suppl. in N. (٢٩٨٣) N = AL.

P. ٢٤٥ (٢٩٨٨) GHN = L. (٢٩٩٦) G مربّی.

BOOK II.

Preface. After the *Bismilláh* H adds وما توفیقی الّا بالله.

P. ٢٤٦ (٤) شمّهٔ is suppl. in G. (٦) HK مصلحت کنم. H برو for بر وی. (٩) HK بسیار بود. (١٠) GH چیزرا.

P. ٢٤٧ (١١) In GHK the hemistichs are transposed.

P. ٢٤٨ (٢٢) H چو for تو. K گر زتنهایی چو ناهیدی شوی. (٢٤) GK در خلوت, and so corr. in H. (٢٧) GH گشت و ره. (٣٢) GHK = A Bul. (٣٧) G in marg. باشد خواب کهف as a variant for آن محبوس لهف.

P. ٢٤٩ (٤٥) GHK گر for اگر. (٤٩) GK و این حسها. (٥٠) GK = Bul., and so in marg. H. (٥٤) G گاه خورشیدی و گه دریا. (٥٧) GH نقشِ with *iḍáfat*. (٥٨) GHK مشبّهرا موحّد. H می‌کُند. (٦٠) GH آن for از. H می‌کُند.

P. ٢٢٤ (٢٧٩٧) GHKN = ABC. (٢٧٩٨) H جــز ياد او. (٢٨٠٠) H = AL, corr. in marg. (٢٨٠٣) GHKN = ABL Bul. (٢٨١٣) GHKN = AB Bul. (٢٨١٤) GHKN = ABL Bul.

P. ٢٢٥ (٢٨١٦) GHN = AB Bul. K = L. (٢٨٢١) GHKN = AB Bul. (٢٨٢٤) G = C. (٢٨٢٧) GHKN = ABL Bul. (٢٨٢٨) N بشگف بكارستان او.

P. ٢٢٦ (٢٨٣٦) GKN = B Bul., and so H in marg. (٢٨٣٨) N الرجيم. (٢٨٤٣) In N this verse follows v. ٢٨٤٤. Heading: G پيغامبر صلّى الله عليه وسلّم. GHK add على after المومنين. (٢٨٤٤) N بشــد در قهــر بيش. In N this and the next verse are transposed.

P. ٢٢٧ (٢٨٦٠) GHKN = AB Bul. (٢٨٦٥) GN آمد. In the second hemistich GKN = B Bul., and so H in marg. H = AL. (٢٨٦٨) H شاخى. (٢٨٦٩) K ميوه.

P. ٢٢٨ (٢٨٧١) G پس. (٢٨٧٢) HK افزونيد فضل. N افزوييد. In G the third last letter is unpointed. (٢٨٧٦) G حلقِ with *iḍáfat.* (٢٨٨٩) GHKN = ABL Bul.

P. ٢٢٩ (٢٨٩١) GKN = B Bul., and so H in marg. Heading: GHKN = ABL Bul. (٢٨٩٣) GHKN = AB Bul. (٢٨٩٩) G المستغيثين اِهدنا. (٢٩٠١) GHKN = AB Bul. (٢٩٠٤) H = AL.

P. ٢٤٠ (٢٩٠٨) G جَفا. (٢٩٠٩) GHK = BL Bul. (٢٩١٠) GHKN = ABL Bul. (٢٩٢٠) GHKN = ABL Bul. (٢٩٢٣) GHN باطلُ and هاطلُ.

P. ٢٤١ Heading: GHK om. امير المومنين. N كردن على بخوئى. (٢٩٢٥) GHKN = ABL Bul. (٢٩٢٦) GHKN = ABL Bul. (٢٩٢٣)

GKN = B, and so in marg. H. H در for بر, corr. below. (٢٦٧٥) H كوپان. (٢٦٨١) G انواعْ with *sukún*.

P. ٢٢٧ (٢٦٩٢) G خوابْ with *sukún*. (٢٧٠٣) N كن پيشوا for سازاوستا.

P. ٢٢٨ Heading: H امير المومنين عمـــر. (٢٧٠٧) N آن حجر. (٢٧١٣) GHKN بخل for ظلم. H شعلهٔ آن آتش از بخل شماست. (٢٧١٤) = Bul., and so H in marg. K = B.

P. ٢٢٩ (٢٧١٥) N كه بس بستودهام. Heading: G انداختن امير المومنين على. HN om. را after شمشير. (٢٧٢٣) GH خَدو. GHKN در روى. (٢٧٢٦) N در عمل. (٢٧٢٨) GHKN = ABL Bul. (٢٧٣٠) GN عكسِ with *iḍáfat*.

P. ٢٣٠ (٢٧٣٦) GHK = AB Bul. (٢٧٣٩) In G the penultimate letter of هستيد is pointed both as ى and ن. (٢٧٤٠) GH يُسقى. K يَسقى. (٢٧٤٣) GHKN = ABL Bul.

P. ٢٣١ (٢٧٥٣) N بغم for نعم. (٢٧٥٦) GH هزارست عجب. In the second hemistich GKN = B, and so H in marg. (٢٧٥٧) N بسى for پس. GHN حسن القضا. (٢٧٥٩) GHKN = ABL Bul. (٢٧٦٦) GHKN كآنجا. (٢٧٦٧) N بى گمان. (٢٧٦٨) GHKN = AB.

P. ٢٣٢ (٢٧٧٢) GHKN = AB Bul. Heading: N امير المومنين على. GHKN om. چون after كه. HKN om. را after شمشير. After the Heading GHKN have the same verse which is added in AB. (٢٧٧٣) GHKN = AB Bul. (٢٧٧٤) GHKN = ABL Bul. (٢٧٧٥) GKN = BL Bul. (٢٧٨١) GN آن for وآن.

P. ٢٣٣ (٢٧٨٣) GHKN = ABL Bul. Heading: After المومنين N adds على كرّم الله وجهه. GHKN چه بوده است. N om. در آن حالت.

N. (٢٦٠٣) GK = Bul. (٢٦٠٤) GHKN = ABCL Bul. (٢٦٠٥) GHK = AB Bul. Heading: G رسول صلّی الله علیه وسلّم.

P. ٢٢٣ (٢٦١٣) GH = AB. K = Bul. (٢٦١٤) N در همه. (٢٦١٧) GHKN = B Bul. (٢٦٢٠) N = Bul. (٢٦٢١) In H the hemistichs are transposed. (٢٦٢٤) GHK = ABL Bul., and so N, which has نخری for گمانش. (٢٦٢٥) GHKN = ABL Bul.

P. ٢٢٣ (٢٦٢٦) GHK حاضر شد. (٢٦٢٩) GHKN = BL Bul. (٢٦٣٠) GHK = ABL Bul. (٢٦٣٣) GHK آید bis. (٢٦٣٨) GHK = ABL Bul. (٢٦٤١) G لبان for دهان. GHKN و لب for ما.

P. ٢٢٤ (٢٦٤٥) GHN إِنَّهُ. (٢٦٤٧) GHKN = ABL Bul. (٢٦٥١) GHK = BL Bul. N in the first hemistich = AB, and in the second = BL Bul. (٢٦٥٣) N نوری. (٢٦٥٤) GHKN = ABL Bul. (٢٦٥٥) GHK = AB Bul., and so N, which has چشم اعمش نور خور چون بر نتافت.

P. ٢٢٥ Heading (1): G پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم. N مگوی متابعت‌را. G نگهدار, and so K. (٢٦٥٨) GKN om. In H this verse has been lightly stroked through and is followed by the same verse which follows it in A. GKN have the second verse only, beginning کی ستاره, and N reads خلیل for ذلیل. (٢٦٥٩) GHKN = AB Bul. (٢٦٦١) N النفوس. (٢٦٦٣) GK = B Bul., and so in marg. H. N تا که من اندر جگر. (٢٦٦٥) GN = Bul. Heading (2): GHKN = ABL Bul.

P. ٢٢٦ (٢٦٧١) H ما (sic) ناطقه پایان. N نطق دزّافشان ما. K = AB Bul. GHKN محو نور دانش. (٢٦٧٣) N و لَدَینا. (٢٦٧٤)

عليه و سلّم. (۲۵۰۰) GHKN = AB. (۲۵۰۲) GH ز for از.

P. ۲۱٦ (۲۵۰٤) GHK = ABL Bul. (۲۵۰۵) GHK ازلرا و ابدرا. (۲۵۰٦) GHKN = ABL Bul., but H om. و after فهم. (۲۵۰۷) N چون نبينند. In the second hemistich H = AL. (۲۵۱۱) GKN = BL Bul., and so H in marg. (۲۵۱۲) GHKN = ABL Bul. H gives the reading of the text in marg. (۲۵۱٦) GHKN = ABL Bul. (۲۵۱۸) GHK = ABL Bul.

P. ۲۱۷ (۲۵۲٤) GHKN = ABL. (۲۵۲٦) GHN عيان از for چو خلقان. (۲۵۲۳) N الشمال. (۲۵۲٤) H = A. (۲۵۲۷) GK = B Bul., and so H in marg. In the first hemistich N has تشنه گردش وآن کسان که میدوند. In the second hemistich H has يک يکرا ولی تمام تا کنند.

P. ۲۱۸ (۲۵٤۰) GHK = AB Bul. (۲۵٤۱) GHK = ABL Bul. (۲۵٤۷) GHKN = ABL Bul. (۲۵٤۹) GHKN ريو و پند. (۲۵۵۳) N بغل for نمد. (۲۵۵٤) GHKN = ABL Bul. (۲۵۵۵) GHKN = AB. (۲۵۵٦) G = B Bul., with الله as variant in marg. N وين پی ستّاریٔ الله شد.

P. ۲۱۹ (۲۵۵۷) GHKN = AL Bul. (۲۵٦۵) GHKN حبس for سوی. (۲۵٦۸) GHKN = ABL Bul. (۲۵۷۰) H يا نويسد.

P. ۲۲۰ (۲۵۷۷) N = A. (۲۵۸۳) KN مختوم. (۲۵۸۲) GHK = ABL Bul. Heading: HK ترونلرا, and so corr. in G. (۲۵۹۳) N بصحرای.

P. ۲۲۱ (۲۵۹۵) GHKN = ABL Bul. The text-reading is given in marg. H. In N the hemistichs are transposed. (۲۵۹٦) N بر for در. (۲۵۹۹) GHN = ABCL. (۲٦۰۰) GHK أُفْضِعَت, and so

P. ٢٠٩ (٢٣٨٩) GHK = ABL Bul. (٢٣٩٠) GHKN = AB Bul. In N the hemistichs are transposed. (٢٣٩٥) GHKN غیب‌گیر for عیب‌گیر (misprint). (٢٣٩٩) N انسابْ (the correct reading). (٢٤٠٢) GHKN = ABL Bul.

P. ٢١٠ (٢٤١٢) GHKN = L. (٢٤١٦) GK = B Bul., and so H in marg. (٢٤١٩) GH این for آن. HK همه for همی, corr. in H.

P. ٢١١ (٢٤٢٣) N = L. Heading: N از جاهلان پنهان باید داشتن. (٢٤٢٧) H = A. GKN = B Bul., and so in marg. H. (٢٤٢٨) GHKN = A. (٢٤٣٢) G باشد ذکی.

P. ٢١٢ (٢٤٣٨) GHKN = ABL Bul. N و ره. (٢٤٤٤) GHKN = ABL. (٢٤٥١) GH آن بار علم. In the second hemistich GK = B Bul., and so in marg. H. (٢٤٥٢) Suppl. in marg. HN. (٢٤٥٧) H مدان در آب جو. (٢٤٥٨) N گر زحرف و نام.

P. ٢١٣ (٢٤٥٩) KN همچو آتش. GHKN زنگ for زنگ. (٢٤٦٣) GHKN = ABL Bul. (٢٤٦٦) In N this verse follows the Heading. Heading: N om. و صورتگری. (٢٤٦٨) In N this verse follows v. ٢٤٧٠. (٢٤٦٩) GK = B, and so corr. in H. H = A. This verse is suppl. in marg. N in the form given by B. (٢٤٧٠) GHKN = BL Bul. (٢٤٧٢) GHKN = AB Bul.

P. ٢١٤ (٢٤٧٤) GKN نقش for لون. (٢٤٧٩) GHKN = ABL Bul. (٢٤٨٠) GHKN = ABL Bul. (٢٤٨٥) GHKN = AB. (٢٤٨٦) GHKN = AB Bul. (٢٤٨٧) GHKN = ABL Bul. (٢٤٨٩) G appears to have یا before اوست (٢٤٩٠) N بتابد.

P. ٢١٥ (٢٤٩١) GHKN = ABL Bul. (٢٤٩٢) G بوی و رنگ. (٢٤٩٧) G = C. (٢٤٩٩) GHKN = AB Bul. Heading: G پیغامبر صلّی الله

idáfat. (٢٢٩٦) GH = B Bul., and so corr. in N. Heading: GHKN = ABL Bul. (٢٢٩٨) G سَغبه. (٢٣٠٢) GHK باشد. (٢٣٠٣) GHK از دار. (٢٣٠٨) N نشان for بيان. (٢٣١١) H أنسى.

P. ٢٠٤ (٢٣١٢) GHKN = ABL Bul. After this verse HN insert the same verse as L, with انسان‌را for ايشان‌را. (٢٣١٣) GHK = AB Bul. N كافر انسان‌را. (٢٣١٩) GHK = AB Bul., and so in marg. N. Heading: اهل is suppl. in G. N خواستن از حق تعالى. (٢٣٢٢) H با شير, corr. below. (٢٣٢٥) GK = B Bul., and so H in marg. H = AL. N has با گياه تر محابا مى‌كند.

P. ٢٠٥ (٢٣٢٩) GK از خيل غنم, and so H in marg. (٢٣٣٣) GKN = B Bul., and so corr. in H. (٢٣٣٥) N خى و دال. After this verse K has the same verse which is added in Bul., and so in marg. GH with گلستانش كند. (٢٣٣٦) KN = ABL Bul.

P. ٢٠٦ (٢٣٤٢) GHN = ABL. Heading: N باقى حكايت. (٢٣٤٤) GHKN = ABL Bul. (٢٣٤٨) G حَيْثٌ (which is the correct reading). GHK نفس گبررا. N گبر مسا. (٢٣٥٠) GHN مغفل. (٢٣٥٣) H = A. (٢٣٥٤) N om. و.

P. ٢٠٧ (٢٣٥٦) GK = BL, and so corr. in H. N صفير. (٢٣٥٩) GHKN = ABL Bul. (٢٣٦٦) GHK صحّه. N صَحّ.

P. ٢٠٨ (٢٣٧١) GK = B Bul. H = A. (٢٣٧٢) GKN = B Bul., and so corr. in H. (٢٣٧٣) KN = AB Bul. (٢٣٧٥) In the first hemistich H = A; in the second, GHKN = ABL Bul. (٢٣٧٧) G شد for صد, and so corr. in H. (٢٣٧٨) N = AB. (٢٣٨٤) GK = B. GKN دهند for نهند. (٢٣٨٥) GHKN = AB Bul.

(۲۱۸۳) H gives تن as a correction of تر. (۲۱۸۸) HN در فعال. (۲۱۹۰) GHN = AB Bul.

P. ۱۹۷ Heading: G یوسف علیه السّلم که. In H ارمغان is supplied. H کی for تا. GH هر باری. GHKN خویش‌را for خودرا. HN و مرا. (۲۱۹۳) H gives سزا as variant for مرا. (۲۱۹٤) G عَمّان. (۲۱۹٦) N هست تخمی. (۲۱۹۹) H چون بینی.

P. ۱۹۸ (۲۲۱۱) GHK = ABL Bul. (۲۲۱۲) GHKN = ABL Bul. (۲۲۱٥) GHK = AB Bul. (۲۲۱۷) G آبْ (۲۲۲۰) GHK = AB Bul. N has کُل‌را (*sic*) نفس و. (۲۲۲۱) GHKN = AB Bul.

P. ۱۹۹ (۲۲۲٦) GHKN = ABL Bul. Heading: GH پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم. N و گفت. N om. هم. (۲۲۲۹) GHKN in the first hemistich = ABL Bul. N بر نوشتی در ورق. (۲۲۳۸) GHKN = AB Bul.

P. ۲۰۰ (۲۲٤۰) GHKN = ABL Bul. (۲۲٤۳) GHKN = AB Bul. (۲۲٤٦) GHKN بندشان. G کبرِ آن. (۲۲٤۷) GHKN = ABL Bul. (۲۲٤۹) GKN اگر. In the second hemistich GHK = ABL Bul. N طبع درد نیش‌را دفعی کند. (۲۲٥۳) GHK و خودرا. (۲۲٥٤) N تا بر نیاید. (۲۲٥٥) H = A. (۲۲٥٦) G منوّر.

P. ۲۰۱ (۲۲٥۹) GHKN او در هر رباط. N ندارد بر سماط. (۲۲٦٥) GHKN = AB Bul. (۲۲٦٦) GH = AB. (۲۲٦۸) GH = ABL. (۲۲۷٥) GHN = ABL Bul.

P. ۲۰۲ (۲۲۷۸) GHKN = AB Bul. (۲۲۸٤) GHKN = ABL Bul. (۲۲۸۹) GN آن ایمان. (۲۲۹۰) GHKN = ABL Bul. (۲۲۹۱) GHKN = ABL Bul.

P. ۲۰۳ (۲۲۹٥) G مزوّر. N مزوَّر. G روزْ with *sukūn*. N روزِ with

(۳۰۸۳) GHKN = ABL. (۳۰۸٤) GK = B, and so H in marg. N = Bul. H = AL. (۳۰۸٦) GHKN = AB Bul. After this verse N has the Heading: رو در کشیدن سخن بسبب ملالت مستمعان. (۳۰۹۳) G کاندرو بی حرف. N کندرو. (۳۰۹۳) K = L Bul., and so corr. in G. (۳۰۹٦) GHKN = AB Bul.

P. ۱۹۱ Heading: HN کرد. K کردی. (۳۱۰٤) GHKN = ABL Bul. (۳۱۰۵) GK = B Bul. (۳۱۰٦) GHKN = ABL Bul. (۳۱۱۰) N بستان و بر گیر.

P. ۱۹۲ (۳۱۱٤) GH عبرت گیرد از. (۳۱۱۵) GHKN = AB Bul., but G has پی for پس. (۳۱۱٦) N جان بردی ازو. (۳۱۱۹) H gives خویش as variant for بیش. (۳۱۲۰) HN om. و, which is suppl. in G. Heading: G روپوشم. N om. from در میان to the end. (۳۱۲٤) GHKN = ABL Bul. (۳۱۲۷) N نباید شد.

P. ۱۹۳ (۳۱۲۹) GHKN = A Bul. (۳۱۳۱) GHN = ABL Bul. (۳۱۳۵) GK تن for جسم. GHN کاپان. (۳۱۳٦) GHK = AB Bul. (۳۱۳۹) N فقیرانید. (۳۱٤٤) GHN پس. (۳۱٤۵) H = AL.

P. ۱۹٤ (۳۱٤۸) GHKN = ABL Bul. (۳۱۵۰) GKN = ABL Bul. (۳۱۵۳) GHKN آن for این. (۳۱۵٤) H در ذکر و فکر. Heading (2) GHN add علیه السّلم after کردن یوسف.

P. ۱۹۵ (۳۱۷۱) G = B, and so corr. in marg. H. HKN هست for همچو. (۳۱۷٤) N ارمغان.

P. ۱۹٦ (۳۱۷٦) HN = AL. (۳۱۷۷) HN = A. (۳۱۸۰) GHKN = AB Bul. (۳۱۸۱) GHKN بیرون روی. (۳۱۸۲) GK عرصهٔ دان انبیارا بس بلند, which H gives as a variant. HN = ABL Bul.

GHK = AB Bul. (۲۹۷۷) GHK = AB Bul. (۲۹۷۸) G پیش شه for پیششان, and so corr. in H.

P. ۱۸٤ (۲۹۸٦) GHK = AB. (۲۹۸۹) GHK = ABL Bul. (۲۹۹۲) G شیرِ with *iḍáfat.* (۲۹۹۳) GH = AB Bul., and so K, which has مولسانی. (۲۹۹۸) GHK = AB Bul.

P. ۱۸٥ (۲۹۹۹) G پس for بس. (۳۰۰۰) G = B Bul., and so corr. in H. (۳۰۰۱) G شیرِ with *iḍáfat.* GH کی دید. (۳۰۱۰) H همچو. Heading: HK روبه. (۳۰۱٤) GH = A. K = BL Bul.

P. ۱۸٦ (۳۰۲٤) GH ,حراب.

P. ۱۸۷ (۳۰۳٤) GKH = ABL Bul. (۳۰۳٥) GHK = ABL Bul. (۳۰۳۷) G السّوْرا. In the second hemistich GHK = AB Bul. (۳۰۳۹) This and the two following verses are suppl. in marg. N. (۳۰٤٤) N زفت چست. (۳۰٤۸) GHKN کو خود خرید. (۳۰٤۹) GHKN = AB Bul. H gives پوستین as a variant for پوستش. (۳۰٥۰) GHKN نبرد for ببرد (misprint).

P. ۱۸۸ (۳۰٥٥) GHKN = AB. Heading: GHKN قصّهٔ آنکس کی. N کی او من for بزد. G بکوفت. G کیست این. HK کیست آن. N om. باشد. N برو after نی‌شناسم. GHK برو after باشد. (۳۰٥۸) G کِی بزد with معا above. (۳۰٦۰) GHKN پخته گشت. GHKN خانهٔ همباز.

P. ۱۸۹ (۳۰٦٥) GKN = B. (۳۰۷۰) GHK = AB Bul. (۳۰۷۳) GK = AB, and so in marg. H. N کارش بهر روز. Heading: GHK om. N has: باز آمدن بر در یار سال دوم. (۳۰۷۷) H = AB. KN خار و چمن.

P. ۱۹۰ (۳۰۸۱) GHK = AB Bul. N یك ره برَد in the first hemistich.

P. ۱۷۷ (۲۸٦۰) N کآن for کو. (۲۸٦٦) GK = B, and so H in marg. N وین سبو. (۲۸٦۸) K در رقص‌است و حال. H gives او as variant for این. (۲۸۷۱) H = A. In marg. H گل شد چو جان. (۲۸۷۷) N = L. (۲۸۷۸) GHKN = ABL Bul.

P. ۱۷۸ (۲۸۸۲) HK = ABL Bul. (۲۸۸۳) GHN = AB Bul. (۲۸۸٥) N این for آن. (۲۸۸٦) N ور بگوید. In N this verse follows v. ۲۸۸۲. (۲۸۸۸) GHK have the same verse as ABL Bul. N ور for گر. (۲۸۸۹) This and the next verse are suppl. in marg. N. (۲۸۹۰) HK = AB Bul. (۲۸۹۱) GK داد for ذات. (۲۸۹۷) GHK = ABL Bul.

P. ۱۷۹ (۲۸۹۸) N تا ابد. (۲۸۹۹) HN = Bul. (۲۹۰۳) GK و این زن. GHKN نفس و طمع. (۲۹۰۹) GK = B Bul. In N verses ۲۹۰۹–۳۰۳۸ have been supplied by a later hand. As they are incorrectly written and represent a different text, I have not recorded the variant readings which they contain. (۲۹۱۰) GHK = AB Bul. (۲۹۱۱) Suppl. in marg. H. GK = B Bul. (۲۹۱٤) GH = A. K = B.

P. ۱۸۰ (۲۹۱۷) GHK = ABL Bul. (۲۹۲۳) GHK و زنگ این. (۲۹۲٦) GHK = AB Bul. (۲۹۲۸) GH = A.

P. ۱۸۱ (۲۹۳۷) GHK درّهای عند. (۲۹٤۱) GHK چنان *bis.* (۲۹٤۲) GHK = AB Bul. (۲۹٤۷) H از راه. (۲۹٤۹) GH = A Bul.

P. ۱۸۲ (۲۹٥٦) GHK = ABL Bul. Heading: G رسول صلّى الله عليه وسلّم مر علیرا. HK تا ازیشان همه, and so corr. in G. H om. تر after پیش‌قدم.

P. ۱۸۳ (۲۹٦٥) GHK = ABL Bul. (۲۹۷۰) H خضر ای بی‌نفاق. (۲۹۷٤)

P. ١٧٠ (٢٧٥٤) G شكْل with *sukún.* (٢٧٥٨) GHKN = AB Bul. (٢٧٦٠) GHK = AB Bul. (٢٧٦٤) N مرغ. (٢٧٦٨) G حظيست. After this verse K has the verse which is added in Bul. It has been suppl. in marg. G by a corrector. (٢٧٦٩) H صورت غمگين.

P. ١٧١ (٢٧٧٠) G کاندرين حمّامهاست. Heading: HKN هديهٔ او. (٢٧٧٣) Suppl. in marg. N. (٢٧٧٤) GK = B. (٢٧٧٩) GHKN = AB. (٢٧٨٠) GHK = AB. (٢٧٨٥) GHKN = ABL Bul.

P. ١٧٢ (٢٧٩٢) H کسپ. (٢٧٩٦) H بدين در. (٢٧٩٩) N درين در.

P. ١٧٣ Heading (1): KN که برو تاب آفتاب تافت. In H ابدًا is suppl. (٢٨٠١) N نه اين for نی. (٢٨٠٣) H ريش‌گاوی. GHKN خبر آمد او and غرقه. Heading (2): Suppl. in marg. N, but the whole Heading, except مثل العرب, is given as a verse in the text of N after verse ٢٨٠٥. (٢٨٠٦) GHKN ماند خار. (٢٨١٠) GHN کی for که.

P. ١٧٤ (٢٨١١) GHK = AB Bul. (٢٨١٢) GHKN = ABL Bul. (٢٨١٤) N گو for کن. (٢٨٢١) GHKN حشم چون لوطا. In the second hemistich GHK = AB Bul. N در کوطا for چون دوطا. (٢٨٢٥) KN بين در for اندر. (٢٨٢٦) N خوش‌سبب.

P. ١٧٥ (٢٨٢٧) GHK سنگ‌ريزه‌ش. (٢٨٣٢) GHKN = ABL Bul. (٢٨٣٩) Suppl. in marg. H. (٢٨٤٠) GHKN کلّ عمرت.

P. ١٧٦ (٢٨٤٩) N ما سبوهارا بدجله. In the second hemistich GHN = ABL Bul. (٢٨٥٠) GHKN = ABL Bul. (٢٨٥٢) GK = B Bul. N بر يکی سنگی. Heading: N هديه‌را و خلعت و عطا. (٢٨٥٤) GHKN = ABL Bul. (٢٨٥٦) GHKN = A Bul. (٢٨٥٨) GHKN = AB Bul. (٢٨٥٩) GHKN = ABL Bul.

GHN أُلف. N و این for با in the first hemistich. (۲٦٦۳) GHN أُلف. (۲٦٦۷) H مَقام.

P. ١٦٥ (۲٦۷۷) N گفتم. (۲٦۷۸) GH کامنحانی. (۲٦۸٦) KN = BL Bul. (۲٦۸۷) G همنشینی با شهان, and so in marg. H. G gives مقبلان as a variant. (۲٦۸۸) GHK = ABL Bul. (۲٦۹۱) GHKN = ABL.

P. ١٦٦ (۲٦۹۳) G om. the *tanwín* in the rhyme-words. (۲٦۹۹) In the second hemistich GH = AL. K = Bul., and so N in marg. N در مغلسی. H in marg. تا شہم رحم کند یا مونسی. (۲۷۰۲) G has حال او and حاِل او as alternative readings, and گفت و گو as a variant for قاِل او. Heading: N یارانرا. N خلیفه after المؤمنین. GHKN پنداشت آنك. (۲۷۰۳) GHKN = AB Bul. (۲۷۰٤) GHN مُلکت. (۲۷۰٥) N دار رَو. (۲۷۰۷) GK پُر متاع فاخرست, and so corr. in H. GHKN آبش نباشد.

P. ١٦٧ (۲۷۱۰) N لوله و پنج. (۲۷۱۱) G منَفَذ. (۲۷۱٤) GH هوَا. (۲۷۱٦) GHK = AB Bul. N جسر for جوی. (۲۷۱۷) HN شصت. (۲۷۱۹) GKN = B, and so corr. in H. H = AL Bul. Heading: GH om. در before دوختن. (۲۷۲۲) GHKN = ABL Bul.

P. ١٦٨ (۲۷۲۷) G آب. (۲۷۲۸) H = A. (۲۷۲۹) GHKN = ABL Bul. (۲۷۳۹) GK بی for بل, but the word seems to have been altered in G. N و مطهر چون بهشت. (۲۷٤۱) N نفخ. (۲۷٤۳) N بر نعمت زده. H gives بُن in the second hemistich as a variant for شن.

P. ١٦٩ Heading: H om. و عاشق کرم. N om. امّا. N نقصان کریست. (۲۷٤۸) N در روی. (۲۷٥۰) GHN آیت for آیَة.

(٢٥٦٤) H دُم for دَم. The word is not vocalised in G. (٢٥٦٧) GH = A. The reading وز رايات نقل is given by a corrector in marg. H. Heading: H om. لا يبغيان.

P. ١٥٩ (٢٥٧٥) H = A. G مظلم هيچو قار, and so H in marg. (٢٥٨٨) In the second hemistich GKN = BL Bul., and so H in marg. (٢٥٩١) N نبات و گوهری‌را.

P. ١٦٠ (٢٥٩٨) H = A, with م suppl. below چون. (٢٦٠٠) K میرسد. GHKN درمان بود. Heading: K ولی کامل, and so in marg. H. G امّا بیماران‌را. N رنجوررا for بیاررا. N om. و before سرما. GHK om. رسید. GHN om. نشداست. (٢٦٠٣) N سیه‌گوشی.

P. ١٦١ (٢٦٠٤) HN ملك دست. (٢٦١٢) GHK = AB Bul. (٢٦١٦) In the second hemistich GKN have مُخْلِص. (٢٦١٨) N بایستند. (٢٦٢٠) GHN خانگاه. K جایگاه. (٢٦٢١) G نفسِ with *iḍáfat*.

P. ١٦٢ (٢٦٢٤) GHKN = ABL Bul. (٢٦٢٧) H در جفا. (٢٦٢٩) N هوی. (٢٦٣٠) H om. و. GHN مست گاه از وی بود گاهی زدوغ. (٢٦٣٢) K در آنچ. (٢٦٣٣) HK این تمیز. (٢٦٣٦) GHK = A. In the first hemistich N = A, but in the second hemistich it has: مر سبب‌را یا اثررا او غلام. (٢٦٣٧) GHKN = C. (٢٦٣٨) N حاجتش نآید. GN إعلام.

P. ١٦٣ (٢٦٤٠) GHK = AB Bul. (٢٦٤٢) K آن دو رزق‌جو, and so in marg. G. (٢٦٤٦) GHK = AB Bul. (٢٦٤٨) In N الواح and ارواح are transposed. (٢٦٥٣) GHK = AB Bul.

P. ١٦٤ (٢٦٥٩) GHKN = ABL Bul. (٢٦٦٠) HKN در زمین. GHKN زآن for آن (misprint). (٢٦٦١) GHKN = ABL Bul. (٢٦٦٢)

(۲٤٦٨) GK دارند. The reading of H is uncertain. (۲٤٦٩) GHKN برین نکته. (۲٤٧۰) After this verse GK insert the verse which is added in BL Bul. It is suppl. in marg. H.

P. ۱٥۳ (۲٤٧۱) G om. The verse has been suppl. in marg. by a corrector. (۲٤٨۱) GHK بازگونهست. GNK نفرت فرعون, and so H in marg. Heading: N از هر دو.

P. ۱٥٤ (۲٤٩۲) H شیدا. (۲٤٩٤) GH سغبهٔ. (۲٥۰۱) GK = L in the first hemistich. GN = B in the second hemistich, and so corr. in H. (۲٥۰۲) N خورشید. (۲٥۰۳) GH دریائی. GHK با اشتباه. (۲٥۰٤) GH = AB, corr. in G. (۲٥۰٥) GK = B, and so H in marg. (۲٥۰٦) Suppl. in marg. HN.

P. ۱٥٥ Heading: N حسّ صالحرا. N چشمشان‌را اندك نماید. (۲٥۱۰) N آب‌کور و نان‌کور. (۲٥۱۳) GH ناقهٔ. (۲٥۱٥) GHKN = ABL Bul. (۲٥۱٧) GHKN om. (۲٥۱٩) In the first hemistich GHN = A. GN تاش آزارند, and so corr. in H.

P. ۱٥٦ (۲٥۳۱) G مُعلّن with مُبرَم as variant. (۲٥۳۳) HN نومیدید. GN ساعدرا, and so corr. in H. H has برُو ساعد گزان. (۲٥۳٥) N رنگ for روی. (۲٥۳٧) GK روز سیم.

P. ۱٥٧ (۲٥۳٨) GHKN = AB Bul. (۲٥٤۱) GHKN = ABL Bul. (۲٥٤۲) H خانه for خلوت, corr. above. GHN دود و نفت. (۲٥٤٤) G اشك ریزان جانشان, and so corr. in H. N اشك‌ریز از جانشان. (۲٥٤٩) GH گردید. (۲٥٥٧) Suppl. in marg. N.

P. ۱٥٨ (۲٥٥٨) GHK = ABL Bul., with مبین. H خوانندهٔ. In the first hemistich N = ABL Bul., but has ببین for مُبین. (۲٥٦۱) N این گریه. (۲٥٦۲) In the second hemistich GH = A.

= AB Bul. (۲۳۷۳) KN آن طعرا. N او for و. (۲۳۷٤) GHK = ABL Bul.

P. ١٤٧ (۲۳۷۸) N کشنهٔ. (۲۳۸٤) GHKN چنگ for لحن. (۲۳۸٥) N و for او. (۲۳۹۰) N گر for چون.

P. ١٤٨ Heading: GHKN استغفار کردن. (۲۳۹٦) N = Bul. GH ستی as in text. (۲٤۰۰) GHKN جان تو کز بهر and نُستم. (۲٤۰۳) GK فدا. (۲٤۰٤) N پُرسیم. (۲٤۰٥) GHKN زین قدر. (۲٤۰۹) GHKN سپاناخ. N یا بشیرین.

P. ١٤٩ (۲٤۱۱) GHKN = AB Bul. (۲٤۱۳) H من نهم, corr. above. (۲٤۱٤) N آن مکن. (۲٤۱٦) GH دلن. (۲٤۱۹) GHKN = AB Bul. (۲٤۲٤) N جنایش.

P. ١٥٠ (۲٤۲۷) N وز حمزه پیش. (۲٤۲۸) GK = B, and so corr. in H. (۲٤۲۹) N زآنشش. GK زآنش او, and so corr. in H. (۲٤۳۰) GKN = B, and so in marg. H. (۲٤۳٤) GHK = ABL Bul. In the second hemistich N has زآنك ایشان تند و بس حیوانیند. (۲٤۳٥) Suppl. in marg. N. (۲٤۳۷) HN گویی, altered to گویا in H. Heading (2): GHKN آن اعتراض. N om. اشارت.

P. ١٥١ (۲٤۳۹) GHK جان چون آمدم. In the second hemistich GHKN = ABL Bul. (۲٤٤۳) N ای زن گنه‌کار توم. (۲٤٤۷) Suppl. in marg. N. Heading: GHKN زهر و پازهر. N ظلمت. (۲٤٤۸) G = B. HK = AL Bul. (۲٤٤۹) N در گردنم. (۲٤٥۰) N هم زآن.

P. ١٥٢ (۲٤٥٥) K = B, and so corr. in GH. (۲٤٥٦) GHKN = BL Bul. (۲٤٥۷) GHKN مُوصَّل, without *hamza*. (۲٤٦۱) N = C. (۲٤٦٤) This and the following verse are transposed in N.

P. ۱٤۱ Heading (1): N بصدق ببندد . GHN ببندد . N که آن‌را شیخش. GHKN بنادر نادر and om. باشد. Heading (2): GHKN زن خودرا. The words صبر و are suppl. in G. G فقر بیان کردن با زن. GHKN om. خود. (۲۲۹۰) N نمی‌ماند. In H چو برق is suppl. above دی. (۲۲۹۳) GH کاعتماد.

P ۱٤۲ (۲۲۹٥) GHKN از for ار (misprint). H گرد و بود. KN باد و بود ماست. (۲۳۰۳) GK = B, and so corr. in H. (۲۳۰٤) H writes نام زن above تمر. GHKN این فسانهٔ زر. (۲۳۰٦) N ور بدی. (۲۳۰۸) N = L. (۲۳۱۳) GH = ABL Bul., and so N, which transposes آن and این.

P. ۱٤۳ Heading: N مر شوهررا. N از قدم خود و مقام مگو. (۲۳۱٦) G دعوت. (۲۳۱۷) G کار بار. (۲۳۱۹) GHKN = ABL. (۲۳۲٥) N با سگان بهر حدث. GHK زین استخوان. (۲۳۲٦) N سوی ما. (۲۳۲۸) N به کم‌عقل.

P. ۱٤٤ (۲۳۲۹) GH کژدمست. (۲۳۳۰) GHK فضل و عقل تو. (۲۳۳۱) GHKN = AB Bul. (۲۳۳۳) GHKN = ABL Bul. (۲۳۳٥) GK = BL Bul. (۲۳۳۷) GHKN رسوای شور, as in the List of corrections. (۲۳٤۰) GK = B Bul., and so corr. in H. H = AL. Heading: HKN در فقر و فقیران. G om. در before فقیران. (۲۳٤۳) GHKN = AB Bul.

P. ۱٤٥ (۲۳٤۷) GHN برهنه‌ش. (۲۳٥۳) HN مُلك و مال. (۲۳٥٦) GHK آتشش سوزا. N سوزان. GHKN خدا و خالق. (۲۳٥۸) N = C. (۲۳٥۹) GK = B Bul., and so corr. in H. N ور بگیرم.

P. ۱٤٦ (۲۳٦۳) HN = L. (۲۳٦٤) GHK = AB. Heading: GHK چون راست‌گوتر. N امام همه باشد. (۲۳٦۹) GHKN تابها از رنگها.

P. ۱۳٤ Heading: GHN om. که نیستیست, which is suppl. in marg. N. K که مستیست. (۲۲۰۲) N آتشی در زن. (۲۲۰۷) GHKN = ABL Bul.

P. ۱۳٥ (۲۲۱۲) GHKN = ABL Bul. (۲۲۲۲) N می‌رسند.

P. ۱۳٦ Heading: N بهر بازاری. N om. که before اللّهمّ. (۲۲۲۳) G فرشتهٔ. (۲۲۲٤) N ای خدایا. (۲۲۲٥) N کای خدایا. (۲۲۲۷) The order of the following verses in K is: ۲۲۲۹, ۲۲۳۱, ۲۲۳۳, ۲۲۲۸, ۲۲۳۰, ۲۲۳۲, ۲۲۳٤. (۲۲۲۸) N = CL. (۲۲۳۰) GHKN باغبان او. (۲۲۳٤) G = Bul.

P. ۱۳۷ (۲۲۳۹) GHN = ABL Bul. (۲۲٤۰) G أُشپُس. H om. و after موش. GKN موش و حوادث پاك خورد, and so corr. in H. (۲۲٤۱) N و در اثبات. (۲۲٤۳) GHN وز نی‌دانی. K نی‌تانی. Heading: N گوش کن. N گوش کن باری زمن. GHK امیر المومنین. (۲۲٤٦) GHKN بحر و دُرّ از بخشش. N نداشت در عالم. خلیفه. (۲۲٤۸) KN = AB Bul. صاف آمده.

P. ۱۳۸ Heading: N ماجرا کردن. GHN om. او after زن. HN om. و after قلّت. (۲۲٥۷) HKN = CL. (۲۲٦۱) GHK = AB Bul.

P. ۱۳۹ (۲۲٦۳) H چون for شب. GK = B Bul., and so corr. in H. Heading: N محتاج نسبت بمدّعیان. N و بر در بسته‌را. (۲۲٦٤) N میزبان for میهمان. (۲۲٦٥) GHKN = ABL Bul. (۲۲٦۸) GHN = Bul.

P. ۱٤۰ (۲۲۷۰) In N this verse follows v. ۲۲٦۷. (۲۲۷۳) GH om. و before بیش. (۲۲۷٤) N که خود هست او. (۲۲۷٥) GHKN = ABL Bul. (۲۲۷۷) N اِم for اِم *bis*. N حقّ و for حقّم. (۲۲۸۰) GHK از بیش و کم. (۲۲۸۱) N دیوار تنش. (۲۲۸۲) H = A Bul.

P. ١٢٦ (٢٠٦٢) N ناخوش‌ذات for پُرآفات. (٢٠٦٣) N پُر نژاد. (٢٠٧٠) N ور ترشّح. Heading: N قصّهٔ مطرب و بیان کردن. G مخلّص. (٢٠٧٨) GH = ABL Bul. (٢٠٧٩) GK = AC.

P. ١٢٧ (٢٠٨٢) H زنی‌کسپی. (٢٠٨٥) H کسپ. GHK کآن for ان. (٢٠٨٨) G چونك زد بسیار, and so corr. in H. (٢٠٩٢) N مست بر صحرا و عُقبی. (٢٠٩٣) GHKN = L. (٢٠٩٤) H = A Bul. (٢٠٩٨) The hemistichs are transposed in N. N طول for حجم.

P. ١٢٨ (٢١٠٩) N تاژیکست. (٢١١٠) H gives مست as a variant for هست. (٢١١٢) GHK = AB Bul. N آنچ گفتم.

P. ١٢٩ Heading: N استن حنّانه. G پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم. GHKN مصطفی صلّی الله علیه. G مبارك ترا. GHK گفتند. N om. انبوه شد. N وسلّم. با آن استن صریح و روشن. (٢١١٦) GK = BL. (٢١١٧) GHK حفت سروی. GHKN تا ابد. (٢١١٩) N روز دین.

P. ١٣٠ (٢١٢٥) GHKN زاهل تقلید. In the second hemistich GKN = BL Bul., and so corr. in H. (٢١٣١) GHKN = AB Bul. (٢١٣٣) GH خلق with *idáfat*. (٢١٣٨) This and the following verse are transposed in N. (٢١٤٢) GHKN = A Bul.

P. ١٣١ (٢١٤٦) GNK = B Bul. Heading: G صلّی الله علیه وسلّم *bis*. (٢١٥٦) GHKN = ABL Bul. (٢١٥٩) GHK = ABL.

P. ١٣٢ Heading: G باو for با او. (٢١٦٩) GHKN پیر او ندید. (٢١٧٠) GH آمد او.

P. ١٣٣ (٢١٧٦) GKN om. و before ماند. (٢١٨٤) GKN = B Bul., and so corr. in H. N has می‌تنید for می‌طپید, which is given in marg. as a variant. (٢١٨٩) N با عطا و یا وفا. N بر جفا. (٢١٩٠) GHK = AB Bul. (٢١٩٣) GH دلِن.

P. ۱۱۹ (۱۹٤۹) GKN = ABL Bul., and so corr. in H. Heading: N تفسیر حدیث پیغامبر علیه السّلم انّ الخ. (۱۹٥٥) Suppl. in marg. GH. N جان ناری. Instead of this verse GH have the verse:

جان ناری یافت از وی انطفا ٭ مرده پوشیــد از بقای او قبــا

which follows v. ۱۹٥٥ in ABKL Bul. (۱۹٥٦) HKN خلقان for حیوان, and so suppl. in G. (۱۹٦۰) N = L. (۱۹٦۱) H گشت, corr. above. N لقانیست.

P. ۱۲۰ (۱۹٦۲) GHN از هوای لقمه, corr. in H. N لقمه و این. GHN in second hemistich همی‌جوید خار, corr. in H. (۱۹٦۳) H تیز for نیز. (۱۹٦۷) N اشتری. (۱۹۷۰) G بیرون کنی. H کُنی as in text. (۱۹۷٤) G نامْ with *sukún*. (۱۹۸۰) N ببسیاری. GK زتاثیر وفا, and so H in marg. (۱۹۸۱) GH = ABL in the second hemistich.

P. ۱۲۱ (۱۹۸۷) GH بِسلِسَت. (۱۹۹۲) N خواندم.

P. ۱۲۲ (۲۰۰۳) G وین نمك. (۲۰۰۷) This and the two following verses are suppl. in marg. N. (۲۰۰۸) GHK = B Bul. (۲۰۱۰) N تو همینی. Heading: G مصطفی صلّی الله علیه وسلّم. (۲۰۱۲) HN مرد.

P. ۱۲۳ (۲۰۲۲) G اسرار گُل. (۲۰۲٤) H از بوی گل. (۲۰۲٥) GNK = L Bul. (۲۰۲٦) N om. و. (۲۰۲۹) In N روی and موی are transposed. N تن و بازوی او.

P. ۱۲٤ (۲۰٤۱) G ریح و غیین as in text. H رَیح. KN ریخ.

P. ۱۲٥ (۲۰٥۰) Suppl. in marg. N. In the first hemistich H = AL, corr. in marg. (۲۰٥٥) GHKN از حدیث اولیا. (۲۰٥٦) GHKN = AB Bul. (۲۰٥۹) GHKN = ABL. Heading: پرسیدن صدّیقه از پیغامبر که.

H has the same reading as A, and gives the text-reading as a variant. (١٨٣٨) G گشت. Heading (1): N و بر پریدن. (١٨٤٥) GN طوطی بی‌نفاق, and so corr. in H. پر مذاق is given in G as a variant. GH سلامٌ الفراق.

P. ١١٣ (١٨٥٠) N منم همباز تو. (١٨٦٦) KN باید نهان, and so corr. in GH. KN دنبل for دمّل.

P. ١١٤ (١٨٦٨) GKN = B Bul., and so corr. in H. (١٨٦٩) GK وین جمال. (١٨٧١) G گورْ with *sukūn*. (١٨٧٣) GHK = A. (١٨٧٦) Suppl. in marg. N. GH om. ای. (١٨٧٧) GHKN آنك اندر. GH آویخت او and زتو بگریخت او. K زتو بگریختند. Heading: After کان N adds وما لم یشأ لم یکن.

P. ١١٥ (١٨٨٤) GK کنند *bis*. GHK نشنش. (١٨٨٥) GHK = BL Bul. (١٨٨٦) GHK = B Bul. (١٨٩٠) N غرق می‌گردنـد در بحـر. (١٨٩٣) GHK = ABL Bul. (١٨٩٧) GHKN = B Bul.

P. ١١٦ (١٩٠٧) N نابینا و آز. In H زرد is given as a variant for درد. (١٩١١) GN تا گل نمایی, with برویی as variant in G. Heading: N om. from در عهد to عنه. N روزی زنی نوایی. N در میان.

P. ١١٧ (١٩١٧) G یا رسیلی. (١٩٢٦) N زلای نفس. In the second hemistich GK = B Bul., and so corr. in H. (١٩٣٠) KN = BL Bul., and so H in marg. (١٩٣١) GKN = B, and so in marg. H. (١٩٣٣) N این آوازها از وی جداست.

P. ١١٨ (١٩٣٥) GKN = BL Bul., and so in marg. H. (١٩٤٤) GN = B Bul. (١٩٤٥) GK خنب. GH شاد آن. (١٩٤٧) N اورا for آنرا.

P. ۱۰۸ Heading: G om. و before در معنی, and it is suppl. in H. The words from و در معنی to the end are suppl. in marg. N. (۱۷٦۷) H با سلطان بود. GHKN شستن and حیف و غبن. (۱۷٦۸) H رسد. (۱۷۷۳) N om. verses ۱۷۷۳–۱۷۸۳, which are suppl. in marg. with the exception of v. ۱۷۷۸. (۱۷۷٦) GHK = AB Bul.

P. ۱۰۹ (۱۷۸۳) GH کژو for ازو. (۱۷۸٤) GHKN = AB. (۱۷۸٦) N یك شوند. (۱۷۸۹) G امرکن without *iḍáfat*. In K ن is written above the final *alif* of بیا. (۱۷۹۳) G درو بش, and there is also a dot above the penultimate letter, *i. e.* درونش.

P. ۱۱۰ (۱۷۹٦) GH کَرِشم. (۱۸۰۰) KN = L. (۱۸۰۵) GHKN و حفشان. (۱۸۰۷) GHN صبح و پناه, corr. in H. (۱۸۰۸) H عقل و کلّ جان. (۱۸۰۹) N = L. (۱۸۱۱) In G a corrector has added ست after ما in both hemistichs. Heading: Suppl. in N. (۱۸۱٤) H in marg. تا شود پیدا که چون شد حال او. In H this and the following verse are transposed, but the error has been corrected.

P. ۱۱۱ (۱۸۱۵) N درد و غبن. (۱۸۲٤) GN هرچه میکوشند اگر مرد و زنست, and so in marg. H. The reading of the text is suppl. in G by a later hand. Heading: N برون افگندن خواجه طوطی مرده‌را از قفص. (۱۸۲٦) از چــرخ suppl. above شرق in G. (۱۸۳۰) KN آواز و گشاد and so corr. in GH.

P. ۱۱۲ (۱۸۳٦) GHKN چشمها for حیلها. G writes جَشْمها, and possibly the Arabic word is intended. In the second hemistich

are placed after v. ١٦٨٧, and vv. ١٦٦٥ and ١٦٦٦ are transposed. (١٦٦٥) N بی اجل. (١٦٦٦) GHKN = ABL Bul. (١٦٦٨) G گشت. (١٦٧٠) In N this verse follows v. ١٦٧٦.

P. ١٠٣ (١٦٧٧) Suppl. in marg. N. GK از نبی خوانید, and so corr. in H. (١٦٨٣) H دهاشان, corr. in marg. (١٦٨٤) GHKN میشناسند. G (*sic*) خانها. (١٦٨٦) GH خوی این. G (*sic*) با آن. (١٦٨٧) N آید چو روز.

P. ١٠٤ Heading: N و نوحه کردن. (١٦٩١) HK هم for بس. G پس, and so corr. in H. (١٦٩٣) GHK بر جست. (١٦٩٤) N بودست. (١٦٩٩) G زیانی بر وری, which is also the reading of C. HKN چگویم مر ترا.

P. ١٠٥ (١٧٠٧) G نور for صبح in the first hemistich, and so in marg. H. G صبح for نور in the second hemistich. HK صبح افروز من, with روز as variant in H. (١٧١١) N این دریغ من. (١٧١٣) HN حکم حق, and so corr. in G. In H او عشق is given as a variant. (١٧١٣) H غیرتِ آن بود کاو غیر همست, corr. in marg. (١٧٢٥) H gives او as a variant for خود. N چون بود او چون. (١٧٢٦) HN مُرغزار.

P. ١٠٦ (١٧٣٥) In H یافتم and بافتم are transposed. (١٧٣٦) Suppl. in marg. G. This and the following verse are transposed in H. (١٧٣٧) This and the following verse are suppl. in marg. N. (١٧٣٩) GHK = AB Bul. (١٧٤١) N آب هم جوید.

P. ١٠٧ (١٧٥٥) GHKN = ABL Bul. (١٧٥٧) N غرقند اندرین. (١٧٥٨) GHKN نکردم زآن بیان. G اِفهام. (١٧٦٠) GK = B Bul. HN = AL, corr. in H. (١٧٦٣) Suppl. in N.

lowing verse are transposed. (١٥٤٠) H قَصص. (١٥٤٣) N = AB Bul. (١٥٤٤) GHKN ما بذين. HN نگین قفص. Heading: GHN = AB Bul. (١٥٤٧) G محبوسْ with *sukún*. N محبوس و زیبا.

P. ٩٦ (١٥٥٣) GHKN گنتش. (١٥٥٨) HN مُرغزار. (١٥٦١) GH = AL.

P. ٩٧ (١٥٧٩) H ایمانهای خلق. (١٥٨٥) GHK = ABL Bul. (١٥٨٦) H gives او as a variant for از وی.

P. ٩٨ (١٥٨٩) N لرزید پس. N om. و after مرد. (١٥٩١) G روحْ with *sukún*. (١٥٩٣) N· این زبان هم سنگ. GHN آهن‌وشست. (١٥٩٤) GH = AB Bul. (١٥٩٨) GHKN = AB Bul. (١٦٠٢) GHKN = ABL Bul.

P. ٩٩ Heading: N. om. فرید الدّین. GHN عطّار. GH روحه for سرّه. (١٦٠٥) GN ای مرد جری, and so corr. in H. KN have بجری. (١٦٠٨) H سینه for بحر, corr. above. GK = AB Bul. in the first hemistich, and so corr. in H. (١٦١٣) N آن for او. G در مُنکر رود, with ناقص suppl. above. H gives منکر as a variant. Heading: N om. مر. G om. یا ما.

P. ١٠٠ (١٦١٧) GHN گر همی‌خواهی عصا. (١٦٢٣) GHKN خاموش بود او. (١٦٢٥) H = AB. (١٦٢٦) G نبُد آغاز, and so corr. in H. (١٦٢٧) H از ره گوش, corr. above. (١٦٢٨) GHK وادخلوا.

P. ١٠١ (١٦٣٦) KN میباش و هم. (١٦٣٨) In G قدر is suppl. above ذوق. (١٦٤٢) GHKN کو for کان. H کسپ. (١٦٤٣) N کو for چون. (١٦٤٩) GHKN = ABL Bul. (١٦٥٠) N بیخشود. (١٦٥١) GHKN = AB.

P. ١٠٢ (١٦٥٣) N که چرا. N نژاف for نشاف, corr. in marg. (١٦٥٨) G که آن جست. (١٦٦٤) GHK = B. In N vv. ١٦٦٤–١٦٦٨

P. ۹۱ (۱٤٧٧) HK = ABL Bul., corr. in H. (۱٤٧٨) N شقّ الحجر.
(۱٤٧٩) GHKN = ABL Bul. Heading: G خودرا بخدای تعالی.
(۱٤٨٠) GHKN = AB Bul. (۱٤٨٣) HK زآنك ناطق حرف.
(۱٤٨٧) GHKN جمله for هر دو.

P. ۹۳ (۱٤۹۳) G = B Bul. (۱٤۹٥) GHKN کی for که. GHKN یاررا خوش کن. N یك مثل و بیین (۱٤۹٦) N .بیآزار و بیین (۱٤۹٧) N دستی تو بلرزانی G .کو لرزان بود. In H را is suppl. after دستی.
(۱٤۹۹) GH زآن for زین. In the first hemistich K = B, and so corr. in H, while N gives the reading of B as a variant. In the second hemistich G has مرتعش‌را گی پشیان دیدیش.
(۱٥٠٠) GHKN = ABL Bul. (۱٥٠٢) H بحث عقل, corr. in marg. GN رقوای. (۱٥٠٤) G حکم for بحث, which is given as a variant. (۱٥٠٧) N این for ای. H om. و after ملزوم; it appears to have been suppl. in G. (۱٥٠٨) GH زآنك بینائی.
In H the words عصا بس may be read as عصا پس or عصایش.
N از عصا و از عصاکش فارغست.

P. ۹۳ (۱٥۱٠) N ماست for اوست *bis*. (۱٥۱۲) GHK = L. (۱٥۱۳) N = BL. Heading: K رسول روم and so corr. in H. GHK جسم for اجساد. N (*sic*) بجشم. (۱٥۱٨) G کردهٔ تو یادرا.

P. ۹٤ (۱٥۲٥) N شکر طوق حق درین گردن بود. (۱٥۲٦) N om. و.
N همچو سرکه. (۱٥۲٨) GH فلاسنگست. N و اندر ضبط. Heading: GHKN معنی for سرّ. (۱٥۳۱) N دانه چون آمد بخاك او رکشت گشت. H رکشت گشت. (۱٥۳۲) GHKN = ABL Bul. N گشت زنده و با خبر, corr. below. (۱٥۳٤) G سنگ with معا above.

P. ۹٥ (۱٥۳٧) GHKN = AB Bul. (۱٥۳٨) In N this and the fol-

(۱۳۵۰) N چنین تنگی. (۱۳۵۱) G چاهْ and نفسْ with *sukún*; H adds the *iḍáfat* to both. N om. و. (۱۳۵۲) G یا قومِ.

P. ۸٤ Heading: N بر for گرد. N گفتن نخچیران خرگوش‌را. (۱۳۵۸) GHN = AB Bul., and so K, which om. و. (۱۳٦۳) N وش) (۱۳٦۸ گی باشد. GH بود. (۱۳٦۵) G بُد for بود. (۱۳٦٦) اورا چون بمالیدی. HN om. و before نوبت. After this verse GHK have the same Heading as ABL Bul. In N the Heading follows v. ۱۳٦۷.

P. ۸۵ Heading: GHK الجهاد *bis.* (۱۳۸۳) GHK = ABL Bul. N دارند دائم جزوها, and so corr. in H.

P. ۸٦ Heading: N بامیر المومنین. GH کرامات عمررا. (۱۳۹۳) HN قصر with *iḍáfat* as in the text. (۱۳۹۵) GN = CL.

P. ۸۷ (۱٤۰۳) N ور نبینی. (۱٤۰۵) N ایت for اید *bis.* (۱٤۱٤) In N this verse follows the Heading. The hemistichs are transposed, but the error is indicated. Heading: N om. روم. GN زیر درخت. H بزیر درخت. (۱٤۱٦) GHKN = ABL Bul.

P. ۸۸ (۱٤۲۲) GKN = A Bul., and so corr. in H. Heading: G om. HN om. روم. HN بامیر المومنین. (۱٤۲۸) GHKN = AB Bul. (۱٤۲۹) This and the following verse are transposed in N. (۱٤۳۷) GHK = AB Bul.

P. ۸۹ (۱٤٤٦) GHKN = ABL Bul. (۱٤۵۱) N عقیق و کانش. (۱٤۵۲) G رُخشان. (۱٤۵۳) GHKN دمد for دهد (misprint). (۱٤۵۷) G آن کنم آن گفت. H آن کنم او گفت, corr. to the reading in the text. KN آن کنم کو گفت.

P. ۹۰ (۱٤٦۲) HK = AB Bul., corr. in H. (۱٤٦۷) GHKN = ABL Bul. (۱٤٦۹) HK = AB Bul., corr. in marg. H. (۱٤۷٤) HN = ABL Bul.

منبسط, corr. in marg. (۱۲۹۳) N دل بر گرگ. (۱۲۹۳) H زآشتئ. GH کاندر میانش.

P. ۸۰ (۱۲۹٤) GH الف. Heading (1): GH پای. (۱۲۹۷) GH کاینستم. Heading (2): G آن خرگوش‌را. N عکس خرگوش‌را. GHKN om. در آب.

P. ۸۱ (۱۳۱۰) KN = AL Bul. (۱۳۱۱) KN = C. G in the first hemistich has ای که تو از جاه ظلمی می‌کنی, and so corr. in H; the words جاه ظلمی appear to have been altered in G; in the second hemistich G has دانك بهر خویش چاهی می‌کنی, and so corr. in H. H has:

ای که تو از ظلم چاهی می‌کنی * از برای خویش دامی می‌کنی

In marg. H دانك اندر قعر چاه بی‌بنی is given as a variant of the second hemistich. (۱۳۱۹) GHN = ABL Bul. (۱۳۲۱) G in the second hemistich بر خود آن دم تار لعنت می‌تنی, and so corr. in H. (۱۳۲٤) N بُد for بود. (۱۳۲٥) N نفس او.

P. ۸۲ (۱۳۲۷) In the first hemistich HK = AB Bul. N در روی غم. In the second hemistich HK = A Bul. (۱۳۲۹) Instead of this verse H has the same verse as AB. The verse given in the text is suppl. in marg. H with ساختی for داشتی. (۱۳۳۲) In the second hemistich G has در بَدی از نیکوی غافل شدی, with the reading of the text suppl. in marg. (۱۳۳۳) HK = AB Bul. (۱۳۳٤) HK = AB Bul. (۱۳۳۸) In the second hemistich GKN = B Bul., and so corr. in H.

P. ۸۳ (۱۳٤۰) HN مُرغزار. (۱۳٤۸) GHKN در رقص. GHN گِرْدِ جان.

hemistich GN = B. H = AL Bul. K حال ما این بود بر تو.
(۱۱۸٦) GHKN = ABL Bul. (۱۱۸۸) GH میکُشد.

P. ۷٤ (۱۲۰۰) N سنگ و گوهر پشم و یشم. (۱۲۰۱) H چوب کژ.
Heading: H تاریك for بسته. (۱۲۰۲) GHK = A.

P. ۷٥ (۱۲۱۳) GHKN = AB Bul. (۱۲۱٥) G گفتْ کوته. (۱۲۱۸) GHKN کجایست. N و چه عفنست و چه رنگ.

P. ۷٦ (۱۲۲٥) N از اوّل. (۱۲۲٦) N = B. (۱۲۲۷) GHKN گدای and خدای. (۱۲۲۸) GHK = AB Bul. in the first hemistich. (۱۲۳۱) KN = C.

P. ۷۷ (۱۲٤۲) G = L Bul., and so corr. in marg. H. N نقش این بُد پیش حق تو با منی, with تو written above the line. (۱۲٤۳) Suppl. in marg. N. (۱۲٤۸) GK = AB Bul. H = AB Bul. in the first hemistich. In the second hemistich H has the same reading as in the text, but gives the reading of AB Bul. in marg. (۱۲٥۲) GKN = ABL Bul. (۱۲٥٥) GHN = A Bul., corr. in G.

P. ۷۸ (۱۲٦۰) N بر فراز بخت, corr. below. Heading: N پای بر کشیدن. (۱۲۷۱) GHKN رنگ رُو. [اُو in the text is a misprint]. H از حال دارد صد نشان, corr. in marg. (۱۲۷۲) GK دارد صبر و نکر. (۱۲۷۳) GHN پا بَرَد and سپا بَرَد. This is also the reading of ABC Bul.

P. ۷۹ (۱۲۷۹) G اختران. (۱۲۸۰) GK = L, and so corr. in H. HN لرز و تب. (۱۲۸۱) KN دقّ او همچون خلال. (۱۲۸۳) GHKN = ABL. (۱۲۸٤) N گر روحرا with کو as variant. (۱۲۸۸) GHKN = ABL Bul. (۱۲۸۹) H فهم میکن جزوهای

(۹۹۷) GHKN = ABL. بر هرکه فتادی G (۹۹٦) خرگوش و شگال (۹۹۸) N عهد وفا. Heading (3): GHKN = AB Bul. (۱۰۰۲) GHKN = ABL Bul. (۱۰۰۳) N از فلك.

P. ٦٣ Heading (2): H باز جواب. (۱۰۱٤) GHKN = ABL Bul. (۱۰۱٥) GHKN = B Bul.

P. ٦٤ (۱۰۲٥) G معنیست بس. Heading: GH منافع دانستن. (۱۰۲۷) GHKN = AB Bul., corr. in K. (۱۰۲۸) N om. و. (۱۰۲۹) GHKN = ABL. (۱۰۳۳) GHN = ABL. (۱۰۳٥) G = L.

P. ٦٥ Heading (2): GHN = AB.

P. ٦٦ (۱۰٥۹) H داند for بیند, corr. above. (۱۰٦۰) G om. و. G میان نامها. (۱۰٦٥) GKN = L, and so corr. in H.

P. ٦٧ (۱۰۷۳) GHN = AC.

P. ٦۹ (۱۱۰۷) GHKN مکررا. (۱۱۱۳) GHKN = ABL Bul. (۱۱۱٦) G واسپْ, with *sukún*. (۱۱۱۷) N جستجو and جویان و پرسان.

P. ۷۰ (۱۱۱۹) GHKN = AB. (۱۱۲۸) GHKN = AB Bul. (۱۱۳٥) GHN ابصار ما.

P. ۷۱ Heading: GHKN = ABL Bul. (۱۱٥۳) N رَیْبت. (۱۱٥٤) GH = L Bul. in the first hemistich. GHKN = ABL Bul. in the second hemistich. (۱۱٥٥) G که for کو. GHKN او بر زمین. (۱۱٥٦) G om. و.

P. ۷۲ (۱۱٦۰) GN جُرمش. GHKN زهر هر دانش. (۱۱٦۱) KN = ABL Bul. (۱۱٦۳) GHKN خاص. (۱۱٦۹) GHK خرگوشی. (۱۱۷۳) GH کی باشد. H مهآر.

P. ۷۳ (۱۱۷۷) G = L, and so corr. in H. (۱۱۷۸) In the second

P. ٥٢ (٨٣٧) GHKN = ABL Bul. (٨٣٩) GKN = AB Bul., and so corr. in H. (٨٣٩) GKN پیچان as in text. (٨٤١) HK = AB Bul. G gives هول as a variant in marg.

P. ٥٣ (٨٤٤) GK = AB Bul., and so corr. in H. (٨٥١) G باد آتش یی‌خورد, corr. in marg. Heading: GN om. HK هود پیغمبر. (٨٥٥) GHN = ABL. (٨٥٦) GHKN = ABL Bul.

P. ٥٤ (٨٦٣) GHKN = ABL Bul. (٨٦٦) KN = ABL Bul. Heading: جهود suppl. in G. KN ناصحان و خاصان. In N the Heading follows v. ٨٧٣. (٨٧٤) GHKN آتش زابتدا. (٨٧٥) GHKN = ABL Bul.

P. ٥٥ (٨٧٩) GHKN = ABL Bul. (٨٨٣) H نصعد. (٨٨٣) GH مُتْحِنًا. (٨٨٩) N = B.

P. ٥٦ (٨٩٧) GKN = B. (٩..) GHKN = ABL. (٩.١) GHKN = ABL. (٩.٣) G بعد ازین اندر پی صیدی میا. (٩.٥) G کردم.

P. ٥٧ (٩١٦) H کسپی.

P. ٥٨ Heading: GHKN om. باز. (٩٣٣) G دستِ with *iḍáfat.* (٩٣٥) GH پس for بس. (٩٤١) GHKN کاهل for جبری, which G gives as a variant.

P. ٥٩ (٩٤٣) N خفتهات. (٩٤٣) GHKN = AB. (٩٤٥) GHN = L. (٩٥٥) G کسپ. (٩٥٦) HK راد مردی.

P. ٦. (٩٦.) G بوكْ. (٩٧.) GHN از کی *bis.*

P. ٦١ (٩٧٣) H = AB, corr. above. (٩٧٨) GN يك دو روزك. H روزه corr. to روزكِ.

P. ٦٣ (٩٩.) G بادِ کبر من لدن, and so N. H باد مهر من لدن, with علم من لدن as variant. (٩٩١) GHKN = ABL Bul. (٩٩٣) N

P. ٤٢ (٦٦٨) GHKN = ABL Bul. (٦٧٠) GN = L. (٦٧٦) GKN دُست for دوست.

P. ٤٣ (٦٨١) N اِفراد. G اَفراد as in text.

P. ٤٤ (٧٠٥) N کو گشته بود. (٧٠٨) GHKN او for آن. (٧٠٩) GHKN او for آن.

P. ٤٥ Heading: GH مصطفی صلّی الله علیه وسلّم. (٧٢٠) GHN بر آن وصف.

P. ٤٦ (٧٢٨) N روح امین. Heading: GHN سعی نمود. (٦٣٩) HN اندر افتاد. In H که is suppl. before اندر. In GHKN this verse precedes the Heading. (٧٤٣) GHKN = B. (٧٤٦) G نفخ.

P. ٤٧ (٧٥٥) GN وآسمان معتبر, with مشتهر as variant in marg. K = B Bul. (٧٥٧) GKN = A Bul., and s corr. in H. (٧٥٨) GHK منقلب‌رَو as in text. (٧٦١) K ول یافته. (٧٦٣) G بلبلان‌را عشق با روی گلست, and so corr. in H. (٧٦٦) GN صبغةُ الله. GHKN بوی این رنگ. Heading: GKN بت‌را سجود کند.

P. ٤٨ (٧٧٥) GHKN = ABL Bul. (٧٧٦) GHKN سیاه. GHKN بر آب راه. H gives شاه as a variant for آب. (٧٧٧) G وآبِ with *iḍáfat*.

P. ٤٩ Heading: HKN طفل کوچك. (٧٨٣) K = B, and so in marg. H. (٧٨٥) GHKN = ABL Bul. (٧٩٣) GH = AB.

P. ٥٠ (٧٩٨) GHKN = AL Bul. (٨٠١) GHKN = ABL Bul. (٨٠٩) H = AL.

P. ٥١ Heading: G محمّدرا صلّی الله علیه وسلّم. (٨١٢) GHKN = ABL Bul. (٨١٣) G = B, and so corr. in H. (٨١٦) GHKN = ABL Bul. (٨١٨) G = Bul. (٨٢٠) GHKN = B Bul. (٨٢٣) H ای جهان‌سوز, corr. above. N وای.

GHN در بیان. GHK اخلافات. H طومار اخلافات. (٥٠١) GHKN صبا for ضیا. (٥٠٨) In G آب is suppl. above خاك. N تا کی شد دانه, and so K.

P. ٣٣ (٥١٩) GH زو for ازو. (٥٢٧) In N this verse follows v. ٥٢٤.

P. ٣٤ (٥٢٩) In G آن is suppl. above اش. (٥٣٦) GHKN نه مخست.

P. ٣٥ (٥٤٩) HK om. و.

P. ٣٦ (٥٦٥) GK = B Bul. (٥٧١) H = AB.

P. ٣٧ (٥٨٣) In the second hemistich GN = B, and so corr. in H.

P. ٣٨ Heading: GHK در خلوت. (٥٩٥) H = A, with وزیر suppl. above. (٦٠٣) In N this and the following verse are transposed. (٦٠٤) G پیداست. GH هرگز کم مباد, with از وی suppl. above in H. N هرگز گم مباد. K از وی کم مباد. (٦٠٨) GHKN کیت for کیست (misprint).

P. ٣٩ (٦١٣) GHKN نقشش in the first hemistich for نقش (misprint). (٦١٤) GHKN = ABL Bul. (٦٢٠) G شاگردان و استادان, and so corr. in H. (٦٢١) G از جبرْ او. GKN پنهان کند در ابرْ رُو. (٦٢٥) N زشتیها گنه, corr. in marg. (٦٢٦) KN = L. (٦٢٧) N پس یقین شد این.

P. ٤٠. (٦٣٦) GK خویش‌را جبری کنی کین از خداست. G واندر آن کاری. (٦٤٣) GKN = BL.

P. ٤١ (٦٦٠) GKN متن آن طومارها, and so corr. in marg. H. In the second hemistich GN have: چون حروف آن جمله تا یا از الف. The text-verse is suppl. by a later hand in marg. G. (٦٦١) N آن طومار. (٦٦٥) G و از روی.

P. ٢٣ (٢٥٠) N اينك دين اوست. (٢٥٩) KN = ABL Bul. (٢٦١) GHKN خلق حيران مانده زآن مكر نهفت. (٢٦٢) GHKN بعد از آن.

P. ٢٤ (٢٦٧) HN گرچه آميزد, corr. in marg. (٢٦٨) GHKN بجستندی in second hemistich. (٢٦٩) GHKN = ABL Bul. Heading: G om. كردن. (٢٧٩) H از فنش, but originally وز and so corr. in marg.

P. ٢٥ (٢٨١) GHN صدر الصدور. G تمّ. (٢٨٦) H = AB Bul. (٢٨٩) GHKN زين قفس. G فارغان نه حاكم و محكوم كس, and so HKN. K has بی حاكم. (٢٩٥) GN عقل‌را for خلق‌را, and so corr. in H.

P. ٢٦ (٢٩٧) After this verse N adds the same verse which is added in BL Bul. (٤٠٠) H اسب جان‌را می‌كند. GH اخ for اخو. (٤٠١) HK = A, corr. in H. GN = BL Bul. (٤٠٢) GN مُرغزار. (٤٠٥) GHKN = A. (٤٠٦) In G غار and يار are transposed. N يار و با او. (٤٠٧) KN شد مجنون.

P. ٢٧ (٤١٥) GHKN = BL Bul. (٤١٧) GN = B. (٤٢٢) N om. (٤٢٣) G مرده زين عالم, with او suppl. after مرده. H gives مرده او زين عالم as a correction. (٤٣١) In N this and the following verse are transposed.

P. ٢٨ (٤٣٢) GHKN از حسد آلوده. (٤٣٨) N بر جان. (٤٤٥) G گوزينه.

P. ٢٩ (٤٤٧) H. در جلابی. Heading: GHKN با وزير.

P. ٣٠ (٤٦٠) GHK بند آن وزير, and so N originally. (٤٧١) GHKN = ABL Bul.

P. ٣١ (٤٧٩) GHK پيش آيد. N پيش آيد and دنيا و پيش. (٤٨٧) GN بيش for پيش.

P. ٣٢ (٤٩٨) GHKN = ABL Bul. (٤٩٩) GHKN = ABL Bul. Heading:

(۲۳٤) H = A, corr. above. (۲۳۹) GN = B, and so corr. in marg. H. (۲۳۷) N و تو بی پر.

P. ۱۷ (۲٤٤) GN = B Bul. (۲٤٥) GK انج در وهمت Heading: G om. مرد. (۲٤۷) H و اورا طوطی. GN سبز و گویا. (۲٥٥) G که for چون, and so corr. in H.

P. ۱۸ (۲٥۸) GN هر گون نهفت, with شگفت in marg. GHKN اندر آمد اندر گفت طوطی آن زمان. (۲٥۹) H = A. (۲٦۰) G آید. بانگ آن زمان above. G آمد ناگهان, with آن زمان. H آمد آن زمان N بر درویش زد چون عاقلان, with کای as a variant for چون. N has the same second hemistich as A. (۲٦۱) GN گر چه ای کل. (۲٦۳) N نوشتن شیر شیر. H = AB Bul. (۲۷۰) GHKN = A Bul. (۲۷۳) GHKN وآن خورد زاید همه نور احد. H gives عشق as a variant for نور.

P. ۱۹ (۲۷٤) G شورهست. H وین فرشتهٔ. (۲۷۹) N فرقست. (۲۸٤) H om. و after امر. (۲۸۸) N مرغزی و رازی اند. (۲۸۹) H مقام. (۲۹۰) GN تیز و for گوبی. In G گوبی is suppl. above. (۲۹۳) GH کردم.

P. ۲۰ (۲۹۸) N وانکه for دانکه. (۳۰۰) GHKN = BCL. (۳۰٤) GHKN = BL Bul. (۳۰٥) GN = L Bul. and so corr. in H. (۳۰۹) GHKN بعد از آنش. (۳۱۰) GHKN بعد از آن.

P. ۲۱ (۳۱۱) GHKN این ضرورت. (۳۲۱) G گد کند.

P. ۲۲ (۳۳۱) In GHK this and the following verse are transposed. (۳۳۸) HK رهزن عشوده, corr. in H. (۳٤۱) GN = L Bul., and so corr. in H. (۳٤٤) GHKN = ABL Bul. (۳٤٥) GHKN بعد از آن.

P. ۹ The Heading is suppl. in GN by later hands. (۱۰۱) In K this verse precedes the Heading. (۱۰۷) GKN = B Bul., and so corr. in H. (۱۱۹) GN = L, and so corr. in marg. H.

P. ۱۰ (۱۲۱) G in the first hemistich: لیك شمسی که ازو شد هست اثیر, corr. in marg. (۱۲٤) GHK = ABL. N شرح کردن رمز. (۱۳۳) GHN جایعُ and قاطعُ. (۱۳۷) N = Bul. Instead of this verse G has:

گفت مکشوف و برهنه گوی این • آشکارا به که پنهان ذکر دین

A corrector has written بی غلول above گوی این and has added the second hemistich of the text-verse in marg.

P. ۱۱ (۱٤۲) GHKN = ABL Bul. (۱٤۳) GHN گوی in both hemistichs. Heading: G om. با کنیزك. (۱٤٥) N ازکنیزك. (۱٥۳) GHN = A.

P. ۱۲ (۱٥۹) GHKN = C. (۱٦۱) N تا کی نبـض از نام کیَّ. (۱٦۲) GHN = AL Bul. (۱٦٤) GNK روی و نبـض. (۱۷۰) GHKN آمن. (۱۷۲) G غاتفر. N غاتِفَر. G کدامست در گذر.

P. ۱۳ (۱۷٥) خانهٔ اسرار تو is given as a variant in marg. G. H gives in marg. the variant of B Bul. for the first hemistich. HN این مرادت, corr. in H. (۱۷۷) G دانه چون اندر زمین. GH سرّ او. KN سرّشان. (۱۷۹) G آمن, and so H in marg. (۱۸۱) GK گنج for نقد, and so corr. in H. (۱۸۳) GHKN بعد از آن.

P. ۱٤ Heading: GHN فرستادن پادشاه. (۱۸٥) In G پس is written above شه. (۱۸٦) GHKN = BCL Bul. In HN the text-verse is given as a variant. (۱۸۷) HK = A Bul. (۱۹۰) N غرّه شد.

P. ۱٥ (۲۰۹) GHKN این صیّاد. (۲۱٦) GHKN = ABL Bul.

P. ۱٦ The Heading is suppl. in marg. GN. (۲۲۲) GHKN آن مرد.

I may note here that B has بشنو این نی (not از نی). All my 14th century and later MSS. except K have حکایت in the first hemistich and شکایت in the second; and this reading is also found in all the editions which I have seen. (۳) GHKN = B.

P. ٤ (۲۱) H جسم حریصان. K کاسهٔ چشم حریصان. (۲۲) GK = Bul. G عیبْ with *sukún*. (۲٤) HK آینهٔ جانت از آن غمّاز نیست. (۲٥) In GHKN this verse follows the Heading.

P. ٥ Heading: H پادشاه for پادشاهی. N om. و خریدن الخ. G عاشق شدن پادشاه بر کنیزك رنجور و تدبیر کردن در صحّت او. (۲۸) GN عالِمیست. (٤٥) N جانِ شاه for پادشاه. (٤۷) G گنج درّ. (٥۰) GHKN = ABL Bul. (٥۲) GHKN = ABL Bul.

P. ٦ Heading: H = AB Bul. G om. بر پادشاه. G بدرگاه الـه. G پادشاه ولیرا. N در خواب. N و در خواب دیدن او ولیّرا. (٥۷) GHKN مدح و دعا. (٦۰) K فاش گو اندر دعا بر ظاهرت. (٦٤) GHKN حکیمی.

P. ۷ (۷۲) N آن خیالاتی که شه در خواب دید. K = BL Bul. (۷٤) N = L Bul. (۷٥) N در دوخته. Heading: In GHN the Heading is suppl. in marg. by later hands. (۷۸) GHKN محروم گشت. (۸۰) G in the second hemistich: بی شری و بیع و بی گفت و شنید. (۸۲) GHKN خوان و نان. G از آسمان. GHN داس مان. GH داسْ with *sukún*.

P. ۸ (۹۰) HK هرکه نامردی کند, and so G in marg. Heading: G has: ملاقات پادشاه با آن ولی که در خوابش نمودند, and so N, which has نموده بودند. (۹٤) GKN = B. (۹٦) GN ای نور حق, and so corr. in H.

APPENDIX I.

Showing the variant readings of the Qóniya MS. designated as G (A.H. 677), the Constantinople MS. designated as H (A.H. 687), and the Constantinople MS. of Book I designated as N (A.H. 680), together with selected variants from the Cairo MS. designated as K (A.H. 768), in the First and Second Books of the *Mathnawí*.

Book I.

PREFACE. N omits the Preface. After the *Bismilláh* H adds وما توفيقى الّا بالله.

P. ١ (١) The third أُصول is suppl. in G. (٣) K منه يأكلون. (٧) H كنيل المصر, corr. in marg. G تعالى suppl. after قال. (١٠) G بأنّ for أنّ. GK add تنزيل من ربّ العالمين after المطهّرون, and so H in marg. In G ولا من خلقه is suppl. in marg.

P. ٢ (٣) GH om. و before امام. GHK om. اهل. (٧) G حسن. (٨) G صدّيق ابن الصدّيق ابن الصدّيق H صدّيق بن صدّيق بن صدّيق. (١٥) H انور الدلايل. (١٧) G وحده for ربّ العالمين. H om. وصلّى الله الخ. G سيّدنا for خير خلقه. After وآله G concludes with وعترته وحسبنا الله ونعم الوكيل.

P. ٣ After the *Bismilláh* H adds وتوكّلى على الله. (١) In GHKN the opening verse of the poem is:

بشنو اين نى چون شكايت مى‌كند • از جدايیها حكايت مى‌كند

Verse ۲۹۹۵, *read* زاشترِ آن یار.
" ۳۰۱۰, " زیرْدست.
" ۳۰۴۱, " عَلْیای او.
" ۳۲۵۴, " مخفی‌تر پرَد (GH).
" ۳۲۵۸, " غیبیست (G).
" ۳۵۱۲, " زاعتدال.
" ۳۵۲۰, " پیشین ای غوی (GH).
" ۳۵۲۶, " فقیر.
" ۳۶۹۹, " اهلِ جسد (GH).
" ۳۷۰۸, " أُمَّةِرا.
" ۳۷۷۲, " خانه‌گَنده (GH).

Verse ۳۷۰۰, *read* إطفاه.
" ۳۸۳٥, " درآ.
" ۳۸٥۳, " آلت.
" ۳۸۹٤, " آمد.
" ۳۹۳٤, " اُقتلونى.

BOOK II.

" ۷۹, " پیرِ with *iḍáfat* (G).
" ۱۹٤, (Heading). *Read* تقریر.
" ۳۳۳, *read* در دوزخ فرار.
" ٦۷٤, " چه می‌کردیم.
" ۷٥٥, " صبحِ with *iḍáfat*.
" ۱۰۱٤, " دُمادم.
" ۱۰٤٤, " پشْم with *sukún*.
" ۱۱۱٤, " من without *iḍáfat*.
" ۱۱۷۷, " نُقلِ.
" ۱۳۳۳, " شیْخ with *sukún*.
" ۱٥٤٥, " برق‌را خو (GH).
" ۱۸۸۳, " سیبِ چندان مر ورا.
" ۲۳۷۹, " عصرِ دُزد. Cf. IV ۱۰۱٥۰
" ۲٤٥۷, " جهالت.
" ۲٥۲٥, " ترك گفتن تفْس‌را (GH).
" ۲٦٦۸, " زفْرزین‌بندهای.
" ۲۷۳٤, " الكِذْبُ.
" ۲۷۳۷, " رنجور.

Verse ۱۲۱۵, *read* گفتْ گوته with *sukún.*
" ۱۲٤٤, " انجامِ with *iḍáfat.*
" ۱۲۷۱, " رنگِ رُو.
" ۱۲۷۳, " بَرَد in both hemistichs.
" ۱٤٥۲, " رُخشان.
" ۱٥۰۷, " ضَوْء.
" ۱٦۰٥, " طالبِ‌جری. (جِری for جِرا = إجْرا).
" ۱۹٤٥, " شاد آن.
" ۱۹٤٦, " طُوبَی.
" ۲۰۷٤, " بازِ جانْش with *iḍáfat.*
" ۲۱۰۱, " آنجا.
" ۲٤۰٥, " زین قدر.
" ۲٤٦۲, " قَلْب.
" ۲٥٥۸, " کَیْفَ.
" ۲٥۹۲, " رُخشانی.
" ۲٦۱۲, " درون مُخْلِصی.
" ۳۰٥۰, " از خود نَبُرْد.
" ۳۱۰۳, " پیش امیر.
" ۳۳۳۲, " قالب.
" ۳۳٤۸, " حَیْث.
" ۳۳٤۹, " حیث.
" ۳۳٥۰, " سیه‌کاران مُغَفَّل.
" ۳۳۹٥, " غیب‌گیر.
" ۳۳۹۹, " أنْسابْ.
" ۳٥۳۹, " یکدگررا.

ADDITIONAL CORRECTIONS IN THE TEXT OF THE FIRST AND SECOND BOOKS.

(This list is no more than a supplement to the list printed in Vol. I, pp. 21—28. It includes very few of the considerable crop of emendations which have arisen from comparison of the text of ABCD with that of GHKN. As these frequently require discussion they are reserved for the Commentary).

BOOK I.

Verse ۹۳, *read* آفتاب.
" ۱۳٤, " نَسِیه.
" ۲٤۱, " شاهِ بس آگاه with *iḍáfat.*
" ۳۸۱, " تَمَّ (G).
" ۵۰۰, (Heading). *Read* بیان.
" ۵٦۹, *read* گوی with *iḍáfat.*
" ٦۰۸, " کیت جُست و جو.
" ۷۰۳, " تیغ.
" ۱۱۱٦, " واسبْ خود اورا with *sukún.*
" ۱۱٦۷, " اژدرهای.
" ۱۱۸۸, " میکشد.
" ۱۲۰۳, " آمدند.

Verse ٢٣٨٦, *read* جانِ with *iḍáfat.*
" ٢٣٩٤, " راست غَژ.
" ٢٥٢٧, " زباغی.
" ٢٩٠١, " درنگ.
" ٢٩٠٦, " بابای ما.
" ٢٩٢٦, " شرِّ with *iḍáfat.*
" ٢٩٦٢, " تَوَلّا with *tashdíd.*
" ٢٩٩٩, " چیست.
" ٣٠٢٧, " نیك و تباه.
" ٣١٣٠, " زخّ with *tashdíd.*
" ٣٢٠٦, " زُوِّجت.
" ٣٣٦٥, " گر دو صد.
" ٣٥٢٤, " نیامیزم.
" ٣٥٣٥, " پرده.

BOOK IV.

Verse ١٨, *read* .این فرو

" ٢٣, " نقدِ with *iḍáfat.*

" ٣٣, " .آبِ نیلست

" ١٨٣, " .نه تنوری

" ٢٠٨, " احوالِ with *iḍáfat.*

" ٢١٣, " زنِ with *iḍáfat* and .دامِ

" ٢٢٩, " .عاشقان

" ٢٩٦, " .نجّس

" ٣٩٥, " از دستِ with *iḍáfat.*

" ٥٥١, " یارِ with *iḍáfat.*

" ٦٤٨, " مرغانِ with *iḍáfat.*

" ٨٥٧, " .بیاموزان

" ١١٣٣, " .آن

" ١١٣٥, " .آن زمان

" ١١٥٦ (Heading) *read* قصّهٔ with *tashdíd.*

" ١٣٦٤, *read* خیالِ with *iḍáfat.*

" ١٥٢٣, " جسّهای with *tashdíd.*

" ١٥٥٨, " .گوی شو

" ١٨٠٤, note. *Read* .خارِقان

" ١٨٧٨, *read* .بسوزن میکَند

" ١٨٨٦, " .جان زریش

" ١٩٩٤, " .قومِ

" ٢٣٠٤, " .گوید بیاً

Verse ٣٠٦٣, *read* نآیی.
" ٣٠٨٨, " سِرّ with *tashdíd.*
" ٣١٧١, " دستهای.
" ٣٣٦٥, " کآن بلا.
" ٣٣٣٦, " گفتِ with *iḍáfat.*
" ٣٤٧١, " زَقُّوم with *tashdíd.*
" ٣٤٨٠, " خشمِ with *iḍáfat.*
" ٣٥٤٤, " جسم‌بند (compound).
" ٣٧١٣, " خسروانِ with *iḍáfat.*
" ٣٨٥٧, " زآخبار.
" ٤٠١١, " آن جفا.
" ٤٠٣١, " گوشِ with *iḍáfat.*
" ٤٠٦٧, " لَجّ with *tashdíd.*
" ٤٠٩٤, " بانگِ with *iḍáfat.*
" ٤٣٧٥, " بی لب.
" ٤٤٠١, " جُفتِ خویش.
" ٤٤٤٠, " یُحِبُّونْ‌را.
" ٤٥١٣, " معراجِ یونس with *iḍáfat.*
" ٤٥١٣, " آنِ من.
" ٤٥٩١, " بی غرض.
" ٤٦٠١, " آمدیم.
" ٤٦٦١, " وَجْهِه.
" ٤٦٦٨, " بی خِرَد.
" ٤٦٨٦, " یَفْعَلُ.

Verse ۱۷۲۷, note. *Read* H گُزارشان.

„ ۱۸٦۳, *read* بر قرآءت.

„ ۱۹٦۱, „ بی نهایت.

„ ۱۹۸۵, (Heading). *Read* نمودن مثال.

„ ۲۰۰۴, *read* چشمم.

„ ۲۰۳۴, „ گوناگونِ with *iḍáfat.*

„ ۲۰٦۳, „ گفتم ار سوی, and add the following note: (۲۰٦۳) BGH ار سوی. A Bul. از سوی.

„ ۲۰۸۰, „ آفسارِ او.

„ ۲۱۰۹, „ قصّها with *tashdíd* and مخلّص.

„ ۲۱۳۰, „ with G احتیال.

„ ۲۱۷۵, „ مرغِ with *iḍáfat.*

„ ۲۱۸۴, „ مخلِص شدند.

„ ۲۲۱٤, „ گناهانِ with *iḍáfat.*

„ ۲۴۱۱, „ اندر آ.

„ ۲۴۴۷, „ خوابِ with *iḍáfat.*

„ ۲۴۷۱, „ کردهٔ.

„ ۲٤۴۹, „ سگشان (G).

„ ۲٤۹۳, „ سرِّ with *iḍáfat.*

„ ۲۵۱۴, „ دستِ with *iḍáfat.*

„ ۲۷۰٤, „ طبیبانِ with *iḍáfat.*

„ ۲۸۵۵, „ کَنَد زو.

„ ۲۸۸۸, „ بیآید.

„ ۲۸۹۳, „ استخوانِ with *iḍáfat.*

„ ۲۹۹۸, Heading. *Read* حقّ تعالی.

Verse ٦٧٤, *read* پس بُرَو.
" ٦٩٦, " پرِ مَجاز with *iḍáfat.*
" ٧٢٧, " شَیْد.
" ٧٢٨, " شَیْد.
" ٧٤٧, " کآن.
" ٧٧٥, " کویم منی. Cf. IV ٢٦٣٤.
" ٨٢٥, " در آن فی.
" ٨٣٩, " جهدِ with *iḍáfat.*
" ٨٤١, " معبّر with *tashdíd.*
" ٨٤٨, " بی نقاب.
" ٨٥٤, " مُنِع.
" ٩٤٩, " زنانِ with *iḍáfat.*
" ١٠٤٣, " از شِگِفْت.
" ١٠٤٧, " زشتِ with *iḍáfat.*
" ١٢٠٣, " می‌گُوَند.
" ١٣٣٨, " امتحانِ تو with *iḍáfat.*
" ١٣٥٨, " حکمِ تو with *iḍáfat.*
" ١٣٦٧, " آثارِ قضا.
" ١٤٠٧, " بینها در نامه.
" ١٤٩٣, " شام و سحر.
" ١٥٣١, " نمایند.
" ١٥٦٠, " بر سرِ.
" ١٥٧٧, (Heading). *Delete* از وهم after استاد.
" ١٦٠٥, *read* از زنانِ with *iḍáfat.*
" ١٦٣١, " بیار.

LIST OF CORRECTIONS.

BOOK III.

Verse ۱, *read* سه بار.
" ۵۰, " از تجس.
" ۹٤, " رقصِ with *iḍáfat.*
" ۱۰۲, " بسر کشد.
" ۲۲٦, " آشنا.
" ۲۸۲, " قصّهٔ with *tashdíd.*
" ۳۲٦, " درونِ with *iḍáfat.*
" ۳۳۳, " صَبوح. Here صَبوح = وقتِ صَبوح.
" ۳۵٤, " نُعْطِ مَنْ.
" ۳۷۳, " قُتِلَ and كُلَّما.
" ٤۰۸, " می‌گُوَد.
" ٤۱۳, " قصّهٔ with *tashdíd.*
" ٤٤۵, " زین مگر.
" ۵۰٤, " عَجِّلُوا and تَرْبَحُوا.
" ۵۳٦, " آفتابی.
" ۵٦۹, " بو الفُضولی.
" ٦۲۰, " جانِ پدر with *iḍáfat.*
" ٦۲۳, " یار و تبار.
" ٦٤۹, " تا نباید (BGH Bul.).

A. Bevan, Mr. A. G. Ellis, Mr. C. A. Storey, Mr. E. Edwards, and Mr. A. A. Fyzee, who contributed in various ways to make the work less imperfect than it would otherwise have been, and I am especially grateful to M. Peltenburg and the Staff of Messrs. E. J. Brill for the excellent and accurate printing that reduced the editor's labour to the utmost extent possible.

The English translation of Books III and IV, which was first made from a text based on 14th century MSS., will be sent to the press as soon as the necessary revision is completed.

REYNOLD A. NICHOLSON.

Cambridge, December 1928.

---

the primitive form of the *Mathnawí* is more or less sophisticated, in every other respect G deserves full confidence: its archetype may quite possibly have been the first revised and critical edition of the poem. In the present circumstances an editor cannot well attempt to go behind this, and a text founded on it is relatively final.

The collation of Book I in four and Books II—IV in three new MSS. has been a heavy burden and entitles me to ask indulgence for any *lapsus oculorum* that are not recorded in the list of corrections; but few, I hope, will be found. The list includes some additional corrections in the text of Books I and II, partly furnished by the admirable scribe of G. I have to thank Mr. R. P. Dewhurst for pointing out a number of misprints in the first volume (*JRAS*, 1927, Part I, p. 127).

دیدیت (I ۲۵۲۱) and زخم (II ۱۵۲۷) are correct [1]), and the curious form ذا النّون for ذو النّون (II, p. ۲۲۳, Heading, and vv. ۱۲۸٦, ۱۲۹۲) is confirmed by all the MSS. except L and also by the *Luma*ᶜ of al-Sarráj where in connexion with this name the two MSS. regularly give ذا as an alternative reading for ذو or ذی [2]). In a very interesting and instructive notice of the first two volumes (*OLZ*, 1928, Nr. 1) Dr. Ritter has observed that the words printed as prose in the Preface to Book I, p. ۲, ll. ۱٦—۱۷, are really a verse in the *Ṭawíl* metre:

وهذا دعآءٌ لا يُـرَدُّ فانّـه ۔ دعآءٌ لِأَصنافِ البَرِيّةِ شامِلُ

His dissent from my view as to the nature and value of the unorthodox readings in C may perhaps be modified by the arguments which I have drawn from materials chiefly supplied by himself. I cannot close without once more expressing the deepest gratitude for his generous help. Sincere thanks are also due to Professor A.

---

1) For زخم, cf. III ۲۵۹۲.

2) Cf. بایزید for ابو یزید, باورد for ابیورد, etc. It may not be irrelevant to recall that ذا النّون is the only form of the name that occurs in the Qur'án (XXI, 87).

was read to the author — this we may well doubt — and his bosom-friend and successor, Ḥusámu'ddín. Failing the discovery of the archetype, if it still exists, the Qóniya copy must carry unrivalled weight: every page testifies how conscientiously the transcription has been made. Here we are on solid ground; but is the archetype itself authoritative? It was written, presumably, within three or four years after the death of Jalálu'ddín in A. H. 672. By that time there would be many partial or entire copies of the *Mathnawí* in circulation, and numerous corruptions must have found their way into the text. Though Orientals are notoriously indifferent to such matters, we can imagine that when Jalálu'ddín had passed away the task of restoring and emending his masterpiece would be regarded by some of his friends and disciples both as a labour of love and a pious duty. But nothing is heard of Ḥusámu'ddín's original manuscript. Was it preserved at Qóniya and collated by the first editors, whoever they were? The scribe of G makes no reference to it, and his words imply that the editors of the archetype did not, or could not, avail themselves of that palmary authority, since they submitted their work to Ḥusámu'ddín for his approval. What materials they used and what methods they followed is open to conjecture. The text represented by G descends, I believe, from more than one source. It has few isolated readings but a good many which occur only in MSS. of the "incorrect" class; I have already noted that sometimes it agrees with L (a 15th century MS.) against all the rest. In Books I and II it contains nearly the same number of verses as my text [1]).

If the foregoing considerations suggest that in all the complete MSS. (ABGHK), and probably in most of the partial MSS. (CDNP),

---

1) The verses omitted by G in Book I are ۱۷۳۶, ۱۹۵۵, ۲۴۷۱, ۲۵۱۷; in Book II ۶۳, ۱۷۸, ۵۴۶, ۸۳۹, ۱۲۵۹, ۱۳۲۱—۱۳۲۲, ۱۶۲۰, ۱۷۱۴, ۱۹۶۷, ۲۲۲۴, ۲۴۶۱, ۲۵۰۲, ۲۹۴۶, ۳۷۹۵. Six of these verses are replaced by doublets.

those which are more artificial and "correct", or *vice versâ*, is a question that answers itself, unless we assume the former to be inventions of the copyists. I have stated elsewhere the reasons that obliged me to reject the hypothesis of wholesale corruption. Since then, the evidence of an old but undated MS. has been supplemented by one of great antiquity and another which on the score of age ranks absolutely first. All these are MSS. of single Books, and as the six Books of the *Mathnawí* were composed and dictated to Ḥusámu'ddín at intervals during twelve years, the earliest copies of them formed collectively the oldest text of the poem. This was a text that from the manner and circumstances of its composition gave ample scope for polishing the style and improving the versification. When, how, and by what hands the revision was executed remains a mystery, but in my judgement the MSS. which I have studied leave no doubt as to the fact. G and P differ as corrected and uncorrected versions of the same text; the view that G is authentic and P hopelessly corrupt appears to me altogether improbable, and I predict that if and when other independent 13th century MSS. of separate Books are discovered, they will not belong to the class I have described as "correct".

Although CNP often, I think, give what Jalálu'ddín recited and Ḥusámu'ddín wrote down, while the rest not seldom give what the poet's editors deemed better, the former MSS. have defects which render them unsuitable for founding a critical text, such as illegibility, lack of uniformity, scribal blunders, omissions caused by carelessness, extensive lacunae due to mutilation, etc. I am not sorry to have made C accessible in print, but were my work beginning now, I should decide without hesitation in favour of G. Of all the MSS. which I have seen, G provides the most accurate and best accredited text. There is nothing against the statement of the scribe, a native of Qóniya and a member of the Mevleví Order, that it was copied from a corrected and emended archetype, which

alone. The 13th century MSS. (GHN) exhibit just the same phenomena as ABC, and the parallel is complete, though the three ancient MSS. have a greater common measure of agreement. G corresponds to B, H to A, N to C. While for the most part N, as may be seen from the list of variants in Appendix I, supports AB against C, there remains a very considerable residue of cases, about eighty, in which the readings of C are confirmed by N. Moreover, in G itself we find some important readings of C that are rejected by ABH (cf. for example, I ١٣٢٧, ١٣٢٩, ١٣٣٣, ١٣٣٤, ١٤٥٧, ١٦٩٩). The composition of the First Book was finished in A. H. 660; therefore copies must have been in circulation ten or twelve years before any complete text of the *Mathnawí* existed. If either during this period or after the author's decease the Book was corrected, while copies of the original draft were still being multiplied, the striking diversity between CN (which may themselves be wholly or in part derived from such early copies) and ABGH would receive a natural explanation. C does, indeed, give the two recensions, as I venture to call them, side by side. Their next conspicuous appearance is even more significant. The two oldest texts of Book VI, those of P (674) and G (677), might be expected to agree pretty closely; for the Sixth Book was left uncompleted in 672, when the author died. The truth is, however, that P in relation to G displays on a large scale the same characteristics as C in relation to AB. It has variants in 35 of the first 100 verses, and in several of these cases a hemistich or a whole verse is given in different form, *e. g.*

v. ٢ P پیش‌کش پیش رضاات می‌کشم • در تمامی مثنوی قسم ششم
G پیش‌کش می‌آرمت ای معنوی • قسم سادس در تمام مثنوی
v. ٦٢ P زآنك ما فرعیم و اصل این چارفصل • فرع‌را باشد همیشه خوی اصل
G زآنك ما فرعیم و چار اضداد اصل • خوی خود در فرع کرد ایجاد اصل

Whether the simpler and ruder variants are likely to have preceded

gence, which grows wider when we come down to A and B. Two MSS. of separate Books, namely CP, occupy a position on the extreme left of the "incorrect" class, and are followed at some distance by N. Now, these discrepancies raise a crucial question: I will put it in this way — "Do BDGK represent the original text or a revised and corrected version of it?" In other words, "Is the author in any substantial degree responsible for the "incorrect" readings which characterise the majority of the MSS., or were the bulk of these readings introduced into the original text by early copyists?" As the problem is exhibited in its most acute form in connexion with the First and Sixth Books, let me begin by recapitulating the facts so far as they concern the 14th century MSS. (ABC) which were used in preparing the text of the First Book[1]). Here A, though "incorrect" in comparison with B, is "correct" compared with C. The last-named MS. (of uncertain age, but considerably older than AB) contains a large number of readings peculiar to itself, which often possess — as I still think — a marked originality and are distinguished in many cases by an irregular species of rhyme not unusual in the *Mathnawí* but almost unexampled elsewhere[2]). These anomalous readings are accompanied, in the text of AB and in the margins of C, by "correct" variants; and since it seemed to me unlikely that any copyist would have deliberately substituted bad rhymes for good ones, I felt bound to regard the C readings as genuine, especially as on the whole they are more rugged and unpolished, less conventional, and sometimes less easy than the "correct" readings. At any rate, it is now clear that C does not stand

---

1) See Introduction to Vol. I, pp. 7—13, and *On editing the Mathnawí*, Bulletin of the School of Oriental Studies, Vol. IV, Part ii, pp. 421—26.

2) There are several instances of شدن or بُدن rhyming with زدن or آمدن in Firdawsí, *Yúsuf ú Zalíkhá*, ed. Ethé, *e. g.*, vv. 2062, 2333, 2555, 2639, 2967. Cf. *Sháhnáma*, ed. Macan, Vol. I, p. 5, penult. I have no examples from later poets.

p. 6). For example, Or. 7693 contains the two interpolated verses about the cat, which occur in L (Book I, after v. ۲۴۹) but are wanting in all the 13th and 14th century MSS. that I have collated; it also has the verses in the same Book which are added in L, and in no other of my MSS., after vv. ۳۲۷, ۲۹۸۶, and ۳۰۰۱; and its readings frequently agree with L against all the older MSS. Both the form of the text and the character of the script lead me to suppose that it was transcribed *circa* A. H. 800 or a little later; and like so many MSS. of artistic merit it is worthless from an editorial point of view.

MSS. used for Books III and IV.

As has been explained, the text comprised in this volume is based on GH, Book III, vv. ۱—۲۸۳۵ representing H, while the remainder represents G. The apparatus criticus gives practically all the variant readings of five MSS., namely, ABGHK in addition to some of those found in L. The MS. designated as T, which has been cited once or twice, is a copy of the *Mathnawí* kindly lent to me by Professor Bevan. It is dated A. H. 880/A. D. 1475—6. The 15th century MSS., though without value for critical purposes, sometimes confirm isolated readings in the older MSS. For example, in Book I L has preserved a number of readings which appear in G but in no other of the MSS. used by me.

What light is thrown by this new material upon the history of the text?

The textual problem.

Long study of the early MSS. of the *Mathnawí* has convinced me that they fall into two classes or groups, one of which is technically more "correct" than the other, and that these two classes virtually constitute different recensions of the poem. The "correct" MSS. are BDGK, the "incorrect" are ACHNP. Of course, the two classes overlap to some extent; *e. g.*, isolated readings of CN are sometimes found in G, and so on. With the exception of AH, no pair of MSS. has a common archetype. G and H, which may be reckoned as the standard MSS. of their respective classes, show a moderate diver-

own cost and left it as a bequest, absolutely, for his disciples, and after him for the disciples of whosoever shall become Shaykh of the Záwiya Iskandar Pasha, of which he (the writer) is the (present) Shaykh. He directs that if there be need to make a copy of this manuscript, it shall be given (for that purpose) to some entirely trustworthy and responsible person, in order that this blessed book may not suffer damage or be given to any one outside of the *Khánaqáh*."

5. P (Cairo, Egyptian Library).

See *Catalogue of the Persian books in the Egyptian Library*, p. 420, where this MS. of Book VI of the *Mathnawí* is entered as نس. ج١ نخ ٢٢ نع ٦٢٦٤, with the date A. H. 670. The date given in the colophon by the anonymous scribe is 4th Ṣafar, A. H. 674/30th July, A. D. 1275. As Jalálu'ddín Rúmí died on 5th Jumádá II, A. H. 672/17th December, A. D. 1273, leaving the poem unfinished, the interval between the composition of its last verses and their transcription in this copy may not much have exceeded eighteen months.

198 pages, 17 lines to a full page. Large archaic *naskhí*, with few orthographical marks. The order of the text is confused, and a great deal is missing; but since I have not yet collated more than a quarter of it, the details cannot be furnished here.

British Museum, Or. 7693, wrongly ascribed to the 13th century.

Besides the four MSS. designated as GHNP, there is only one MS. known to me that claims to have been written in the 13th century — British Museum, Or. 7693, which is described as "a fine calligraphic copy of the Masnavī i maʿnavī, with full-page illustrations in the archaic Northern style, and beautiful ʿunwāns. Dated A. H. 695/A. D. 1295—6." This date (written in Arabic *figures* at the end of Book V) is certainly false. A cursory examination shows that the text is comparatively modern and resembles that of L, an inferior MS. dated A. H. 843 (see Vol. I, Introduction,

not usually, distinguished from ب, ج, and ك, and the post-vocalic ذ occurs throughout. H contains all the six Books, but I am unable to give the total number of pages, as my rotographs do not go beyond the first three or four hundred verses of Book V. There are 50 verses in a full page.

3. N (Constantinople, Náfidh Pasha 670).

Book I only. Transcribed by Ismá'íl ibn Sulaymán ibn Muḥammad al-Ḥáfiẓ al-Qayṣarí and finished on 15th Rabí' I, A. H. 680/4th July, A. D. 1281. It is carefully written, the ambiguous letters being distinguished as a rule, with ذ after vowels, while numerous words are vocalised. The title-page bears an inscription stating that this copy was made برسم مطالعهٔ خداوندگار الاعظم ملك الامرآء والاكابر نظام الملك قوام المالك صلاح العالم عون الضعفاء ولیّ الله فی الارض ناصر الحقّ والدّین ادام الله علوّه وكبت عدوّه

Ff. 130, 17 lines to a full page. Good clear *naskhí*. The preface is wanting, and vv. 2921—3041 have been supplied by a later hand.

4. K (Cairo, Egyptian Library).

See *Catalogue of the Persian books in the Khedivial (Egyptian) Library*, p. 419, where it is entered as نس ا ج ا نخ ١٧ نع ٩١٦٦.
Transcribed by Muḥammad ibn 'Ísá al-Ḥáfiẓ al-Mawlawí al-Qónawí, and completed, according to the colophon, towards the end of Sha'bán, A. H. 668; but traces of the original date, A. H. 768/A. D. 1367 can still be detected. K is very correctly written, and though slightly interpolated takes high rank among the 14th century MSS.

511 pages, 29 lines to a full page. The curious and elegant script marks the process of transition from *naskhí* to *nasta'líq*. At the end of Book II a former owner has written a note in Turkish, whereof the translation runs as follows: "The owner of this noble book, the dervish 'Uthmán ibn al-Ḥájjí 'Umar, a member of the Mevleví Order — may his fear of God increase! — purchased it at his

concerning their relation to each other and to the MSS. which have been described in the Introduction to the first volume (pp. 5—7). The following particulars may be of interest.

1. G (Qóniya, Archaeological Museum).

Description of the 13th century MSS.

This magnificent codex, described by Dr. Ritter as "ein riesiger Folioband", contains the six Books of the *Mathnawí*, and according to the statement in the colophon (see frontispiece) is a copy of a corrected and emended archetype that was read to the author and his successor (*i. e.* Ḥusámu'ddín). The scribe, Muḥammad ibn ʿAbdalláh al-Qónawí, completed his work on a Monday in the month of Rajab, A. H. 677/November—December, A. D. 1278. Most careful attention has been paid to orthography. The ambiguous letters ب and پ, ج and چ, ح and خ, ك and گ, are distinguished where necessary; Arabic verses and many Persian, Arabic and Turkish words are vocalised; *sukún* and *iḍáfat* are frequently added, and the post-vocalic ذ is written throughout. The number of marginal corrections supplied by later hands is remarkably small.

623 pages, not counting about 20 which are left blank. The text is written in four columns in a beautiful hand, with 58 verses to a full page. In each Book the pages containing the preface are richly ornamented.

2. H (Constantinople, in private possession).

Dr. Ritter informs me that the owner's name is Ẓahír Efendi. Transcribed by Ḥasan ibn al-Ḥusayn al-Mawlawí and completed on Thursday, 4th Shawwál, A. H. 687/1st November, A. D. 1288. Notes after the colophon and elsewhere record its collation with "a correct copy which was read to the Shaykh (Jalálu'ddín Rúmí), may God sanctify his spirit!" Many emendations have been inserted in the margins. Although the Headings are often illegible, the text of the poem is well and clearly written. پ, چ, and گ are sometimes, but

Book III had been printed. Consequently my text of Book III, vv. ۱—۲۸۲۵, is based on the Constantinople MS. of A.H. 687, which I have designated as H, while the remainder (Book III, v. ۲۸۲۶ to the end of Book IV) is an almost exact reproduction [1]) of the Qóniya MS. of A.H. 677, designated as G. The variant readings of G for the earlier portion of the Third Book are given in Appendix II.

The text of Books III and IV.

As regards the First and Second Books, a minute account of the variant readings of the three 13th century MSS. (GHN) will be found in Appendix I. Nothing has been left out except manifest errors, trivial differences of spelling, such as occur in all Persian MSS., and some insignificant variations in the prose Headings, *e.g.* the insertion or omission of صلعم or عليه السّلام after the name of the Prophet, or the substitution of the one formula for the other [2]). If, as I believe, the apparatus criticus is now sufficient as a basis for establishing the text of the *Mathnawí* in a fairly definitive form [3]), Dr. Ritter deserves most of the credit. I gratefully acknowledge his invaluable co-operation always given with so much zeal, patience and good-will, even when it entailed serious trouble for himself.

Some description of the new MSS. should precede any discussion

1) The text was originally copied from A, and I have not altered certain details in which the spelling differs from that of G.

2) These formular variations have been noted wherever they occur in G, but are not recorded when they occur in the other 13th century MSS.

3) It should be remarked that the great majority of ancient readings in the *Mathnawí* are of such a kind that their intrinsic worth, as opposed to their general character, is indeterminable. Some are obviously superior to others in technique and finish, but a criterion which might fitly be applied to Sa'dí is misleading here. A text of the *Mathnawí* based on aesthetic selection could have only subjective value. Preference for particular readings must, as a rule, depend on a judgement concerning the nature and authenticity of the MSS.

بشنو این نی چون شکایت می‌کند • از جدائیها حکایت می‌کند

I utilised it for correcting the text of Books III and IV, then nearly ready to go to the press. At this point (July, 1927) Dr. Hellmut Ritter wrote to me from Constantinople, enclosing a list of ten 13th and 14th century MSS. preserved in the Náfidh Pasha mosque-library or in private hands. Two of them were dated A. H. 680 and 687 respectively, and he laid me under a further obligation by making rotographs of these for my use. The former (designated as N) contains Book I only; the latter (designated as H) is complete. As my text of Books III and IV was founded on the British Museum MS. (A), which is thirty-one years younger than H and far inferior in accuracy, I had no choice but to set about remodelling it. Meanwhile, however, Dr. Ritter had ascertained that another complete MS., dated A. H. 677, probably the most ancient and authoritative copy of the *Mathnawí* in existence, is preserved in the Archaeological Museum (آثار عتیقه موزه‌سی) attached to the famous "Turba" of Jalálu'ddín Rúmí at Qóniya. This news caused me to interrupt the revision on which I was engaged and concentrate my efforts with a view to obtaining photographs of the Qóniya codex. To cut a long story short, thanks to the kind offices of Köprülüzáde Professor Meḥmed Fu'ád Bey, Director of the Institute of Turcology at Constantinople, and Meḥmed Yúsuf Bey, Director of the Archaeological Museum at Qóniya, but above all to the untiring energy of Dr. Ritter, who visited Qóniya with Dr. Weil, Director of the Oriental Department of the Berlin Staatsbibliothek, and arranged for the photographing of the MS. on terms extremely satisfactory to me [1]), the work was at last put in hand.

By that time the text of Books III and IV was in the press, and I did not receive the first photographs till more than half of

1) Dr. Weil was kind enough to order a second set of photographs for the Berlin Library, thus considerably reducing the cost of mine.

INTRODUCTION.

When I said in the first volume of this edition that the text there published, based as it was on 14th century MSS. [1]), could only be regarded as provisional, I did not expect that ere the publication of the present volume I should wholly or partially have collated four MSS. of the 13th century, the oldest of which was transcribed in A. D. 1275, two years after the author's death. The first chance to see MSS. of that period came in 1926, when Mr. Rhuvon Guest brought to my notice the catalogue of a Cairo bookseller in which some early copies of separate Books of the poem were offered for sale; but they had already been sold, and subsequent inquiries made by Mr. Guest and Captain Creswell led to no result. Soon afterwards I learned from Mr. C. A. Storey that the Egyptian Library possessed a complete MS. dated A. H. 668 as well as a copy of Book VI dated A. H. 670. Both dates were evidently erroneous; nevertheless it seemed worth while to have the MSS. rotographed, which was done in the summer of 1927 by kind permission of Mr. M. A. Barrada, Director of the Egyptian Library. On examining the rotographs, I found that the Cairo MS. of Book VI is dated A.H. 674/A.D. 1275: it is therefore the earliest known copy of any part of the poem. Its companion turned out to be a late 14th century MS. (A. H. 768), سبعمائه having been deftly altered to ستمائه by some one who perhaps did not know that he was committing an anachronism; but since it descends from one of the older MSS. which have kept the genuine form of the opening verse, namely,

13th century MSS. of the *Mathnawí*.

1) For convenience, C is reckoned amongst these, although I have little doubt that it was written in the 13th century.

IV. **Mathnawí-i Maʿnawí** of Jalálu'ddín Rúmí. 1. Persian text of the First and Second Books, ed. Nicholson, 1925, *20s.*; 2. Translation of the First and Second Books, 1926, *20s.* 3. Text of the Third and Fourth Books, 1929, *30s.*

V. **Turkistán at the time of the Mongolian Invasion**, by W. Barthold, English transl., revised by the author, aided by H. A. R. Gibb, 1927, *25s.*

VI. **Díwán of Abú Baṣír Maimún ibn Qais al-Aʿshá**, together with collections of pieces by other poets who bore the same surname and by al-Musayyab ibn ʿAlas, ed. in Arabic by Rudolf Geyer, 1928, *42s.*

VII. **Mázandarán and Astarábád**, by H. L. Rabino, with Maps, 1928, *25s.*

IN PREPARATION.

Jawámiʿu'l-Ḥikáyát of ʿAwfí, a critical study of its scope, sources and value, by Niẓámu'ddín (in the Press).

A History of Chemistry in Mediaeval Islám, by E. J. Holmyard.

WORK SUBSIDISED BY THE TRUSTEES.

Firdawsu'l-Ḥikmat of ʿAlí ibn Rabban aṭ-Ṭabarí, ed. Muḥammad az-Zubayr aṣ-Ṣiddíqí (in the Press).

XIV. 1, 2. **Ta'ríkh-i-Guzída** of Ḥamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, fac-simile, 1911, 15*s*. *Out of print*. 2, Abridged translation and Indices by Browne and Nicholson, 1914. 10*s*.

XV. **Nuqṭatu'l-Káf** (History of the Bábís) by Mírzá Jání (Persian text), ed. Browne, 1911, 12*s*. *Out of print*.

XVI. 1, 2, 3. **Ta'ríkh-i-Jahán-gusháy** of Juwayní, Persian text, ed. Mírzá Muḥammad; 1, Mongols, 1913, 15*s*. *Out of print*, 2, Khwárazmsháhs, 1917, 15*s*.; 3, Assassins, in preparation.

XVII. **Kashfu'l-Maḥjúb** (Ṣúfí doctrine), transl. Nicholson, 1911, 15*s*. *Out of print*.

XVIII. 2 (all hitherto published), **Jámiᶜu't-Tawáríkh** of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15*s*.

XIX. **Kitábu'l-Wulát** of al-Kindí (Arabic text), ed. Guest, 1912, 15*s*.

XX. **Kitábu'l-Ansáb** of as-Samᶜání (Arabic text, fac-simile), 1913, 20*s*. *Out of print*.

XXI. **Díwáns of ᶜÁmir b. aṭ-Ṭufayl and ᶜAbíd b. al-Abraṣ** (Arabic text and transl. by Sir Charles J. Lyall), 1914, 12*s*.

XXII. **Kitábu'l-Lumaᶜ** (Arabic text), ed. Nicholson, 1914, 15*s*.

XXIII. 1, 2. **Nuzhatu-'l-Qulúb** of Ḥamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, ed. le Strange, 1915, 8*s*.; 2, English transl. le Strange, 1918, 8*s*.

XXIV. **Shamsu'l-ᶜUlúm** of Nashwán al-Ḥimyarí, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by ᶜAẓímu'd-Dín Aḥmad, 1916, 5*s*.

XXV. **Díwáns of aṭ-Ṭufayl b. ᶜAwf and aṭ-Ṭirimmáḥ b. Ḥakím** (Arabic text and translation), ed. Krenkow, 1928, 42*s*.

NEW SERIES.

I. **Fárs-náma** of Ibnu'l-Balkhí, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, 20*s*.

II. **Ráḥatu'ṣ-Ṣudúr** (History of Saljúqs) of ar-Ráwandí, Persian text, ed. Muḥammad Iqbál, 1921, 47*s*. 6*d*.

III. **Indexes to Sir C. J. Lyall's edition of the Mufaḍḍalíyát**, compiled by A. A. Bevan, 1924, 42*s*.

"*E. J. W. GIBB MEMORIAL*" *PUBLICATIONS.*

OLD SERIES. (25 works, 42 published volumes.)

I. **Bábur-náma** (Turkí text, fac-simile), ed. Beveridge, 1905. *Out of print.*

II. **History of Ṭabaristán** of Ibn Isfandiyár, abridged transl. Browne, 1905, 8*s*.

III. 1-5. **History of Rasúlí dynasty of Yaman** by al-Khazrají; 1, 2, transl. of Sir James Redhouse; 1907—8, 7*s*. each; 3, Annotations by the same, 1908, 5*s*.; 4, 5, Arabic text ed. Muḥammad ᶜAsal, 1908—1913, 8*s*. each.

IV. **Omayyads and ᶜAbbásids,** transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5*s*. *Out of print.*

V. **Travels of Ibn Jubayr**, Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10*s*. *Out of print.*

VI. 1, 2, 3, 4, 5, 6, 7. **Yáqút's Dict. of learned men** (*Irshádu-'l-Aríb*), Arabic text, ed. Margoliouth, 1908—1927; 20*s*., 12*s*., 10*s*., 15*s*., 15*s*., 15*s*., 15*s*. respectively.

VII, 1, 5, 6. **Tajáribu'l-Umam of Miskawayhi** (Arabic text, fac-simile), ed. le Strange and others, 1909—1917, 7*s*. each vol.

VIII. **Marzubán-náma** (Persian text), ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 12*s*. *Out of print.*

IX. **Textes Ḥouroûfîs** (French and Persian), by Huart and Riẓá Tevfíq, 1909, 10*s*.

X. **Muᶜjam,** an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 15*s*. *Out of print.*

XI. 1, 2. **Chahár Maqála**; 1, Persian text, ed. and annotated by Mírzá Muḥammad 1910. 12*s*. *Out of print.* 2, English transl. and notes by Browne, 1921, 15*s*.

XII. **Introduction à l'Histoire des Mongols,** by Blochet, 1910, 10*s*.

XIII. **Díwán of Ḥassán b. Thábit** (Arabic text), ed. Hirschfeld, 1910, 7*s*. 6*d*.

This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the

"*E. J. W. GIBB MEMORIAL*".

The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.

تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا ۔ فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الآثَارِ

"These are our works, these works our souls display;
Behold our works when we have passed away".

PRINTED BY E. J. BRILL,
LEYDEN (HOLLAND).

THE MATHNAWÍ

OF

JALÁLU'DDÍN RÚMÍ

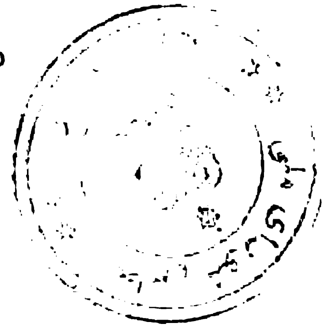
EDITED FROM THE OLDEST MANUSCRIPTS AVAILABLE
WITH CRITICAL NOTES, TRANSLATION, AND
COMMENTARY

BY

REYNOLD A. NICHOLSON,
LITT. D., LL.D., F.B.A.
Sir Thomas Adams's Professor of Arabic, Fellow of Trinity College,
and sometime Lecturer in Persian in the University of Cambridge

VOLUME III.

CONTAINING THE TEXT OF THE THIRD AND
FOURTH BOOKS.



PRINTED BY MESSRS. E. J. BRILL, LEIDEN,
FOR THE TRUSTEES OF THE "E. J. W. GIBB MEMORIAL"
AND PUBLISHED BY MESSRS. LUZAC AND Co.,
46, GREAT RUSSELL STREET, LONDON, W.C.
1929.



تم الكتاب المثنوي الصادق الطالب الصراط السوي والحمد لله
على اتمامه والصلوة والسلام على محمد نبيه وخير نبيه وسلم وخير انامه
على يد العبد الضعيف الفقير المحتاج الى رحمة ربه محمد بن عبد الله
القونوي الولدي كان استنساخه من النسخة الاصلية المقروة
المصححة المدققة المنقحة على حضرة الشيخ مؤلفه وحضور
خليفته وخلفه في مجالس عدة قدس الله سرهما العزيز وادام
نعمة بقاء وجودهما على المسلمين امين يا رب العالمين
يوم الاثنين من شهر الله الاصم رجب سنة سبع وسبعين وستمائه
رحم الله من قرأه وطالع ونظر فيه واشتغل ودعا لكاتبه ووالديه

ـه ٦٧٧

Colophon-page of the Qôniya MS. of the Mathnawi (G), transcribed in A. H. 677.

"*E. J. W. GIBB MEMORIAL*"

SERIES.

NEW SERIES, IV 3.

